جین اوستین



ساندیتون

ترجمهٔ پروین قائمی

جین اوستین

ساندیتون

ترجمه : پروین قائمی

۱۳۶۳



SANDITON

ساندیتون

JANE AUSTEN

جین اوستین

ترجمه: پروین قائمی

حروفچینی کورش ـ چاپ احمدی

چاپ اول ـ ۵۰۰۰ نسخه

طرح روی جلد: کامران کهنموئی، اقتباس از ادواردمانه

مقدمه

جین اوستین در سال ۱۷۷۵ در استیونتون[1] ، همپشایر[2] متولد شد . پدرش یک کشیش محلی بود . مدتی در شهرهای بث[3] و وینچستر[4] زندگی کرد و هنگامی که در سال ۱۸۱۷ به درود حیات گفت شش کتاب داستان کامل و یک رمان نیمه تمام غیر از ساندیتون از خود بجای گذارد .

" بانوی دیگر" که کتاب حاضر را بپایان رسانیده است خود یکی از نویسندگان بنام وعالیقدر است ولی ترجیح می‌دهد که در تکمیل این کتاب بهمین نام خوانده شود زیرا در جزء به جزء پایان کتاب شیوه نگارش جین اوستین را به تمام و کمال رعایت نموده و بهیچوجه سبک نگارش خویش را دخالت نداده است .

" بانوی دیگر" براستی در انجام این مهم آن چنان مهارت و ظرافتی بخرج داده که اگر امروز جین اوستین زنده بود از خواندن چنین کتابی بر خود می‌بالید و چنانچه صداقت نویسندگی ما را بر آن نمی‌داشت که بگوئیم این کتاب را شخص نویسنده نتوانسته به پایان ببرد و کس دیگری این کار را انجام داده ، خواننده از متن کتاب دوگانگی نویسندگان آن را در نمی‌یافت . سپاس بسیار بر بانوی دیگری که ما را موفق بخواندن یکی دیگر از کتابهای دلپذیر وخوشایند جین اوستین ساخت و اگر همت او نبود اینک کتاب حاضر جزء کتابهای ناتمام جین اوستین ، گمنام و متروک می‌ماند .

1- Steventon
2- Hampshire
3- Bath
4- Winchester

۱

آقاوبانوی محترمی از "تان‌بریج[1]" بسوی بخشی در ساحل ساسکس[2] که‌بین‌هستینگز[3] وایست‌بورن[4] قرار دارد میرفتند که ناگهان در سربالائی جاده‌ای شنی و صخره‌ای کالسکه‌شان واژگون گردید و به سختی و زحمت و دردسر افتادند.

حادثه درست در پیچ منزلی نزدیک جاده اتفاق افتاد کالسکه ران تصور می‌کرد مقصد مسافرانش آنجاست و هنگامی که دریافت باید از کنار خانه بگذرد نگاهی بسیار ناراضی و عنق بطرف آنها کرد. کالسکه‌ران غرغری زیر لب کرد و شانه‌هایش را بالا انداخت و با چنان شدت وحدتی افسار اسبها را کشید که گوئی عمداً" می‌خواهد کالسکه را واژگون سازد (مخصوصا" باین دلیل که کالسکه متعلق به اربابش نبود). کالسکه ران می‌دانست که اگر از خم آن خانه بگذرند بدون چون وچرا جاده بدتر از قبل می‌شود و هیچ چرخ وکالسکه‌ای نمی‌تواند به سلامت از آن عبور کند بهمین دلیل قیافه‌ای بخود گرفت که انگار مصیبتی در انتظارشان است.

1- Tunbridge 2- Sussex
3- Hastings 4- Eastbourne

باریکی جاده وتلاش و کوشش مردی که از کالسکه خارج شد و جلوی واژگون شدن کامل کالسکه را گرفت از شدت سقوط کاست. بنظر می‌رسید که همسفرش فقط اندکی ضرب دیده وترسیده است اما آقا بدلیل آنکه تلاشی بسیار برای از بین نرفتن کالسکه کرده بود مچ پایش ضرب دیده و در رفته بود. شدت ضربه بحدی بودکه بزودی احساس درد شدیدی در مچ پای خود کرده و شروع به سرزنش کالسکه ران و دلداری خود و همسرش نموده و کنار جاده نشست زیرا قادر نبود بیش از آن روی پا بایستد.

دستش را روی مچ پایش گذاشت و گفت :

ــ"گمانم بدجوری ضرب دیده باشد .ولی عزیزم اصلا" نگران نباش"

این را گفت و بالبخندی به همسرش نگاه کرد.

ــ" این حادثه می‌توانست بدتر از این ها باشد. حالا لااقل شانس آورده‌ایم .باید هرچه زودتر بجائی برویم و استراحت کنیم. گمانم در آن محل بشود مداوائی برای پایم نمود."

به کلبه کوچک تروتمیزی که بطرزی بسیار شاعرانه در میان جنگل در محل بلندی قرار داشت اشاره کرد:

ــ "آیا بنظر نمی رسد جای‌بسیار زیبائی باشد ؟"

همسرش‌با حرارت و اشتیاق آرزو کرد چنین باشد، اما همان طور سر جایش‌خشکش زده بود، بقدری هیجان زده و متوحش بودکه نه می‌توانست کاری بکند و نه پیشنهادی بدهد و تنها هنگامی‌کمی آرامش پیدا کرد که مشاهده نمود چند نفر برای کمک از پائین جاده بطرفشان می‌آیند.

آنها ازمیان گندمزار متصل به‌خانه‌ای که از کنارش گذشته وقوع تصادف را دیده‌بودند. شخصی که به کمک آنها آمده بود مردی بود بسیار موقر، خوش‌قیافه و قوی‌بنیه با قامتی استوار وزیبا، میانسال و مالک آن خانه که در آن هنگام مشغول نظارت بر جمع آوری خرمن بود. او بهمراه سه تن از لایقترین کارگرانش که بحضور اربابشان احضار شده بودند به سوی آنها دوید. ازین ماجرا به سایرافراد منزل، مردها، زنها و کودکان سخنی نگفته بود.

آقای هی‌وود[1]، با آداب و روش بسیار پسندیده و موءدب بآنها سلام نموده‌وازوقوع حادثه اظهارتاسفه نمود . بسیار ازین که قصد داشتند چنان جاده‌ای را با کالسکه طی کنند تعجب کرده و اظهار داشت که ازهیچ کمکی در مورد آنها کوتاهی نخواهد کرد .

تواضع و تعظیم وی باسپاسگزاری موءدبانه مسافران پاسخ داده شد . یکی دونفر از کشاورزان آقای هی وود ، به کالسکه ران‌کمک کردند تاکالسکه را راست نگهدارد و در همین هنگام مرد مسافر گفت

ـ " آقا ، شما فوق العاده مهربان هستید و من نمیدانم چگونه می‌توانم محبت شما را جبران نمایم . باید بگویم که زخم پای من بسیار جزئی است . ولی در چنین مواقعی ، همان طور که می‌دانید ، بهتر است‌که انسان بدون فوت وقت به یک جراح مراجعه کند . ولی بنظر نمی‌رسد که من با این پا و چنین جاده‌ای بتوانم خود را به منزل او برسانم لذا بسیار متشکر خواهم شد اگر جنابعالی یکی‌ازین انسانهای بسیار مهربان را دنبال پزشک بفرستید . "

آقای هی‌وود گفت :

ـ " جراح !؟ بسیار متاسفم ازین که خدمتتان عرض کنم دراین منطقه جراح وجود ندارد ولی بـه جرات می‌توانم اظهار کنم که ما بدون او هم می‌توانیم خیلی‌خوب زخم شما را درمان کنیم . "

ـ " خیرآقا ، اگراونیست اشکالی ندارد که همکارش را بیاورید . در واقع ترجیح می‌دهم همکار ایشان بیاید . یکی ازین آقایان با محبت می‌توانند ظرف سه دقیقه او را بیاورند . مطمئنم . "

بطرف کلبه نگاهی‌کرد و گفت :

ـ " نیازی نمی‌بینم که عرض‌کنم خود من منزل ایشان را دیده‌ام . به غیرازشخص‌جنابعالی تابحال در این محل‌کسی را ندیده‌ایم وگرنه مزاحم شما نمیشدیم . "

آقای هی وود بطرز عجیبی شگفت زده شده بود !

1- Heywood

ـ "آقـا! شما چه فرمودید؟ آیا واقعا" انتظار دارید که درین کلبه یک جراح زندگی کند؟ به شمااطمینان می‌دهم که در این بخش مانه جراح داریم و نه کمک جراح!"

دیگری پاسخ داد:

ـ "آقـا، مـرا می‌بخشید. واقعا" شرمنده‌ام که‌باید با این حرف شما مخالفت بورزم ولی بدلیل وسعت ناحیه و یا به دلیل دیگری که برمن پوشیده‌است شما حتما" ازوضعیت محل ـ و ساکنان آن ـ اطلاع کافی ندارید و یـا شاید ... ممکنست کـه من در مـورد محل اشتباه می‌کنم؟ آیا مادر ویلینگدن [1] نیستیم؟ آیا اینجا ویلینگدن نیست؟"

ـ "چرا، آقا. این جامحققا" ویلینگدن است.

ـ "پس در اینصورت من، می‌توانم برایتان مدرک بیاورم که دراین بخش یک جراح وجود دارد. حال چه جنابعالی مطلع باشید یا نباشید! اینجا را ملاحظه بفرمائید آقا!"

دفتر یادداشتی را از جیب خود بیرون آورد و گفت.

ـ "اگر اظهار لطفی بفرمائید و نگاهی باین آگهی‌هائی که من شخصا" از مجلات مورنینگ پست [2] وکنتیش گازتی [3] دیروز صبح لندن برداشته‌ام بیندازید برشما معلوم خواهد شد که من بی دلیل و مدرک صحبت نمی‌کنم. در اینجا شما آگهی عدم همکاری چند طبیب را در ناحیه خودتان خواهید دید و در اینجا نوشته که جراح باقیمانده در بخش شما شخصیت غیر قابل انکارومهارت بسـیاری دارد و مراجعین بیشمـاری نیز دارد و مایل است به تنهائی ساختمان و درمانگاهی براه بیندازد. این موضوع مفصلا" در این قسمت نوشته شده‌است آقا!"

و دو مقاله خلاصه شده لوله شده از جیبش بیرون آورد.

ـ "آقای محترم! اگر شما تمام روزنامه‌هائی را که در ظرف یک هفته در

1- Willingden 2- Morning Post
3- Kentish Gazette

تمام قلمروپادشاهی بریتانیا چاپ شده بمن نشان بدهید ، نمی‌توانید بمن تفهیم بفرمائید که در اینجا جراحی‌وجود دارد ."

آقای‌هی‌وود در حالیکه لبخندی بر لب داشت و بسیار سر حال بنظر میرسید ادامه داد :

ـ " من از زمانی که بدنیا آمده‌ام دراینجا زندگی‌کرده‌ام ، در همین جا دوران جوانی و پیریم را گذرانده‌ام و حالا که پنجاه و هفت سال از عمرم می‌گذرد گمان می‌کنم باید چنین آدمی را بشناسم ، حتی می‌توانم بگویم اگر هم‌چنین شخصی آنقدر سرش‌خلوت‌است که‌کسی تا بحال او را ندیده باشد ! به شمااطمینان می‌دهم اگر همه مردم بخواهند در چنین جاده باریکی با درشکه پستی مسافرت کنند ، فکر بدی نیست که یک جراح درست بالای این تپه خانه‌ای بسازد ! و امادر مورد آن خانه کلبه‌ای شکل ، به شمااطمینان می‌دهم که در واقع علیرغم ظاهر تمیز و پاکیزه‌اش ، در آنجا چوپان من و سه پیر زن زندگی می‌کنند . "

آقای‌هی‌وود کاغذها راگرفت و همان طور که صحبت میکرد نگاهی هم بآنهاانداخت وادامه داد :

ـ "آقای محترم می‌دانم اشتباه شمااز کجاناشی میشود . شما حتما" در نام محل اشتباه می‌کنید ! می‌دانید در این کشور دو محل بنام ویلینگدن وجود دارد وآگهی های شماحتما" راجع به ویلینگدن بزرگ یا ویلینگدن آبوتز[1] می‌باشد که در حدود هفت مایل آن طرف باتل[2] قرار دارد . کاملا" در منطقه پست کشور ! "

و سپس با لحنی غرور آمیز گفت :

ـ " و اماآقای محترم ! ما در قسمت پست‌مملکت نیستیم ! "

مسافر با لحنی مؤدبانه و خوشایند پاسخ داد :

ـ " مسلما"همین طـور است که می‌فرمائید . درست یک ساعت طول کشیده تا ما توانسته‌ایم از تپه بالا بیائیم و سر محل شما برسیم مطمئنا"

1- Willingden Abbots 2- Battle

همان طور که شما فرمودید من اشتباه احمقانه و زشتی مرتکب شده‌ام. همه این اشتباهات بخاطر عجله بیش از حد ما بود. همه کارها را باید ظرف یک‌دقیقه‌انجام می‌دادیم. آگهی ها درست در نیم‌ساعت آخر اقامتمان در شهر ــ زمانی که همه چیز با عجله‌انجام می‌گیرد و کارها در هم ریخته و آشفته‌است ــ نظر مراجلب کرد. متوجه هستید که‌آدم تا وقتی کالسکه دم در منزل‌آماده حرکت می‌شود هیچ چیزش مرتب نیست و معمولا" در اقامت‌های کوتاه‌مدت چنین چیزهائی پیش می‌آید. آقا! من دل خودم را باین تیتر درشت مقاله خوش کردم و فرصتی پیدا نکردم بقیه آنرا بخوانم و گمان بردم که پس‌از طی یک یا دو مایل به ویلینگدن می‌رسیم، وقت نکردم که تحقیق بیشتری بکنم... عزیزم (رویش را به همسرش کرد) بسیار متاسفم که‌ترا در چنین مخمصه‌ای انداختم. ولی بهیچوجه راجع به پای من نگران نباش،وقتی که کمی استراحت کنم مسلما" دردش تخفیف می‌یابد. بمحض این که این آقایان بسیار مهربان کالسکه را بر گرداندند و اسبها را به‌آن بستند، بهترین کاری که می‌توانیم بکنیم اینست که به دروازه اصلی شهر برگردیم و از آنجا بدون اتلاف وقت بسوی" هیل شام[1]" و سپس بلافاصله به منزل برگردیم.

از " هیل شام" تا منزل دو ساعت بیشتر راه نیست. و همان طور که می‌دانی بمحض‌این که بخانه برسیم امکانات درمان در اختیارمان است کمی از هوای‌خوش‌دریا دوباره‌مرا سرپا نگهمیدارد. عزیزم، روی‌این حرفم حساب کن، این دقیقا" درمانش با دریاست. آب شور و غوطه خوردن در آن همه چیز را روبراه می‌کند. احساس من بمن می‌گوید که با دریا همه مسائل حل خواهد شد."

در این لحظه آقای هی‌وود با حداکثرملاطفت و محبتی که از کسی بر می‌آید صحبت آنها را قطع کرده و گفت که بدون کمی استراحت و معاینه مچ پای‌او ونوشیدن شربت در منزل او بهیچوجه نخواهد گذاشت آنها بروند

1- Hailsham

واین قسمت‌را با چنان خلوص نیتی گفت که‌مسافران کاملا" تحت تاثیرقرار گرفتند . آقای هی‌وود اضافه کرد :

ــ " ما همیشه برای مهمان آماده‌ایم . همین طور همه نوع دواودرمان برای کوفتگی‌وضرب دیدگی و زخم در منزل داریم و بسیار خوشحال خواهم شد که بحضورتان اعلام کنم همسر من ودخترانم ازین که هرگونه خدمتی بتوانند به شمابکنند بسیار خوشحال و سرفراز خواهند شد . "

مسافر پایش را کمی تکان داده احساس کرد پایش تیر می‌کشد . قلبا مایل بودعلاوه برکمک فوری آقای هی‌وود پیشنهاد فعلی او را هم بپذیرد . با همسرش چند کلمه‌ای مشورت کرد و بسوی آقای هی‌وود برگشت و گفت :

ــ " بسیار خوب ، عزیزم ، گمانم بهتر باشد محبت ایشان را بپذیریم گرچه بسیار شرمنده هستیم ،اما آقای محترم ! قبل از آنکه از مهمان نوازی شماسپاسگزاری کنم باید از صحبت های نامطلوب و اشتباه بسیار زشتی که کردم عذرخواهی بنمایم وخود را بحضورتان معرفی کنم .اسم من پارکراست . آقای پارکر ازساندیتون و این بانو ، همسر من خانم پارکر. ما از لندن بسوی منزلمان در حرکت بودیم . نام من ــ گرچه من اولین فرد از خانواده پارکر نیستم که در ساندیتون صاحب املاک و مستغلات هست ــ ولی بهر جهت ممکنست با این فاصله دورنامم ناشناخته باشد . ولی خود ساندیتون ! همه کس نام ساندیتون را شنیده است . محلی بسیار دلچسب و دلپذیرکه به‌تازگی مردم برای شنا آنجا را انتخاب کرده‌اند و بسیار آینده درخشانی دارد ــ مسلما "زیباترین نقطه‌ای‌که در تمام طول ساحل ساسکس وجود دارد طبیعت زیبا و مطبوع و جائی‌خوش آتیه ، بهترین جائی‌که ممکنست آدم برای تفریح انتخاب کند .

آقای هی‌وود پاسخ داد :

ــ "بله ،راجع به ساندیتون چیزهائی شنیده‌ام .هر پنجسال یکبار آدم می‌شنود که محل جدیدی در کنار دریا ساخته‌اند ! تعجب می‌کنم باساختن اینهمه جاهای جدید چطور می‌خواهندآنها را پرکنند ! کجا مردم وقت و پولی دارند که در این گونه جاها خرج کنند ! واقعا " که برای یک مملکت

چنین چیزهائی اصلا" خوب نیست . چنین کارهائی به فقر مردم می‌افزاید وقیمت همه چیزرا بالا می‌برد! مطمئنم که شما با این نظر من موافق هستید!"

آقای پارکر با لحنی پراشتیاق پاسخ داد:

ــ "بهیچوجه چنین نیست آقا! بهیچوجه! بلکه نظر من کاملا" مخالف نظر جنابعالی است. به شما اطمینان می‌دهم که این نظر گرچه یک نظر همگانی هست اما اشتباه محض می‌باشد. این نظریه ممکن است برای محل‌های بزرگی چون برایتون[1] یا ورتینگ[2] و یا ایست بورن صدق کند اما نه برای ده کوچکی چون ساندیتون! کوچک بودن مقیاس و مساحت آن اجازه نخواهد داد زشتی های تمدن جدید بآنجا رخنه کند در حالیکه منطقه ازنظر داشتن ساختمان‌های جدید، پرورشگاه و سایر موءسسات و تسهیلات واقعا" آمادگی دارد و درآن میشود بهترین شرکت‌ها وکارخانه‌ها راتاسیس‌کرد. خانواده‌های متشخص‌وثروتمندی‌که‌به شکرخدا درهمه جا حضور دارند می‌توانند صنایعی را بکار بیندازند و مردم فقیر و بیچاره را در آنجا بکار گیرند و درنتیجه هم امکانات رفاه آنها را فراهم سازند و هم موجب پیشرفت و توسعه منطقه در تمام ابعادش بشوند. نه قربان! به شما اطمینان می‌دهم که ساندیتون آن گونه که شما می‌فرمائید یک‌محل . . . "

آقای‌هی‌وود پاسخ داد:

ــ "بهیچوجه قصد من این نیست که روی‌محل بخصوصی تاکید کنم. فقط تصور می‌کنم ساحل ما بحد کافی شلوغ و پرجمعیت هست. آیا بهتر نیست سعی‌کنیم شما را به خانه. . . "

آقای پارکر گفت:

ــ "فرمودید سواحل مایر شده‌اند! این نقطه نظری است که احتمالا" من و شما کم و بیش‌برروی‌آن به توافق خواهیم رسید. بنظر من همین قدر کافیست. سواحل شما بحد کافی تاسیسات و تسهیلات دارند. ولی در ساحل‌ما هنوز امکان سرمایه گذاری زیاد است اما تقاضای کاخ وجود ندارد.

1- Brighton 2- Worthing

برای همه نوع آدم و همه جور سلیقه ساندیتون مناسب ترین محل است . این مردمی‌که جاهای دیگر سرمایه گذاری می‌کنند به زودی از ساده لوحی و محاسبات غلط خودشان پشیمان و ناراحت خواهند شد . آقای محترم ! باید عرض کنم جائی مثل ساندیتون واقعا از همه جا بیشتر موردتقاضا خواهد بود . طبیعت آن را مشخص و متمایز ساخته‌است . حقیقتا " محلی است که کاملا مشخصه‌های عالی در خود دارد . مطبوعترین و پاکترین نسیم دریائی ــ که بهمین مشخصه شناخته می‌شود ــ آب بسیار عالی برای شنا و تفریح ــ زمین شنی نرم ــ آب عمیق آنهم فقط ده یارد آن سوی ساحل بدون لجن بدون علف هرزه ، بدون صخره‌های پرلجن لیز ، طبیعت ، هیچ جائی مناسب‌تر و زیباتر از آنجا برای درمان انواع بیماریها خلق نکرده ! جائی که هزاران‌نفر بآن احتیاج دارند ! با فاصله دلخواه از لندن ! یک فاصله‌بسیار مطلوب ! بسیار نزدیکتر از ایست بورن ! آقا ، یک لحظه تامل بفرمائید باین ترتیب یک مایل کامل در یک‌مسافرت طولانی صرفه جوئی میشود ! ولی برین شور[1] که احتمالا " مورد نظر شماست ، دو سه نفری در سال گذشته سرمایه‌های خود را در آنجا بخطر انداختند ولی هیچ ثمری جزنا امیدی‌نخواهندگرفت زیراآنجا جز یک دهکده نا قابل که بین باتلاق راکد و زمین‌های بایر و کوههای سرد قرار گرفته چیزی نیست . من سر در نمی‌آورم چرا همه "برین‌شور" را توصیه می‌کنند ؟ با آن آب و هوای نامساعد ــ جاده‌های نفرت انگیز ، آب شوری که‌اصلا نمی‌شود نوشید وحتی یک فنجان چای درست و حسابی در فاصله سه مایل اطراف آن نمی‌شود گیر آورد . و اما چه بگویم از خاک آن ــ آنقدر خاکش سرد و غیر قابل کشت است که بزحمت میشود چیزی جز کلم پیچ در آن کاشت . آقای محترم باور بفرمائید این بهترین توصیفی است که میشود از "برین‌شور" کرد حتی در یک نکته هم اغراق نمی‌کنم و اگر راجع باین محل صحبتی غیر از آنچه من عرض کردم شنیده‌اید . . . . "

1- Brinshore

ــ " آقای محترم ، من هرگز تاکنون راجع باین‌محل سخنی نشنیده‌ام . حتی نمی‌دانستم که چنین محلی در دنیا وجود دارد "

ــ " نمی‌دانستید ! ببین عزیزم "

با خوشحالی زائدالوصفی بطرف همسرش برگشت .

ــ " می‌بینی ! می‌بینی که "برین شور" چقدر شهرت دارد ؟ این آقای محترم حتی نمی‌دانند که‌چنین محلی در دنیا وجود دارد . چرا . حقیقتش را بخواهید آقا ! گمان می‌کنم " برین شور" فقط در شعرهای "کوپر" به زیبائی توصیف شده است آنجا که از کلبه‌های روستائی یاد می‌کند درست بهمانگونه که‌ولتر توصیف می‌کند " او ، هرگزجائی دورتراز نیم مایلی خانه‌اش را ندیده است ! "

ــ " آقامن از صمیم قلب خواهش می‌کنم هر جور که دلتان می‌خواهد راجع باین محل‌ها بیندیشید اما من بیشتر مایلم راجع به پای‌شما کاری بکنم . و از قیافه همسرتان نیز چنین استنباط می‌کنم که‌او هم عقیده مرا دارد و متاسف است کــه وقت می‌گذرد . و بــفرمائید ! دخترهایــم بـهمراه مادرشان دارند می‌آیند تا خودشان شخصا " از شما دعوت کنند ! "

دو یا سه خانم جوان خوش سیما که تعداد بیشماری خدمتکار زن آنها را همراهی می‌کردند از جانب خانه به سوی آنها می‌آمدند . آقای هی‌وود ادامه‌داد :

ــ " داشتم تعجب می‌کردم که آنها چطور متوجه سر و صدا در اینجا نشده‌اند . چنین اتفاقاتی در اینجا که مکان دورافتاده‌ای است سروصدای بسیار بر پا می‌کند و حالا آقا ! بگذارید ببینیم چطور می‌شود شما را به بهترین نحو بطوری که ناراحت نشوید بخانه برد . "

خانمهای جوان رسیدند و سخنانی در ردیف آنچه پدرشان‌گفته بود اظهار داشتند و آنقدر اظهار محبت نمودند که غریبه‌ها احساس راحتی و خودمانی بودن‌کردند . ازآنجا که خانم پارکر بسیار مشتاق استراحت بود و شوهرش هم در وضعیت خاصی‌که داشت نمی‌بایست قاعدتا " کمتر از او مشتاق باشد ــ تعارفات معموله خانواده‌های آداب دان را کنار گذاشتند زیرا

کالسکه هم که اینک با کوشش مردان سرپا ایستاده بود در محل سقوط از قسمت پهلو آنچنان صدمه‌ای دیده بود که در آن لحظه بهیچوجه قابل استفاده نبوده ازین رو آقای هی‌وود آنها را بمنزل خویش هدایت کرده و کالسکه‌شان را به یک انبار صحرائی فرستاد.



بدین ترتیب آشنائی دو خانواده بطرز عجیبی آغاز گشت ، آشنائی که‌نه‌کوتاه مدت بود و نه بی‌اهمیت ! مسافرها مجبور شدند بمدت دوهفته درویلینگدن بمانند . ضربه‌وارده برپای آقای پارکر بسیار جدی‌تر از آن بود که تصور می‌کرد و لذا زودتر ازین مدت نمی‌توانست از جای خویش حرکت کند . او شانس آورده بود که تنها درهمین حد ضرب دیده بود .

خانواده هی‌وود براستی بسیار محترم‌بودند و حداکثر توجه‌ومحبتی را کـه ممکن بود اظهار می‌داشتند و نسبت به آقای پارکر و خانمش بدون هیچگونه ظاهر سازی احترام و محبت فوق‌العاده‌ای‌قائل میشدند . از آقای پارکر بسیار دلسوزانه پرستاری بعمل می‌آمد و با همسرش نیز محبت‌وبذلـه‌ کوئی مستمری‌ادامه داشت . حداکثر مهمان نوازی و دوستی که ممکن هست از جانب آنـها اظهار می‌شد و خانواده پارکر هم بسیار ممنون و سپاسگزار بودند . از یکسو مهمان نوازی بود و صمیمیت و از جانب دیگر امتنان و تشکر . مدت زمان کمی نگذشته بود که طرفین کاملا" بیکدیگر علاقه پیدا کرده و کوئی سالهاست که یکدیگر را می‌شناسند .

شخصیت و شرح زندگی‌آقای پارکر بزودی برای همه آشکار گردید . هر آنچه راجع به خود در خاطر داشت با کمال سادگی برای همه‌تعریف می‌کرد

باین دلیل که او مرد بسیار خوش قلبی بود و هر قسمت از زندگیش که در ابهام قرار داشت از میان صحبت های طولانی اما دلپذیرش برای خانواده هی‌وود آشکار می شد. ساندیتون موضوعی بودکه پیوسته اشتیاق پایان ناپذیر او را برای سخن گفتن بر می‌انگیخت . ساندیتون و پیشرفت آنجا بعنوان محل کوچکی که بهترین تفریحگاه برای شنا و آب تنی همه مردم می‌توانست باشد چیزی بودکه آقای پارکر بخاطرش زنده بود و نفس می‌کشید!

چند سال قبل ،آنجا دهکده‌ای بودکه هیچگونه مشخصه و جذبه‌ای نداشت ولی امتیازات طبیعی و حوادثی غیر مترقبه باو وسایر صاحبان املاک این اندیشه را القا کرد که در آنجا می‌توان سرمایه گذاریهای سودآور نمود و این فکر تمام ذهن و مغز آقای پارکر و دیگران را بخود مشغول ساخت . در آن جابه نقشه کشی برای ساختمان و بعد هم تمجید و تبلیغ کارهایشان پرداختند و اندکی برشهرت محل افزودند و آقای پارکر بقدری در این کارها و طرح‌ها غرق شدکه دیگرفکر و ذکری جز ساندیتون وپیشرفت آنجا در سرنداشت.

دیگر از حقایقی که او بر میزبانانش آشکار نمود این بودکه سی و پنجسال از عمرش می‌گذرد ، هفت سال پیش ازدواج کرده است ــ ازدواجی بسیار سعادت‌آمیز ــ و چهار فرزند شیرین و دوست داشتنی دارد که فعلا" با او زندگی می‌کنند ، از خانواده‌ای محترم با ثروتی بالنسبه کافی ــ گرچه نه چندان سرسام آور ــ هیچ شغل بخصوصی ندارد زیرا او بزرگترین پسر وارث ثروتی است که یکی دو نسل قبل از او گرد آورده‌و باقی گذارده‌اند . دوبرادرودو خواهر دارد که همگی مجرد هستند و مستقل. دو برادرش‌هم از میراث ثروتهائی مشابه او زندگی راحتی را می‌گذرانند.

دربین صحبت هایش آقای پارکر اظهار داشت که جاده باین مشکلی رابرای پیدا کردن جراحی که آگهی او در روزنامه داده شده بود طی کرده است و بهیچوجه اهمیتی نمی‌دهد که‌برای پیدا کردن چنین پزشکی مچ پا که سهل است همه بدنش زخمی‌و ضرب دیده بشود .آقای پارکر می‌گفت که بهیچوجه خیال شریک شدن با آن جراح را ندارد (آقای هی‌وود هم

پیشنهاد کرد که نباید چنین کاری بکند) بلکه فقط باین دلیل بدنبال او می‌گردد که علاقمند است در ساندیتون مرکزی پزشکی دائر کند . آگهی روزنامه این تصور را در او ایجاد کرده بود که چنین شخصی را در ویلینگدن می‌ـ تواند پیدا کند لذا سر راه خود به‌خانه ترجیح داده بود باین محل مراجعه کند که آن حادثه برایش اتفاق افتاده بود .

اوبراین اعتقاد بودکه داشتن یک پزشک در ساندیتون باعث ترقی و ارزش محل گردیده و سیل جمعیت و توجه انظار عمومی را به آنجا جلب خواهد کردو او هم جز این مسئله مقصود و هدفی ندارد .

آقای پارکر برای چنین فکری دلائل محکم ومستدل بسیار داشت از جمله از خانواده‌ای نام‌بـردکه‌تابستان سال گذشته به ساندیتون آمده و به پزشک‌احتیاج پیدا کرده‌بودند و چون در آنجا دسترسی به دکتر پیدا نکرده بودند چشمشان سخت ترسیده بود . و خواهرهای خودش ، که همگی بیمار وعلیل هستند و در این تابستان بسیار مایل بودند به ساندیتون بیایند ، اما ازین که جانشان را به مخاطره بیندازند و به محلی بروند که در آنجا دکتر در دسترس نیست از آمدن صرفنظر کرده بودند .

خلاصه این که آقای پارکر به تمام معنی یک مرد خانواده بود و فوق العاده به‌همسر ، فرزندان و خواهران و برادرانش علاقه داشت قلبی بسیار رئوف و ذهنی روشنفکر وآزاد اندیش داشت ، یک مرد شایسته و نجیب که بآسانی میشد از مصاحبتش لذت برد . به زندگی فوق‌العاده خوش بین بود و قوه تخیلش بسیار بیشتر از عقلش کار می‌کرد .

خانم پارکر ، زنی بسیار مهربان و ملایم با قلبی رئوف و مناسبترین همسر در دنیا برای مردی که قوه درک قوی داشت ولی فاقد خونسردی و آرامش‌لازمه‌ای‌بود که کارها و ریسک‌های شوهرش اقتضا می کرد و بطور کلی از جمله همسرانی بودکه در هر مورد ، چه جزئی همچون آسیب دیدگی مچ پای آقای پارکر و یا موارد کلی همچون به مخاطره انداختن سرمایه یکسان عمل‌می‌کرد واز خوددارای رای و فکر نبود و در کلیه موارد منتظر میماند تا راهنمائی‌گردد و ساندیتون همسر دوم آقای پارکر و شاید یکی‌از فرزندان او

بود و شاید بشود گفت برخی اوقات بیش از آنها ذهنش را بخود مشغول می‌ـ
کرد . می‌توانست تا ابدالدهر از ساندیتون سخن بگوید و خسته نشود .
ساندیتون درواقع برای او نه تنها محل تولد ، جای نشو و نما ، محل سرمایه ـ
گذاری ها و املاک و خانه بلکه تمام فکر و ذهنش بود ، بلیط بخت آزمائی ،
اسب مسابقه ، قمار و تفریح و شغل و آرزو و آینده و همه چیزش ساندیتون
بود .

او بسیار مایل بود که دوستان خوبش در ویلینگدن را بآن سو بکشاند و این شوق و علاقه و تلاش بسیار او همانقدر سپاسگزارانه و با علاقه و محبت بود که مهمان نوازی گرم و دوستانه میزبانانش ! او می‌خواست بهر ترتیبی شده قول یک دیدار را از آنها بگیرد . مخصوصا" مایل بود که تمام افراد آن خانواده هرچه زودتر به ساندیتون بیایند و ببینند که چگونه با آب و هوای مخصوص آنجا سالم و سرحال خواهند شد ، چون معتقد بود که همه آنها اعم ازکوچک و بزرگ از آب دریا و هوای مطبوع ساندیتون سلامتی فوق ـ العاده‌ای پیدا خواهند کرد !

او اعتقاد داشت که احدی در دنیا نمی تواند واقعا" سالم و سرحال باشد ، واقعا" هیچکسی ! (گرچه در صورت ظاهر همگی با ورزش و روحیه خوش سالم بنظر می‌رسند !) واقعا" هیچکسی نمی‌تواند سلامتی دائم خود را بدست آورد مگر آنکه حداقل شش هفته در سال را در کنار دریا به سر ببرد .

هوای دریا و آب تنی در آب آن چیزهائی بودند که وقتی باهم جمع میشدند هردرد بی‌درمانی را علاج می‌کردند ! یکی ازین دو دارو یا هر دو بر روی هم می‌توانستند دردهای معده ، ریه امراض خونی را معالجه کنند . این داروها درآن واحد ضد درد ، ضد نفس تنگی ، ضد عفونت ، ضد صفرا و ضد رماتیسم بودند ! هیچکس در کنار دریا سرما نمی‌خورد . هیچکس به درد بی اشتهائی مبتلا نمی‌گشت ! هیچکس از غصه و غم و نداشتن روحیه رنج نمی‌برد ! و هیچکس نبود که از ضعف و ناراحتی عذاب بکشد ! هوای دریا آرامش بخش ، اشتها آور و معالج بود ـ درست همان گونه که باید باشد ! اگر نسیم دریا آرام می‌گرفت میشد اینهمه معالجه را با آب دریا

کردو آنهم بهمان اندازه خاصیت داشت و هنگامی‌که آب برای شنا مناسب نبود نسیم و هوا به کمک بیماران می‌شتافت !

بهر حال، فصاحت و سخنوری او ذره‌ای در میزبانانش کارگر نشد ! خانم و آقای هی‌وود از جمله آدمهائی‌بودند که هیچگاه خانه‌شان را ترک نمی‌کردند !آنها بسیارزودازدواج کرده و خانواده بسیار پرجمعیتی داشتند لذا حرکت‌و سیر و سیاحت آنها در یک دائره کوچک محدود بود و آنچنان به عادات مخصوص خویش خو گرفته بودند که علیرغم سن نه چندان زیاد حاضربه‌ترک‌این‌عادات و مسافرتهای نسبتا" طولانی نبودند . بجز دوبار مسافرت به‌لندن، درطی سال آقای پارکر بهیچوجه مسافتی دورتر از جائی که‌بتواند پیاده‌برود و یا اسبش بتواند او را ببرد نمی‌رفت و رفتن به لندن هم بخاطردریافت سودسهام‌اش‌بود وگرنه‌این زحمت را نیز بخود نمی‌داد .

تنها حوادث‌زندگی‌خانم هی‌وود رفت وآمد با همسایه‌های دورو نزدیک و تنها وسیله نقلیه‌ای که بر آن سوار میشد دلیجان قدیمیشان بود که‌از هنگام ازدواجشان‌نگهداشته‌و ده‌سال قبل‌توسط‌پسر بزرگشان که برای دیدار آنها به منزلشان‌آمده بود باز سازی گردید .

آنها املاک و مستغلات بسیار زیبائی داشتند و همین برایشان‌کافی بود. خانواده‌شان بقدری پرجمعیت و در عین حال محدود بود که برای آنها تفریح‌و سرگرمی بسیار آبرومند وسالمی‌را پدید می‌آورد و تنها تغییر و دلخوشی و تفریحشان وقایعی‌بودکه‌درین‌جمع پرمحبت روی می‌داد . همینکه می‌توانستند سالی یک‌بارباکالسکه‌ای‌نو‌ودر جاده‌های بی خطر و بی دردسر به‌تان بریج‌و یا زمستانها به" بث" بروند و ازآب آنجا برای درمان نقرسشان استفاده کنند خوشحال و راضی بودند .

اما سرپرستی ، اداره ، تحصیل وجمع و جور کردن‌چهارده بچه اقتضا می‌کرد که‌آنها بیک زندگی محتاطانه ، آرام و بدون نقل‌و انتقال های غیر ضروری خود را محدود سازند و ناچارا" بخاطر سلامت این خانواده پر ــ جمعیت‌هم که شده از ویلینگدن تکان نخورند .این دور اندیشی و احتیاط باعث شده بود که‌آنها کم کم باین وضع عادت کنند و از اظهار چنین

مطلبی بسیار مشعوف و راضی بنظر میرسیدند .

هنگامی‌که بالاخره خانم و آقای پارکر نتوانستند رضایت آنها را برای مسافرت همه اعضای خانواده جلب کنند ، به همراه بردن لااقل یکی از دختر خانمها رضایت دادند ومیزبانها هم با کمال رضایت پذیرفتند . این مسئله با خوشحالی‌و رضایت و تشکر از سوی خانواده هی‌وود تلقی گردید .

دختر خانمی که قرار شد بهمراه خانواده پارکر به ساندیتون برود شارلوت هی‌وود بود . دختر بیست و دوساله و بسیار دلربا و خوش برخوردی بود که بزرگترین دختر خانواده محسوب می‌گردید و تحت سرپرستی‌ها و راهنمائی‌های مستقیم مادرش دختری کارکشته ، مهربان و با کفایت بار آمده وازلحظه نخست بنظر خانواده پارکر از همه بهتر و فهمیده‌تر بنظر رسیده بود .

شارلوت آماده رفتن شد . البته از نظر سلامتی در عالی‌ترین وضع ممکن !وآب دریا بنظر نمی‌رسید که بتواند سلامتی بیشتری باو بدهد منتهی می‌توانست در آنجا غیر از آب و هوای دریا لذت ها و تفریحات بیشمار دیگری‌هم داشته‌باشد . از جمله خواهر هایش بسیار خوشحال می شدند اگر برایشان چترهای جدید ،دستکش‌های تازه‌و سنجاق سینه‌های زیبا می‌خرید و خودش هم می‌توانست به‌کتابفروشی برود . آقای پارکر این فکر آخری را کاملا" حمایت می‌کردو قول همکاری مساعد داده بود .

آقای‌هی‌وود قول‌داده بودکه‌پس‌ازین هر کس راجع به محلی تفریحی و یا نقطه‌ای برای سرمایه گذاری از او راهنمائی‌خواست همه آنها را به ساندیتون بفرستدوهیچ عاملی در دنیا (همانگونه که آینده ثابت خواهد کرد) باعث‌نخواهد شد که او حتی پنج شیلینگ در " برین شور " خرج کند !



همه مردم باید در همسایگی شان یک بانوی متشخص ثروتمند داشته باشندکه‌البته‌ساندیتون‌هم داشت ! و اوکسی نبود جز "لیدی دن هام[1] " ودرطی مسافرت از ویلینگدن به ساندیتون ، آقای پارکر توضیحات مشروح و مبسوطی دربساره شخص ایشان برای شارلوت تعریف‌کرد. برای‌او توضیح داد درتمام مدتی که در ساندیتون اقامت دارد راجع به این خانم صحبت های بسیار خواهد شنید زیرا امکان ندارد بتوانی از ساندیتون نامی ببری و یادی‌از لیدی دن هام نکنی !

او زنی بود پیر و بسیار ثروتمند که تا بحال سر دو شوهر را زیر خاک کرده بود. قدر پول را بسیار خوب می‌دانست و نوه‌ای فقیر داشت که با او زندگی می‌کرد. اینها ظاهر زندگی او بودند که شارلوت می‌توانست بمحض ورود به ساندیتون بفهمد ولی البته داستان زندگی و شخصیت خانم مذکور بسیار طولانی بود و برای شارلوت جوان لازم می‌نمود که اطلاعات کافی و مفیدی از آدمی بدست بیاورد که اینک بسیار مشتاق دیدنش بود .

" لیدی دن هام " بنام‌اصلی دوشیزه بری رتون[2] و در خانواده‌ای

1- Ladyden ham 2- Brereton

ثـروتمند بدنیا آمد اما متاسفانه راجع به تحصیلات او زیاد بذل توجهی نشده بود . شوهر اول او آقای " هالیس [1] " نامی بود که مستغلات بسیار در سرتاسر کشور داشت و قسمت اعظم زمین های ساندیتون و عمارت چند طبقه اربابی متعلق به او بود . هنگامی‌که " لیدی دن هام "با او ازدواج کرد وی مردی نسبتا " مسن بود در حالیکه خانم در حدود سیزده سال بیشتر نداشت . انگیزه‌های این خانم برای چنین پیوندی مشخص نبود و هر گز هم درطی چهل سال زندگی بر کسی معلوم نگردید که چرا وی تن به چنین ازدواجی داد مخصوصا " این که در طی این مدت بخوبی از آقای هالیس مراقبت و پرستاری می‌کرد بطوری که در هنگام مرگ همه چیز را برای همسرش به‌ارث گذاشت ــ تمام مستغلات و املاک و هر آنچه که در دنیا داشت . و تازه همه راز این ازدواج را کشف کردند !

پس از چند سال زندگی بیوه‌گی بار دیگر تصمیم گرفت ازدواج کند . این بار بـا " سرهری دن هام [2] " اهـل " دن‌هام پارک " که در همـایگی ساندیتون قرار داشت . البته این بار هم خانم موفق گردید ثروت شوهرش را به دارائی‌ها و املاک خویش ضمیمه سازد اما آقای دن هام نتوانست حتی یک پنی از ثروت او را به خانواده‌خویش منتقل سازد . " لیدی دن هام " ملاحظه کارتر ازآن بود که همه چیز را در اختیار شوهرش بگذارد و از خود بطورکلی سلب‌اختیار نماید و هنگامی که هری در گذشت " لیدی دن هام " به‌منزلش‌در ساندیتون بازگشت . شنیده شد که یکبار با کمال غرور و مباهات بیکی از دوستانش گفته بود .

ــ " گرچه اموال زیادی از شوهرش باو نرسیده ولی عنوان و لقب او را گرفته و در مقابلش چیزی هم نپرداخته بود !"

بنظر می‌رسید که هدف وی از دومین ازدواجش چیزی جز همین تیتر و عنوان‌نبوده و آقای پارکر خاطرنشان ساخت که این عنوان باو ارج ومقام مهمی عطا کرده و درواقع همانگونه که خود " لیدی دن هام " اظهار داشته

1- Hollis 2- Sir Harry Denham

بهائی هم برایش نپرداخته است .

آقای پارکر این گونه به سخنانش ادامه داد :

ـ "گرچه این صحبت هاکمی خودبینی در خود نهفته دارد اما بهیچوجه اهانت آمیزنیست ، گاهی اوقات لحظات و برخوردهائی در زندگی این زن هست که انسان احساس میکند پول را بیش از هر چیز دیگری در دنیا دوست دارد . ولی در واقع او زن بسیار خوش طینتی است ، بسیار خوش طینت ، مهربان ، همسایه‌ای خوب ، سرزنده وخوشحال ، مستقل وبا شخصیتی ارزشمند و تمام نقطه ضعف هایش هم باین دلیل است که تحصیل درست و حسابی نکرده است . او فطرتا" دارای خصلت ها و خصوصیت های اخلاقی شایان توجهی است که رشد و تربیت درست و حسابی پیدا نکرده است . او ذهنی بسیار فعال وهمچنین به نسبت یک زن هفتاد ساله هیکلی برازنده و سالم دارد و در برنامه‌های توسعه و پیشرفت ساندیتون با چنان روحیه‌ای شرکت می‌کند که واقعا" قابل تقدیر و تحسین می‌باشد . گرچه گهگاه نسبت به سرمایه‌گذاری عدم تمایل نشان می دهد زیرا او مثل من نیست که روی سرمایه‌ام ریسک می‌کنم بلکه کاملا" یک سال و دو سال آتی را در نظر می‌گیرد . فقط در این نقطه است که ما اختلاف نظر داریم . دوشیزه هی‌وود ، ازین و آن قصه‌های بسیار خواهید شنید ! متوجه هستید که ! شما باید به تمام آنها با احتیاط و دقت گوش‌کنید ! هنگامی که خودتان با همه برخورد کردید می‌توانید شخصا" و بدرستی قضاوت‌کنید ."

" لیدی‌دن هام " براستی بانوی بزرگی بود که در اجتماع خویش محبوبیت بسیارکسب نموده ، و آنهم باین دلیل که همه ساله درآمد حاصل ازاملاک ومستغلاتش افزون می‌گشت و لذا برای وراثش بیش از پیش محبوب می‌گردید . سه‌گروه بودند که بهمین دلیل پیوسته تملقش را می‌گفتند و در خانه‌اش چاپلوسی می‌کردند .

دسته اول بستگان خودش که احتمالا" بطور منطقی توقع داشتند درآمداصلی سالی سه هزار پاوند بین آنها تقسیم شود .

دسته دوم وراث آقای هالیس که توقع داشتند "لیدی دن هام "

آنقدر انصاف داشته باشد که لااقل سهم پدری آنها را برایشان به ارث بگذارد .

و دسته سوم اعضای خانواده" دن هام " شوهر دوم او کهمی‌دانستند دراین معامله سود بسیار خواهند برد .

باتمام اینها ، و یا بهتر بگوئیم با تمام این افراد گوناگون ، بخوبی مقابله کرده و از پس همه‌شان بر آمده بود و آقای پارکر بجرات می‌توانست بگوید که قرابت آقای هالیس کمترین‌ارزش و " سرهری دن هام " بیشترین بها را برای " لیدی دن هام " داشت . خانواده هالیس بعقیده آقای پارکر درزمان مرگ آقای هالیس اعمالی بسیار غیر عاقلانه و ناصحیح انجام داده بودند کــه مــوجب رنجش بیش از حد لیدی دن هام شده بود در حالیکــه قرابت با خانواده " دن‌هام " باارزش بود ازین نظر که آنها خانواده محترمی بودند و آقای پارکر از بچگی با آنها بزرگ شده و همگیشان را بخوبی می‌ـ شناخت و با آنها علائق مشترک و رفت وآمد بسیار داشت .

سرادوارد [1] ، که در حال حاضر بارونت [2] است نوه سرهری است که دائما " در " دن هام پارک " اقامت دارد و آقای پارکر شکی نداشت کهاین آقای محترم و خواهرش ، دوشیزه دن هام ، که با وی زندگی می‌کرد بسیار مورد تــوجه و علاقه شارلوت قرار خواهند گرفت . واقعا " و از صمیم قلب چنین‌آرزوئی داشت ، دوشیزه "دن هام " سهم کوچکی از ارث خود دریافت داشته و برادرش به نسبت موقعیت اجتماعی خود مرد فقیری بود . آقای پارکر گفت :

ــ " او یکی‌از صمیمی‌ترین دوستان ما در ساندیتون است . و همانقدر گشاده‌دست‌است‌که‌خوش‌قلب ! البته اگر قدرت و استطاعتش را می‌داشت . اوواقعا " یک هم صحبت و دوست نمونه است ! مرد بسیار لایقی است و در زمین بسایر و خرابی که خانم " دن هام " باو بخشیده منزل بسیار شیک و

1- Sir Edward

۲ــ Baronet لقبی است موروثی

کوچکی ساخته و آنجا را بشکل بسیار زیبائی آراسته است. منزل آنقدر زیباستکه می‌دانم هنوز این فصل تمام نشده هزاران خواهان و خریدار پیدا خواهد کرد !"

درظرف یک سال گذشته ،آقای پارکر ملاحظه نموده بود که" سرادوارد " درحالیکه بیشترین شانس را برای به ارث بردن قسمت اعظم ثروت "لیدی دن هام " داشت بهیچوجه نسبت به شخص دیگری که اینک درین جریان صاحب حق و عنوان گردیده بود حسادت نمی‌ورزید . این شخص خانم جوانی بودکه "لیدی دن هام " در مورد او اغوا شده و او را به جرگه بستگان خود وارد ساخته بود .

" لیدی دن هام "مدتهای مدید در مقابل این پیشنهاد که باید یکی از بستگان خود را بعنوان ندیمه و همراه داشته باشد مقاومت نموده بود .

و بهیچوجه حاضر نبود نه این خانم جوان و نه هیچ خانم جوانی دیگری را به "عمارت ساندیتون[1] "راه بدهد تااین که در سفری به لندن ، دوشیزه بری رتسون را بهمراه آورد تا باو امر و نهی کند و همچنین رقیبی برای " سرادوارد "بتراشد و سهمی هم برای خود و بستگان خود در رابطه با ارث و میراثش محسوب دارد. بستگانی که در واقع مستحق ترین اشخاص برای بهره بردن از ارث او بودند .

آقای پارکر راجع به " کلارابری رتون" بسیار با گرمی سخن می‌گفت و برجذبه داستانش با توصیف شرح حال و شخصیت کلارا بیش از پیش می‌افزود . شارلوت حالا با اشتیاق وعلاقه بیشتری گوش می‌کرد. هنگامی که فهمید کلارا دختری است مهربان ، دوست داشتنی ، ملایم و فروتن که همیشه ساده ویکنواخت رفتارمی‌کندو خصلت های عالی انسانی و سپاسگزاری شایانی نسبت به ولی نعمت خود دارد اشتیاقش افزون گشت .

زیبائی ،ملاحت ،فقر و وابستگی چیزهائی نیستندکه یک مرد نسبت به آنها بی اعتناباشد. دراغلب مواقع ،جز مواردی استثنائی ، زنان نسبت به

1- Sanditon House

احوال یک دیگر با شفقت و ملایمت می‌نگرند .

راجع به پذیرفتن کلارا در ساندیتون ، آقای پارکر سخنانی گفت که گرچه تصویربدی از لیدی دن هام نبود اما با شخصیت او که در آن ضعف و کمبود با عواطف انسانی و حتی آزاد اندیشی آمیخته گردیده بود جور در نمی‌آمد .

پس از آنکه مدتها " لیدی دن هام " ازین که سری به لندن بزند طفره رفته بود آنهم باین دلیل که نوه‌ها ، دختر عموها و پسر عموهای بیشمارش پیوسته نامه می‌نوشتند و او را برای رفتن بآنجا اغوا می‌نمودند و او هم به همین دلایل سعی می‌کرد حداکثر فاصله خود را با آنها حفظ کند ، بالاخره در سپتامبر گذشته بمناسبت عید میکائیل به لندن رفت و تصمیم داشت حداقل دو هفته آنجا بماند .

او با حزم و محافظه‌کاری بسیار تصمیم گرفت به یک هتل برود و تمام مدت را به خرج خود در لندن باشد و تا جائی که می‌تواند اززیربار هزینه‌های اضافی سنگینی که زندگی درخانه اقوامش برایش ایجاد می‌کرد سرباززندودرعین‌حال بی‌اعتنائی خود را بآنها ثابت نماید ولی هنگامی که در پایان روز سوم صورت حساب خرج را برایش آوردند به چنان ارقام نجومی برخورد کرد که تصمیم گرفت حتی یک ساعت در آن هتل نماند و آماده‌رفتن شد ــ باچنان خشم‌و غضب و آشفتگی که می‌دانست بطرز فاحشی بر سرش کلاه گذاشته‌اند و از غفلت او استفاده کرده‌و حداکثر بهره را از او برده‌اند ــ هتل را با عجله ترک گفت و می‌خواست به ساندیتون برگردد که یکی از پسر عموهایش ، پسر عموی زیرک و سیاستمدار و سعادتمندش ــ که همیشه جاسوسی برای مراقبت از او گمارده بود درست در لحظه حساس خود راباو معرفی کرد و با تشخیص موقعیت " لیدی دن هام " از او خواست که برای بقیه مدت اقامتش منزل پست و حقیر او را که در محله‌های پائین لندن بود به قدوم خود مفتخر سازد .

او بآنجا رفت ، بسیار از مهمان نوازی ، محبت و توجهی که از سوی همه بــاو ابراز گـــردید خوشحال و راضی بنظر میرسید . دریافت که پسر

عموهایش ، " بری رتون" ها خیلی بیش از آنچه انتظارش را داشته است مردم با ارزشی هستند و سرانجام دریافت های شخصی او از در آمد اندک و مشکلات مالی آن خانواده وادارش ساخت که یکی از دخترهای آنها را دعوت نماید که زمستان را در کنار او در ساندیتون بگذراند.

این دعوت فقط بمدت شش ماه و برای یکی از دخترها صورت می ـ پذیرفت و پس از سپری شدن مهلت مقرر باید دختر فعلی جای خود را با یکی از خواهرانش عوض می‌کرد. و اما درانتخاب نفر اول " لیدی دن هام" نبوغ ذاتی خود را آشکار ساخت. با بررسی دختر هائی که در آن خانه بودند ،اوکلارا که درمانده ترین و قابل‌ترحم ترین دختر بود انتخاب کرد. دختری که بیش از همه فشار فقر را تحمل کرده و بار مسئولیت زندگی بیش از هرکسی بردوش او سنگینی می‌کرد. باآنهمه موهبت و استعداد و قدرتهای ـ شگرفی که خداوند باو عطا کرده بود چیزی بیش از یک ندیمه از کار در نیامده بود.

کلارا بهمراه او باز گشت و با خلق خوش و مهربانی و کفایتی که در همه زمینه‌ها بروز داد خود را در دل " لیدی دن هام" بطرز عجیبی جا کرد. شش‌ماه گذشت و ماههای بسیار دیگر و کلمه‌ای راجع به بازگشتن کلارا مطرح نگردید و جای او هم با هیچ یک از خواهرانش تعویض نشد. او رویهمرفته کمک و یار بزرگی بود. رفتار آرام ، خلق و خوی مهربان و سراپا متانت کلارا را هر کسی به عینه احساس میکرد. تعصباتی که در بدو ورود او باعث خصومت و دشمنی دیگران میشد همگی از بین رفته و نابود گردیده بود. همه احساس می‌کردند کلارا لایق اعتماد کردن است و آنقدر مهربان و سلیم‌النفس است که می‌تواند بهترین یار و غمخوار " لیدی دن هام" بوده و در رفتار گاه غضب آلود او تعدیلی حاصل نماید. همه فکر میکردند کلارا قادر خواهد بود بالاخره قلب و مخصوصا" دست او را بگشاید. او بهمان اندازه که مهربان بود دوست داشتنی و خواستنی نیز بود و با وجود باد موافق ساندیتون، باد موافقی که از همه سو به سکان زندگی او می‌وزید بسیار دوست داشتنی تر هم میشد!



" این خانه گرم و نرم متعلق به چه کسی می‌تواند باشد ؟ "

شارلوت همان طور که به خانه‌ای که به فاصله دو مایلی از ساحل در بستری گرم و نرم آرمیده بود نگاه می‌کرد این جمله را گفت . آنها از کنار خانه‌ای گذشتند که به سبک جدید ساخته شده‌و نرده‌های شکیل آن را محصور میساخت ، زمینهای اطراف خانه پر از درختان میوه و چمنزاری وسیع و زیبا که مناسب ترین تزئین برای چنین عماراتی است احاطه شده بود . شارلوت ادامه داد :

ـ "آنقدر نرم وگرم بنظر می‌رسد که انگار آدم در ویلینگدن درخانه خودش هست . "

آقای پارکر گفت :

ـ "آه ، این خانه قدیمی من‌است ، خانه‌ای موروثی از پدر و اجدادمن ، خانه‌ای که من و خواهرهاو برادرهایم درآن بدنیا آمده و بزرگ شده‌ایم . جائی که سه فرزند بزرگ من در آن بدنیا آمده‌اند . جایی که من و خانم پارکرتادوسال‌قبل‌درآن‌زندگی می‌کردیم و سپس هنگامی که خانه جدیدمان تکمیل شد بآنجا رفتیم . خوشحالم که از آن خوشتان آمده ! اینجا محلی

قدیمی ودلپذیراست وانصافا" " هیلی‌یر"[1] هم آن راخیلی مرتب و خوب نگهمیدارد. می‌دانید، من آن را به مردی سپرده‌ام که در قسمت اعظم زمین های‌من کار می‌کند بدین ترتیب او خانه بهتری بدست آورده و منهم موقعیت‌بهتری! ازیک‌تپه‌دیگرکه بگذریم به ساندیتون میرسیم ــ ساندیتون جدید ــ محلی زیبا و دلپذیر! می‌دانید اجداد ما همگی خانه‌ها را در گودی و سرازیری تپه‌ها میساختند. در اینجا که بودیم نه چشم اندازی داشتیم و نه هوای درست‌و حسابی، گوئی در یک چهار دیواری در گوشه‌ای محصور شده‌ایم. تصورش را بکنید درفاصله یک‌و نیم مایلی از زیباترین مناظر اقیانوس‌درفاصله‌بین‌فارلندجنوبی[2] ولندزاند[3] و آن وقت کوچکترین بهره‌ای از آن نمی‌بردیم. مسلما" هنگامی که به عمارت ترافالگار برسیم خودتان‌تصدیق خواهید نمود که نقل مکان به خانه جدید فکربدی‌نبوده است ــ شاید بهتر بود اسم آن را بجای ترافالگار، واترلو می‌گذاشتم چون این روزها بیشتر مداست، بهر حال واترلو هم فعلا" در نظرم هست و اگر امسال بتوانیم کمی رشد فزاینده سرمایه گذاریها را تسریع کنیم (که من مطمئنم می‌توانیم) آن وقت می‌توانیم واترلوراهم بسازیم. ساختمانی که کاملا" با نامش جور در بیاید، شاید یک هتل باین نام بسازیم. در یک‌فصل‌خوب آنقدر تقاضا برای اتاق در هتل خواهیم داشت که‌نخواهیم توانست جوابگو باشیم"

خانم‌پارکردرحالیکه با نگاهی حسرت‌بار به پنجره‌های ساختمان نگاه می‌کرد گفت:

ــ "ولی اینجاخانه‌بسیار راحتی‌بود. آه! باغ باین زیبائی، باغ فوق‌ــ العاده‌ای بود!"

ــ " بله، عشق من، ولی چیزی را که تو افسوسش را میخوری از دست نداده‌ایم، ماهنوز مثل سابق هر قدر سبزی و میوه بخواهیم از اینجا فراهم

1- Hillier 2- South Foreland
3- Land'send

می‌کنیم و در واقع هنوزهم راحتی های یک باغچه خانگی را داریم مضافا" بر این که دردسرهای سالانه آفت هائی‌که سبزیها و میوه‌ها را از بین می‌برند نداریم و مسئولیتش به‌عهده کس دیگری است. چه کسی می‌تواند در ماه اکتبر کلم پیچ تهیه کند؟ در حالیکه ما می‌توانیم."

ـ " اوه عزیزم. بله. ما کاملا" از نظر سبزی و میوه همان وضع سابق را داریم. تازه اگر زمانی فراموش کنند سبزی و میوه را بموقع بما برسانند می‌توانیم ازباغ عمارت ساندیتون خرید کنیم. باغبان آنجا بسیار خوشحال خواهد شد که بما چیزی بفروشد. ولی اینجا برای بازی و جست‌وخیزبچه‌ها جای بسیار زیبائی بود. مخصوصا" در تابستان که زیر سایه درختها بازی می‌کردند!"

ـ "عزیزم، ما هم روی تپه بحد کافی سایه خواهیم داشت و حتی خیلی بیشترازآنچه در سالهای قبل داشتیم. رشد درختهای ما حیرت آور است. در حال حاضر ما یک سایبان پارچه‌ای داریم که در ایوان ساختمان کاملا" آسایش ما را تامین میسازد. و تازه تو هر زمان بخواهی می‌توانی یک چتر بچگانه بسرای مری کوچولو از مغازه" ویت بی[1]" بخری و یا چتر بزرگی از مغازه "جب[2]" وامادر مورد پسرها، باید بتو بگویم که من ترجیح می‌دهم آنها درنورآفتاب بازی‌کنند. مطمئنا" من و تو، عزیزم، می‌توانیم دربن مورد به توافق برسیم که پسرهای ما باید قوی و محکم بار بیایند و جست و خیز در آفتاب برای آنها خیلی بهتر است."

ـ بله در واقع مطمئنم که ما به توافق خواهیم رسید. و برای مری هم چترکوچکی خواهم خریدکه خدا می‌داند چقدر با داشتن آن مغرور و مفتخر خواهد شد. چقدر هنگام قدم زدن با آن چتر سنگین و رنگین راه خواهد رفت و گمانم با آن چتر کاملا" احساس‌کند که یک خانم کوچک است!

اوه، کوچکترین تردیدی ندارم که وضع فعلی ما از آنچه قبل بود بهتر است. اگر یکی از ما مایل باشد آب تنی بکند دیگر لازم نیست نیم

1- Whitby 2- Jebb

مایل پیاده روی کند . ولی می دانی که . . .

نگاهی به پشت سر کرد و ادامه داد .

ـ -مـی‌دانی آدم همیشه دوست دارد که به یک دوست قدیمی ، یا به محلی که در آن احساس سعادت کرده است نگاه کند . " هلی یر " ها گمان نمی‌کنم ذره‌ای‌ازطوفان های سال پیش را احساس کرده باشند . یادم می ـ آید یکروز پس از یکی از آن شبهای وحشتناک طوفانی با خانم " هلی یر" صحبت می‌کردم . معلوم شد درست در آن لحظاتی که ما از شدت طوفان توی رختخوابـهایمان تکان می‌خوردیم او وخانواده‌اش استراحت می‌کردند او اظهار مـی‌داشت که آن شب باد مثل همیشه طبیعی و معمولی بوده است .

ـ " بله ، بله ، مابه این دلیل شدت طوفان را احساس می‌کنیم‌که با باد در مسیر خود تا خانه‌ما به مانعی یا درختی برخورد نمی‌کند و بهمین دلـیـل مستقیمـا " بـه دیـوارعمارت می‌خورد ولی در واقع خطری برای ما ندارد . فقط طوفانی بلند می‌شود و می‌گذرد ، در حالیکه در خانه‌های مثل‌آنجا ممکنست ساکنان خانه حتی ازمرگبارترین طوفانـهاهم خبر دار نشوند در حـالیکه طوفان در پائین یک تپه بیشتر خرابی به بار می‌آورد . و اما عزیزم ، در مورد محصولات بـاغی گفتی که هرگونه کمبودی توسط باغبان " لیدی دن هام "تامین‌خواهدشد یک مرتبه به ذهنم رسید که برای چنین مواردی‌ما مجبوریم بجای دیگری برویم و استرینگر پیر و پسرش حق و حقوق بخصوصی برای‌خود قائل‌هستند . من او را تشویق کردم که این کار را شروع کند و می‌دانی که متاسفانه او کارش را خوب انجام نمی‌دهد .بخاطر ایـن که تا بحال وقت کافی وجود نداشته است . اگر وقت می‌داشت بدون شک بهتر از اینـها کار می‌کرد . در ابتدا شروع باین کار بسیار دشوار است ولی ما باید باو هر کمکی که می‌توانیم بکنیم . هنگامی‌که به میوه یاسبزی احتیاج داری ــ‌که اغلب هم موردش پیش می‌آید ،چونکه‌گاهی اوقات آدم فراموش می‌کند که چه چیز لازم است ، اندروی[1] بیچاره نمی‌تواندکـار روزمره‌اش‌را

1- Andrew

رهاکند وبدنبال این چیزها برود برای همین مایحتاج ضروری و عمده‌مان را باید از " استرینگر" هابخریم .

ـ "بسیارخوب ،عشق من ، انجام این کار بسیار ساده است ، آشپز هم این‌طوری‌راضی‌تر است او اغلب شکایت می‌کند که آندرو چیزهای لازمی را که او می‌خواهد برایش نمی‌آورد . خوب حالا که‌خانه قدیمی را بکلی رها کرده‌ایم عقیده برادرت سیدنی راجع به درست کردن بیمارستان در آنجا چیست ؟"

ـ " اوه ، مری‌عزیز من ، او سر به سرماگذاشته است . او وانمود می‌کند که دارد مرا برای ساختن بیمارستان در آنجا راهنمائی می‌کند در حالیکه به حرفهای من راجع به پیشرفت و توسعه اینجا می‌خندد ! سیدنی همان طور که می‌دانی هر چه دلش بخواهد می‌گوید چه از ما به دیگران و چه از دیگران بما ! بیشترخانواده‌ها چنین‌آدمی در میان اعضای خود دارند خود را دارای حق ویژه و قدرت برتری می‌دانند و هرآنچه دلشان می‌خواهد میگویند . درمیان خانواده ما ، این آدم سیدنی است که جوان بسیا ر با هوشی است و قدرت‌خنداندن همه کس را دارد . تنها اشکال او این است که قرار و آرام ندارد و در یکجابند نمی‌شود و دوست دارد مدام دور دنیا بگردد . دریک لحظه هم اینجاست هم آنجا و هم هر جای دیگری که ممکن باشد . امیدوارم او را در ساندیتون ببینیم . بسیا ر مایلم که شما با او آشنا بشوید . مـردی مثل سیدنی با آن کالسکه ترو تمیز و مجلل و تیپ و ظاهر مد روز واقعا" برای ساندیتون بسیار شایسته است و باعث افزودن اعتبار اینجاست . من و تو ، مری ،می‌دانیم که چنین وضع و رفتاری چقدر تاثیر دارد !چنین فامیل محترم ، چنین مادر محتاط و دقیقی ، چنین دخترهای زیبائی‌می‌توانندمارااز‌تعصب نسبت‌به‌ایست‌بورن‌وهستینگزبرهاند ونسبت به ساندیتون علاقمند تر و مفتخر تر سازند ."

اینک آنها به کلیسا و دهکده ترو تمیز ساندیتون قدیم که در بالای تپه بنا گردیده بود رسیده بودند . تپه‌ای که از یکسو به‌جنگل و عمارت ساندیتون و در بلندترین نقطه به ساختمانهای جدید مشرف می‌گردید .

دره بطور مایل به سمت دریا پیش می‌رفت و کوره راهی در کنار نهر زیبائی تشکیل می‌شد و دردهانه نهر بخشی آباد و قابل سکونت که خانه‌های ماهیگیران درآن قرار داشت بچشم می‌خورد.

دهکده‌اصلی‌مقدارنه‌چندان‌زیادی خانه داشت اما آقای پارکر با شعف بسیار به شارلوت می‌نگریست زیرا دو سه تا از آن‌خانه‌ها باپرده‌های‌بسیار شیک و تمیز آراسته گردیده و کمی دور تر در یک خانه کوچک دهقانی ، دو زن با لباسهای سفید و با شکوه کتاب بدست در حالیکه ابزار کشاورزیشان درگوشه‌ای قرار داشت حالتی روشنفکرانه به دهکده می‌بخشیدند . و هنگامی که‌ازکنارمغازه‌شیرینی‌پزی‌گذشتند صدای "هارپ[1] "ازطبقه بالای آن بگوش می‌رسید .

چنین مناظری بنظر آقای پارکر بسیار جالب میرسیدند . شخص او هیچگونه علاقه شخصی در مورد دهکده نداشت زیرا براین عقیده بود که دهکده از ساحل بسیار دور قرار گرفته است ، او هیچ کاری دراین دهکده انجام نداده بود ولی چنین مناظری دلیل قاطعی بر پیشرفت منطقه بطور کلی بود . اگر دهکده می‌توانست توجه‌کسی را جلب کند حتما " تپه و تاسیسات روی‌آن بیننده را کاملا " مجذوب می‌ساخت . آقای پارکر فصل بسیار جالب و سرگرم کننده‌ای‌را پیش‌بینی می‌کرد . سال گذشته در همین هنگام (اواخر ژوئیه) حتی یک مسافر هم در دهکده نبود؛ حتی‌بخاطر نمی‌آورد که در تمام طول تابستان هم کسی بآنجا آمده باشد مگر خانواده پراولادی که از لندن برای‌استفاده‌ازآب دریا آمده وهمگیشان به مرض سیاه سرفه‌ای گرفتار شده‌بودندو مادرشان‌از ترس غرق شدن بچه‌ها اجازه نمی‌داد یک قدم هم به ساحل نزدیک شوند!

آقای پارکر با شعف فریاد کشید :

ــ " تمدن! تمدن‌واقعی ! نگاه کن ، مری عزیز من به ویترین مغازه " ویلیام‌هیلی "نگاه کن . کفش‌های آبی و پوتین های مد روز ! چه کسی

۱ــ نوعی ساز موسیقی

می‌توانست در ساندیتون قدیمی چنین منظره‌هائی ببیند.؟ این مسئله در طی ماه‌گذشته‌موضوع جدیدی‌است. یکماه‌پیش‌که‌از اینجا می‌گذشتیم بهیچوجه کفش‌آبی وجود نداشت. واقعا" با شکوه است! خوب فکر می‌کنم امروز کار مثبتی کرده‌ام! و حالا میرسیم به تپه خودمان، تپه خوش‌آب و هوای جانبخش!

هنگامی‌که‌از‌تپه‌بالا‌میرفتند‌از‌کنار‌در ورودی عمارت‌ساندیتون گذشتند و ازمیان‌درختهای‌انبوه‌اطراف‌آن ساختمان را دیدند. این آخرین نمونه معماری ساندیتون قدیم در تمام طول دهکده بود. کمی بالاتر ازآن ساختمانهای جدید شروع میشدند. شارلوت با آرامش اما بسیار کنجکاو باین مناظر می‌نگریست. و اما آقای پارکر با این امید که کمتر خانه‌ای را خالی ببیند با اشتیاق بهمه جانگاه می‌کرد. بیشتر از آنچه در ذهنش محاسبه کرده بود روی‌سر در خانه‌ها آگهی فروش منزل زده بودند. روی تپه تعداد کالسکه‌ها و عابرین بسیار کمتر شده بود. او این خلوتی را به حساب ساعات روز گذاشت که‌آنها ازهواخوری روزانه بر گشته و برای شام رفته بودند. اما تراس خانه‌هاچه! آنها هم‌خالی‌ونیمه کثیف بنظر می‌رسیدند! آرزو کرد هر چه زودتر به صخره‌ها و زمینهای شنی خانه‌شان برسند و زودتر از شر دیدن‌هرجائی غیر از خانه‌شان که تمام تحسین‌ها و تمجیدهای او را راجع به‌رونق‌وآبادانی و پرجمعیت بودن ساندیتون به باد میداد راحت شود. هنگامی‌که منظره دریا را دید روحیه‌اش تقویت شد و احساس‌کرد مچ پایش بهتر شده است.

عمارت‌ترافالگاردربالاترین‌نقطه تپه، عمارتی با شکوه، روشن و زیبا بود که در اطرافش درختان کوچک و باغ تازه رسته‌ای به چشم می‌خورد. ساختمان در حدود صد یارد آن سوی یک دره نه چندان عمیق ولی بسیار زیبا بناگردیده‌ودرنزدیکی‌آن‌جزیکسری خانه‌های شیک که بآنها "تراس"[1]

۱ ــ تراس محل مخصوصی‌بود، که جهت تفریحگاه مردم‌ساخته‌بودند و ظاهرا" بشکل تریاهای فضای باز امروزه بوده است.

می‌گفتند و در جلوی آنها پیاده روهای وسیعی ساخته بودند بچشم نمی ـ خورد . بنظر می‌رسید که " تراس" ها مایه‌افتخار ومباهات ساندیتون هستند . درآنجا بهترین مغازه‌های آن نواحی و همچنین کتابخانه ساخته شده بود و کمی‌آن طرفتر هتل و سالن بازی بیلیارد قرار داشت و بعد هم ساحل و تاسیسات شنا و قایق های تفریحی ــ اینجا شیک ترین و مدرنترین بخش ساندیتون به شمار میرفت و بسیار مورد توجه مردم بود .

عمارت ترافالگارکمی آن سوی " تراس" درست پشت آن قرار داشت . مسافران می‌توانستند پس از خرید در تراس نشسته و ساعات خوشی را در کنارفرزندانشان‌که با صدای بلند آنها را " ماما " و " پاپا " صدا می‌کردند بگذرانند .

هنگامی که شارلوت به اتاقش راهنمائی گردید در کنار پنجره ایستاد و مناظر مشغول‌کننده و زیبای روبرو را به تماشا نشست . خانه‌های تازه بنا گردیده با پنجره‌هائی به سبک ونیــز ، طنابهای پر از رخت و لباس جلوی خانه‌ها ، دریا ! دریائی که در زیر نور درخشان آفتاب می‌درخشید و گوئی امواجش از طراوت و سر سبزی می‌رقصیدند همگی شوق ووجدی زائدالوصف در او ایجاد می‌کردند . حتما " ساعات خوشی را در آن خانه می‌گذراند !

۵

هنگامی که همگی سر میز شام نشستند آقای پارکر نگاهی به نامه‌های رسیده کرد و گفت:

ــ "حتی یک خط از سیدنی نیست! واقعا" که آدم عجیبی است. من ازویلینگدن نامه‌ای برایش نوشتم وماوقع را برایش شرح دادم و گمان می‌بردم که از سر لطف چند خطی جواب مرا بدهد. ولی شاید باین دلیل است که خیال دارد خودش شخصا" باینجا بیاید. اطمینان دارم که همین طور است و اما اینجا نامه‌ای از یکی از خواهرانم هست. آنها هرگز مرا فراموش نمی‌کنند. زنها تنها موجوداتی هستند که می‌شود بآنها اطمینان کرد و حالا مری..."

لبخندی به همسرش زد و ادامه داد:

ــ "قبل از آنکه نامه را باز کنم فکر می‌کنی وضع سلامتی دخترها چطور است؟ لااقل اگر سیدنی اینجا بود راجع به آنها چه می‌گفت؟ سیدنی واقعا" که آدم گستاخ و پرروئی است! دوشیزه هی‌وود باید این موضوع را بدانید که سیدنی معتقد است بیشتر دردها و مرض های خواهران خیال محض است وواقعیت ندارد. ولی به شما بگویم که این طور نیست ــ و یا میشود گفت خیلی کم این طور است. همانگونه که اغلب صحبتش را کرده‌ایم آنها سلامتیشان را از دست داده‌اند و واقعا" گرفتار یکسری امراض جدی هستند. درواقع

باور نمی‌کنم که‌آنها بدانند یکروز با سلامتی به سر بردن یعنی چه! و با این حال‌کاملا" خانمهای بدرد بخوری‌هستند و آنقدر لیاقت و انرژی دارند که هر کار خیری از دستشان ساخته است. آنقدر تلاش و کوشش می‌کنند که اگــر کسی آنها را نشناسد گمان می‌برد که دارای قدرت و انرژی بی پایان هستند . ولی درواقع چنین چیزی نیست. آنها بدنهای ضعیف‌و کوچک اما اراده‌های بسیار قوی دارند. و اما جوان‌ترین برادرمان که با آنها زندگی می‌کند و چندان سنش‌بیش‌از بیست سال نیست، در مورد او باید بگویم که آنقدر خوشگذران است که‌اصلا" دلش‌نمی‌خواهد بهیچ حرفه‌ای مشغول شود. سیدنی همیشه باو می‌خندد اما در واقع بهیچوجه خنده دار نیست گر چه اغلب اوقات علیرغم میل‌خودم مرا بخنده وامیدارد . حالا اگر اینجا بود می‌دانم که چرندیات بسیاری ردیف می‌کرد و از جمله می‌گفت که سوزان ، دیانا و آرتور بــا توجه به‌مندرجات این نامه در ظرف یکی دو ماه آینده خواهند مرد !"

چشمش را روی خطوط نامه گرداند و سری تکان داد و گفت:

ــ " متاسفانه باید بگویم با توجه باین نامه بهیچوجه امید اینکه‌آنها را امسال در ساندیتون ببینیم نیست. واقعا" که جای تاسف است !جدا" ازآنهاچنین کاری بعید بود. مری ! حتما" بسیار متاسف خواهی شد که بدانی آنها تا چه حد بیمار بوده و اکنون هم هستند. دوشیزه هی‌وود اگر بمن اجازه بدهید نامه دیانا را بلند می‌خوانم . بسیار دوست‌دارم که دوستانم با یکدیگر آشنا بشوند و در مورد خواهرهایم متاسفانه این تنها طریق‌آشنائی است که می‌توانم بین شما و ایشان بر قرار کنم. گمان می‌کنم هیچ‌توضیحی راجع به دیانا لازم نیست چون نامه‌او دقیقا" نشان می‌دهد که‌او چگونه انسانی است. فعال، با محبت، رئوف و خوش قلب‌ترین آدمی که تا بحال وجود داشته و لذا تاثیر بسیار خوبی روی هر کسی می‌گذارد ."

او نامه را بدین ترتیب آغاز کرد:

تام عزیزم

همه‌ما از شنیدن حادثه‌ای که برای شما اتفاق افتاده است بسیار

متاثر گردیدیم و اگر خود شما شخصاً" توضیح نداده بودید که خوشبختانه حادثه بخیر گذشته و آسیب چندانی ندیده‌اید بمحض دریافت نامه خود را به شما می‌رساندم گرچه از شدت درد کیسه صفرا در تمام این مدت قادر نبوده‌ام یک لحظه از رختخواب بلند شده و بروم روی کاناپه بنشینم ولی بمن بگوئید چگونه‌معالجه‌شدید ؟درنامه‌بعدی‌تقاضا می‌کنم راجع به جزئیات آن بیشتربرایم توضیح دهید . اگر حقیقتاً " یک در رفتگی ساده است ، همانگونه که خودتان اظهار کرده‌اید ، هیچ چیز باندازه ماساژ موءثر نیست ، فقط ماساژ با دست بلافاصله اثراتش آشکار خواهد شد . دو سال قبل اتفاقاً " به دیدار خانم شلدون رفتم درهنگام ورود من کالسکه ران ایشان در حال تمیز کردن‌کالسکه بود که یک مرتبه پایش پیچ خورد و بقدری درد می‌کشید که به سختی قادر بود با پای خودش به خانه بیاید و با کمک دیگران راه می‌رفت ولی‌من بلافاصله از همین درمانی که به شما توصیه می‌کنم استفاده کـردم . (خود مـن شخصاً " مچ پای او را با همین دستهای خودم بمدت شش ساعت بدون وقفه ماساژ دادم) و باور کنید که در ظرف سه روز حالش کاملاً " خوب شد

تام عزیزم

حقیقتاً " از شما سپاسگزارم بخاطر محبتی که بما داشتید و مارا در جریان اتفاقی که برایتان افتاده قرار داده‌اید . ولی شما را بخدا شما بهیچوجه خودتان را برای پیدا کردن یک " دکتر گیاهی "برای مـا به دردسر نیندازید برای این که ما با تجربه ترین آنها را در ساندیتون داریم و آنهم کسی‌جز شما نیست ! با ایـنهمه شـما هر نوع معالجه‌ای که فکرش را بکنید انجام داده‌ایم . طبیب پشت طبیب ، دارو پشت دارو و سرانجام هم باین نـتیجه رسیده‌ایم کـه هیچکدام کاری برای ما نمی‌توانند بکنند و مـا بـاید به دانش خودمان تکیه کنیم‌و قید سلامتی و

صحت را بزنیم ! ولی اگر شما گمان می‌برید که وجود یک پزشک در ساندیتون لازم است من با کمال جرات می‌گویم که این کار کاملا" بیهوده است وکوچکترین شکی در شکست این طرح ندارم .

من شخصا" هر نوع کاری از جمله قراردادن میله‌های آهنی داخل آتش و سایر کارهای پزشکی از دستم بر می‌آید گرچه حقیقتا" آمدن به ساندیتون در حال حاضر برایم غیر ممکن است .

متاسفم که این حرف را می‌زنم اما حقیقتا" باید اعتراف کنم که احساسی در درون من می‌گوید در حال حاضر هوای دریا برایم حکم سم را دارد !!

و هیچ یک از همراهان من ، منظورم خواهر و برادرم هستند ! ، فعلا" مایل نیستند مرا تنها بگذارند و منهم بهیچوجه آنهارا ترغیب نمی‌کنم که با وضع جسمی که دارند مدت طولانی را در ساندیتون بگذرانند .

حقیقتش را بگویم گمان نمی‌کنم با تمام تلاشی که می‌کنیم بتوانیم سردرد سوزان را علاج کنیم .همه کوشش های ما در مورد او بیفایده است . در تمام طول ماه گذشته بقدری از سر درد رنج برده است که شش زالو در روز ــ آنهم بمدت ده روز پشت سرهم ! ــ نتوانسته است کار زیادی برای او انجام دهد . ما حالا فکر می‌کنیم این معالجه چندان اثری برای او ندارد . حالا گمان می‌کنم که همه این دردها و ناراحتی‌ها بخاطر لثه هایش باشد و باو گفته‌ام که باید بجای هر کاری آنها را معالجه کند . لذا او تصمیم گرفت یک مرتبه سه دندان را با هم بکشد وحقیقتا" حالش خیلی بهتر شده است ولی اعصابش بکلی مختل شده است . او فقط می‌تواند زمزمه کند و قادر بحرف زدن نیست و امروز صبح دوبار بخاطر سرفه‌های آرتور بیچاره غش کرد !

باید بگویم که آرتور حالش کاملا" خوب است گرچه سست تر و بیحال تر از آنی است که من دوست دارم و همیشه می‌خوابد بخاطر همین ازبابت ریه‌هایش نگران هستم. از سیدنی هم جز همان یکباری‌که با شما به شهرآمده بود خبری ندارم اما شنیده‌ام که طرح‌وبرنامه‌اش‌برای جزیره " وایت " صورت نپذیرفته است. از صمیم دل‌اوقات خوشی‌را درساندیتون برای شما آرزو می‌کنیم وگرچه ما شخصا" نمی‌توانیم در این لذت با شما شریک باشیم، پس حداکثر سعی خودمان را می‌کنیم که هرگونه‌کمک شایسته‌ای از دستمان بر می‌آید انجام بدهیم و فکر می‌کنیم که دو فامیل بزرگ را در ساندیتون می‌توانید داشته باشید. یکی فامیل ثروتمندی‌از شهر " سوری " دیگر خانواده‌ای تحصیل کرده با دخترانی که دبیرستان و آکادمی را پشت سر گذارده‌اند و اهل "کامبرول" هستند نمی‌توانم به شمابگویم که از چند نفر کمک گرفته‌ام تا بتوانم این کار را بانجام برسانم ـ یکی پشت سر ـ دیگری. البته‌انتظار تلافی ندارم و همینکه آنها موفق بشوند برای من بسیار خوشحال کننده است.

ارادتمند شما

دیانا

آقای پارکر نامه را تمام کرد و گفت:

ــ " خوب، گرچه بجرات می‌توانم بگویم که سیدنی نکات بسیاری درین نامه پیدا می‌کرد که برای حداقل نیمساعت ما را بخنداند و اعتراف می‌کنم که من راهم علیرغم میلم می‌خنداند، ولی خود من شخصا" جز موضوعات تاسف‌آور و قابل ملاحظه درین نامه چیزی نمی‌بینم. با آنهمه رنج و دردی که همگیشان دارند ملاحظه بفرمائید چقدر در مورد یکدیگرنگران و خیر ـ اندیش هستند! چقدر درمورد ساندیتون علاقه بخرج می‌دهند! دو فامیل

بزرگ! احتمالا" یکی برای اقامت در عمارتی که در آینده نزدیک تمام خواهد شد و دیگری برای اقامت در یکی از عمارات "دن هام" و یا آخرین خانه " تراس " که اتاقهایش تخت اضافی هم دارد. خانم هیوود به شما گفتم که خواهران من خانمهای فوق‌العاده‌ای هستند.

شارلوت گفت:

ـ " دراین مورد تردیدی ندارم. واقعا" از شنیدن نامه مشعوف شدم ولی از وضعیت جسمانی هردوخواهرتان متاسفم. بنظرمن کشیدن سه دندان آنهم در یکروز واقعا" وحشتناک است! بنظر میرسد که خواهر شما بسیار بیمار هستند. و کشیدن سه دندان در یکروز سلامت اندک باقیمانده شان راهم بخطر می‌اندازد. "

ـ " اوه، آنها باینگونه اعمال‌جراحی عادت کرده‌اند! بهر نوع عمل جراحی که فکرش را بکنید! "

ـ " باید اذعان کنم که خواهران شماحتما" می‌دانند چه می‌کنند ولی سه‌دندان واقعا" خیلی زیاد است. احساس من اینست که در هر نوع بیماری باید به‌طبیب متخصص مراجعه‌کرد تا جان خود و کسانی را که دوست داریم به خطر نیفتد! ولی از آنجا که خانواده‌فوق‌العاده سالمی دارم تا بحال مورد چندان پیش نیامده و نمی‌دانم نتیجه عادت‌خود طبیب خود بودن چه می‌تواند باشد! "

خانم پارکر گفت:

ـ " این مسئله در مورد ما هم صدق می‌کند. به گمان من خواهرانت گاهی‌اوقات در مورد بیماریها یشان غلو می‌کنند. و می‌دانی عزیزم تو هم همین‌طورهستی. توهمیشه‌فکرمی‌کنی که اگر آنها تنها باشند برایشان بهتر است و مخصوصا" آرتور! می‌دانی تاسف‌آوراست که چندان به بیحالی آرتور توجهی ندارید. "

ـ " بسیار خوب، بسیار خوب مری عزیزمن! منهم‌واقعا" دلسوزی ترا تحسین می‌کنم. واقعا" بدبختی بزرگیست که آرتور در چنین سن و در بهترین اوقات زندگی همه وقتش را به بطالت بگذراند. واقعا" بسیار بد

است که مدام خودش را به مریضی میزند و بیست و یک ساعت در شبانه روز می‌خوابد و بقیه را هم توی صندلی نشسته و چرت می‌زند و هیچ‌تلاشی برای بدست‌آوردن شغل و کاری که بدرد خودش یا دیگران بخورد نمی‌کند . تمام امیدش به اندک ثروتی است که به ارث برده بدون این که تلاشی برای ازدیاد آن بکند . اما حالا بهتر است از موضوعات دلگرم کننده صحبت کنیم . آن دو خانواده متشخصی که دیانا نام برده اشخاصی هستند که ما احتیاج داریم از آنهم مهمتر لذت دست به نقدی است که همین الان حاضر میشود " مورگان شام را بیاور "

۶

پس از صرف شام هر یک تصمیم گرفتند به جائی بروند . آقای پارکر چنانچه نمی‌توانست به‌کتابفروشی برود و کتابهای جدید را زیر و رو کند یک لحظه هم آرام نمی‌گرفت و شارلوت هم دوست داشت هر چه زودتر هر جائی را که ممکنست ببیند و همه چیز برایش تازگی داشت .

روزی آرام و بارانی بود و دیگران همه ترجیح می‌دادند پس از شام درخانه‌هایشان بمانند .گاهی بندرت ، اینجا و آنجا مردی تنها دیده می‌شد که با عجله و قدمهای ریز به سوی خانه می‌دوید تا استراحت‌کند ولی درمجموع کسی در کوچه باغها دیده نمی‌شد . همچنین " تراس" هم خالی و ساکت بنظر می‌رسید و روی شنهاو صخره‌ها هم هیچکس نبود . مغازه‌ها خالی وبی سرو صدا ! کلاههای حصیری و دستبندهای زینتی همانجا پشت ویترین‌ها بامان خودشان رها شده بودند و هیچکس اعتنایی بآنها نمی‌کرد . خانم "ویت بی" در کتابفروشی در اتاق داخلی نشسته و رمان می‌خواند .

لیست مشترکین بسیار پیش پا افتاده بود" لیدی دن هام" دوشیزه بری رتون" خانم پارکر ، سرادوارد دن هـــام ، دوشیزه دن هـام کـه اسامیشان در صدر دیگران قرار داشت و ارزشی بآن لیست داده بودند و اسامی پیش‌پا افتاده‌ای پشت سر آنها دیده می‌شد . خانم ماتیوس ، دوشیزه

ماتیوس ، دوشیزه. ای.ماتیوس ، خانم هـ . ماتیوس، دکتر و خانم براون، آقای‌ریچارد‌پرات ،آجودان‌اسمیت ،کاپیتان‌لتیل ــ لایم‌هاوس ،خانم‌جین‌ــ فیشر، دوشیزه فیشر، دوشیزه اسکروگز، روحانی‌آقای هانکینگ ، مشاور حقوقی های‌گری این، خانم دیویس و دوشیزه مری ودر.

آقای پارکر احساس کرد لیست‌مذکور نه تنهاحاوی اشخاص متشخص باندازه‌کافی نیست بلکه‌از نظر تعداد هم بسیار کم و اندک است. ولی بعد بیادآورد که‌ماه ژوئیه‌است و هنگام کتاب‌خواندن‌نیست. معمولا" در ماههای اوت و سپتامبر تعداد مشترکین زیاد میشد. و ازین گذشته دو خانواده بزرگی که دیانا قول داده بود از " سوری" و "کامبرول " می‌آیند کمی به آقای پارکر دلداری می‌داد.

خانم "ویت‌بی" بدون‌لحظه‌ای درنگ از کنج خلوت ادبی خود بیرون آمد. ازین که آقای پارکر را می‌دید بسیار خوشحال شده بود زیرا او رفتار موءدبانه‌ومخصوصی داشت که کمتر کسی می‌توانست فراموش کند. در همین اثنا شارلوت‌هم نام خود را به لیست اضافه کرد. او اولین مشترک این فصل بود که برای خانم " ویت بی" یک‌موفقیت به حساب می‌آمد شارلوت دنبال چیزهائی برای خرید می‌گشت که خانم " ویت بی" با آن موهای آرایش کرده پرچین وشکن‌وآرایش برازنده‌و جواهرات بدلی فراوانش به او نزدیک شد و منتظر ایستاد.

البته در کتابفروشی همه چیز پیدا می‌شد، همه چیزهای بی ارزشی که در دنیا وجود دارند و بدون‌آنها هم نمی‌شود زندگی کرد و در میان آنهمه خرت‌وپرت های اغوا کننده و آنهمه علاقه آقای پارکر برای ولخرجی شارلوت احساس کرد که باید خودش را بیک روانشناس نشان بدهد ! ــ و یا شاید هم در سن بیست و دو سالگی چاره دیگری جز این نداشت ــ زیرا او بهیچوجه با این کتابها اغوا نمیشد و از طرفی بهیچوجه میل نداشت تمام پولش‌را دراولین روز اقامتش به باد بدهد . کتابی بر داشت، اتفاقا" جلدی از کتاب " کامیلا" بود . البته او نه جوانی‌کامیلا را داشت و نه ــ بهیچوجه علاقه‌ای به مبتلا شدن به‌ناراحتی‌های‌روانی‌او را در خود احساس

می‌کرد . چند بروشور و کتاب از قفسه بیرون کشید و نگاه کرد . چندتائی را انتخاب نمود و پولش را پرداخت .

برای لذت و استفاده از دریا و هوای خوش آن تصمیم گرفتند سری به ساحل بزنند ولی هنوز قدمشان را از کتابفروشی بیرون نگذاشته بودند که با دوبانو برخورد کردند . بانوانی که باعث شدند آنها بلافاصله تصمیمشان را تغییر دهند ! " لیدی دن هام " و دوشیزه بری رتون ! آنها به عمارت ترافالگار رفته وازآنجا هم مستقیما " به کتابفروشی آمده بودند و با آنکه " لیدی دن هام " بسیار فعال تر از آن بود که از پیاده روی خسته شود و اظهار می‌داشت که از کتابفروشی مستقیما " به خانه‌اش مراجعت خواهد کرد و خانواده پارکرهم می‌دانستند او هر کاری را که اراده کند می‌تواند انجام دهد ، معهذا ازاو خواستند که خود را خسته نکند و برای صرف چای بمنزل آنها بیاید و بنابراین پیاده روی در کنار ساحل به تعویق افتاد و آنها بلافاصله به خانه باز گشتند .

ــ " نه ، نه " بهیچوجه میل ندارم بخاطر من زودتر از موعد مقرر چای صرف کنید . میدانم که شما دوست دارید دیر چای بخورید . عادت مخصوص من که علاقه دارم چای را زود صرف کنم نباید همسایگانم را به دردسر و ناراحتی بیندازد . نه ، نه ، دوشیزه کلارا ومن بمنزل باز خواهیم گشت ومزاحم شمانخواهیم شد . درواقع با همین نیت که زودبخانه برگردیم بیرون آمده‌ایم . فقط می‌خواستیم مطمئن بشویم که شما برگشته اید ولی برای چای نزد شما نمی‌مانیم . خواهش می‌کنم کەزحمت نکشید . "

بهرحال سرانجام " لیدی‌دن‌هام " به خانه آنها ، عمارت ترافالگار ، واردشدوبا آرامی بدون آنکه‌ازکلمه‌ای‌از دستورات خانم پارکر به پیشخدمت‌ها که از آنها می‌خواست بلافاصله چای‌راآماده کنند بشنود ، به اتاق پذیرائی داخل شد و در محل همیشگی خود نشست .

شارلوت بهیچوجه‌ازین‌که‌پیاده روی کنار دریا را از دست داده است ناراحت نبود زیرا با صحبت هائی‌که صبح آن روز آقای پارکر در مورد این خانم‌ها کرده بود بشدت‌کنجکاو گردیده و از دیدنشان خوشحال بود و با

دقت آنها را نگاه میکرد .

" لیدی دن هام " قدی متوسط ، قامتی کشیده ومحکم وراست داشت و تمام حرکات و سکناتش سنجیده ودقیق بود . چشمانی زیرک وصورتی کم و بیش متکبر داشت گرچه تکبرش بصورتی نبود که انسان از او بدش بیاید . رفتاری بی پروا و بی تکلف داشت گوئی بخود اجازه می‌دهد هر آنچه دلش می‌خواهد بگوید و در عین حال بقدری خوش‌اخلاق و صمیمی بود که کسی ازین صراحت لهجه دلخور نمی‌شد . بی‌تکلف بودن و خوش قلبیش نسبت به دوستان قدیمی و پیشقدم شدنش در آشنائی با شارلوت اثر بسیار مطلوبی از او در ذهن دختر جوان گذاشت .

واما دوشیزه بری رتون ! بقدری ظاهر زیبا و جذابی داشت که علیرغم تحسین‌هاوتوصیفات آقای پارکر ، شارلوت احساس کرد یک صدم حق‌مطلب راهم ادا نکرده‌واو در عمرش زنی تا بدین حد زیبا و مطلوب ندیده است . هیکلش بطرز باشکوه کشیده وبلند ، چهره‌اش جذاب و خواستنی و چشمان آبی پرازرمزو رازی داشت ، آنقدر که انسان جرات نمی‌کرد به عمق آبی آن خیره شود . رفتاری شیرین ودلپذیر و چهره‌ای بی نهایت شکیل ودلپذیر داشت . شارلوت نمونه چنین آدمهائی را که چنین زیبائی مسحور کننده‌ای دارند فقط پشت جلد کتابهای کتابفروشی خانم "ویت‌بی" دیده بود ! این احساس شاید باین دلیل بود که چند دقیقه قبل کتابخانه راترک گفته بود اما هرچه می‌کرد نمی‌توانست این چهره را از آن نمونه‌های افسانه‌ای و اساطیری تفکیک کند . بودنش با " لیدی دن هام " بیش از آنچه به نفع خودش باشد به دلپذیرشدن آن بانو کمک می‌کرد ! بنظر می‌رسید که هدف ازین همنشینی صحیح نبوده و کلارا کاملا" بلا استفاده مانده است . فقر و وابستگی با چنین زیبائی و سعادتی هیچگونه تناسب و هماهنگی نداشت .

این احساسات و اندیشه‌ها بهیچوجه نتیجه خیالپردازی نبوده زیرا شارلوت درواقع دختر بسیارمنطقی و فکوری‌بود و آسان دمتخوش احساسات نمی‌گردید . او ذهنی معتدل و هوشیار داشت و دختر جوان موقر و نجیبی بود که بسیار مطالعه می‌کرد و خیالپردازی راتنها بخاطر سرگرمی دوست

میداشت و هیچگاه خود را یکسره به دریای خیال نمی‌سپرد و بهیچوجه منطق را در قضاوتهایش بکناری نمی‌نهاد. و پنج دقیقه اول ملاقاتشان تصور آزار و شکنجه‌ای که بر کلارا وارد می آمد و مخصوصا" تصور خشونت وحشیانه "لیدی‌دن‌هام" بسیار متاثرش ساخته‌بود اما اندک زمانی گذشت و شارلوت دریافت که آندو بسیار خوب با یکدیگر کنار آمده و این خیال پردازیها بهیچوجه‌واقعیت‌ندارندو بهیچوجه‌خشونت و رفتار زشتی در " لیدی دن هام" نسبت به‌کلارا نمی‌دیدجز آنکه بنابه رسم و تشریفات خانواده‌های قدیمی‌او را "میس کلارا " صدا میزد و یا هیچگونه ایرادی بر طرز رفتار کلارا که از اومراقبت و توجه می‌نمود وارد نبود. از یکسر مهربانی و رافت همراه با حمایت و از سوی دیگر توجه‌ومراقبت همراه با سپاسگزاری ابراز می‌گردید.

صحبت تماما" در پیرامون ساندیتون ،تعداد فعلی بازدید کنندگان ، پیشرفت های آتی و تغییرات فصلی آن دور میزد.

کاملا" آشکار بود که "لیدی‌دن‌هام" بیش‌از همکارش از زیان می‌ترسد و واهمه بیشتری راجع به سرمایه گذاری دارد. او می‌خواست که ساندیتون سریعتر پرجمعیت شود و از تصور خانه‌های مسکونی بسیاری که بر پا گردیده و هنوز کسی در آنها سکونت نکرده بود بیم بسیار داشت دو فامیل بزرگ دوشیزه دیانا پارکرهم از قلم‌نیفتادند و روی آنها بحث شد. " لیدی دن هام" گفت:

ــ " بسیار خوب ، بسیار خوب ، یک‌خانواده‌ثروتمند و یک فامیل تحصیل کرده بسیار خوب است. بنظر عالی می‌آید!

حتما" بهمراه خود پول زیادی می‌آورند

آقای پارکر افزود:

ــ تا بحال ندیده‌ام‌کسی باندازه مردم ثروتمند پول خرج کند!

ــ " آه، بله ،منهم شنیده‌ام ، گمانم بخاطر این باشد که‌همیشه‌جیب ــ های پرپول دارند ونمی‌دانند چگونه‌خرج کنند ،ولی‌موقعی که آنها در اطراف پخش شوند و آزادانه پول خرج کنند آیا تصور نمی‌کنید تاوان اضافه شدن قیمت ها را ما باید بدهیم؟ شنیده‌ام که دلیل افزوده شدن بی‌رویه قیمت‌ها

در یک محل همین ولخرجی‌های مهاجرین عزیز شمابوده است . و اگر یکی ازآنها درمیان جمع مااضافه شود اضافه قیمت مایحتاج زندگی چیزی نیست که ما بخاطرش از آنها سپاسگزار باشیم آقای پارکر ! "

ـ " خانم عزیزمن ، آنها فقطمی‌توانند باتقاضای غیر عادیشان قیمت اقلام قابل پیش‌بینی‌را بالا ببرند و ولخرجی آنها بهیچوجه تورمی‌برای ما بهمراه ندارد ونفعش برای‌ما بسیاربیش از ضررش هست . قصابها و نانواها و تاجرها چگونه می‌توانند پولدار بشوند اگر ملک و مستغلات در اینجا دائر نکنند ؟اگرآنها درآمدی‌نداشته باشند نمی‌توانند اجاره‌های ما را بپردازند و سود آنها برای ما سود می‌آورد و قیمت خانه‌های ما بالا می‌رود . "

ـ " اوه ! بسیار خوب ولی من اصلا" دوست ندارم قیمت گوشت بالا برود ، من ناچارم تاجائی که می‌توانم قیمت گوشت را پائین نگهدارم ، بله !خانم‌جوان لبخند میزند ومی‌گوید قیمت گوشت چه ربطی بمن‌دارد . می‌بینم و بجرات می‌توانم بگویم‌او حالا فکر می‌کند که من دیگر چه جور جانوری هستم ولی او هم موقعی که گرفتار شد خواهد فهمید . بله ، بله عزیزمن ، روی‌این حرف من حساب کن ، وقتش‌که برسد تو هم مجبور میشوی روی قیمت گوشت فکر کنی گرچه بنظر نمی‌رسد که تو یک سالن پر از پیشخدمت وخدمه داشته باشی که مجبور باشی شکم همه‌شان راسیر کنی . واقعا" فکر می‌کنم آنهائی که‌تعداد اندکی خدمتکار دارند آدمهای عاقلی هستند . همه‌دنیا می‌دانند من زنی نیستم که بخواهم پزبدهم و اگر بخاطر زنده نگهداشتن خاطره آقای هالیس بیچاره نبود هر گز عمارت ساندیتون را نگه‌نمی‌داشتم . واقعا" این کار را برای دلخوشی خودم نمی‌کنم ـ خوب آقای پارکر که گفتید خیال دارید مدرسه‌ای هم راه بیندازید ، یک‌مدرسه فرانسوی‌زبان ولابدآن خانواده‌تحصیل‌کرده‌راهم برای همین می‌خواهید . این‌طورنیست ؟ هیچ اشکالی دربن مسئله نمی‌بینم . می‌توانیم شاگردها را شش‌هفته‌آموزش‌بدهیم . چه‌کسی می‌داند ؟ شاید بین آنها بچه مسلول هم باشدکه‌احتیاج به شیر الاغ داشته باشد ! خوبست‌که دو عدد الاغ شیر ده دارم . ولی حتما" دخترخانمهای‌کوچولو تمام مبل واثاثیه ساختمان را بهم

می‌ریزند. امیدوارم خانم معلم های سرخانه بتوانند از پس آنها بربیایند. "

درمورد مسئله آوردن پزشک به ساندیتون، آقای پارکر بیچاره همراهی وهمفکری بیشتر ازآنچه از خواهرانش دریافت کرده بود از "لیدی دن‌هام" دریافت‌نکرد. موضوعی که بخاطرش تا ویلینگدن رفته و خود را آن طور به دردسر انداخته بود!

لیدی‌دن‌هام فریاد کشید:

ـ " خدای من! آقای پارکر عزیز من چطور توانستید راجع به چنین چیزی فکرکنید؟من واقعا "از اتفاقی که برایتان روی داد متاسفم ولی بنظر من حقتان بود! دنبال دکتر رفتن! چرا؟ اینجا چه احتیاجی به دکتر داریم؟این مسئله فقط‌باعث می‌شود که پیشخدمت ها دم به ساعت خودشان را به مریضی بزنند. اوه!ترا بخدا بگذارید از این طور چیزها در ساندیتون نداشته باشیم! ما همان طور که تا بحال سالم بوده‌ایم و زندگی کرده‌ایم بعدازاین‌هم خواهیم‌بود. هوای دریا را که داریم، با این سر زمین مرتفع وخوش آب‌و هوا، وبا شیر الاغهای من همه جور مرضی را معالجه می‌کنیم! به خانم "ویت بی" هم گفته‌ام که اگر کسی جائی برای‌نگهداری اسبهایش تقاضا کرد با نرخ کاملا" عادلانه‌ای می‌تواند از اصطبل منزل‌آقای هالیس بیچاره‌استفاده‌کندکه همان طور نو و دست نخورده باقی مانده‌است. این مردم فکر می‌کنند دیگرچه چیزی ممکنست بخواهند؟ من هفتاد سال تمام با سلامتی‌و خوشی دردنیازندگی کرده‌ام و هر گز بیمار نشده‌ام و هیچوقت تاآنجا که به خود من مربوط‌بوده است حاضر نبوده‌ام صورت یک دکتر را ببینم وشدیدا" معتقدم‌که اگر سر هری بیچاره و عزیز من دکتر را نمی‌دید حالازنده بود! ده بار، ده نسخه و ده حق ویزیت برای این که آن مردک ملعون‌هری‌عزیزمرا بآن دنیا بفرستد! آقای پارکر! التماس می‌کنم! هیچ دکتری‌اینجا نیاورید!اوه، وسایل چای راآورده‌اند! خانم پارکر عزیز من واقعا" نمی‌باید ــ چرا این کار را کردید؟ من داشتم کم کم راه می‌افتادم ولی‌ازآنجاکه واقعا" همسایه بسیار مهربان ومهماندوستی هستید گمانم من و دوشیزه کلارا باید در خدمتتان بمانیم. "



مجبوبیت خانواده پارکر سبب‌گردید که فردای آن روز از صبح مهمانان بسیاری به‌دیدن آنها بیایند از جمله " سرادوارد دن هام " و خواهرش که درعمارت‌ساندیتون‌اقامت‌داشته‌بآنجاآمدند تا تعارفات و تشریفات متداوله را انجام دهند. شارلوت بهمراه خانم پارکر در اتاق مهمانخانه از همه آنها پذیرائی به عمل آورد.

خانواده "دن‌هام "کسانی بودند که توجه‌مخصوص‌اورا بخود معطوف کردند . شارلوت بسیار خوشحال بود که اطلاعات خود را راجع به این خانواده با معرفی بآن دو تکمیل می‌کرد و ظاهرا "یکی از آن دو توجهش را بیشترجلب کرده بود (و البته آن یکی که مرد بود و مجرد چون تاهنگامی که مردی مجرد است و بهمراه زنی به مجلسی می‌رود همیشه او جالب تر از دیگری بنظر می‌رسد !) .

دوشیزه" دن هام " خانم جوان خوبی‌بود کر چه رفتاری سرد و کمی خودداردا‌شت ، درست مثل حالت کسی که از مقام و شان خانوادگی خویش مغرور و مفتخر ولی از فقر خویش شرمنده و ناراضی است . آرزوی داشتن کالسکه‌ای مجلل تر از کالسکه تک اسبه‌اش داشت با یک مهتر که آنها را به اطراف و اکناف ببرد .

" سرادوارد "چه‌ازنظررفتاروچه برخورد اجتماعی بسیار از خواهرش سر بود ! او بسراستی جذاب بود بطوری‌که همه کس از مصاحبت و محفل آرائیش لذت می‌برد .اوباخوشروئی و سرزندگی وارد اتاق شد ، بسیار زیبا و زیاد صحبت می‌کرد و بیشتر از همه با شارلوت که شانس‌آورده بود و در صندلی‌کناراو نشسته بود صحبت می‌نمود . شارلوت بسیار زود دریافت که او علاوه بر چهره جذاب ودلرباوصدای‌ملایم و زیبا سخنان بیشماری برای گفتــن دارد . از او خوشش‌آمده بود . ذهنش درست مثل خود او معتدل و هوشیاربود . شارلوت فکر می‌کرد که در نظر او بسیار دلربا و فهمیده جلوه کرده‌است و درین مورد کوچکترین تردیدی نداشت . درعالم‌خیال‌غوطه‌ور بــود کــه خواهرش‌اشاره‌کرد برای رفتن آماده شوند و ادوارد علیرغم این اشاره در جای خود نشسته و به سخنرانی خود ادامه میداد .

ــ " بدون هیچگونه معذرت خواهی می‌گویم و ممکنست مراهم‌ازخودــ راضی بدانند ولی در دنیا خانمهای جوان بسیاری هستند که بنظر من خسته کننده و بی مبالات می‌آیند و اصلا" ارزش صحبت کردن هم ندارند ومن هرگززحمت‌آشنائی باآنها را بخود نمی‌دهم و آرزو هم می‌کنم که هیچوقت آنها را " نشناسم . "

سرانجام از پنجره مدل فرانسوی اتاق مهمانخانه که رو به جاده و کوچه باز میشد " لیدی دن هام " و " دوشیزه بری رتون " دیده شدند که ازآنجا می‌گذشتند ویک مرتبه‌قیافه‌و رفتار "سرادوارد " تغییر کرد . نگاهی مفتون و مجذوب بآنها کردو فورا" به خواهرش پیشنهاد کرد که از جا برــ خیزند . البته خیال رفتن به منزل نداشت بلکه می‌خواست به "تراس " برود . این حرکات احساس تلخی را در دنیای رویاها و تخیلات شارلوت دواندواو را از تب نیم ساعته‌اش نجات داد و در شرایط ذهنی مناسبتری برای‌قضاوت صحیح قرار گرفت . سرانجام هنگامی که سرادوارد رفت نزد خوداندیشید که‌او حقیقتا" چقدر خواستنی بوده‌است ! در رفتار و گفتارش آنقدرجذبه‌و زیبائی وجود داشت که علیرغم حرکت آخرش ، شارلوت باز هم باو می‌اندیشید !

خیلی زود بار دیگر توانست او را ببیند . بمحض آنکه همه مهمانها رفتند و خـانه خالی شد ، خانواده پارکر تصمیم گرفتند دسته جمعی به ـ "تراس" بروند . تراس برای همه مردم جذابیت بخصوصی داشت" هـرکسی که برای بازدید جاهای دیدنی ساندیتون میرفت ابتدا از تراس شروع می‌کرد و در آنجا روی یکی از آن نیمکت‌های سبز رنگ در کنار جاده سنگفرش ، انجمن متحده "دن‌هام" می‌نشست اگر چه آنها در ابتدا بسیار متحد بنظر می‌رسیدند اما بزودی از یکدیگر جدا شدند . دو خانم بزرگ خانواده در یک سوی نیمکت و سرادوارد و دوشیزه بری رتون در انتهای دیگر در کنار هم نشستند .

اولین نگاه شارلوت به آن دو متوجهش ساخت که سرادوارد سخت عاشق کلارا است ! جای هیچ تردیدی نبود که ادوارد عاشق و دلباخته اوست ! این که کلارا این عشق را چگونه می‌پذیرفت ، چندان از چهره و ظاهرش آشکار نبود ولی قدر مسلم این که زیاد خوشش نمی آمد که در ملاء عام در کنار ادوارد وجدا از دیگران بنشیند (گر چه جلوی این کار ادوارد را هم نمی ـ توانست بگیرد) با اینهمه صورتی آرام و بسیار موقر داشت .

خانم جوان آن سوی نیمکت قیافه گناهکارانی را که برای توبه نزدیک کشیش می‌روند بخود گرفته بود . تفاوت بین سیمای دوشیزه دن‌هام که اینک روی نیمکت بازو به بازوی" لیدی دن هام " نشسته بود ، و با لبخند و شوق زائدالوصفی با او حرف می‌زد با بانوئی که با غرور و تکبر روی صندلی اتاق پذیرائی خانم پارکرلم داده و باکمال نخوت در مقابل صحبت های دیگران سکوت می‌کرد ، آنقدر زیاد بود که بنظر شارلوت شگفت آور و یا شاید بشود گفت مشغول کننده و شاید هم دلگیر کننده می‌آمد . درست به نمایشنامه‌ای شباهت داشت کـه حالا تمام شده و پرده دیگری از آن آغاز گردیده بود . شخصیت واقعی دوشیزه "دن‌هام " بدین ترتیب برای شارلوت کاملا " آشکار شده بود .

" سرادوارد "بیش از اینها باید مورد مطالعه قرار می‌گرفت ! شارلوت بسیار متعجب گردید هنگامی که دید "سرادوارد " کلارا را که با آنهمه شوق

و ذوق در کنارش نشسته بود و حرف میزد رها کرده و بطرف او آمد و تمام توجه و علاقه‌اش را متوجه او ساخت . خود را در کنار شارلوت جای داده و با جدا کردن او از بقیه جمع سعی می‌کرد هر چه حرف در چنته دارد باو بگوید . ابتدا از دریا شروع کرد و از ساحل آن . هر چه عبارت و جمله که در مورد رفعت و عظمت طبیعت ، زیبائی دریا ، تاثیر آن بر روی عواطف و احساسات در کتابها وجود داشت برزبان آورد . شکوه هول انگیز اقیانوس در یک طوفان ، سطح شیشه‌ای آن در هنگام آرامش ، مرغهای دریائی ، رازیانه‌های آبی ، عمق عمیق گردابها ، تغییرات سریع و هولناک و خطرات وحیله‌های ترسناک آن ! آرامش بعد از طوفان ، وطوفان بعد از آرامش ! همه اینها بسیار با شکوه بودند اما دلچسب تر آنکه از دهان مرد جذابی چون "سرادوارد" بیرون می‌آمد ! ولی شارلوت کم کم احساس کرد او چندان هم بنظرش جالب نمی‌آید زیرا یکسری عبارات و اصطلاحات گیج کننده و در هم و برهم در جملات خویش بکار می‌برد که شارلوت را بکلی منگ کرده بود .

او گفت :

ـ "آیا اشعار زیبای" اسکات " در باره دریا را شنیده‌اید ؟ اوه ! واقعا" که چه توصیفات حیرت انگیزی دارد . هروقت از کنار دریا می‌گذرم این اشعار به ذهنم خطور می‌کنند . مردی که بتواند این اشعار را بخواند و بیتفاوت باقی بماند حتما" با یک قاتل چندان تفاوتی ندارد ! خدا مرا از شر چنین مردی در حالیکه بی اسلحه هستم حفظ فرماید !"

شارلوت پرسید :

ـ " منظورتان کدام توصیفات است ؟ من راجع به دریا از اشعار اسکات چیزی بخاطر نمی‌آورم !"

واقعا" ؟ منهم بیت اول شعر را الان بخاطر نمی‌آورم . ولی ـ شما نمی‌توانید این توصیف را که از زن شده است فراموش کنید ـ اوه ! زن در لحظات آرامش ما . . .

بسیار عالی است ! بسیار عالی ! اگر هیچ شعر دیگری نگفته بود با همین یک بیت جاودانی میشد ! و با این بیت بی نظیر که راجع به عواطف

پدر و مادر نسبت به فرزندان خویش سروده شده است.

برخی از عواطف به افراد فانی اهدا شده‌اند.

عواطفی که به امیال خاکی آلوده نیستندوگوئی از بهشت آمده‌اند.

ولی حالا که صحبت از شعر شد نظر شما راجع به اشعار "برنز[1]" درمورد معشوقه‌اش چیست؟ اوه! اشعار او آنقدر گیراست که انسان را دیوانه می‌کند! اگر فقط یک‌مرد در دنیا بوده است که چنین احساساتی را بفهمد و بیان کند آن مرد "برنز" بوده‌است و بس.

مونتگمری‌گوئی درشعرش آتش‌دارد، "وردزورث[2]" دراشعار روح و حال و هوای عجیبی دارد، کامپبل با آن روحیه بالایش توانسته است بهترین عواطف بشری را بیان نماید.

همچون دیدار فرشتگان آنقدر دور و اینقدر نزدیک!

آیا تصورش را می‌توانید بکنید که شعری در دنیا گدازنده‌تر، آرام بخش تر و سرشارتر از علو و عروج اشعار او وجود داشته باشد؟

ولی "برنز" ــ هر چه می‌گوئید از او بگوئید! دوشیزه هی‌وود، در ذهن من هیچکس ارج ومقام او را ندارد. اگر اسکات یک اشکال داشته باشد بیروحی و بیحالی شعر اوست و گرنه بسیار هیجان انگیز، حساس و ظریف و سرشار از توصیفات گرانبهاست. مردی‌که نتواند در مورد عواطف و احساسات زنان عدالت را رعایت کند ازنظر من خوار و حقیراست گاهی اوقات بارقه‌هائی از شورو احساس‌دراشعاراو بچشم میخورد همچون شعری که بدان‌اشاره کردم.

اوه! زن در لحظات آرامش ما...

ولی "برنز" گوئی همیشه در آتش است! روح او بمنزله محرابی است که در آن در پای معشوقه‌هایش قربانی می‌گردد.

روح او واقعا" چیزهائی را به زن تقدیم می‌کند که لایق اوست!"

شارلوت بمحض این که مجال سخن گفتن پیدا کرد گفت:

ــ "اشعار بسیاری از "برنز "را با لذت بسیار خوانده‌ام. گمان نمی‌کنم

1- Burns 2- Wordsworth

آنقدر به شعر و ظرایف آن وارد باشم که بتوانم اشعار یک مرد را از شخصیت واقعی او منفک سازم و" برنز "بیچاره گاه آنقدر پراکنده گوئی می‌کند که پاک گیج می‌شوم و عیشم منقص می‌گردد . در مورد واقعیت و حقیقت عواطف او بعنوان یک مرد عاشق بسیار مشکوکم . گمانم او از جمله کسانی است که بمحض این که حس می‌کند می‌نویسد و بعد هم بکلی فراموش می‌نماید "

" سرادوارد " انگار که باو الهام می‌شود گفت :

ـ "اوه! نه، نه، شعرش همه شور و حرارت و گرمی است ! نبوغ و ذوق و حساسیت فوق‌العاده وی ممکنست گاهی او را به انحراف بکشاند ـ ولی چه کسی در دنیا کامل است؟ این افراط در خرده‌گیری و انتقاد و یا فلسفه بافی کاذب است که از چنین روح ظریف و باریک بین و متعالی توقعی را داشته باشیم که از یک انسان معمولی داریم . درخشش استعداد ، تهییج احساسات در قلب یک مرد با آراستگی‌های ظاهری و عاری از لطافت و کسل کننده زندگی معمولی جور در نمی‌آید ، نه ! شما دوشیزه هی وود بسیار دوست داشتنی و نه هیچ زن دیگری در دنیا نمی تواند قضاوت صحیحی در مورد احساساتی که یک مرد را به جلو میراند و یا آن احساسات آنی نامحدود که او را به نوشتن وامیدارد و یا باعث انجام عملی از سوی او می‌گردد ، داشته باشد . "

این جمله بندیها ظاهرا" بسیار زیبا بود ، البته اگر شارلوت سردر می‌آورد که او چه می‌گوید ! احساس کرد این اظهارات نه عفت کلام لازمه را در خود دارند و نه طریقه صحیحی برای تعریف و تحسین او می‌باشند و نه با طرز برخورد موقرانه و سنگین او جور در می‌آید با متانت خاصی گفت .

ـ "واقعا" ازین مسائل چیزی نمی‌دانم . امروز روز دلپذیری است و نسیم واقعا" دل انگیز است . گمانم نسیم جنوب باشد !"

ـ آه‌ای نسیم خوب ، نسیم خوب ! نسیم دل انگیزی که افکار دوشیزه هی‌وود را بخود مشغول داشته‌ای .

شارلوت کم کم داشت فکر می‌کرد که شاید او عقل درست و حسابی ندارد ! اینک اندک اندک در می‌یافت که تنها دلیل انتخاب او برای صحبت و پیاده روی چیزی جز برانگیختن حسادت دوشیزه بری‌رتون نمی‌تواند باشد !

این مسئله را با یکی دو نگاه زیر چشمی که باو انداخته بود فهمید اما سر در نمی‌آورد کــه چرا باید آنقدر مزخرفات سرهم کند ! مگر این که جز سرهم بافتن مشتی عبارات و لغات نامفهوم هنری نداشته باشد . او بنظر بسیار احساساتی و عاطفی می‌آمد !وبه‌لغات جدید مدروز و مشکل بد جوری عادت کرده‌بود وازآنجا که شارلوت اینگونه حدس زده بودکه دارای عقل درستی نبود ، برحسب عادت زیاد حرف می‌زد . در این که آیا در سخنان خویش تفکری داشت یا نه ، چیزی بود که آینده باید نشان می‌داد .

هنگامی که "سرادوارد " باو پیشنهاد کرد که بهمراه دیگران داخل کتابفروشی بشوند ، شارلوت احساس کرد که آن روز بحد کافی او راتحمل نموده‌است وبهمین‌دلیل با خوشحالی بسیار دعوت " لیدی دن هام " راکه ازاو می‌خواست در تراس در کنار او بماند پذیرفت . دیگران همگی رفتند . "سرادوارد "با نگاه ، ناامید یک مرد زن باره بالاجبار خود را کنار کشید . شارلوت و " لیدی دن هام " ظاهرا باین‌توافق ضمنی رسیدند که " لیدی دن هام " درست مثل یک بانوی بسیار متشخص فقط از خود و علائق خود سخن بگوید و شارلوت فقط گوش‌کند و تظاهر نماید که به موضوع بسیا رعلاقمند است اما درواقع ازمقایسه بین این دو هم صحبت متکلم وحده در دل بخندد و کیف کند !

درواقع درمیان سخنان و اظهارات " لیدی دن هام " کوچکترین نکته ابهامی وجود نداشت . با چنان راحتی‌و آسودگی بازوی شارلوت را گرفته‌بود انگار هرآنچه‌می‌گوید ازسوی دختر جوان مورد تائید است ! همین احساس مهم‌بودن‌ومورد احترام قرار داشتن بانو را وادار به صحبت یک نواخت و پشت‌سرهم بدون‌آنکه منتظر پاسخ یا تائید باشد می‌نمود ! او عاشق حرف زدن بود ! با لحنی‌که حاکی‌نهایت از خود بینی بود و با نگاهی لبریز از زیرکی و شیطنت گفت :

ــ " دوشیزه ایستر ازمن می‌خواهد همچون تابستان گذشته او و برادرش را به عمارت ساندیتون دعوت کنم . ولی‌من چنین کاری‌نخواهم کرد . او پیوسته سعی می‌کند باتحسین ازین و ستایش از آن بر من پیشدستی کند اما

من می‌دانم که فکر واقعی او چیست ! من تمام فکرش را می‌خوانم ! عزیزم خیلی آسان نمی شود سر مرا کلاه گذاشت !"

شارلوت احساس‌کرد گفتن هیچ حرفی برای او سخت تر از بیان این جمله ساده نیست .

ـ " منظورتان سر ادوارد و دوشیزه دن هام است ؟"

ـ "بله عزیزم ،خویشاوندان جوان من! البته من آنها را گاهی اینگونه خطاب می‌کنم ! تابستان گذشته ، در همین اوقات بود که یک هفته تمام از دوشنبه تا دوشنبه بعد آنها را نزد خود نگهداشتم و خدا می‌داند که آنها چقدر سپاسگزار بودند !

عزیزم آنها جوانهای خوبی هستند ، دلم نمی‌خواهد فکر کنی که فقط بخاطر "سر هری" بیچاره است که بآنها توجه می‌کنم . نه ، نه ؛ آنها خودشان لیاقت و شایستگی این را دارند که اینهمه مدت بامن باشند ! من زنی نیستم که با چشم بسته به کسی کمک کنم . همیشه قبل از آنکه حتی یک انگشتم را تکان بدهم خوب دقت می‌کنم که ببینم طرفم کیست و تا چه حد شایستگی توجه و کمک دارد !

فکر نمی‌کنم هرگز در زندگی زن غیر قابل تحملی بوده باشم . گمانم برای زنی‌که دوبار ازدواج کرده‌گفتن این حرف لزومی‌نداشته باشد .

"سرهری" بیچاره عزیز در ابتدا گمان می‌برد که با ازدواج با من پول زیادی به جیب زده است

در اینجا لیدی دن هام آهی کشید و ادامه داد :

ـ " حالا اورفته ، و ما هم در مورد مرگ او تقصیری نداریم . هیچکس خوشبخت‌تر از ما دونفر زندگی نکرده است .او مرد بسیار محترم و متشخصی از یک خانواده اصیل وقدیمی بود . و هنگامی که مرد من ساعت طلایش را به "سرادوارد "دادم !"باگفتن این سخن نگاهی به صورت همراهش انداخت . توقع داشت با این اشاره تاثیر بسیاری بر او بگذارد و چون کوچکترین علامت تعجب یا نشاطی در سیمای او ندید به سرعت گفت :

ـ " می‌دانید عزیزم منظورم اینست که او بهیچوجه این ساعت را برای

نوه‌اش‌به‌ارث نگذاشته بود . واضح‌تر بگویم اصلا "ارثی برای او نگذاشته بود . در مورد این ساعت بهیچوجه وصیتی نکرده بود . او فقط روزی بمن گفته بود که میل دارد چنین کاری بکند و در واقع اگر من شخصا" میل نداشتم چنین کاری بکنم هیچکس نمی‌توانست مرا مجبور کند . "

شارلوت درحالیکه سعی می‌کرد از لحنش تمسخر آشکار نگردد گفت :

ـ " بسیار محبت کردید ! واقعا" کار بسیار مشکل و فوق‌العاده‌ای باید بوده باشد ! "

ـ "بله عزیزم ، و این تنها لطفی نیست که من باو کرده‌ام . من واقعا" در مورد "سرادوارد "دوست و همراه آزادیخواه و روشنفکری بوده‌ام . زیرا با آنکه من بعنوان یک بیوه‌زن وارث شوهرم هستم و او هم تنها یکی از وارث است ،اما اوضاع آن طور که باید بین من و او جریان ندارد . من از در آمد املاک و مستغلات "دن‌هام "حتی یک شیلینگ دریافت نمی‌کنم . "سرادوارد " پولی بمن‌پرداخت نمی‌کند . در واقع این من هستم که باو کمک می‌کنم نه او بمن ! "

شارلوت برای این که در پاسخ این همه پر حرفی ، سخنی گفته باشد گفت :

ـ " واقعا" ؟ ! براستی کـه او مرد جوان خوبی است ، حقیقتا" رفتار موقر و متینی دارد ! "

اما ناگهان دریافت که این حرف سوء ظن "لیدی دن هام "رابر-انگیخته است . نگاه شیطنت باری به شارلوت انداخت و گفت :

ـ " بـله ، بله ، او ظاهر بسیار زیبائی دارد . و محتمل که یک بانوی ثروتمند هم چنین فکری در مورد او بکند چرا که "سرادوارد " باید بخاطر پول ازدواج کند . من و او اغلب راجع به این مسئله باهم صحبت کرده‌ایم . مرد جوان جذابی چون او ممکنست با دخترها این طرف و آن طرف برود و مثل احمق‌ها گل بگوید و گل بشنود اما می‌داند که باید برای پول ازدواج کند . و " سرادوارد " در مـورد هدفش بسیار مصمم و با ثبات است و از اندیشه و آگاهی بسیار خوبی برخوردار است "

شارلوت گفت:

ـ "حتما" مردی با خصوصیات سرادوارد دن هام، با چنان خصوصیات فردی باید مطمئن باشد که چنین زنی را خواهد یافت، بمحض آنکه تصمیم بگیرد!"

این اظهار نظر پر از احساسات و با شکوه هر چه شک و تردید بود از بین برد. لیدی دن هام فریاد کشید:

ـ "آری، عزیز دلم! واقعا" سخن بسیار بجائی گفتی! اگر می ـ توانستیم یک وارث جوان و پولدار به ساندیتون بیاوریم! ولی خانمهای جوانی‌که ارث بسیار برده‌اند در اینجا بطرز وحشتناکی نادر هستند! گمان نمی‌کنم تا بحال هرگز چنین شخصی یا موردی شبیه به‌آن در ساندیتو ن داشته‌ایم! خانواده‌های بیشمار، پشت سرهم باینجا می‌آیند اما حتی یک در صد از آنها پیدا نمی‌شود که ملک و املاک واقعی و یا موءسسه و بنیادی داشته باشند. شاید اندکی درآمد داشته باشند ولی مستغلات و املاک نه! وکلا، افسران دون پایه، تجاری که از شهر می‌آیند و بیوه‌هائی با مهریه‌های کم و بیش زیاد اما نه آدم درست و حسابی که ثروت چشمگیری داشته باشد. و تصور می‌کنید چنین آدمهائی چه بدرد بخورند؟ جز این که خانه‌های خالی‌ما را اشغال کنند وبین خودمان بماند ـ بنظر من آنها بسیار احمق هستندکه در خانه‌هایشان نمی‌مانند! وحالا اگر ما فقط بتوانیم یک ورثه جوان را تشویق کنیم که بخاطر سلامتی خودش هم که شده سری به ساندیتون بزند ـ و اگر مخصوصا" کسی باو توصیه کند که شیر الاغ برای سلامتیش بسیار خوبست ـ آن وقت من می ـ توانم شیر را برایش تهیه کنم و بمحض این که بخواهد بخود بجنبد کاری خواهم‌کرد که عاشق "سرادوارد" بشود و کار تمام میشود."

ـ "حقیقتا" بسیار عالی‌خواهد شد!"

ـ "و دوشیزه ایستر هم باید با کسی که ثروت بسیار دارد ازدواج کند. او باید یک شوهر پولدار پیدا کند. آه، دخترهای جوانی‌که پول ندارند واقعا" رقت‌انگیز و تاسف آور هستند! ولی"

اندکی مکث کرد و افزود :

ــ "اگر دوشیزه ایستر فکر می‌کند که می‌تواند مرا وادار سازد که آنها را به ساندیتون دعوت کنم واقعا" کور خوانده است. از همان تابستان گذشته همه‌چیز دستگیرم شده است. اگر دوشیزه کلارا را نزد خود نگهداشته‌ام موضوع بسیار فرق می‌کند."

جمله آخر را با چنان جدیتی گفت که شارلوت بلافاصله دریافت او می‌خواهد توضیحات دقیق‌تر و مشخص‌تری بدهد و خود را برای شنیدن این اظهارات آماده کرده بود اما لیدی دن هام سخنش را عوض کرد وافزود :

ــ " بهیچوجه علاقه ندارم خانه‌ام را مثل یک هتل پر کنم. نباید دو خدمتکار مخصوصم را وادار کنم تمام صبح را به گردگیری و تمیز کردن اتاقها بپردازند. آنها بهمان ترتیب که به اتاق من می‌رسند ، اتاق دوشیزه کلارا را هم تمیز می‌کنند. اگر مجبور باشند همه اتاقها را هر روز صبح تمیزکنند آن‌وقت توقع مزد بیشتری خواهند داشت !"

برای پذیرفتن چنین مسائلی ، شارلوت آمادگی قبلی نداشت. برایش بسیار محال می‌نمود که حتی با چنین افکار و عقاید ظاهرا" هم که شده همفکری و همدردی نشان دهد بهمین دلیل ترجیح داد ساکت بماند و حرفی نزند. لیدی دن هام بلافاصله با سرور و شعف زائدالوصفی اضافه کرد :

ــ " عزیزم ، غیرازین ، آیا صحیح است که من بخاطر تعصبی که نسبت به ساندیتون دارم خانه‌هایم را از مردم غریبه پر و خالی‌کنم ؟ اگر مردم دوست دارند کنار دریا باشند چرا برای خودشان خانه نمی‌خرند ؟ اینجا خانه‌های خالی بسیاری هست ــ فقط سه تا توی همین تراس. همین الان از همین جا سه خانه خالی می‌بینم خانه‌های سه و چهار و هشت ! البته خانه آن گوشه برای آنها احتمالا" خیلی بزرگ است ولی دو تای دیگر چی ؟ آنها هم خانه‌های دنج و بی سروصدائی هستندکه برای یک خواهر و برادر جوان بسیار مناسبند. و اگر دفعه دیگر دوشیزه ایستر از نم و رطوبت " دن هام پارک " گله و شکایتی کرده و اظهار نموده که آب تنی برایش سود و منفعت بسیار دارد باو خواهم گفت که یکی دو هفته‌ای در یکی ازین خانه‌ها اقامت کند.

فکر نمی‌کنی راه‌حل مناسبی باشد ؟ همیشه مشکلات و مسائل از اقامت مردم توی خانه آدم شروع میشود . "

شارلوت بین احساساتی چون آشفتگی و انزجار گیر کرده بود اما می‌دانست نفرتش بر بقیه می‌چربد . هر لحظه که می‌گذشت احساس تنفر ازین طرز فکر و برخورد مثل زهری که روحش را مسموم کند درخونش غلیان می‌کرد . سعی کرد صورتش را آرام و بی خیال نگهدارد باادب و متانت شایسته خود سکوت کرد . نمی‌توانست بیش ازین خود را فریب دهد و باین اراجیف گوش بسپارد . با صورتی آرام در حالیکه تظاهر می‌کرد سراپاگوش است ، فقط این را می‌فهمید که لیدی دن هام هنوز صحبت می‌کند و در افکار خویش غرق شده بود .

ـ" واقعا " که زن پست و فرومایه‌ای است ! هرگز توقع صحبتی تااین حد شنیع و زشت را نداشتم ! آقای پارکر راجع باو با محبت و احترام بسیار صحبت می‌کند . معلوم می‌شود به قضاوت او نمی‌شود اعتماد کرد . طبیعت و طینت خوب او باعث شده است که همه را چون خود بپندارد . بقدری رئوف وخوش‌قلب است که نمی‌تواند همه چیز را به روشنی و آشکارا ببیند . گمانم باید قضاوت دیگران را به کناری بگذارم وخود درباره صحت و اشتباه روش آدمهای اطرافم تصمیم بگیرم . از همه چیز گذشته ارتباط و معاشرت زیادی که خانواده پارکر با لیدی دن هام دارند باعث شده که آقای پارکر نسبت به این زن تعصب داشته باشد . او توانسته است این زن را به سرمایه‌گذاری در جاهای مختلف تشویق نماید و بدلیل یکسان بودن هدف و حظ گمان می‌کند که نظرات و برخوردهایش در مورد سایر مسائل هم با او یکسان است . ولی او در واقع فوق‌العاده پست و فرومایه است . واقعا " که من هیچ نکته مثبتی در او نمی‌بینم . بیچاره دوشیزه بری رتون ! عجب آدمی ! هر کسی را هم که در اطرافش زندگی می‌کند به پستی و خست وادار میسازد ! نمی‌دانم " سرادوارد " بیچاره و خواهرش چه خصلت و طینتی دارند ، آیا واقعا " قابل احترام هستند یا نه ولی هر چه هستند مجبورند در برخورد با این زن همان پستی و دنائت رااز خود بروز دهند . و من چه ؟ منهم بهمان اندازه پست واحمقم که تمام توجه و ذهنم را معطوف باو کرده‌ام بطوری که

گمان می‌برد با این همه فرومایگی وگدامنشی کاملا " موافقم ! واقعا " که مردم ثروتمند هنگامی‌که خسیس هستند چه معجونی‌از کار در می‌آیند ! "

دو زن به‌قدم زدن خود ادامه دادند تا دیگران هم بآنها پیوستند . آنها از کتابفروشی خارج شده بودند و خانم " ویت بی "بدنبالشان با پنج جلد کتاب که‌زیر بغلش بود بطرف درشکه تک‌اسبه" سرادوارد " می‌دوید . مرد جوان بمحض این که به شارلوت رسید گفت :

" شاید بپرسید اینهمه مدت داخل کتابفروشی چه می‌کردیم ! خواهرم از من خواسته که برای انتخاب چند کتاب به‌اوکمک‌کنم . می‌دانیدما ساعات فراغت بسیار داریم وبهمین دلیل خیلی‌زیاد کتاب می خوانیم .من از آن آدمهائی نیستم که هر چه کتاب داستان بدستشان میرسد می‌خوانند جزئیات و مهملاتی‌که‌دراغلب کتابفروشی‌ها یافت می‌شوند شدیدا " مورد تحقیر من هستند ! هرگز از من نخواهید شنید که از آثار بی‌ارزش و بچه گانه‌ای که هیچ چیز جز چند خطابه اخلاقی‌و اتفاقات بیمره و بی روح روز مره‌ای که بهیچوجه چیزی بانسان نمی‌افزایند حمایت کنم . واقعا " جای تاسف است که ما چنین چیزهائی را ادبیات بخوانیم . باید ادبیات را تقطیرکرده‌وناخالصی ها را جدا نمود و تنها مطالبی را مورد استفاده قرار داد که‌درخدمت علم قرارمی‌گیرند . مطمئنم که‌منظورمرا کاملا " می‌فهمید . "

ــ "مطمئن نیستم که‌بفهمم .ولی‌اگر شما نوع کتابهائی را که می‌پسندید نام‌ببرید شاید بهتر منظورتان را بفهمم . "

ــ " با کمال میل ! سئوال کاملا " متینی است ! داستانهائی که من می‌پسندم آنهائی است که طبیعت و ذات بشر را آنچنان که هست با همان شکوه‌وجلال به‌رشته تحریر می‌کشد ،کتابی‌که شکوه غلیان و شدت احساسات رانشان می‌دهد ، احساساتی همچون شور و هیجان یک مرد از آن نخستین لحظه‌ای که دلش می‌لرزد تا زمانی‌که آنچنان از خود بیخود می‌گردد که از تخت غرور به زیر می‌آید ، کتابی که از اولین جرقه‌های عشق ، عشقی که از افسونگری و دلربائی یکزن در دل یکمرد ایجاد می‌گردد ــ تا آنجا که از زندان اخلاقیات و قیوداتی که درآن محصور گردیده رها میشود و همه

چیزخودرا به قمار می‌گذارد ، می‌بازد ، می‌جنگد ، میمیرد تا او را بدست آورد . این کتابی است که دوست دارم بخوانم و از آن لذت بسیاری برم و مایلم بگویم که از آنها درس بسیار می‌آموزم دراین کتابها با شکوه‌ترین سوز و شوق از برترین روحها و افکار تجلی می‌کند ، روحهائی کـه حد و مرز نمی‌شناسند ، سوز وشوقی بیکران دارند ، و اراده‌هایشان سرکش و غیر ــ قابل مهارکردن هستند . وحتی آنجاکه داستان سرانجامی غم انگیز می‌یابد و قهرمان داستان ــ آنکه توسط شخصیت بد قصه دچار سرنوشتی شوم و دسیسه‌ای خائنانه می‌گردد ــ باز هم شکوه و جلال قهرمان به سراسر داستان سرایت می‌کند وقلب ما در مقابل احساسات و عواطف عالی و انسانی از شدت شوق به طپش می‌افتد . این فلسفه باقی کاذب است که نگوئیم قهرمان منفی داستان ما را با همان درخشش و جلالی مورد تاثیر قرار می‌دهد که قهرمان اصلی قصه ! تحسین ما برای قهرمان مثبت قصه‌ها همیشه حالت صدقه‌وتو ــ سری خوری دارد چرا که قادر نیستیم قهرمان منفی را تائید کنیم ! اینها داستانهائی هستندکه‌اولین عواطف و احساسات انسانی را تکذیب می‌کنند و قهرمان منفی داستان را ــ کسی که از انجام کارهای بچگانه و لوس سرباز می‌زند و به کارهای قهرمانی دست می‌یازد ــ مورد تحسین قرار دهد .

شارلوت در حالیکه سرش از اینهمه اراجیف درد گرفته بود با لحنی جدی گفت :

ــ " اگر درست فهمیده باشم سلیقه من و شما در مورد داستان و کتاب بهیچوجه با هم جور در نمی آید ! "

در اینجا ناچار شدند از یکدیگر جدا شوند زیرا دوشیزه "دن هام " بسیار خسته بود و نمی‌توانست بیش از آن منتظر بماند .

حقیقت این بودکه "سرادوارد " یعنی کسی که همه فکرو ذکرش تنها به یک نقطه ختم میشد در واقع بیش از آنچه ادعا می‌کرد رمانهای احساساتی و بچگانه می‌خواند . تمام ذهن و تصورات او از بدترین قسمتهای کتابهای ریچاردسون مملو بود . او مرید ریچاردسون و تمام نویسنده‌های مثل او بود (نویسندگانی که حرفه‌و پیشه شان به مبارزه طلبیدن زنان است و تمام فکر

وذکرشان مخالفت خوانی و اعتراض بآنهاست) . چنین داستانهائی قسمت اعظم ساعات مطالعه او را بخود معطوف میداشت و شخصیت او را شکل می‌داد.

با سماحت کسانی که ذهن آگاه ندارند بر روی همه قضاوتهایش پافشاری می‌کرد. زشتی‌ها، سماجتها وروحیه وزیرکی و حیله‌گری واستقامت افراد شرور داستانها درراهی که‌می‌رفتند و حرفهای نامربوطی که بهم می‌بافتند او را به اشتباه کاریهای بسیار وا می‌داشت زیرا دقیقا" در هر کاری از آنها الگو می‌گرفت. کتابهای احساساتی او را آتش میزد و شعله ورش مساخت! بطرز عجیبی تحت تاثیر قرار می‌گرفت. از این که قهرمان داستان به هدف برسد هیجان زده میشد وذوق زده میشد و درشکست و ناامیدی او باعلاقه عجیبی سوگواری می‌کرد! گرچه بسیاری ازافکار و سخنانش را مدیون همین‌مطالعات عجیب و غریب می‌دانست اما منصفانه نیست اگر بگوئیم که چیزی غیر از این نمی‌خواند وبازبان عجیب و غریبش را تنها مدیون این گونه کتابها بود . اوبه‌ادبیات مدرن نیز علاقه نشان می‌داد مقالات، متوان ادبی، سیاحت‌نامه‌ها و نقدهای روز را مطالعه می‌کرد و با همان ذهن علیلی که داشت هر چه لغت و اصطلاح غلنبه سلمبه بود بیرون می‌کشید و در محاورات **روزمره** خویش بکار می‌برد.

تمام فکروذکر و هدف " سرادوارد " درزندگی این بودکه ضد اخلاق باشد. باچنان امتیازات و خصوصیات ظاهری و فردی که داشت. وخود نیز کاملا" براین امر واقف بود، وچنان استعداد شگرفی که یکی از امتیازات عمده او محسوب می‌گردید، زن باز بودن وبه انحراف کشاندن دیگران را حق مسلم خویش می‌دانست. یقین داشت که از روز ازل برای این بدنیا آمده که مرد خطرناکی باشد والبته این خطر را فقطدر مورد زنها و ماجراهای عشقی بجان می‌خرید! گمان می‌برد تنها بردن‌نام " سرادوارد" بهمراه خود شیفتگی و طلسم شدن دیگران را بهمراه می‌آورد.

از آنجا که علاقه وپشتکار عجیبی در ماجراهای عاشقانه داشت، با هر دختر زیبائی کــه سر راهش قرار می‌گرفت سر صحبت را باز می‌کرد و یکسره وراجی می‌نمود واین اولین و مهمترین نقشی بودکه بر عهده داشت. دوشیزه

هی‌وود ، یا هر دختر جوان دیگری که ذره‌ای از زیبائی بهره برده بود جزء مایملک او (با آن‌طرز فکری که او از اجتماع و جامعه اطراف خویش داشت) قرار می‌گرفت . با صحبتهای قشنگ و تحسین و تعاریف بیشمار درست مثل یک "راپسودی[1] "تمام نشدنی با کمترین آشنائی نغمه سر می‌داد .

ولی کلارا تنها کسی بودکه او در موردش نقشه‌های جدی و برنامه‌های دراز مدت داشت . کلارا کسی بود که شدیدا" مایل بود او را اغوا نماید و فریب او نقشه‌ای بودکه ازمدتها قبل در ذهن داشت و نکته به نکته این طرح را با دقت بررسی نموده بود . شرایط کلارا از هر جهت او را بدین کار وا می‌داشت . از سوئی او تنها پل موجود برای رسیدن به لیدی دن‌هام و کمکهای او بود و از طرف دیگر او دختری بسیار زیبا ، جوان و دوست داشتنی و قابل اطمینان بحساب می‌آمد . لزوم تسلط بر کلارا را مدتها بودکه درک نموده و با پشتکار و برنامه ریزی دقیق در فکر تسخیر قلب او و استیلای بر اصول اخلاقی و ذهنی او بود . کلارا گوئی موضوع را فهمیده و بهیچوجه خیال اغوا شدن نداشت ، ولی با او کم و بیش مدارا می‌کرد و چندانهم ازین که جذابیتش مورد توجه مردی چون او قرار بگیرد بدش نمی‌آمد . البته بی — اعتنائی‌ها و دلسردی ها کوچکترین اثری بر سرادوارد نداشت . او برعلیه هرگونه حس‌تنفر و یا مخالفت و بی‌اعتنائی مسلح بود . اگر از طریق عاشق شدن نمی‌توانست دخترک را بچنگ آورد حتما" باید بنوعی دیگر فریبش می‌داد . شاید هم او را می‌دزدید :

او وظیفه‌اش را خیلی خوب می‌دانست .

ازین دست اندیشه‌ها وتفکرات بسیار در ذهن خویش داشت . می — دانست که اگر لازم باشد هر لحظه می‌تواند نقشه‌ای جدید طرح کند و اگر لازم میشد قلم پای تمام کسانی‌که سر راهش می‌ایستادند و یا از او سبقت می‌گرفتند می‌شکست . روی مسئله استخدام کلارا از سوی یکی‌از همسایه‌ها

۱ــ راپسودی Rhapsody قطعه موسیقی بی قاعده‌ای که فقط از روی احساس آنی و محض ساخته می‌شود .

بنام "تیمبوکتو"[۱] کنجکاوی بسیار بخرج می‌داد و بهر ترتیب سعی می‌نمود ازین امر جلوگیری نماید. ولی از خرج و دخل چه بگوئیم! بی‌خیال! با آن‌شیوه اربابی که بهیچوجه با پول جیبش جور در نمی‌آمد، احتیاط حکم می‌کرد کـه آرام ترین و کم خرج ترین روش های بی‌آبرو کردن و از میان برداشتن افراد را انتخاب نموده و با حداقل هزینه حداکثر شهرت و محبوبیت را کسب نماید.



یکروز ، چندی پس از آنکه شارلوت در ساندیتون اقامت کرده بود ، با خوشحالی وشعف بسیار منظره‌ای را دید که می‌دانست برای خانواده پارکر بسیار سرورانگیز است. آن روز از کنار ساحل بطرف " تراس" حرکت کرده و سربالائی را با زحمت می‌پیمود که دید کالسکه یک آقای متشخص جلوی درهتل ایستاده و تعداد بیشماری چمدان‌وباروبنه‌از ارابه‌های مختلف تخلیه می‌گردد. این منظره نشان می‌داد که احتمالا" یک خانواده‌محترم تصمیم براقامتی طولانی در ساندیتون گرفته است.

بسیارخوشحال بودکه می‌تواند چنین خبرهای دلپذیری را برای خانم و آقای پارکر که هر دو کمی قبل به خانه مراجعت‌نموده بودند ببرد. با چابکی و نشاط به سوی عمارت ترافالگار شروع به دویدن کرد. بادخنک از سوی ساحل به صورتش می‌خورد و بر نشاطش می‌افزود. ولی‌هنوز به محوطه چمن‌جلوی‌خانه‌نرسیده بودکه به‌زنی برخورد کرد که با چابکی بسیار پشت سر او راه میرفت . کمی باو نگریست و فهمید وی را بهیچوجه نمی‌شناسد بنابراین تصمیم گرفت عجله کند و قبل از آن زن به خانه برسد ، ولی آن خانم غریبه‌چنان‌با سرعت‌وسبکبالی قدم بر می‌داشت که‌اجازه چنین کاری را به شارلوت نمی‌داد. شارلوت به پله‌ها رسید و زنگ زد ولی تا هنگامی

که آن خانم عـرض چمن را طی‌کرد و به نزدیک در رسید پیشخدمت در را باز نکرد. درست در یک لحظه هر دو تصمیم گرفتند وارد خانه بشوند.

بی تکلفی سلام و احوالپرسی آن خانم باپیشخدمت که بسیار آسوده و راحت گفت:

ـ " مورگان درچه حالی ؟ "

و نگاه پر از شوق و تعجب مورگان در لحظه‌ای که آن خانم را دید و بعد هم آقای‌پارکرکه با شنیدن این صدا سراسیمه دوید تا بخواهرش خوش آمد بگوید و او را به اتاق پذیرائی هدایت کند، شارلوت را بر موضوع آگاه نمود. این زن کسی جز دیانا پارکر نبود.

با دیدن او همه در عین خوشحالی تعجب بسیار کرده بودند. هیچ منظره‌ای از دیدن شوق و ذوق آقا و خانم پارکر که از فرط خوشحالی دست وپایشان را گم کرده بودند تماشائی تر نبود. چگونه باینجا آمده بود ؟ و با چه‌کسی؟ چقدر خوشحال بودند که او بدون هیچگونه بیماری و ناراحتی مسافرت را بپایان رسانده بود. چه چیزی شعف انگیزتر از اینکه حالا او نزد آنها بود و همین کافی بنظر می‌رسید.

دوشیزه دیانا پارکر در حدود سی و چهار سال سـن داشت و دارای قدی متوسط و هیکلی باریک‌وقلمی و بیش‌از آنچه بیمار بنظر برسد چهره‌ای دلپذیر و خوشایند، و بسیار ظریف و شکننده داشت چشمانش بسیار زنده و باروح بودند. رفتارش همچون برادرش ساده و بی تکلف وبسیارصریح‌ـ اللهجه بود گر چه قاطعیت و قدرت تصمیم گیری بیشتر و رافت کمتری در حرکاتش به چشم می‌خورد.

بدون هیچگونه تاخیر شروع به صحبت دربـاره خود کرد. از دعوت آنها بسیار سپاسگزاری نمودو خاطر نشان ساخت که " فعلا " این مسئله غیر ممکن است چون هر سه نفر باهم آمده‌اند و مجبورند جائی برای اقامتشان بگیرند."

ـ " هـر سه تائی ! چه گفتی ! منظورت اینست که سوزان وآرتور هم آمده‌اند! سوزان هم توانسته است بیاید! خیلی عالی شد ! واقعا" عالی

شد . چه‌ازین بهتر !"

ــ " بله ، ما همگی آمده‌ایم . واقعا" کاری دیگری نمی‌توانستیم بکنیم . هیچ کار دیگری نمیشد کرد . شما باید همه جریان را خوب گوش کنید ولی مری عزیز من ، لطفا" دنبال بچه‌ها بفرستید . دلم واقعا" برای همه آنها تنگ شده‌است . "

ــ "اما سوزان چطور توانست مسافرت راتحمل‌کند ؟ و آرتور چطور است ؟ چرا با تو باینجا نیامده‌اند ؟ "

ــ سوزان بسیار خوب مسافرت را تحمل کرد" شب قبل از مسافرت و همین طور دیشب در " چی چستر[1] " مژه برهم نزده است ، همین طور هم من ! می‌دانیدکه‌برای ماکمترچنین اتفاقاتی می‌افتد با اینهمه بجرات می ــ توانم بگویم کەتا وقتی به ساندیتون نرسیده بودیم کوچکترین اثری از سر ــ دردهای عصبی در او نبود . البته فعلا" سر دردش‌چندان زیاد نیست موقعی که به هتل رسیدیم حالش خوب نبود و توانستیم فقط با کمک آقای وود کاک او را ازکالسکه خارج‌کنیم . موقعی که باینجا می‌آمدم حالش نسبتا" بهتر بود و بکمک سام اسبابها را جابجا می‌کرد و باز می‌نمود . او با تاسف زیاد شوق بسیار برای آمدن داشت اما واقعا" احساس می‌کند عجب موجود بیچاره‌ای است کـه نتوانست بیاید . همین طور هم آرتور بیچاره ! او هم واقعا" مایل بود که بیاید اما بیرون بادتندی می‌وزد و من ترسیدم او را بیاورم چون می‌ترسیدم کەسردرداوعود کند . باوکمک کردم که آن کت بزرگ وضخیمش‌را بپوشد و از تراس خارج شود و اسباب و اثاثیه‌ها را منتقل کند . دوشیزه هی‌وود باید اسباب و اثاثیه ها را جلوی در هتل دیده باشند . به محض این کـه دوشیزه هی‌وود را دیدم ایشان را شناختم . تام عزیزمن ، بسیارخوشحالم که می‌بینم آنقدر خوب راه میروید . بگذارید مچ پایتان را ببینم .وضعش خیلی خوب است . خوب و عالی ! رگ به رگ شدگی پایتان خیلی کم بچشم می‌خوردانگارکاملا" باید خوب شده باشد . باید آدم کاملا"

1- Chichester

دقت کند تا بفهمد.

و اما من چرا اینجا هستم؟ توضیح این که قبلا" در نامه‌ام برای شما از دو فامیل قابل توجه صحبت کرده بودم و امید داشتم بتوانم آنها را برای شما باینجا بیاورم. خانواده‌ای ثروتمند و خانواده دیگری که همگیشان تحصیل کرده هستند.

درین هنگام آقای پارکر صندلیش را نزدیک صندلی خواهرش کشید و با شوق بسیار دست او را در دست خود گرفت و گفت:

ـ "بله، بله، چقدر فعال و مهربانی! چقدر!"

دیانا ادامه داد.

ـ "تکیه من بیشتر بر روی خانواده اول است. نام آنها گریفیث هست و من بانو گریفیث را از طریق دیگران می‌شناسم. شاید اسم دوشیزه کاپر را که صمیمی‌ترین دوست من "فانی نویس"[1] هست شنیده باشید. این دوشیزه کاپر با خانم دارلنیگ آشنائی بسیار نزدیکی دارد و خانم دارلنیگ هم در تماس مستقیم با خانم گریفیث هست. می‌بینید ارتباط من با خانم گریفیث یک زنجیر کوتاه بیشتر نیست! خانم گریفیث اظهار علاقه نموده بودکه بخاطر جوانهای خانواده مدتی به کنار دریا بروند و بدین منظور ساسکس را انتخاب نموده ولی بهیچوجه تصمیم قطعی خود را نگرفته بود. او فقط گوشه دنجی می‌خواست و بدین‌منظور نامه‌ای به دوستش خانم دارلنیگ نوشت و از او اظهار نظر خواست. اتفاقا" دوشیزه کاپر هنگامی که نامه خانم گریفیث رسید برای دیداری نزد خانم دارلنیگ رفته بودو ایشان هم با کاپر تبادل نظر کرد. دوشیزه‌کاپربلافاصله نامه‌ای به فانی نویس‌نوشت و موضوع را برای او توضیح داد. فانی هم که جانش به جان ما بند است بلافاصله قلمش را برداشت و نامه‌ای‌بمن‌نوشت‌وغیر از اشاره به اسامی‌همه چیزرا موبموبرای‌من شرح داد. فقط یک راه برای من باقی مانده بود و بس بلافاصله پاسخ نامه فانی را باهمان پستی که نامه او را آورده بود دادم و

1- Fanny Noyce

ترغیبش نمودم که حتما" ساندیتون را باو توصیه کند. فانی می‌ترسید که شما خانه بزرگی که بتوانید چنان خانواده‌ای را در آن جای بدهید نداشته باشید. ولی من جریان را تا آخر برای او با آب و تاب بسیار شرح دادم. می‌بینید کــه جریان چطور بخودی خود جور شد. با همین ارتباط اندک فهمیدم که خانم دارلنیگ ساندیتون را بایشان توصیه کرده و خانواده ثروتمند ما بسیار علاقه داشتند که بدینسو حرکت کنند. موقعی که من نامه را به شما نوشتم داستان از حد توصیه و قبول ضمنی ایشان فراتر نرفته بود. اما دو روز قبل، بله درست پریروز، دوباره از فانی نویس شنیدم که او از دوشیزه کاپر که نامه‌ای از خانم دارلنیگ دریافت کرده است شنیده که خانم گریفیث طی نامه‌ای به خانم دارلنیگ نسبت به اوضاع واقعی ساندیتون دچار تردید شده است. آیا منظورم را می‌فهمید؟ می‌ترسم درست نتواسته باشم منظورم را حالی کنم."

ــ "اوه کاملا"، کاملا"، خوب؟"

ــ "دلیل این تاخیر اینست که خانم گریفیث شخصا" کسی را در محل نمی‌شناخت و دقیقا" نمی‌دانست که آیا می‌تواند در اینجا تسهیلات کافی داشته باشد یا خیر. از آنجا که آدمی بسیار دقیق و وسواسی در همه امور است ــ مخصوصا" در مورد مسئله دوشیزه "لیمب"[1] که دوشیزه‌ای جوان و احتمالا" برادرزاده‌اش هست و صاحب ثروت کلانی، بسیار بیش از آنچه دیگران دارند هست و بسیار هم سالم و تندرست می‌باشد دقت بیش از حد بخرج می‌دهد.

باتوجه بهمین وسواس و دقت آدم می‌تواند بفهمد که خانم گریفیث چه جور آدمی می‌تواند باشد: همانقدر که پولدار و ثروتمند است بهمان اندازه هم بی دست و پا و تنبل می‌باشد. آدمی است که درست مثل ما آب و هوای گرم اصلا" باو نمی‌سازد ولی البته انرژی و توان ما با او خیلی فرق دارد و بهیچوجه با هم قابل مقایسه نیستیم. چه میشد کرد؟ من وقت بسیار کمی

1- Lambe

برای تصمیم گیری داشتم . می‌توانستم نامه‌ای به شما یا خانم " ویت بی" بنویسم و بخواهم که‌خانه‌ای برای آنها آماده کنید . ولی هیچکدام از اینها مورد رضایت من نبود . ازین که خود بتوانم کاری را انجام دهم اما دیگران را به‌زحمت بیندازم نفرت دارم و حسی در درونم بمن می‌گفت که‌حالا زمان وارد عمل شدن شخص خودم هست . خانواده درمانده و بی دست و پائی بودند که من حقیقتا" باید بآنها خدمت می‌کردم . سوزان را صدا زدم و دو نفری عقل‌هایمان را روی هم گذاشتیم . او هم فکر مرا داشت . آرتور دردسری ایجاد نمی‌کرد . بلافاصله نقشه‌هایمان را طرح کردیم ، پریروز ساعت شش صبح حرکت کردیم ، امروز ساعت شش هم از " چی چستر" راه افتادیم و همانطور که می‌بینید حالا اینجاهستیم . "

آقای پارکر فریادکشید :

ــ " بسیار عالی ! بسیار عالی ! دیانا تو واقعا" در خدمت به دوستانت دردنیا نظیر نداری و دلت می‌خواهد به همه مردم خوبی‌کنی . کسی مثل تو نمی‌شناسم . مری ! عزیزم ! آیا واقعا" انسان عجیبی نیست ؟ خوب و حالا کدام خانه را برای‌آنها در نظر گرفته‌ای ؟ تعداد خانواده او چند نفر است

خواهرش پاسخ داد :

ــ " واقعا" اطلاعی ندارم ، هیچوقت صحبت بخصوصی راجع به این مسئله نکرده‌ام امامطمئنم که بزرگترین عمارت ساندیتون باز هم برای آنها بسیارکوچک‌است . احتمالش‌زیاد است که منزل دیگری هم بخواهند . بهر صورت من یک خانه برای آنها خواهم گرفت و آنهم فقط بمدت یک هفته دوشیزه هی‌وود باعث تعجبتان شده‌ام . احتمالا" پیش خودتان فکر خواهید کرد که‌این چگونه موجودی است ! در چشمهایتان می‌خوانم که باین تصمیم گیریها و کارهای عجولانه عادت ندارید . "

عبارات "فضولی بیش ازاندازه" ، "کارغیر عاقلانه‌و از روی بیفکری" از مغز شارلوت گذشت ولی با نزاکتی بیش از حد پاسخ داد :

ــ " بجرات می‌توانم بگویم که تعجب کرده‌ام ، برای این که این نوع کارها انرژی‌و توان بیش‌ازاندازه‌ای‌لازم دارد ومن از بیماریهای متعدد شما

و خواهرتان کاملا" اطلاع دارم ."

ــ " واقعا" بیمار! به شما اطمینان بدهم که در تمام انگلستان سه نفر نمی‌توانید پیداکنید که‌حق داشته باشد چون ما ادعای بیمار بودن بکند ! ولی دوشیزه هی‌وود عزیزمن ، مابدنیا آمده‌ایم که تاجائی‌که می‌توانیم مفید و قابل‌استفاده‌باشیم وهنگامی‌که انسان‌ازنظر ذهنی قوی و با اراده باشد ، عجزوناتوانی بدنی‌ارزشی ندارد . هنگامی که از دست انسان کاری ساخته باشد هیچ عذری پذیرفته نیست ، مردم دنیا دقیقا" به دو دسته تقسیم شده‌اند ، یک دسته‌آنهائی که دارای ذهنی‌کند و ضعیف و دسته دیگر فکری قوی و اراده‌ای محکم هستند . آنهائی که می‌توانند عمل کنند و آنهائی‌که از انجام هر نوع کاری می‌ترسند ، واضح است که دسته اول موظفند از هر فرصتی برای کمک به دسته دوم استفاده کنند و بهیچوجه نباید از زیر بار وظیفه شان شانه خالی نمایند . خوشبختانه بیماریهای من و خواهرم طوری نیست که جلوی کارهای خیرخواهانه ما را بگیرد . بمحض این که احساس می‌کنیم می‌توانیم کاری انجام بدهیم شوق‌آن‌کار باعث می‌شود که بدن ماهم پابپای ذهن فعالمان به‌کار بپردازد و وظایفش را بخوبی انجام دهد .هنگامی که با این هدف مسافرت کردیم احساس کردم که حالم کاملا" خوب شده است ."

ورود بچه‌ها به‌وراجی های پر از ستایش دیانا موقتا" پایان داد . پس ازآنکه‌کمی با بچه‌ها خوش و بش‌کرد آماده رفتن شد . سرو صدای همگی در آمد .

ــ " نمی‌توانی با ما شام بخوری ؟ هیچ راهی وجود ندارد که وقتت را بما بدهی و با ما شام بخوری؟ ترا بخدا ! می‌شود ؟ می‌شود ؟"و هنگامی که دریافتند پاسخشان منفی‌خواهد بود دومرتبه سروصدابلند شد .

ــ "پس‌دو مرتبه‌چه‌وقت شما را خواهیم دید ؟ چطور می‌توانیم ترا اینجا بیاوریم ."

آقای‌پارکر با گرمی بسیار پیشنهاد کمک بمنظور پیدا کردن‌خانه برای گریفیث داد وگفت :

ــ " بمحض این که شام بخورم دنبالت می‌آیم و سپس دو نفری بدنبال خانه خواهیم گشت . "

ولی دیانا بلافاصله با این مسئله مخالفت کرد و گفت :

ــ " نه ، تام عزیز من ، بهیچوجه چنین کاری نکنید . بهیچ قیمتی شما نباید یک قدم برای کاری که من بعهده گرفته‌ام بردارید . مچ پای شما احتیاج به استراحت دارد . با توجه به وضع پای شما حدس می‌زنم که تازگی خیلی زیاد از این پا کار کشیده‌اید . بهیچوجه نمی‌گذارم به زحمت بیفتید برای پیدا کردن خانه هم خود به تنهائی جستجو خواهم کرد . البته ما تا قبل از ساعت شش شام نخواهیم خورد و تا آن موقع امیدوارم توانسته باشم این مسئله را بپایان برسانم . الان ساعت چهارونیم است . اینکه امروز بتوانم به شما سری بزنم ، قول نمی‌دهم . همراهان من تمام مدت عصر را در هتل هستند و از دیدن شما خوشحال خواهند شد ولی خود من شخصا " بمحض این که بآنجا برسم ابتدا از آرتور خواهم پرسید که راجع به وسائل و چمدانهای ما چه کرده است و بمحض این که شام تمام بشود بار دیگر بقیه کارهایمان را انجام خواهیم داد چون امیدوارم برای فردا صبح پس از صبحانه دیگر کاملا " مستقر بشویم . زیاد به توانائی و مهارت آرتور برای نقل و انتقال اسباب و اثاثیه اطمینان ندارم امابنظر می‌رسد که ازین کار زیاد بدش نمی‌آید . "

آقای پارکر گفت :

ــ "بنظر من خودت را زیاد خسته می‌کنی . این طوری از پا در می‌آئی . بعد از شام نباید از جایت تکان بخوری . "

همسرش فریاد کشید .

ــ " واقعا " نبایدُ از جایت تکان بخوری . برای این که راه رفتن پس از شام بهیچوجه برایت خوب نیست . می‌دانم چه جور اشتهائی داری "

ــ "اشتهای من بسیار بهتر از قبل شده ، به شما اطمینان می‌دهم . کمی ازجوشانده مخصوص خودم خورده‌ام و واقعا " برایم معجزه کرده است . البته سوزان لب نمی‌زند ! از شما بخاطر محبتتان متشکرم امامن واقعا "تا یک هفته بعد از مسافرت چیزی نمی‌خورم ، ولی آرتور ! از او چه بگویم . عاشق خوردن

است. من و سوزان مدام باید مواظبش باشیم."

آقای پارکر در اثنائی که با خواهرش از پله‌های خارج منزل پائین می رفتند پرسید:

ــ "اما راجع به آن خانواده تحصیل کرده چیزی نگفتی. منظورم خانواده‌ای که همگی معلم بودند و از کامبرول می‌آمدند. آیا برای دیدن آنها هم شانسی داریم؟"

ــ "اوه" کاملا"! حتما"! در حال حاضر آنها را فراموش کرده بودم ولی سه روز قبل از دوستم خانم شارل دوپوئی نامه‌ای دریافت کردم که در آن مرا از جهت خانواده کامبرول کاملا" مطمئن ساخته بود. آنها قطعا" بزودی باینجا خواهند آمد. آن خانم بسیار خوب ــ متاسفانه نامش را نمی‌دانم باندازه خانم گریفیث ثروتمند نیست و می‌تواند بآسانی محل اقامتش را انتخاب کرده و مسافرت کند. به شما خواهم گفت که چگونه با آنها آشنا شدم. خانم چارلز دوپویس در همسایگی خانمی زندگی می‌کند که نسبت دوری با یک خانواده اهل "کلافام"[1] دارد. این فردی که قوم و خویش خانم دوپوئی است در آموزشگاهی به دخترها درس فن بیان و ادبیات می‌دهد. این مرد را از طریق یکی از دوستان سیدنی هم می‌شناسم و به خانم دوپوئی گفتم که ساندیتون را باو توصیه کند، بهر حال بنظر می‌رسد که بدون دخالت من خانم شارل دوپوئی توانسته است ترتیب این کار را بدهد.

1- Clapham

۹

یک هفته از اقامت دوشیزه دیانا پارکر در ساندیتون می‌گذشت علیرغم مطلبی کـه در نامه خود دائر بر این که هـوای دریـا در شرائط فعلی او را خواهد کشت نوشته بود ، بنظر نمی رسید که خیال مردن داشته باشد ! و از آن گذشته خیلی هم سرحال و زنده بنظر می‌رسید .

برای شارلوت کاملا" آشکار و واضح شده بودکه آن همه شکایت از بیماریهای متعدد چیزی جز تصورات و خیالات نیست . چنان بیماریهای سخت وچنین بهبودی سریع چیزی جز مشغولیت خاطر برای او ایجاد نمی ــ کرد . درواقع هیچگونه احساس پریشانی و محنت در آنها نمی‌دید . جای هیچگونه تردیدی نبود که خانواده پارکر دارای‌تخیلات و احساسات قوی و زود گذربودند . دراثنائی که‌برادر بزرگتر راهی برای هدر دادن احساسات و انرژی خود در طراحی‌ها و سرمایه‌گذاریهای بیهوده پیدا می‌کرد ، خواهرها همت خود را دراختراع بیماریها و شکایت های جدید مصروف می‌داشتند . همه نشاط وجوش‌وخروش‌مغزی‌خود را به کار می‌گرفتند تا به زعم خود بهر ترتیب ممکن برای دیگران مفید باشند ! چنین بنظرمی‌رسیدکه‌آنها خودشان را برای خیر وصلاح مردم آنقدر بزحمت می‌انداختند که‌پاک مریض‌می‌شدند .

ظرافت و لاغری ذاتی گرچه لطمه‌ای به بنیه آنها نمی‌زد بلکه باعث

می‌شد که آنها تمایل عجیبی به دارو پیدا کنند مخصوصا" داروهائی که دکترهای حقه‌باز و وراج توصیه می‌کردند . همین عشق مفرط به دارو ایجاد ناراحتی هائی در آنها می‌کرد در حالیکه قسمت اعظم این بیماریها تنها از خیالات آنها سرچشمه می‌گرفتند و از علاقه به شخص بودن و مورد توجه قرار گرفتن ناشی می‌گردید .

آنها قلب های خیر خواهانه و احساساتی توام با رافت داشتند ولی اعمال بدون برنامه ریزی دقیق و تمایل باین که چیزی غیراز دیگران باشد ودست بانجام کارهائی بزنند که ظاهرا" دیگران قادر بانجام آن نیستند . باعث مــی‌گردید که با فشار و تقلای بسیار برای مردم خیراندیشی کنند ! حتی هنگامی که اصلا "احتیاجی به این نیکخواهی نبود ! بیهودگی و بطالت عجیبی در تمام اعمالی که می‌کردند و رنج هائی که تحمل می‌نمودند بچشم می‌خورد . گوئی تصور می‌نمودند درد و رنج داشتن و از بیماریهای مختلف نالیدن ودرعین حال خود را برای هر مسئله‌ای بدرد سر انداختن و به آن طرز حاد و خسته کننده اصرار در کمک به مردم کردن چیزی در ردیف افکار روشنفکرانه است !

بعدازظهرآن روزآقاو خانم پارکر قسمت اعظم وقت خود را در هتل گذراندند . ولی شارلوت فقط دوسه بار دوشیزه دیانا را مشاهده نمود که برای پیداکردن یک خانه مناسب باین در وآن در میزند ، آنهم برای زنی که حتی اوراندیده بود و بهیچوجه برای چنین کاری او را به خدمت نگرفته بود ، شارلوت نتوانست تا روز بعد با بقیه آشنا بشود . فردا صبح همه اسباب واثاثیه ها منتقل گردیده وهمه چیز سرجایش قرار گرفته و مرتب شده بود ، لذاآنها ازخانواده پارکر بهمراه شارلوت تقاضا نمودند که برای صرف عصرانه بآنها ملحق شوند .

آنها بیکی ازخانه‌های تراس رفتند ، شارلوت دریافت که اتاق پذیرائی جائی کوچک اما بی نهایت تمیز و پاکیزه است که پنجره‌ای رو به منظره زیبای دریا دارد ولی با آن که یکی از روزهای دلپذیر و زیبای انگلیس بود ، حتی یکی از پنجره‌ها را باز نکرده بودند ، همه کاناپه‌ها و صندلی‌ها را در یک

سوی اتاق نزدیک بخاری دیواری که در آن آتش تندی زبانه می‌کشید چیده بودند شارلوت بخاطر آورد که دوشیزه پارکر در یک روز سه دندان کشیده و درنتیجه با شفقت قابل احترامی باو می‌نگریست ولی دریافت که او چندان هم ضعیف نیست و با خواهرش فرق زیادی ندارد، فقط کمی لاغرتر بنظر می ــ رسید و بیماری و داروهای بسیار او را کمی ضعیف نشان می‌داد و کمی هم در رفتار و حــرف زدن ملایمتر و آرامتر بود. تمام طول بعد از ظهر را پابپای دیانا بدون وقفه صحبت کرد. مشتی نمک در دست گرفته و هر چند لحظه یک بار از یکی از شیشه‌های داروکه روی گچ بری های بخاری گذاشته بود قرصی بر می‌داشت و توی دهانش می‌انداخت و بعد هم با حالاتی که در صورتش پدیدار می‌شد آنها را قورت می‌داد. شارلوت می‌اندیشید ــ و با توجه به بدن و روحیه سالمش باید هم چنین فکری می‌کرد ــ که هیچ مرضی در دنیا نیست که با باز کردن پنجره‌های روبه دریا، تنفس هوای پاکیزه و روحیه با نشاط و پیاده‌روی در طبیعتی آنچنان زیبا درمان نشود. می‌دانست که این قرص های پشت سرهم تنها به دردهای جسمی و روانی او می‌افزاید و هیچ حاصلی ندارد.

کنجکاوی بسیار داشت که آقای آرتور پارکر را ملاقات نماید و در ذهن خود مردی کوتاه قد، کمی خوش قیافه و جوان اما پژمرده و بیحال و مریض را تجسم نموده بود اما با دیدن او بسیار تعجب کرد زیرا او درست باندازه برادرش خوش بنیه بود ــ شاید هم بیشتر! قدی بلند، صورتی زنده و تندرست اما حرکات و رفتاری بیحال و ناشی داشت.

کاملا" آشکار بودکه دیانا رئیس خانواده است! کار گردان و تهیه کننده و آکتور اصلی این نمایشنامه بتمامی شخص خود او بود و بس. تمام مدت روی پا ایستاده وازین طرف بآن طرف می‌رفت و امور مربوطه به خانم گریفیث را انجام می‌داد وازهر سه نفر آنها با هوش تر و آگاه تر بنظر می ــ رسید. سوزان تنها آخرین نقل و انتقالات خود و اثاثیه شان را به هتل نظارت نموده وشخصا" دو بسته سنگین را بآنجا حمل کرده بود و آرتور که هوا برایش بسیار سرد می‌نمود از خانه‌ای به خانه دیگر ــ آنهم با حداکثر

سرعت ممکن ــ رفته و ازین که تمام مدت کنار آتش نشسته و گوشت تنش حسابی نیم پز شده است بلوف میزد و پز می‌داد .

دیاناکه‌کارهایش‌بیش‌ازآن محرمانه و دور از انظار انجام گرفته بود که‌بشود شدت‌وضعفش‌را محاسبه کرد بنابه گفته خودش حتی یکبار در ظرف هفت ساعت‌گذشته‌روی‌صندلی ننشسته‌بود و حالا ادعا می‌کرد که فقط‌کمی احساس خستگی‌می‌کند ! واقعا" موفقیت شایانی کسب نموده بود ، خستگی ناپذیرومقاوم حداقل هزار مشکل را حل کرده و تمام مدت این طرف و آن طرف دویده و با این و آن صحبت نموده بود . سرانجام یک خانه مناسب بااجاره هفته‌ای هشت "گنیه" برای خانم گریفیث پیداکرده و قرار و مدارهای لازم راباآشپزها ، خدمتکارها و رختشوی های متعدد گذاشته بود تا خانم گریفیث بمحض رسیدن بتواند از بین آنها آنچه دلخواه خودش هست انتخاب‌کند و هیچ دردسر و ناراحتی‌نداشته باشد . تنهاکاری که لازم بود اوبکند این بود که وسط خانه بایستد و دستش را تکان بدهد و همه آنها را دور خودش جمع‌کند و از بینشان هرکدام‌را می‌خواهد برگزیند .البته تلاش هایش با یکسری اطلاعات مختصر و مفید که تصمیم داشت به خانم گریفیث بدهد تکمیل مــی‌گردید . تـا بــحال کارهای مختلف باو اجازه نداده بودکه پشت سر مهمان از راه نرسیده غیبت کند و احساس می‌کرد طاقتش‌تمام شده‌است . بسیارمفتخر بود که او اولین کسی است که با چنین خانواده ثروتمندی باب آشنائی باز کرده است .

خانم و آقای پارکر و شارلوت هنگامی‌که به هتل نزدیک میشدند دو کالسکه را دیده بودند که از پائین تپه بالا می‌آمدند . دختران پارکر و آرتور هم از پنجره چنین منظره‌ای دیده بودند اما از کم و کیف موضوع چیزی دستگیرشان نشده بودآیا امکان داشت خانواده کامبرول آمده باشند؟ نه ،نه ، کالسکه سومی هم از راه رسیده بود ولی آیا مگردوخانواده‌را میشود داخل سه کالسکه جای داد ؟ آقای پارکر مطمئن بود که هیچکدام از آنها نیستند و خانواده جدیدی به آنجا آمده است .

پس از آنکه کمی به دریا و اطراف و اکناف هتل نگاه کردند همگی

نشستند. صندلی شارلوت نزدیک آرتور بود، او با رفتاری بسیار مؤدبانه و زیبا وخوشحال ازاین که او در کنارش خواهد نشست صندلی را به شارلوت تعارف کرد. در رفتار دختر جوان کوچکترین شک و ابهامی برای رد این تعارف ندید و لذا با رضایت خاطر بسیار کنارش نشست. شارلوت صندلیش را طوری قرار داده بود که از سر و بدن آرتور بعنوان یک پرده استفاده کند و بتواند دیگران را بدون جلب توجه تماشا کند و بسیار ازین که آرتور شانه‌هائی آنقدر پهن داشت که کاملا" می‌توانست پشت او استتار کند از او سپاسگزار بود.

آرتورهمانگونه‌که‌جثه‌بزرگی‌داشت‌نگاهش‌نیزسنگین بود ولی بهیچوجه درصحبت‌کردن‌آدم بی‌استعدادی‌نبود. دراثنائی‌که چهار نفر دیگر سخت باهم گرم صحبت بودند، آرتور آشکارا بدون هیچگونه احساس گناه و عذاب ازین که دختر جوان زیبائی در کنارش نشسته است، با کمال وقار و سنگینی توجه خود را معطوف باو ساخت. درست مثل برادرش گمان می‌کرد برای هر کاری باید انگیزه قبلی وجود داشته باشد، در حالیکه با محبت بسیار به آقای پارکر نگاه می‌کرد سعی می‌نمود مصاحبتش برای دوشیزه‌جوان کسل کننده نباشد. تاثیر جوانی و سلامت و طراوت دختر بقدری بودکه سعی کرد برای روشن بودن بخاری هر طور شده عذری‌بیاورد و معذرتی بخواهد.

ــ " البته ما در خانه بهیچوجه بخاری روشن نمی‌کنیم‌ولی هوای دریا همیشه مرطوب است. من از هیچ چیز بیشتر از رطوبت نمی‌ترسم."

شارلوت گفت:

ــ "جای خوشوقتی‌است که من هرگز تا بحال‌نفهمیده‌ام هواخشک است یا مرطوب. هواهرجورکه باشد برای سلامتی و تندرستی من کاملا" مناسب و مطلوبست."

ــ " منهم از هوا خوری خوشم می‌آید، درست مثل همه! موقعی که باد نمی‌آید بسیار دوست دارم کنار پنجره بایستم و هوا بخورم ولی بدبختانه هوای مرطوب بهیچوجه‌ازمن‌خوشش‌نمی‌آید! من قبلا" روماتیسم داشتم احتمالا" شما که روماتیسم ندارید؟"

ـ "ابدا"
ـ " بسیارجای شکر دارد ! ولی شاید بیماری اعصاب داشته باشید؟"
ـ "نه، مطمئنم که چنین مرضی‌ندارم . شاید بتوانم بگویم اصلا نمی ـ دانم این مرض چگونه چیزی است ! "
ـ " من بسیار عصبی هستم ، حقیقتش‌را بگویم ، بیماری اعصاب بدترین مرضی است که من دارم .خواهرانم فکر می‌کنند که من صفراوی مزاج هستم ولی من تردید دارم . "
ـ " شما کاملا" حق داریدکه تردید داشته باشید ، مطمئنم ! "
آرتور ادامه داد :
ـ " اگر صفراوی مزاج بودم مشروب بمن نمی‌ساخت در حالیکه این طور نیست ومشروب همیشه‌بمن می سازد . هر چه بیشتر مشروب می‌خورم ـ البته در حد تعادل ـ حالم بهتر می‌شود . همیشه عصرها حالم بهتر است . اگر امروزقبل از ناهار مرا می‌دیدید ، فکر می‌کردید که عجب موجود بیچاره و بدبختی هستم . "
شارلوت باور می‌کرد ! با این طرز فکر او حتما" آدم بیچاره و بدبختی بود ! سعی کرد تغییری در چهره‌اش پیدا نشود و گفت :
ـ "تا آنجا که من‌از بیماریهای عصبی اطلاع دارم می‌دانم که هواخوری و ورزش تاثیر زیادی دارد ـ البته اگر هر روز و بطور منظم این کار انجام بگیرد ـ باید به‌شما توصیه‌کنم که‌این‌کاررا بکنید گر چه می دانم که احتمالا" به ورزش عادت دارید . "
آرتور پاسخ داد :
ـ "اوه ، من واقعا" به ورزش علاقه دارم . موقعی که‌اینجا هستم اگر هوا معتدل باشد بسیار زیاد راه میروم . هر روز صبح قبل‌از صبحانه چندین بار در تراس پیاده روی می‌کنم بعد هم تا عمارت ترافالگار پیاده می‌روم ".
ـ " ولی پیاده روی تا عمارت ترافالگار را نمی‌شود گفت ورزش! "
ـ "منظورم این نیست که دقیقا" آن فاصله را می‌پیمایم ! اما می‌دانید تپه بسیار سراشیب است ! پیاده روی از سربالائی تپه ، آنهم در وسط روز

عرق صحت مرا درمی‌آورد ! موقعی که بآنجا رسیدم اگر مرا می‌دیدید درست ، انگار توی آب رفته‌ام ! می‌دانید من خیلی مستعد عرق کردن هستم و برای مرض عصبی هیچ چیز بدتر از عرق کردن وجود ندارد . "

شارلوت احساس کرد بیش از حد وارد بحث های علمی شده‌اند ! خوشبختانه پیشخدمت با سینی چای وارد شد و با کمال خوشوقتی بحث بی ـ معنی آنها قطع شد . توجه مرد جوان نسبت باو بکلی از بین رفت . آرتور کاکائوی خود را از سینی برداشت بنظر میرسید که تعداد قوری ها درست باندازه کسانی است که در آنجا حضور دارند . دوشیزه پارکر نوعی چای گیاهی دستور داده بود و دوشیزه دیانا نوعی دیگر را . هر دوی آنها قوری‌هایشان را کنار آتش گذاشتند تا چایشان کاملا" دم کشیده و مورد پسند آنها قرار گیرد . همچنین هریک چندین ورقه نان را برای تست کردن در کنار بخاری گذاشتند . پس از آنکه همه این کارهاانجام پذیرفت ، شارلوت چیزی از حرفهای آرتور نمی‌فهمید جز زمزمه و جملات بریده بریده‌ای که همگی از تحسین و توصیف موفقیت هایش حکایت می‌کرد به هنگامی‌که بهر حال تلاشهای بیشمار او برای تهیه کاکائو و نان پایان پذیرفت ، صندلی خود را به سوی او برگرداند و با شوق بسیار از شارلوت دعوت نمود تاکاکائو و نان صرف نماید . آرتور بسیار تعجب کرد هنگامی‌که دید شارلوت بهمان چای خودش قانع است .

آرتور گفت :

ــ " گمان می‌کردم آن را بموقع تهیه کرده‌ام ،ولی کاکائو وقت زیادی می‌گیرد تا جوش بیاید . "

شارلوت پاسخ داد :

ــ " واقعا" از زحمات شما سپاسگزارم اماچای را ترجیح می‌دهم . "

ــ "پس با اجازه تان من کاکائو میخورم ،عصرها یک فنجان بزرگ کاکائو بهتر از هر چیز دیگری حال مرا جا می‌آورد . "

برای شارلوت بسیار گران آمد که دو خواهر آرتور بمحض آنکه دیدند او مایع تیره رنگ و معطر را توی فنجانش ریخت باهم فریاد کشیدند :

ـ " اوه ، آرتور ، تو هر روز کاکائویت‌را پر رنگ تر می‌کنی . "
آرتور کم و بیش پاسخ دقیق‌و آگاهانه‌ای داد :
ـ " امشب از آنچه که باید قوی‌تر و پر رنگ تر نیست . "
شارلوت دریافت که‌آرتور بهیچوجه علاقه‌ای به گرسنگی‌کشیدن و یا مورد تدقیق قرار گرفتن ندارد . با خوشحالی بسیار صحبت را عوض کرد و راجع به نان تست شروع به حرف زدن کرد انگار نه انگار حرفهای خواهرهایش را را می‌شنود .اوگفت :
ـ " امیدوارم کمی از این نانهای تست میل داشته باشید . فکر می‌کنم نان تست را خیلی‌خوب تهیه می‌کنم . هیچوقت آن رانمی‌سوزانم . هرگز نان را خیلی نزدیک آتش نمی‌گذارم . ملاحظه بفرمائید حتی یک‌گوشه نان هم نسوخته بلکه درست و حسابی قهوه‌ای شده است . امیدوارم شما هم از تست زیاد خوشتان بیاید . "
شارلوت گفت :
ـ " اگر مقدار کافی کره رویش مالیده باشند خیلی "
آرتور با خوشحالی فزاینده ای پاسخ داد .
ـ " نه آنقدر که من دوست دارم . فکر می‌کنم درین مورد کاملا " هم عقیده هستیم .نان‌تست واقعا "چیزمطبوعی‌است اما اصلا " برای معده خوب نیست . اگر کره رویش نمالیم که نرم بشود ، جدار معده را از بین می‌برد . مطمئنم که‌این‌کاررا می‌کند ! باکمال میل برای شما کره خواهم آورد و البته مقدار کمی هم برای خودم ! واقعا " برای جدار معده بسیار بد است ! ولی اصلا " راهی وجود ندارد که‌بشود برخی‌از مردم را درین مورد متقاعد کرد ! ابدا " نمی‌شود بآنها حالی‌کرد که نان تست بدون کره درست مثل رنده آشپزی عمل می‌کند ! "
بهر حال ، آرتورنتوانست بدون دردسر تقاضای کره بکند زیرا بمحض دستور دادن برای‌آوردن آن خواهرهایش او را متهم نمودند که بسیار زیاد غذا می‌خورد و بهیچوجه نمی‌شود باو اعتماد کرد . آرتور ادعا کرد که فقط آنقدرکره به‌نان خواهد زد که معده‌اش را اززخم‌نجات بدهد و از آن گذشته

برای دوشیزه شارلوت تقاضای کره کرده است. این نقشه کارکر افتاد ! کره را گرفت و ظاهرا" برای شارلوت آورد ! مطمئن بودکه صحت گفتارش آنها را متقاعد کرده است ! یا لااقل خودش احساس رضایت می‌کرد ! ولی هنگامی که نان تست آماده شدو آرتور سهم‌خودش را برداشت ، شارلوت بزحمت توانست جلوی خنده‌اش‌را بگیرد !آرتور در حالیکه خواهرهایش را می‌پائید تاجائی که مقدور بودکره روی نان مالید و سپس در یک لحظه مناسب نان را بلعید و با ضربه دست آن را به درون دهانش راند !

آشکار بود که تصور آقای آرتور پارکر از ضعف و بیماری کاملا" با نظر خواهرهایش تفاوت داشت ـ او بهیچوجه به بیماری خود نمی‌اندیشید و هنوز میل به زندگی در ذهن او وجود داشت و به یکباره علیرغم میل خواهرهایش از دنیا نبریده بود ـ شارلوت کاملا" باین مسئله مظنون شده بود که تمامی همت آرتور برای تطبیق دادن خود باین شیوه زندگی ناشی ازتنبلی وسستی وتن پروری او بود وگرنه قلبا" تصمیم داشت که بهیچوجه تسلیم هیچ‌نوع بیماری نشود و بیمار هم نبود ! فقط نمی‌توانست اتاق گرم وغذای‌مطبوع را رها کند . درین شرائط بخصوص ، شارلوت دریافت که آرتور بگمان خود امتیازی از خواهرانش گرفته است ! او ازشارلوت پرسید :

ـ "نظرتان راجع به دو فنجان چای سبز قوی در هنگام عصر چیست ؟ عجب اعصاب قوی دارید ! به شما غبطه میخورم . حالا اگر من‌فقط یک فنجان ازآن را می‌نوشیدم فکر می‌کنید چه به سرم می‌آمد ؟"

شارلوت بـا خونسردی در حالیکه سعی می‌کرد با نقطه نظرهای خود کوشش های او برای متعجب بودن را خنثی کند پاسخ داد :

ـ " شاید تمام شب بیدار می‌ماندید !"

آرتور اعلام داشت :

ـ "خیر، اوه ، ایکاش این طور بود ! خیر ! چای درست برای من مثل سم میماند . اگر حتی یک فنجان چای بنوشم تمام قسمت سمت راست بدنم درست پنجدقیقه بعد ازخوردن آن بکلی از کار می‌افتد ! بنظر غیر منطقی میرسد امابارها تجربه‌کرده‌ام وحالا بهیچوجه تردیدی ندارم . قسمت راست

بدنم برای ساعتها بکلی از کار می‌افتد !"

شارلوت بسیار به سردی پاسخ داد:

ــ " بنظر غیر عادی تر از آن میرسد که بشود باور کرد! ولی بجرات می‌توانم بگویم دردنیا حتما "کسانی وجود دارندکه بطور علمی قسمت راست بدن انسانها و چای سبز را مطالعه کرده و اگر اشکال خاصی وجود داشت حتما" اعلام می‌کردند چون آنها همه احتمالات را چه در مورد چای و چه در مورد قسمت راست بدن در نظر می‌گیرند !"

کمی پس‌از صرف چای از هتل نامه‌ای برای دوشیزه دیانا پارکر آورده شد. او گفت:

ــ " نامه از خانم شارل دوبوئی است . یک نامه خصوصی !"

چند خطی‌از نامه را خواند و با صدای بلند گفت:

ــ "خوب ، این خیلی عجیب است . یک اتفاق کاملا" غیر عادی! حقیقتا" غیر عادی! هر دو تا یک اسم دارند ! دو خانم گریفیث ! این یک توصیه‌نامه‌است که در آن خانمی‌از کامبرول را بمن توصیه می‌کند و بنظر می‌رسد که اسم او هم خانم گریفیث هست."

چند خطی‌ازنامه را خواند. یک مرتبه خون به گونه‌هایش ریخت و با اضطراب و آشفتگی‌افزود.

ــ "عجیب‌ترین اتفاقی که ممکن بود پیش بیاید ! یک خانم لیمب هم هست!خانم جوانی که‌صاحب ثروت فراوانی است ! ولی امکان ندارد چنین چیزی وجود داشته باشد. چطور می‌شود همه اسامی درست شکل هم از کار در بیایند ؟"

برای آسودگی خیالش نامه را بلند خواند. نامه خیلی ساده و آشکار آورنده‌اش ، یعنی خانم گریفیث از کامبرول را بهمراه سه خانم جوان که تحت سرپرستی او به ساندیتون می‌آمدند به دوشیزه دیانا پارکر توصیه می‌نمود.

درنامه نوشته شده بود ازآنجاکه خانم گریفیث در ساندیتون غریبه است و جائی را نمی‌شناسد ، بسیار مایل است که با شخص محترمی آشنائی

داشته باشد وخانم شارل دوپوئی ازآنجا که یک دوست خانوادگی است که بادوشیزه‌دیانا پارکرهم آشنائی دارد از طریق این نامه تقاضا می‌نماید که این‌خانم محترم ـ‌که بسیار مورد احترام ایشان است و فوق العاده مهربان و رئوف می‌باشد ـ هرگونه کمکی که از دستش ساخته است از خانم کریفیت دریغ ننماید و خانم دوپوئی را مدیون مراحم خویش سازد. نگرانی عمده خانم‌کریفیت آسایش و رفاه یکی‌از خانمهای جوان تحت مراقبت او ، یعنی دوشیزه لیمب می‌باشد که دختری است جوان، بسیار ثروتمند و فوق‌العاده سالم و تندرست می‌باشد ." بسیار تعجب آور بود ! فوق‌العاده عجیب ! فوق‌العاده غیر عادی ! اما همه حضار مطمئن بودند که امکان ندارد دو خانواده‌کاملا" یکسان‌وهمنام وجود داشته باشد . مشخص بود که با وساطت یک لشگرآدم چنین اشتباهی غیر قابل اجتناب بود ! جز این که دو خانواده‌وجود داشته‌باشدهیچ‌احتمال دیگری‌بنظر دیانانمی‌رسید . عبارت "غیر ممکن است، غیر ممکن !" با شوق و التهاب بسیار بین حضارتکرار می‌شد .یک اتفاق بسیار غیرعادی ازوقایع و اسامی ! در ابتدا بنظر رسید که باین نامه نمی‌شود اعتماد کرد و همین از سوی جمع پذیرفته شد .

دوشیزه دیانا اولین کسی بودکه‌خودش را از چنگال منگی و آشفتگی نجات داد . شالش را روی شانه انداخت‌و دوید . گرچه بسیار خسته بود اما باید به سرعت به هتل میرفت، حقیقت را درمی‌یافت و هر تلاشی را که می‌توانست می‌کرد !

۱۰

حتی یکنفر در طایفه پارکر پیدا نمی‌شدکه تصور کند داستان پایانی دل‌انگیزتر ازین داشته باشد! خانواده ای که از "سوری" قرار بود بیاید دقیقا" همانی بودکه از " کامبرول " آمده بود ! درواقع خانواده کریفیث هر دو نقش را بــازی می‌کرد ! خانواده ثروتمند و آموزشگاه دخترانه‌ای که صحبت‌آن شده‌بود همگی در همان دو کالسکه به ساندیتون آمده بودند !

خانواده‌گریفیث که توسط خانم دارلینگ به دوستان دیانامعرفی‌شده بودند برای آمدن به ساندیتون دچار تردید گشته و سرانجام پشیمان شده بودند ولی در همان هنگام (تحت رهبری یکی دیگر از نمایندگان دوشیزه دیانا)کاملا" متقاعد گشته بودند که به ساندیتون بروند و بقدری از جانب او اطمینان حاصل نموده بودند که بلافاصله حرکت کرده بودند .

ظاهرا" همه‌چیز حاکی از آن بودکه دیانا پارکر یکسری اعمال بیهوده و پوچ انجام داده و با غفلت و عجله گزارشاتی که‌چند دست گشته و باو رسیده‌بود مورد توجه‌قرار داده‌و جریانی‌چنین مسخره را براه انداخته بود . لابد دوستان جــانی او هم مثل خودش سر بـهوا و فضول بودند ! جریان نامه‌ها و پیغام های‌متعدد کاملا" آشکار می‌ساخت که اصل ماجرا چه می ـ توانسته باشد .

دوشیزه دیانا در ابتدای امر ناچار بود کم و بیش بپذیرد که اشتباه بزرگی مرتکب شده‌است. مسافرتی چنان طولانی از همپشایر تا ساندیتون آنهم برای‌هیچ! ناراحت کردن برادرش ،کرایه یک خانه گران قیمت آنهم برای یک هفته! همه بکنار ، تصور این که دیگران بدانند او چندان هم خطا ــ ناپذیر نیست بیش از همه زجرش‌می‌داد . با اینهمه بروی خودش نمی‌آورد و کمی بعد انگار نه انگار اتفاق خاصی افتاده است ! بنظر می‌رسید درین شرمندگی‌و خجالت آدمهای زیادی مقصر هستند. اوتقصیر را بین تعداد بیشماری تقسیم می‌کرد از جمله خانم دارلینگ ، دوشیزه کاپر ، فانی‌نویس ، خانم شارل دوپوئی همسایه‌وآقای شارل دوپوئی هم به زعم دیانا شریک جرم بودند و در نتیجه سهم او از شماتت ها چندان زیاد نمیشد. بهر حال ، صبح روز بعد درتمام مدت با خانم گریفیث باینسوو آن سو می‌رفت وبهیچوجه دلخور یا مسئول بنظر نمی رسید !

خانم گریفیث زنی خوشرفتار ، مهربان و ملایم بود که دخترانش به سن رشد رسیده وخانمهای جوانی شده‌بودند .اونقش‌معلم را نیز در زندگی و تحصیلات آنها بعهده داشت. او در آموزشگاهش تعداد دیگری دختر هم تحت آموزش خویش داشت ولی فقط همین سه نفر را با خود به ساندیتون آورده‌بود . در بین این سه نفر ، و شاید هم در مقایسه با همه شاگردان آموزشگاه دوشیزه‌لیمب ارزش و اعتبار بخصوصی ــ که البته بخش عمده این ارزش را مدیون ثروت بیحسابش بود ، داشت.

او دختری هفده ساله ، دورگه ، سرد و بیروح و لاغر و قلمی بودکه خدمتکاری شخصی داشت و بهترین اتاق‌خانه را اشغال نموده بود. در هر نقشه‌وبرنامه‌ای که خانم گریفیث طرح می‌کرد آسایش و تمایلات او در درجه اول اهمیت قرار داشت.

دو دختر دیگر ، از خانواده بیفورت ، دختران جوانی بودند که در هرخانواده‌انگلیسی در سرتاسر قلمرو پادشاهی میشد لنگه شان را پیدا کرد . معجونی از خصوصیات قابل تحمل ، اندامها و قیافه‌های نمایشی ، کالسکه درست و حسابی و نگاههای مطمئن و از خود راضی ،سر بهوا و فعال !

دخترهائی که تمام وقت و عمرشان صرف این میشد که به طریقی لباس بپوشند که بسیار گرانتر و مجلل تر از آنچه در واقع استطاعتش را داشتند بنظر برسد واین کاررا در کمال مهارت انجام می‌دادند .آنها جزء اولین کسانی بودند که پیرو جدیدترین مدهای روز بودند و تمام فکر و ذکرشان پیدا کردن مردی بود که حتما" ثروتی بیش از آنها داشته باشد .

خانم گریفیث بخاطر دوشیزه لیمب دنبال جائی کوچک ، دور افتاده و دنج مثلساندیتون می‌گشت و دخترهای بیفورت گرچه از هر چه جای کوچک و دور افتاده در دنیا بود نفرت داشتند ولی به شرط آنکه برای هر روز اقامت در ساندیتون دو دست لباس برایشان تهیه می‌شد و وسائل رفاه و تفریحشان کاملا" آماده می‌گردید آماده بودند رنج این سفر را بر خود هموار کنند و جای کوچکی مثل آنجا را تحمل نمایند .

برای یکی از دخترها یک "هارپ" کرایه کردند و برای آن یکی مقدار زیادی کاغذ و وسائل طراحی تهیه شد . با مقادیر معتنابهی دستورات عریض و طویل ، آنسدو ادعا می‌کردند که بسیار صرفه جو ومقتصد هستند !احساس شکوه و عظمت می‌کردند !

دوشیزه بیفورت در ذهن کسانی که صدای سازش را می‌شنیدند ایجاد نوعی شهرت و تحسین می‌کرد که بسیار او را خشنود می‌ساخت و دوشیزه لتیشا درحالیکه در جذبه وشور طراحی خود غرق می‌شد از کنجکاوی کسانی که از کنارش می‌گذشتند و به کارهایش دقت می‌کردند بسیار لذت می‌برد . مهمتر از همه این که هر دو ازین که آلامدترین آدمهای آن منطقه هستند بسیار سرافراز و مغرور بودند .

معرفی خانم گریفیث به‌دوشیزه دیانا پارکرکافی بود تا بلافاصله باب آشنائی با اعضای عمارت ترافالگار ، و خانواده " دن هام " گشوده گردد و دختران بیفورت ازین که از ابتدای ورود به ساندیتون" در چنان حلقه‌ای از مردمان خوشایند !" قرار گرفته بودند بسیار راضی بنظر می‌رسیدند . بکار بردن عبارت " حلقه مردمان خوشایند " بدون فکر و اندیشه و بکار بردن بجای عبارت از سوی همه مردم استفاده می‌شد و اغلب باعث تعجب

و تمسخر آدمهای صاحب تفکر و صلاحیت می‌گردید.

"لیدی‌دن هام" بجز آشنائی خانم گریفیث با خانواده پارکر انگیزه مهمتری برای رفت و آمد با آنها داشت. تمام فکر و ذهنش معطوف به آن دختر جوان بیمارگونه اما بسیار ثروتمند، یعنی دوشیزه لیمب بود! همان کسی که او آرزویش را داشت اولا بدلیل آینده سرادوارد و ثانیا" شیر الاغهای خودش که بدرد مرض او میخورد!

این که پاسخ دوشیزه لیمب به آرزوی " لیدی دن هام" در مورد "سرادوارد" چه خواهد بود بر او پوشیده بود اما بزودی دریافت که تمام محاسباتش راجع به شیر الاغ بکلی بیفایده است! خانم گریفیث کوچکترین اجازه‌ای به دوشیزه لیمب نمی‌داد که کمترین علامت و شکایتی از بیماری داشته باشد که علاجش شیر الاغ باشد! دوشیزه لیمب تحت نظارت دائمی پزشکی با تجربه بود و نسخه های او تنها قانون پزشکی قابل اجرا توسط آنها بود. بجز قرص های تقویتی که یکی از عموهای خود او توصیه و تولید می‌کرد، خانم گریفیث کوچکترین تخطی ازین دستورات پزشکی را جایز نمی‌دانست.

خانه‌ای درگوشه تراس جائی بودکه دوشیزه دیانا پارکر افتخار اسکان دادن دوستان جدیدش را در آن پیدا کرده بود. آنجا مطلوب ترین محل برای سیاحانساندیتون بود. در یک سوی آن هتل قرار داشت که از آنجا هرآنچه در هتل می‌گذشت می‌توانستند ببینند و در نتیجه محل مطلوب دختران بیفورت بود زیرا آنقدرها هم دنج وخلوت بنظر نمی‌رسید! ازینرو آندو بیش از آنچه به موسیقی و طراحی خود بپردازند با حضور مداوم خود پشت پنجره‌های کوتاه طبقه بالا و جلو و عقب‌کشیدن پرده‌ها، ویا مرتب کردن گلدانهای‌گل بالکن‌ها و یا تماشای هیچ چیز از درون تلسکوپ! چشمهای‌زیادی را بسوی خود جلب می‌کردند و از خیره شدن مردم براین نمایش ظریف و لطیف لذت می‌بردند!

تجدد و تازگی درچنان محیط‌کوچکی تاثیر بزرگی داشت. دختران بیفورت که در برایتون بهیچوجه مورد توجه و علاقه نبودند، در ساندیتون

کوچکترین حرکت و اطوارشان مورد بحث قرار می‌گرفت. حتی آقای آرتور پارکر که برای این تقلا و تلاشهای طاقت فرسا کمتر اهمیتی قائل بود اغلب تراس را به قصد خانه برادرش ــ بدون ترس ازین که این مسیر حداقل یک چهارم مایل و درنتیجه دوقدم به تعداد قدم‌هایش می‌افزاید ــ بامید دیدن گوشه‌چشمی از دختران بیفورت طی می‌کرد و زحمت از تپه بالا رفتن را بخود هموار می‌نمود!

۱۱

شارلوت ده روز بود که در ساندیتون به سر برده ولی هنوز عمارت ساندیتون را ندیده بود. هرگونه تلاش برای سر زدن به " لیدی دن هام " توسط پیشقدم شدن آن بانو ودر خانه نماندنش کاملا " با شکست روبرو گردیده بود. ولی اینک تصمیم قاطع گرفته شده بودکه صبح اول وقت به منزل او بروندو با ثبات واراده محکم جلوی هرگونه تقدم او را بگیرند و در واقع او را در محظور قرار دهند زیرا هیچ چیز برای شارلوت جالب تر و سرگرم کننده تر از "لیدی دن هام" و حرفها و حرکات خود پسندانه او نبود.

آقای پارکر که بنظر نمی‌رسید علاقه‌ای برای رفتن نزد او داشته باشد گفت:

ــ " عزیزم ، اگر میشود بطرز مطلوبی سر صحبت را با او باز کن. بنظر من اگرتو موضوع خانواده "مولینز" [1] را برای بانو تعریف کنی حتما " می‌توانی برایشان اعانه بگیری . آنها واقعا " در وضع بدی قرار دارند و من دیروز بآن زن بیچاره قول دادم که برایش کاری بکنم . گمانم باید پای پیاده راه بیفتم وبرایش اعانه جمع کنم. هر چه زودتر بهتر ! " لیدی دن هام " در

1- Mullins

لیست من اولین نفر است و از هر نظر هم بهتر است که او اولین اعانه دهنده باشد چون دیگران هم به تبعیت او این کار را می‌کنند. مری! ناراحت نمی‌شوی که راجع باین موضوع با او حرف بزنی؟"

همسرش پاسخ داد:

ـ "من هرچه‌تو بگوئی اطاعت می‌کنم ولی تو خودت بهتر ازمن می ـ توانی این کار را انجام‌بدهی. من واقعا" نمی‌دانم چه باید بگویم."

آقای پارکر فریاد کشید.

ـ "مری بسیار عزیز من! واقعا" گفتن این موضوع کاری ندارد! بسیار ساده است! تو فقط باید شرائط خاص آن خانواده را برای او توضیح بدهی، تقاضای عاجزانه آنها و اشتیاق بسیار من برای جمع کردن اعانه برای آسایش خیال آنها حتما" مورد تائید و تحسین او قرار خواهد گرفت."

دوشیزه دیانا پارکر که گوئی در همان لحظه از در وارد شده بود تا به آنها سری بزند با شوق فریاد کشید.

ـ "این آسانترین کار دنیاست! همه این صحبت ها و جمع‌آوری اعانه و دادن آن به آن خانواده بیچاره وقت بسیار کمتری از مدتی که شما راجع به آن صحبت کردید می‌گیرد! مری، موقعی که راجع به اعانه با لیدی دن هام صحبت می‌کنی بسیار ممنون می شوم که راجع به موضوع دیگری هم حرف بزنی. زن بیچاره‌ای اهل "ورستر شایر"[1] هست که دوستان من علاقه عجیبی باو دارند و وظیفه جمع آوری مقداری اعانه برای او را به‌گردن من گذاشته‌اند. امکان دارد موضوع را برای "لیدی دن هام" توضیح بدهی!؟ او از آن زنهائی است که اگر درست با او حرف بزنی تحت تاثیر قرار می‌گیرد. به گمان من از آن آدمهائی است که می‌تواند دستی به جیب ببرد. اگر دیدی حالش سر جاهست باو بگو که من و چند نفر دیگر شدیدا" علاقمندیم صندوق اعانه‌ای در "برتون" باز کنیم، و همچنین خانواده یک مرد بیچاره که ماه گذشته در شهر به‌دار آویخته شده سخت تحت

1- Worcestershire

فشار هستند و ما گرچه مقداری اعانه برای آنها جمع کرده‌ایم اما بسیار سپاسگزار خواهیم شد اگر ایشان چند "گنیه" بآنها کمک کنند ."

خانم پارکر اظهار داشت:

ــ "دیانای عزیزمن ، اگرمن می‌توانستم پردر بیاورم وتوی‌آسمانها پرواز کنم برایم خیلی‌آسان تر بود تا اینهمه را به لیدی دن هام سفارش کنم ."

ــ" کجای این قضیه مشکل است ؟ آرزو داشتم خودم می‌توانستم با تو بیایم . ظرف پنج دقیقه باید نزد خانم گریفیث بروم تا دوشیزه لیمب راتشویق کنیم برای اولین بار در عمرش برای آب تنی برود . جای تاسف است که او بسیار می‌ترسد اما من قول داده‌ام که بروم و باو روحیه بدهم و حتی تا قسمت شنای زنها هم با او بروم شاید ترسش را کنار بگذارد وآب تنی‌کند ! بمحض این که این کارم تمام شد باید با عجله بخانه بروم برای این که سوزان راس ساعت یک می‌خواهد زالو بیندازد که گمانم سه ساعتی وقت مرا بگیرد . بهمین دلیل حقیقتا" حتی یک دقیقه وقت آزاد ندارم . ازین‌گذشته ، بین خودمان بماند ، از شما چه پنهان الان خود منهم باید درون رختخواب باشم برای‌این‌که واقعا" نمی‌توانم روی پایم بایستم . وقتی که زالوانداختن سوزان تمام شود بجرات می‌توانم بگویم که‌هردو به‌اتاقهایمان خواهیم رفت و بقیه روز را در رختخواب خواهیم ماند ."

ــ "حقیقتا" از شنیدن چنین چیزی متاسفم ولی حالا که این طور است آرزو می‌کنم لااقل‌آرتور با ما بیاید ."

ــ "اگرآرتور از من می‌شنودبهتر است که او هم به رختخواب برود چون اگراورا به امان خودش رها کنی خیلی‌بیشتر از آنچه برایش‌لازم‌است می ــ خوردومی‌آشامد ! مری عزیز ! انشاءالله که فهمیده‌ای چقدر برای من غیر ممکن است که بتوانم باتو بیایم ."

آقای پارکر گفت:

ــ " مری عزیزم ، دو باره که روی موضوع فکر کردم فهمیدم بهتر است راجع به مولینزها با لیدی دن هام صحبتی نکنی . در اولین فرصت خودم شخصا"نزداومی‌روم وراجع به این موضوع حرف می‌زنم . من می‌دانم چقدر

برایت مشکل است آدمی را که اصلا " برای انجام کاری راضی نیست به انجام آن کار وادار کنی ! "

بدین ترتیب تقاضای او معلق باقی ماند و خواهرش که هنوز تصمیم داشت به تقاضاهای مکرر خود ادامه دهد ساکت شد . آقای پارکر احساس کرد که چقدر این اخلاق بیمارگونه خانوادگیشان زشت و شنیع است ! خانم پارکر مشعوف از رهائی از چنگال چنین وظائف عریض و طویل دست دختر کوچکشان را گرفت و بهمراه دوستش ، شارلوت راه افتاد .

صبحی مه آلود و گرفته بود . هنگامی که از سراشیبی تپه گذشتند به زحمت می‌توانستند تشخیص بدهند کالسکهٔ چه کسی از تپه بالا می‌آید . در یک لحظه انگار درشکه‌ای تک اسبه یا کالسکه‌ای درست و حسابی با چهار اسب و یا شاید هم اسبی که روی آن دو پشته سوار شده باشند . چشمان تیز بین دخترکوچولو از میان مه ، صاحب کالسکه را تشخیص دادو با شوق بسیار فریاد کشید .

ــ " ماما ! ماما ! بخدا عمو سیدنی است ! "

و واقعا " هم همین طور بود . آقای سیدنی پارکر که همراه با پیش خدمتش در یک کالسکه بسیار شیک و ترو تمیز نشسته بود بزودی به مقابل آنها رسید و همگی مدتی توقف کردند . رفتار خانواده پارکر مخصوصا " بین خودشان بسیار دلپذیر و مطبوع بود . زیباتر از منظره شوق و شور عموو برادر ــ زاده که به سروکول هم می‌پریدند و یکدیگر را در آغوش می‌کشیدند چیزی نمی‌توانست وجود داشته باشد . آنها بسیار خوشحال بودند که سیدنی به ساندیتون سری زده است و حتما " مدت زیادی پیش آنها می‌ماند .

او این موضوع را رد کردو گفت که همین الان از "ایست بورن" آمده و یکی دو روز بیشتر در ساندیتون نخواهد ماند و احتمالا " در هتل اقامت خواهد کرد . قرار است یکی دو تا از دوستانش هم به او بپیوندند .

بقیه صحبت هایشان راجع به چیزهائی معمولی بود و در عین حال مهربانی و دست نوازش کشیدن به سر و روی مری کوچولو که نمی‌دانست از ذوق چه باید بکند ــ سپس تعظیم موقرانه و بسیار دلپذیری به دوشیزه

شارلوت کرد و خاطرنشان ساخت که قبلا" راجع به ایشان در نامه‌ای که از برادرش دریافت کرده مطالبی شنیده‌است، سپس با آرزوی اینکه در ظرف یکی دو ساعت آینده باز باهم ملاقات کنند جدا شدند .

سیدنی پارکر حدودا" بیست و هفت ، هشت ساله بنظر می‌رسید . چهره‌ای‌بسیار دلپذیر و مصمم و رفتاری راحت و بی رودربایستی و سیمائی زنده و با نشاط داشت .

این حادثه‌تاثیر دلپذیری بر روی همه آنها گذاشته بود . خانم پارکر از تصور شعف و سرور شوهرش با دیدن سیدنی بسیار خوشحال‌بود و از تصورتغییرات دلپذیری که ورود سیدنی در خانه آنها و در تمام ساندیتون ایجاد می‌کرد روی پایش بند نبود .

جاده عمارت ساندیتون عریض ، زیبا و پر گل و گیاه بودوازمیان‌زمین ـ های‌وسیع سرسبز می‌گذشت سپس از میان دروازه مانندی عبور می‌کرد که گر چه چندان‌وسیع نبودولی انواع و اقسام گلهای زینتی و شاهکارهای طبیعت درآنجا وجود داشت . تا چشم کار می‌کرد زیبائی بود و گل و گیاه و درخت و چمن ! در کنار این دروازه‌های ورودی چرا گاه اسبها نزدیک پرچین قرار داشت . پرچین کاملا" در کنار جاده با پیچ و خمها و اشکال مربع و سرهای تیزنیزه مانند قرارداشت . نرده‌هااز چوب نارون و سیمهای خاردار درست شده بودند و تقریبا" هر جا چشم می‌انداختی آنها را می‌دیدی . سپس محوطه وسیع و بازی قرارداشت که چشم شارلوت در میان آن مه غلیظ در گوشه‌ای از آن فضا قامتی زنانه با لباسی سفید را توانست تشخیص دهد . سعی کرد حالت چهره‌اش تغییر نکند و خانم پارکر متوجه نشود اما بخوبی می‌توانست بفهمد که‌این شخص‌کسی جز دوشیزه بری‌رتون نیست . کمی جلوتر دقیقا" توانست‌اورا ببیند ومطمئن شود و کمی‌آن طرفتر ـ علیرغم مه شدید قامت‌بلند سرادوارد را تشخیص داد که با خاطری آسوده در کنار او نشسته و باهم صحبت می‌کردند .

آن‌دو بقدری سرگرم صحبت های‌آرام خویش‌بودند که شارلوت احساس کرد جزاین‌که‌قدم عقب بگذارد و صحبتی نکند هیچ چاره‌ای ندارد . مسلما"

آندو خواسته بودند با یکدیگر خلوت کنند . هیچ چیز بنظر شارلوت بدتر از این نمی‌آمد که حتی ناخودآگاهانه خلوت کسی را بهم بزند و یا کاری کند که شخصی از او شرمنده شود . مخصوصا " درین میانه رعایت حال کلارا را می‌کرد . بسیار خوشحال بود که خانم پارکر چیزی ازین ماجرا ندیده بود . اگر شارلوت بلندتر از او نبود و قامتش جلوی دید او را نمی‌گرفت مسلما " روبان‌های سفید دوشیزه بری رتون از نگاه تیز بین و کنجکاو او پنهان نمی‌ماند .

به غیر از عکس العمل اخلاقی و رعایت ادب و نزاکت در تجاهل به دیدن چنین گفتگوی محرمانه دو نفری ، شارلوت درک می‌کرد چقدر برای عشاق خجالت آور و ناراحت کننده است که بدانند شخص ثالثی از صحبت ـ های آنها اطلاع پیدا کرده است . دراینجا حتما " گمان برده بودند کسی آنها را نخواهد دید زیرا پشت سرشان تماما " جنگل وگیاه و روبرویشان گسترده و باز بود وتصور کرده بودند هیچ آدم عاقلی از آن بیراهه پر از خار و زحمت نخواهد گذشت و از آن گذشته گمان می‌کردند مه غلیظ جلوی هرگونه چشم اندازی را می‌گیرد . و حالا شارلوت آنها را دیده بود و حتما " اگر این را می‌دانستند بسیار ناراحت می‌شدند .

عمارت ساندیتون وسیع و فوق العاده زیبا بود . دو پیشخدمت به پیشواز آنها آمدند . همه چیز بوی نظم و ثروت می‌داد . لیدی دن هام ازین شیوه زندگی بسیار برخود می‌بالید و از داشتن چنین شیوه پرطمطراق و با شکوهی لذت می‌برد . آنها را به اتاق نشیمن معمولی که برای مهمانان غیر رسمی استفاده می‌شد و همیشه خودشان هم در آن می‌نشستند راهنمائی کردند .اتاقی بادکوراسیون زیبا و مبلمان جالب که گرچه چندان نو و مجلل نبودند ولی بسیار تمیز و با ظرافت نگهداری شده بودند .ازآنجاکه لیدی ـ دن هام در اتاق نبود شارلوت فرصت پیدا کرد درست و حسابی به در و دیوار نگاه کند . خانم پارکر در حالیکه بیک تابلوی نقاشی بزرگ در بالای بخاری دیواری اشاره می‌کرد باو گفت که این تابلو ـ اولین چیزی که در اتاق چشم آدم را می‌گرفت ـ متعلق به هنری دن هام هست و آن تابلوی دیگر که بطرز فلاکت باری در میان مشتی مینیاتور گم شده است به آقای هالیس تعلق

دارد. بیچاره آقای هالیس! واقعا" غیر ممکن بودکه آدم باین دوتا عکس نگاه کند و حالت چشمان آقای هالیس را درک نکند.

او با چشمان متعجب و محزونش به‌خانه خود نگاه می‌کرد و ازین که "سرهنری ادوارد" ناحق و نابجا بهترین جای اتاق را برای خود اشغال نموده بود دلخور بنظر میرسید.

"لیدی‌دن‌هام" گرچه بطور شسته ورفته‌ای ورود آنها را استقبال کرد و کاملا" آشکار بود که انتظار ملاقات آنها را بعنوان یک عرض ادب واجب می‌دانسته‌است اما بهیچوجه نمی‌تواند متقابلا" ادب بخرج دهد و ازین که وقت‌اوراگرفته‌بودندزیاد راضی بنظر نمی‌رسید. با لحن جدی خود گفت:

ـ" واقعا" خانم پارکرجای‌خوشوقتی است که توانستید مرا درخانه‌ام گیر بیاورید. همین‌الان داشتم به کتابفروشی میرفتم و در ظرف چند دقیقه دیگر با همدیگر خواهیم‌رفت. "هاجز[1]" از خانم ویت بی شنیده است که خانم گریفیث بدنبال محلی برای نگهداری اسب می‌گردد. جای بسی تعجب است پریروزکه من با او ملاقات داشتم به خودمن حرفی نزد. و اگر دوشیزه لیمب فکر می‌کند شیر الاغ هیچ فایده‌ای‌برای او ندارد چطور می‌توانستم حدس بزنم که دگترش توصیه کرده روزی یکساعت اسب سواری‌کند؟ اصلا" حوصله‌آدمهائی‌راکه یک دستور طبی را رعایت می‌کنندو بقیه را دور می ـ اندازند ندارم. ولی مهم نیست. هنوز باد موافق در جهت من می‌وزد. اصطبل آقای هالیس‌شرائط بسیار عالی دارد و من می‌توانم همین امروز آن را به "تراس" واگذار کنم. منتهی باید اول بآنجا بروم و راجع به شرائط خودم صحبت‌کنم. فعلا" فقط منتظر دوشیزه کلارا هستم که به منزل جکسون رفته! تعجب می‌کنم خانه آنها ربع مایل هم از اینجا فاصله ندارد."

شارلوت که سوءظن برده بود لیدی دن هام‌بیش‌از حد لزوم منتظر کلارا مانده‌است، تعجب می‌کرد که چطور ملاقاتی رسمی رابا چنین استقبال و پیش درآمدغیرموءدبانه‌ای بایدادامه داد. مخصوصا" این که میزبان‌آنها

1- Hodges

حتی کوچکترین حرکتی برای این که بنشیند نکرد و فقط یکی از گوشهایش را به اظهارات موءدبانه خانم پارکر سپرده و بهیچوجه آمادگی هم صحبتی و محاوره با آنها را نداشت و کاملا" مشهود بود که آمدن آنها پاک نقشه‌هایش را بهم ریخته است.

ولی با سکوت ممتد " لیدی دن‌هام " خانم پارکر بطور جالبی به او نگاه می‌کرد ــ شارلوت بزحمت جلوی خنده‌اش را می‌گرفت ــ پشت سرهم از سلامتی خانم جکسون سئوال می‌کرد ، از ورود سیدنی پارکر به ساندیتون صحبت می‌نمود و بعد هم از سوسن‌ها و گل سرخ‌های آلاچیق " لیدی دن‌هام " تعریف و تمجید می‌کرد.

دراثنائی که لیدی دن‌هام با بی‌صبری در طول اتاق قدم میزدخانم پارکر ثانیه‌ای ساکت نمی‌ماند . البته شارلوت و خانم پارکر چیزی را بهم نمی‌ریختند ولی با مری کوچولو چه میشد کرد ؟ ابتدا روی یک صندلی آرام نشست اما بعد به جوش و خروش افتاد. دم به ساعت ازین صندلی به آن صندلی نقل مکان می‌کرد . کوسن‌ها را بر می‌داشت ، عسلی را برگردانده و قالیچه جلوی پیش بخاری را کج می‌کرد. پرواضح بود که لیدی دن هام نمی‌توانست منتظر بماند تا مهمانانش بروند و بعد وسایل مبلمان را بحالت اولیه‌اش دربیاورد و شارلوت با حالتی خاص می‌دید که هرگونه تغییر جزئی که از طرف مری صورت می‌گرفت بلافاصله با کمال جدیت جبران می‌شد !

سرانجام لیدی دن هام درحالیکه کوسنی را بجای خودش می‌گذاشت. با بی صبری گفت :

ــ "تعجب می‌کنم دوشیزه کلارا چرا آنقدر آنجامانده است ؟ فقط طبق معمول همیشه مقداری صابون برای همسایه‌ها برده است ، صابون پیه خوک ! همیشه مــی‌پزیــم اما اونباید تمام روز خودش و همین طور مرا برای چنین کاری تلف کند . اجاره اصطبل برای شروع یک روز کار بزرگی است و در مدتی که من نیستم دوشیزه کلارا باید مراقبت کند که " بتسی [1] " اتاق زیرشیروانی

1- Betsy

را کاملا" تمیز و گردگیری کند ."

شارلوت احساس کرد لیدی دن هام عمدا" افکار خود را با صدای بلند بر زبان می‌راند تا آنها بفهماند که باید بروند . شدیدا" احساس ناراحتی می‌کرد و آرزو داشت که‌خانم پارکر کوچکترین نشانه‌ای برای رفتن ازخود بروز دهد تااو بلافاصله‌ازجا بر خیزد . ولی خانم پارکر که میزبانش را خیلی بیشترازشارلوت می‌شناخت همان طور نشسته بود و با خیال راحت به حرفهای پیش پا افتاده خود ادامه میداد . طی سالهامعاشرت‌بالیدی ـ دن‌هام آموخته‌بود که این بی تربیتی‌در واقع ناشی از عدم علاقه میزبان به‌آنها نیست ،حتی برهم‌ریختگی و آشفتگی خانه هم زیاد باعث رنج و ناراحتی او نمیگردید و بهیچوجه هم‌آدمی‌نبود که ازمهمان بدش بیاید . تنها اشکال‌اوکهنه‌پرستی بود و بس . پیری و مرور زمان باعث گردیده بود که‌لیدی‌دن‌هام دوست‌داشته باشد همه چیز و همه کس بروفق مراد او عمل کنند .

شارلوت‌احساس می‌کرد آدم بسیار بی‌ادبی است که علیرغم همه‌این اتفاقات‌هنوز سرجایش‌نشسته‌است اماخانم پارکر که سعی می‌کرد جلوی نقل و انتقالات بیشتر مری را بگیرد بهیچوجه خود خواهی لیدی دن هام را تشخیص نمی‌داد و گمان می‌برد تمام این اعمال و گفتار در نتیجه کبرسن می‌باشد و او پیرتر از آن است که بتواند خصوصیات اخلاقی خود را تغییر دهد .

بنابراین شارلوت‌دریافت که جوش و خروش درونیش چیز بی نتیجه وبی‌موردی‌است لذا سعی کرد از آنچه درشرف وقوع بود لذت ببرد و خود رابکلی از بحثی که رنجش و ناراحتیش رانشان دهد کنار بکشد .

۱۲

حدود یک ربع ساعت این‌وضع ناراحت کننده و نامطبوع ادامه یافت سپس صدای قدمهای کوتاه و سریعی از پلکان بیرونی بگوش رسید و دوشیزه بری رتون در آستانه در پیدا شد. شارلوت احساس کرد علاقه‌اش باین ملاقات ناگهان در درونش‌زنده شده است ـ حالا می‌توانست‌روبانهای سفید کلارا را از فاصله نزدیکتری ببیند . بار دیگر تحت تاثیر آنهمه زیبائی و شکوه براو خیره ماند. اما دریافت که علاوه بر آنهمه دلرباشی و افسونگری باید رگه‌های یک‌نیرنگ و فریب را پیدا کند. هر چه می‌گذشت بیشتر باین واقعیت اعتقاد پیدا می‌کرد که قیافه کلارا جزء معدود چهره‌هائی است که هرچندگاه انسان بآنها برخورد می‌کند. اوچهره‌ای‌به غایت دوست داشتنی و زیبا داشت.

دوشیزه بری رتون بسا کمال آرامش توضیح مختصری راجع به علت طولانی شدن غیبتش داد و از آنها عـذرخواهی کرد واظهارداشت که اگر می‌دانست‌آنها آنجا هستند حتما" زودتر بر می‌گشت اما در تمام این مدت در کنارخانم جکسون پیر نشسته و به حرفهای او گوش می‌داده است !

شارلوت با چشمان نگران به گونه‌های او می‌نگریست و هیچگونه تغییر رنگ ورفتاری‌دراونمی‌دید. او با کمال آرامش قصه دروغین خود را تعریف

می‌کرد .

خانم پارکر ایستاده بود تا راه بیفتد و تصمیم داشت بآنها پیشنهاد کند دسته جمعی مسیر " تراس " را بپیمایند که ناگهان لیدی دن هام پیشخدمت را فراخواند و دستور نوشیدنی داد . شارلوت متعجب ازین که گرمخانه عمارت ساندیتون می‌تواند نوشیدنی را خیلی سریع برساند گیج شده بود که چرا چنین کاری درست در زمانی انجام می‌گیرد که هیچگونه لزومی برای آن نیست . یعنی درست در لحظه‌ای که مهمانها قصد داشتند آنجا را تــرک کنند . لیدی دن هام مصرانه خانم پارکر را به سمت بوفه راهنمائی کرد . با روحیه یک فرمانده هنوز سعی بسیار در کنترل علائق همراه با محبت خویش داشت . رفتار زیرکانه و حسابگرانه او چیزی بود که خصوصیات عجیب و غریب صاحبش را نشان می‌داد .

بهرحال ، دیدار او شکل پیچیده تر و مشکلتری هم پیدا کرد . شارلوت به سختی مــی‌توانست بر حالات و سکنات خود تسلط پیدا کندو افکار خود را راجع باین نمایش مسخره جمع و جور کند ، زیرا مدتی بعد " سرادوارد دن هام "ظاهرا "کاملا" سرزده وارد شد و همه غیر از شارلوت و احتمالا " دوشیزه بری رتون بسیار ازین ورود غیر مترقبه تعجب کردند . شارلوت که در تمام مدت حرکات و گفتار آسوده و آرام او را زیر نظر قرار داده بود به سختی می‌توانست جلوی متعجب شدن خود را بگیرد و در سیمایش تغییری حاصل نگردد . او با مهارت داستانی را سر هم میکرد .

ـ " امروز صبح زود از خانم ویت بی شنیدم که دوشیزه لیمب به یــک اصطبل اسب احتیاج دارد . با عجله باینجا آمدم تا خبرش را به لیدی دن‌ـ هام بدهم ـ هــمیشه در مورد کارهای ایشان همین علاقه و توجه را دارم مستقیما " از کتابفروشی باینجا آمده‌ام . "

تمام این صحبت ها را با همان سرزندگی و شوق مخصوص خودش بیان می‌کرد . کوچکترین آشفتگی و دستپاچگی از گفتن چنین دروغ بیشرمانه‌ای در رفتار او دیده نمی‌شد و شارلوت از هیچ چیز سر در نمی‌آورد . چشمانش را بسوی کلارا گرداند و دریافت که او با نگاهی بی‌تفاوت به " سرادوارد "

می‌نگرد. او سرش با مری گرم بود و خوشه انگوری را زیرورومی‌کرد.

شارلوت این عدم توجه با حساب و کتاب را بارها از " سرادوارد " دیده بود اما حالا احساس می‌کرد که اینهمه بخاطر حضور لیدی دن هام - صورت می‌گیرد. این مسئله که کلارا در مجامع خصوصی توجه بیشتری به سرادوارد مبذول می‌داشت و به سخنانش با علاقه گوش می‌داد کاملا " برای شارلوت آشکار شده بود. ارتباط بین آندو از برخی جهات کاملا " بر شارلوت پوشیده و از جنبه‌های دیگر روشن و آشکار می‌نمود. لیدی دن هام با لذت و خوشنودی زائدالوصفی به سخنان اغراق‌آمیز سرادوارد که ادعا می‌کرد دقیقا " بخاطر او بخودزحمت آمدن داده‌است گوش می‌داد. آن دو توانسته بودند بخوبی او را فریب دهند! و این کار را هم خیلی به کندی و با صبر و حوصله و منظم انجام می‌دادند.

شارلوت کاملا " آگاه بودکه ماجرای امروزصبح آنها نه برای اولین بار بود و نه بطور اتفاقی صورت پذیرفته بود. به غیر از آنکه سرادوارد ودوشیزه بری‌ـ رتون بطور مخفیانه دسیسه‌ای بر علیه " لیدی دن هام " چیده بودند هیچ فکر دیگری دوروئی وفریب کاری فعلی آنها را توجیه نمی‌کرد. با خود اندیشید:

ـ" دوشیزه بری رتون واقعا " درمورد پنهانکاری رابطه خود با سرـ ادوارد از لیدی دن هام کار اشتباهی می‌کند. ولی جای هیچگونه تردیدی نیست که در محظور بدی گیر کرده است. اگر در مورد علاقه فطری خود به داشتن شوهر و یا عاشق شدن بر یک‌مرد آشکارا عمل کند لیدی دن هام چه عکس العملی از خود بروز می‌دهد؟ او انتظار دارد سرادوارد با یک وارث بسیار ثروتمند ازدواج کند و گرچه سرادوارد انتظار دارد که دوشیزه بری رتون وارث لیدی دن هام بشود اما طرز فکرش با لیدی در مورد این مسئله تطابقی ندارد! و مسلما " محاسباتش غلط از کار در خواهد آمد چون آن پیرزن بهیچوجه خیال این‌که شارلوت را وارث قانونی خود بکند ندارد! این پیر زن متلون المزاج بعید است شارلوت را بعنوان زوج " سرادوارد " بپذیرد! ولی این مسئله هیچ اثری دربرنامه ریزی‌ها و نقشه‌های آن دو برای کلک زدن به‌لیدی دن هام ندارد! آنها مجبورند در مورد روابط خود کاملا "

با ملاحظه کاری عمل کنند زیرا بهیچوجه مشخص نیست در آینده چه اتفاقاتی روی می‌دهد ."

آن چنان در افکار خود و ارتباط مسائل با یکدیگر غرق شده بودکه مدت زمانی متوجه نشد دوشیزه بری رتون او را مخاطب خویش قرار داده است .او با لحنی بسیار صمیمانه سعی کرد آشنائی بیشتری با شارلوت پیدا کند .ازاو راجع به‌آب تنی در دریا سوءالاتی کرد .از او پرسید که آیا قبلا" درجائی شنا کرده و یا خیال دارد در مدتی که در ساندیتون هست این کار را بکند ؟

شارلوت پاسخ داد :

ــ "بسیاردوست دارم وخانم پارکر هم بمن پیشنهاد کرده‌اند در اولین روزی که بتوانیم ترتیب برنامه را بدهیم برای آب تنی خواهیم رفت ."

ــ "آه ، مــن آرزو می‌کردم که شما پیشنهاد مرا برای همراهی با من بپذیرید . مطمئنم که‌آب‌تنی بسیاردلپذیرخواهد بود و آرزو دارم امتحانی بکنم‌ولی تا بحال هوا چندان مناسب نبوده است و از طرفی " لیدی دن هام "دوست‌ندارند من به تنهائی بیکی از آن‌ماشین‌های[1] آب تنی بروم "

لیدی دن هام فریاد کشید :

ــ " ترا بخدا دوشیزه کلارا دو مرتبه این موضوع چرند را پیش نکشید در زمان جوانی‌من اصلا "این ماشین‌های آب‌تنی مد نبود ! بگذارید بگویم که‌من قلبا "بسیار ازین که آقای پارکر پیشنهاد ماشین‌ها را بمن داد وآنها را به ساندیتون آورد متاسفم ! "

خانم پارکر اعتراض کرد :

ــ "اما خانم عزیز من ، این روزها هر ناحیه‌ای باید ماشین های آب

---

۱ ــ ماشین آب تنی ظاهرا" فرم مخصوصی از کابین بوده است که در محدوده آن تحت نظر یک سرپرست برای مدت تعیین شده‌ای آب تنی می‌ــ کردندبهرجهت اصطلاحی در فارسی نتوانستم معادل آن پیداکنم ودربقیه کتاب هم بهمین نام ازآن اسم می‌برم . مترجم

تنی مخصوص بخود داشته باشد . چیزهای بسیار قابل توجهی هستند . شما باید بپذیرید که ماشینهای آب تنی مابسیار محفوظ هستند ، کاملا" سقف دارند واز هیچ طرف نمی‌شود کسی را که داخل آنها آب تنی می‌کند دید ، وکاملا" هم از ساحل اصلی فاصله دارند . لیدی دن هام با کمال اطمینان گفت :

ــ "مرا ازبحث و طرفداری ازین فکر معذور بدارید . نه یکبار که میلیو ن بار ازآقای پارکر دقیقا" همین جملات را شنیده‌ام .تنها چیزی که باعث شد من با این موضوع موافقت کنم کم بودن‌هزینه بود . بعضی از نقشه‌های آقای‌پارکر درمورد پیشرفت اینجا یک " پنی " برای من‌ارزش‌ندارند و یکی ازآنها همین‌جریان ماشین های آب تنی است . تقاضاهای او از مردم برای راه انداختن ماشین ها تماشائی بود ! همه‌مردم‌گمان می‌کردند با وجود این ماشین‌ها یکروزه پولدار می‌شوند و شنیده‌ام که قیمت ورودیه آن چندانهم گران نــیست و مناسب می‌باشد . یک شیلینگ برای آقایان و یک شیلینگ و شش‌پنس برای‌بانوان و تازه مشتریهای دائمی از تخفیف هم استفاده می ــ کنند . ولی برخی‌ازمردم احمق های بزرگی هستند . حتی همین مبلغ کم را هم چــرا باید بپردازند و سلامت خود را بخطر بیندازند ! شماخانمهای جوان هم با آب تنی در آن‌ماشین‌ها فقط خودتان را مسخره خواهید کرد . جوانها همیشه دوست دارند چیزهای جدید را تجربه کنند و هرگز توجه نمی‌کنند که با این مدهای جدید اگر یک باد ساده بوزد چطور پاهایشان بیرون می‌افتد و زشت و زننده بنظر خواهند آمد . "

در اینجا خانم پارکر بار دیگر بطرزی بسیار موءدبانه آخرین جمله لجوجانه‌لیدی‌دن‌هام را قطع کرد و آن را بعنوان تائیدی‌کافی برای مسئله مزبوردانست‌لذا به شارلوت توصیه‌کرد دعوت دوشیزه بری رتون را بپذیرد . او شخصا" با هر پیشنهادی که باعث تفریح و لذت مهمان جوانش می‌شد کاملا" موافق‌بود و ازآن گذشته‌چون با وفاداری مصرانه‌ای نسبت بـه‌طرحهای شوهرش‌تعصب داشت در مقابل هرگونه بدگوئی راجع به این نقشه‌ها مقاومت می‌کرد و بـهیچوجه باور نداشت که آب دریا برای‌کسی ضرری داشته باشد .

او گفت :

ـ "و اماراجع به‌پوست! تا بحال هر گزشخصا "چنین چیزی نشنیده‌ام . باد و آفتاب ممکنست برای برخی پوستهازیان آور باشد اما آب شوریاآب ـ تنی کمتر ضرری دارد . من شخصا " فکر می‌کنم آب‌تنی‌جز منفعت چیزی در خود ندارد . "

سرادوارد که سعی داشت در عین حالیکه باعث ناراحتی لیدی دن هام‌نشود برنامه آب تنی خانمهای جوان را نیز تشویق نماید گفت :

ـ "واقعا "همین‌طور است ! شنا درآب شورمی‌تواند سستی و فتور بهمراه نداشته باشد اگر نکاتی چند رعایت گردد . از جمله ساعت انتخاب شده برای آب‌تنی بسیار مهم است . حتما " در ساعات بعد از غذا و یا حداقل چند ساعتی پس‌از صبحانه که عمل هضم غذا بخوبی‌انجام گرفته و پایان پذیرفته است باید این کار صورت بگیرد . واقعا " باید در انتخاب ساعت شنا حداکثر ملاحظه کاری و احتیاط‌اعمال شود .

همچنین‌انجام چند تمرین‌ورزشی قبل‌و بعد از شنا بسیار لازم و موءثر است . "

" سرادوارد " سخنرانی‌مبسوط خود را راجع به محل‌آب‌تنی‌ومدت زمانی که باید در آب بمانند ، مسافتی را که قبل و بعد ازآب تنی باید با پای‌پیاده‌طی‌کنند شروع‌کرد وآنقدر در شرح جزئیات و زمان و مکان صحبت کرد که شارلوت به شک افتاد نکند او قرار و مدار بعدی خود با کلارا را به زبان بی زبانی بیان می‌کند . محل دقیق و زمان معین برای یک ملاقات عاشقانه آنهم درست زیر گوش لیدی دن هام .

این سوءظن تمامی تمایل‌او را برای‌آب‌تنی‌ازبین برد ولی‌گرچه ظاهرا " موافقت نمود صبح روز بعد با دوشیزه بری رتون برای‌آب‌تنی برود اما در ذهن خود تصمیم گرفت بهر ترتیب که می‌تواند نقشه "سرادوارد " برای همراهی کردن کلارا از محل آب تنی تا خانه را خنثی نماید . همان طور که سه نفری پشت سر " لیدی دن هام " براه افتاده بودند و خانم پارکر و بری در فاصله‌ای دور پشت سر آنها راه میرفتند شارلوت با خود اندیشید .

ــ "هیچ شکی نیست که هر دو گمان می‌کنند من حسابی بدرد آنها خواهم خورد. دوشیزه بری‌رتون سعی می‌کند با من دوست شود تا بتواند به بهانه من از عمارتساندیتون فرارکند. ولی من اصلا" خیال ندارم درچنین دسیسه‌ای گیر بیفتم و از آنها کلک بخورم. آنها خیلی زود خواهند فهمید که من مثل عاقله زنهائی که مواظب دختران جوان هستند می‌باشم و در راه آنها سد بزرگی ایجاد می‌کنم و نخواهم گذاشت مرا به بازی بگیرند."

"سرادوارد" غافل از مغز دختر جوانی که با دقت بسیار سعی در مخالفت او می‌کرد و عاجز از درک این مطلب که این دختر جوان خوش سیما بهیچوجه زیر بار لله شدن نخواهد رفت در آن واحد با کلارا و شارلوت بیکسان موءدبانه صحبت می‌کرد و بین آنها گام برمی‌داشت. هنوز هم با گزافه‌گوئی بسیار از آب تنی سخن می‌گفت و سعی می‌کرد آنها را با طولانی‌ترین و شسته رفته ترین جملات سرگرم سازد. آنها را مطمئن ساخت که:

ــ "فرو رفتن در امواج با طراوت و غوطه ور شدن در آن مایع مطبوع لذت بسیار دارد. این آب تنی در آب شور بهمان نسبت که به انسان لذت می‌بخشد مایه شادابی و سلامت انسان می‌گردد. بسیاری بوده اند که صورت رنگ پریده‌و زردشان با آب تنی در آب دلپذیر اقیانوس برنگ گل سرخ در آمده است"

تعظیم کوتاهی به هر دو دخترجوان کردو بدون درنگ اضافه کرد:

ــ "البته هیچکدام از شنوندگان دوست داشتنی من نیازی ندارند که چنین رنگی به گونه‌هایشان بیاید."

شارلوت نتوانست هیچ عکس‌العملی نشان دهد جز این که با تعجب بسیار باو خیره ماند و حتی گونه‌های کلارا از شرم سرخ شده بود بطوری که اگر سرادوارد مردی منطقی می‌بود ازین برخوردها احساس شرمساری می‌کرد ولی او با کمال خونسردی به حرفهای چرند خود ادامه داد تا جائی که جلوی عمارت ترافالگار بناچار از یکدیگر جدا شدند.

شارلوت ازین که از شر مصاحبت آدمی مثل او رها شده بود احساس آسایش و خوشحالی بسیار می‌کرد. باو نگاه می‌کرد که چطور بین کلارا و

لیدی دن هام راه می‌رفت و با رفتاری‌مؤدبانه سعی می‌کرد توجه هر دو را بخودمعطوف سازد . هر چه می‌گذشت پیچیدگی روابط بین این دو نفر بیش ازپیش برآشفتگی او می‌افزود و گیجش می‌کرد . مشخص بود که در زیر پرده جریانات بسیاری است ! اما این‌ماجرای‌مخفیانه‌چه‌بود ؟ با خود اندیشید .

ـ " واقعا " فهمیدنش برایم مشکل است مگرآنکه وقایع و مردم را بهتر بشناسم . لیدی دن هام‌گمان میکند خیلی زیرک است در حالیکه من بسیار شک دارم . اگر او انگیزه‌های واقعی خود را مخفی‌نگهمیداردو سعی می‌کند باین ترتیب خود را حفظ‌کند باید همین انتظار را هم از دیگران داشته باشد که در بقای خود بکوشند و با او روراست نباشند . "

شارلوت می‌دانست که اولین قضاوتهایش راجع به‌سرادواردولیدی ـ دن هام خالی از نقص نبوده‌اند و احساس‌می‌کرد بار دیگرنبایدبانتیجه ـ گیری سریع دچار اشتباه شود و لذا تصمیم داشت در مورد کلارا بری رتون قضاوت عجولانه‌ای ننماید . با عزمی راسخ بخود گفت :

ـ " با اینهمه گمان نمی‌کنم هر گزنظرم راجع به سرادوارد بر گردد . او مرد فوق‌العاده بیشعور و احمقی است ! "

هنگامی که بسوی خانه می‌رفتند در این افکار غرق بود و در نتیجه نیمی‌ازسخنان خانم‌پارکررانمی‌شنید ، گرچه‌خانم پارکر بقدری خوش اخلاق و مهربان بود که نمیشد از او غفلت کرد یا با حرفهایش مخالفت جدی نمود .

شارلوت بیکباره دریافت که داردمی‌گوید :

ـ "بله ، بله واقعا " که گاهی اوقات مرد بسیار جذابی است ! مرد جوان بسیار خوبی که رفتار مؤدبانه باوقاری دارد "

ناگهان دریافت که خانم پارکر دربـاره‌سیدنی پارکر صحبت می‌کند نه"سرادوارد "که اوآنقدر سعی کرده بود با عبارات مثبت و عریض و طویل احساس واقعیش نسبت باو را پنهان سازد .

۱۳

حتی یک غفلت و فراموشی موقتی راجع به تازه وارد ساندیتون غیر ممکن‌بود چون بمحض آنکه ازآستانه در عمارت ترافالگار گذشتند تغییرات محســوس ورود او را دریافتند . سیدنی پارکر سری به برادرش زده بود و آقای پارکر جز ازین موضوع از هیچ چیز دیگری نه سئوال می‌کرد و نه جواب می‌داد ! او با شعف بسیار فریاد کشیده بود :

ــ " اوه مری ! فکرش را هم می‌توانستی بکنی که بالاخره او پهلوی ما آمده است ! و دو نفر از دوستانش فردا باو خواهند پیوست ! چقدر جوان دربین‌خــودمان خواهیم داشت و چه اتفاقات زیبائی روی خواهد داد ! آنها رنگ‌وروی جدیدی به محیط خواهند داد ! حتی برای چند روز اقامت هم این مسئله بسیار مهم است . ولی خیلی دلم میخواهد بدانم که آنها چند روز خواهند ماند ؟ مطمئنا " آنها مردان فوق العاده جالبی خواهند بود زیرا دوستان سیدنی هستند . "

شارلوت کم کم دریافته بود که مردم از نظر مفید بودن و نبودن برای ساندیتون مورد توجه آقای پارکر هستند . اینکه وجود آن شخص چه اعتباری به ساندیتون بدهد و یا تا چه‌حد آنجا را تحسین نماید چیزی بود که برای او ارزش بی‌نهایت زیادی داشت . شعف خود را از ورود سیدنی واظهارات

او بدین ترتیب اعلام می‌کرد.

ــ " از پیشرفت های شایانی که در طی مدت غیبت او ازساندیتون در اینجا صورت گرفته کاملا " گیج و متعجب بود. خانه‌های جدیدی که ساخته شده، رشد سریع باغها و مزارع ما، کارهائی که در تراس انجام شده همه وهمه او را شگفت زده کرده است با اینهمه سعی می‌کند راجع به همین مسائل هم جوک درست کند. می‌دانی که عادت دارد برای همه چیز لطیفه سازد در یک ساعت گذشته مرا از خنده روده بر کرده و حالا هم برای دیدن سوزان و دیانا به هتل رفته است. او شرط نموده که آن دو را امروز عصر برای شام باینجا بیاورد. عزیزم! امیدوارم بتواند گرچه فکر می‌کنم او اگر تصمیم بگیرد می‌تواند با یک یادداشت کوچک یک خانواده عصر حجر را هم زنده کند و باینجا بیاورد! باو گفتم جمع شدن ما دور هم کار مشکلی است و تازه اگر هم جمع بشویم آنها لب به غذا نخواهند زد با اینهمه باید سعی خودمان را بکنیم!"

خانم پارکر که همیشه در چیدن میزهای شام مفصل وزیبا شهرت داشت کم کم شروع به زمزمه کرد که آقای پارکر باید گوشت قلوه گاه گوسفند را شخصا " خرد کند و تردید داشت که آیا لازم است یک دیس گوشت پرنده هم بگذارد یا نه! و همین طور مخلفات و دسر و سالاد و برنامه‌های اضافی دیگر! شاید که لااقل یکی از آنها را بخورند و با اینهمه تردید داشت که خانواده پارکر همگی برای شام حضور پیدا کنند. سرانجام گفت:

ــ "مطمئنم که اگر دیانا لزوم مسئله را درک کند خواهد آمد ولی حتی سیدنی قادر نخواهد بود آرتور و یا سوزان را ترغیب کند که در هوای عصر از خانه بیرون بیایند و جان خود را بخطر بیندازند! آنها هرگز تا بحال چنین کاری نکرده‌اند."

آقای پارکر با شوق بسیار افزود:

ــ " اگر هم تا بحال نکرده‌اند وقتش رسیده که حالا شروع کنند. آنها باید با ما شام بخورند."

ــ " سوزان تا بحال حتی یک بار سر بالائی تپه را طی نکرده و بخانه

ما نیامده و تازه آنهم درست در وسط روز ،نه هنگام عصر !"

آقای پارکر با شعف زائدالوصفی همسرش را مطمئن ساخت و گفت :

ــ "عزیزم مطمئن باش که سیدنی همه آنها را خواهد آورد . او چنین کارهایی را کاملا" باموفقیت بانجام میرساند !"

و این خوش‌بینی کاملا" صحت داشت زیرا هنوز پاسی از روز نگذشته بود که از طرف دوشیزه دیانا یادداشتی بآنها رسیدکه قضیه شام‌خوردن دسته‌جمعی‌وخانوادگی راتائید می‌کرد . در ساعت پنج بعد از ظهر سیدنی و آرتور باشعف بسیار از پنجره اتاق هتل به خواهرهایشان نگاه می‌کردند که سربالائی تپه را به سوی عمارت ترافالگار می‌پیمودند .

تنها شارلوت بود که از آنهمه شعف و خوشحالی این جمع خانوادگی که گوئی برای اولین بار دور یک میز می‌نشستند تعجب می‌کرد زیرا باوجود آنکه تعداد بیشماری خواهر و برادر داشت هرگز بخاطر نمی آورد که جمع شدنشان به‌گرد هم با اینهمه حرف و طمطراق و مشکلات عدیده انجام گرفته باشد . آنها بسیار طبیعی و آسان گرد یک سفره می‌نشستند و از وجود هم لذت می‌بردند و هرگز هیچ مانعی جلوی این اتحادو بستگیشان را نمی ــ گرفت .

دیانا از همیشه خوش روحیه‌تر و سرحال‌تر و پر حرف تر بود . سوزان کمتر از همیشه ناله و شکایت می‌کرد آقای پارکر از شوق بر سر پا بند نبودو آرتور سعی می‌کرد رضایت خاطرش رابرای آنهمه غذا و مخلفات روی میز به سختی پنهان سازد .

هنگامی که همگی بطور دسته جمعی‌وارد شدند ، خوشامدگوئی‌های گرم، سوالات بی پاسخ ، جملات نیمه‌تمام فضای اتاق را پر کرد . شارلوت احساس کرد شرط ادب است کمی‌از این جمع دور بایستد . آرتور که احساس می‌کرد هیچکس‌باوگوش‌نمی کند خود را از جمع بیرون کشید و بطرف شارلوت آمد . بسیار خوشحال از گرد آمدن تمام‌فامیل و متعجب از ایجاد چنین موقعیتی با شعف گفت :

ــ " خوب ، دوشیزه هی‌وود ، آیا تا بحال چیزی مشعوف‌کننده تر ازین

دیده‌اید؟ سیدنی واقعاً "آدم با کفایتی‌است و بهمه ما روح زندگی می‌بخشد او همیشه‌همین طور است. برای‌چند روزی که اینجا خواهد ماند نقشه های زیادی‌کشیده و همه‌ما را از سر جاهایمان بلند خواهد کرد."

اشتیاقی که‌آرتور برای پیش آمدن چنین امکانی از آن صحبت می‌کرد شارلوت را بدین فکر واداشت که تمام بیماری های تخیلی آرتور از شدت کسالت و یک نواختی‌است وگرنه در واقع بیماری خاصی ندارد. مشکل اساسی و اصلی او یک نواختی و بی‌معنی‌بودن زندگی روزمره‌اش بود و بس. او تنها به یک‌تغییراساسی وناگهانی چون عشق احتیاج داشت! همراهی و در کنار دو خواهربیمارگونه حتماً "برای پسری به‌سن بیست و یک ملال‌انگیزوبیماری‌زا بود و احترام فوق‌العاده او نسبت به برادرش بلاشک از روحی پر نشاط و شوق برای هیجان و زیبائی سر چشمه می‌گرفت.

صدای دوشیزه پارکر در هنگامی‌که از در وارد میشد از شدت شوق می‌لرزید و پیش بینی‌می‌کرد که:

ـ "حالا که سیدنی اینجاست همه چیز بروفق مراد خواهد بود!"

دیاناکه دستورات دقیقی راجع به تهیه چای گیاهی که بهمراه خویش آورده بود به مورگان می‌داد با لحنی کم و بیش گلایه آمیز گفت:

ـ "می‌دانم که سیدنی عمداً" قرص های سوزان رااز روی پیش بخاری برنداشته است. آه خوب، برای یک بعد از ظهر موضوع چه فرقی می‌کند؟ همیشه‌فرصتی پیش‌نمی‌آید که ما بتوانیم جمع خانوادگی باین خوبی داشته باشیم."

دورهم نشستن خانواده پارکر باعث سر گرمی شارلوت‌میشد. گواهی‌نامه‌لیاقتی که خواهرها و برادرها بطور دسته جمعی قرار بود برای سیدنی تهیه کنند، بیش از هرچیز توجه دختر جوان را جلب می‌کرد. قبل‌ازآنکه بتواند فرصتی‌پیداکند تا شخصاً" با سیدنی به صحبت بپردازد به سخنان او باخواهرها و برادرهایش‌بدقت گوش‌می‌داد. بنظرش‌می‌رسید در شخصیت و سخن گفتن او حالت بخصوصی وجود دارد که برای شخص او بسیار قابل احترام است. از نظر ظاهر بسیار جالب توجه بود قدش‌از بقیه اعضای

خانواده‌بلندتر ، چهره‌اش نه چندان جذاب ، اما چشمانی به غایت زیرک و هوشیار داشت رفتارش بقدری رک ، ساده‌و صمیمی‌بودکه در اولین برخورد انسان احساس‌می‌کرد غیر ممکن است آدمی بتواند تا بدین حد خودمانی و مهربان باشد . از همان لحظه اول اعتماد عجیبی نسبت به صداقت او در دل هر کس شکل میگرفت . بمحض این که سر میز شام نشستند آقای پارکر گفت .

ـ " سیدنی لطفا" کمی از رفقایت برایمان بگو . هنوز هیچ چیز راجع به‌آنها و یادلیل این که چرا باینجا می‌آیند بما نگفته‌ای . آیا مدت زیادی اینجا می‌مانند ؟آیا قبلا" راجع بآنها بما حرفی‌زده‌ای ؟ از صبح تا بحال دربن فکرم که چراتو باید درساندیتون با آنها ملاقات کنی ؟"

ـ " احتمالا" قبلا"راجع بآنها با شما صحبت کرده‌ام ـ من شخصا" مدتهاست‌آنهارا می‌شناسم . اسامی‌آنها رژی نالدکاتون [1] و هنری برودنال [2] است . "

ـ "کاتون ـ همان جوانی که عاشق‌خریدن درشکهٔ سگ هست! همانی‌که از درشکه سگ زرد رنگ تو خوشش‌آمده بود و یکی درست شبیه بآن داده برایش بسازند ؟ گمانم سال گذشته با او به شراپ شایر [3] رفته بودید این طور نیست ؟ همیشه می‌گفتی که او در شهر خانه‌ای برای‌خود ساخته است! هنوز ازدواج نکرده‌مگرنه ؟چطور می‌خواهی‌او را به هتل ساندیتون ببری؟"

گرچه آقای پارکر شش هفت سال از سیدنی کوچکتر بود اما کنجکاوی بیش از حد و شوق بسیار برای سردرآوردن سریع و موبه‌مو از قضیه در نظر بیننده او را کوچکتر و بی حوصله‌تر نشان می‌داد :

سیدنی درحالیکه سعی می‌کرد فقطبیکی از سوءالات پاسخ بدهدگفت :

ـ "گمان نکنم "رژی نالد "بیش‌از یکی دو شب‌اینجا بماند . تنها هدف او ازآمدن باینجا اینست که یکی از دوستان مشترکمان را از لندن باینجا

1- Reginald Catton   2- Henry Brudenall
3- Shropshire

بیاورد. وهدف من از آوردن آنها باینجا اینست که می‌خواهم هنری برودنال را به شما معرفی کنم. او بخاطر سلامتیش چند هفته‌ای اینجا خواهد ماند "

دیانا که اینک کنجکاویش کاملا" برانگیخته شده بود گفت:

ـ " سلامتی ؟ ناراحتی و بیماری آقای برودنال چیست ؟ آیا صفراوی مزاج است ؟ ناراحتی اعصاب دارد ؟ تب می‌کند ؟ "

آقای پارکر گفت :

ـ "مسلما" هیچ دردی ندارد که هوای خوش دریای ما نتواند معالجه‌اش کند، امیدوارم ! "

ـ " دریا برای بسیاری از بیماریها سودمند است اما امراض بسیار دیگری هم وجود دارند ـ ازجمله بیماریهای من و سوزان و من شخصا" مطمئنم که آرتورهم، هیچ بهره‌ای از هوای دریا نخواهد برد. بیمارانی که امراضی مثل روماتیسم، مرض اعصاب یاامراض ریوی دارند باید سعی کنند حداکثر از دریا فاصله بگیرند ! همین طور مریض های برونشیتی ! انشاءالله که آقای برودنال آسم نداشته باشد ؟! اگر آسم داشته باشد ساندیتون او را یکشبه خواهد کشت ! "

سیدنی که بنظر شارلوت قبلا" هم دچار چنین مشکلاتی شده بود با کمال متانت خواهرش را مطمئن ساخت که آقای برودنال بهیچوجه آسم ندارد.

ـ " در واقع هنری هیچ مرض عمده‌ای ندارد. موقعی که از سلامتی او صحبت می‌کنم منظورم گذشته یا حال او نیست بلکه منظورم آینده اوست. "
کمی مکث کرده از هاج و واج بودن دیگران دریافت که لازم است توضیحات بیشتری بدهد.

ـ " واقعیت اینست که هنری به زودی باید به هندوستان برود. از آنجا که جوان‌ترین پسر یک خانواده محترم اما فقیر است، ناچارا" در انگلستان برای او آتیه‌ای وجود ندارد لذا می‌خواهد به بنگال برود و بخت خود را در آنجا بیازماید. با هوای شرجی گرمی که در آنجا وجود دارد خانواده هنری فکر کردند بهتر است او مدتی در محیطی که هوای مرطوب دارد زندگی

کند تا قبل از سفر به هندوستان آمادگی قبلی پیداکند."

آقای پارکر با تردید گفت:

ـ" می‌فهمم!"

دیانا در حالیکه از قضاوت عجولانه وسخنان‌طبیبانه خود دلسرد و ناامید بنظر می‌رسید گفت:

ـ "منظورت اینست که او کاملا" سالم و تندرست است!"

خانم پارکر اظهار داشت:

ـ "بنظر موضوع عجیب و غریبی می‌رسد."

ناگهان آرتور که تا بحال خیره به برادرش می‌نگریست و به سختی جلوی خود را می‌گرفت از خنده منفجر شد و گفت:

ـ"اوه! باز اودارد سر به سرما می‌گذارد! من از قیافه‌اش می‌خوانم که سرتا پای این داستان دروغ محض‌است! دو باره یکی از آن شوخی‌های همیشگی را تکرار می‌کند!"

سیدنی لبخند زد.

با کمال صراحت و رک گوئی حرف‌آرتور را پذیرفت و گفت:

ـ "بگذاریداعتراف‌کنم‌که بهیچوجه فکر نمی‌کردم قصه‌ام راباور کنید. اصلا" بکلی‌فراموش‌کرده‌بودم که وقتی از وضع سلامتی او صحبت بکنم شما آنچنان در امراض مختلف ریوی، خونی و صفرائی او غرق خواهید شد که بکلی‌اصل موضوع را فراموش خواهید کرد! در حال حاضر عقلم بجائی قد نمی‌داد و داستانی بهتر ازین نمی‌توانستم سر هم‌کنم! این عین حقیقت است‌که‌اومی‌خواهد به بنگال‌برود اما گمانم لازمست که شما را به راز زندگی او آگاه کنم‌گر چه اکیدا" تقاضا می‌کنم این حرف بین خودما بماند. برای کسانی‌که‌خارج‌ازجمع ما هستند خواهیم گفت که او برای‌معالجه باینجا آمده است. گمان نمی‌کنم کسی علت واقعی ناراحتی او را از ما سئوال کند." در اینجا لحن سیدنی کاملا" جدی شد بطوری که احتمال کوچکترین شوخی و سر به سر گذاشتنی‌در آن وجود نداشت. او با آرامش توضیح داد که بی‌ـ روحیه بودن و دلمردگی رفیق او بستگی به دل دارد نه به بدن! آقای

برودنال سالهای سال بطور عمیقی نسبت به دختر عمویش عشق می‌ورزید و آن دختر هم او را به شدت دوست داشت. هر دو تصمیم داشتند قبل از رفتن به هندوستان با یکدیگر ازدواج کنند. خانواده هنری هم سالها بود که این دختر را برای همسری پسر شان در نظر داشتند. ازدواج آنها، گر چه ظاهرا" یک راز خانوادگی بود اما بطور ضمنی ازسوی هر دو خانواده پذیرفته شده بود ولی خانواده دختر فکر می‌کردند قبل از رفتن به بنگال واقامت طولانی در آنجا بهتر است دخترشان مدتی را در لندن بگذراند.

ـ" سال بعد بعنوان سال ازدواج و حرکت آنها بسوی هندوستان تعیین شده بود. آن چیزی که بکلی روحیه هنری را در هم شکسته است اینست که او ماه پیش‌شنید که دختر عمویش با شخص دیگری نامزد شده است!"

سیدنی پارکر معتقد بود که برای یکمرد غیر قابل تصور است که شدت علاقه‌هنری به دختر عمویش رابتواند احساس و درک کند. حتی در حال حاضر هنری کلمه‌ای حرف گله آمیز یا زشت نسبت به آن دختر بر زبان نمی‌راند! او می‌گوید که آینده‌اش پر از ناراحتی و دردسر خواهد بود و بهیچوجه‌آن دخترراازین که فرصت و موقعیت راحت تر و بهتری را انتخاب کرده سرزنش‌نمی‌کند. ولی پدر هنری اعتقاد داشت که پسرش هر چه زودتر باید محیط خود را تـرک گفته و بطور کلی‌خودش را ازین فکر و ناراحتی کنار بکشد. او معتقد است هنری هر چه زودتر از انگلستان برود و این‌مسئله بنفع اش‌هست. اومی‌گوید که هنری باید هرچه زودتر همه گذشته و ارتباط فامیلی راترک گفته‌و در میان مردمانی دیگر با طرز فکری‌متفاوت بقیه عمرش را بگذراند. همه مقدمات و تدارک سفر او اینک فراهم گشته ولی ازدواج دختر عـموی او در ظرف همین یکی دو هفته صورت می‌گیرد و فامیل ها و بستگان هنری‌ازاوانتظار دارند که در آن جشن شرکت کند لذا بنظر سیدنی رسید بـرای هنری بهتر است که به مسافرتی برود و در آن شب در لندن نماند.

سیدنی‌ودوستش رژی‌نالد کاتون با یکدیگر راجع باین مشکل مشورت کردند وقرار براین شد که رژی نالـد هنری را از لندن به ساندیتون بیاورد

و سپس به برایتون برود و سیدنی هم قول داده بود که حداکثر تلاش خود را برای معرفی هنری به جمع مردم ساندیتون انجام دهد . مردمی‌که نه از خاطرات غم آور گذشته اش خبری دارند ونه از او سئوالی خواهند کرد . سیدنی با جدیت گفت :

ــ " لازم به تذکر نیست که من راجع به محرمانه ماندن این موضوع در بین اعضای خانواده‌ام به همگی شما صددرصد اطمینان می‌کنم .تقاضا می ــ کنم صحبت هائی‌که به شما کردم از محدوده همین میز فراتر نرود . هنری مرد فوق‌العاده حساسی است و واقعا " اگر احساس‌کند که کسی در ساندیتون از جریان او کوچکترین خبری دارد حتما " بسیار ناراحت وآشفته خواهد شد . مخصوصا "اگربو ببرد که کسی راجع به عروسی دختر عموی او برایش احساس ترحم می‌کند . "

همدردی‌وهمفکری خیر خواهانه سیدنی برای دوستش آنچنان هیجان انگیز و صادقانه بود که همه راتحت تاثیر قرار داد . دیانا گفت :

ــ "بیچاره مرد جوان! ولی سیدنی تو کار بسیار خوبی‌کردی که موضوع را به ما گفتی . بسیار جای تاسف است که آینده او و آرزوها و نقشه‌هایش توسط یک زن بی فکر و بی مغز درهم ریخته است و لی خدا می‌داند که چه اعمال احمقانه‌ای از ما سر میزد اگر اصل ماجرا و جریان را نمی‌دانستیم . "

خانم پارکر بااین حرف موافقت کرد و گفت :

ــ "واقعا" همین‌طوراست .همیشه بهتر است که‌آدم حقیقت را بداند . "

آرتورکه‌هنوز هم خیره خیره به برادرش نگاه‌می‌کرد بنظر می‌رسید که این‌دفعه خیال خندیدن ندارد وکاملا" حرفهای او راباور کرده است . سیدنی نگاهی بهمه کسانی که دور میز نشسته بودند انداخت . و با همین یک نگاه‌مطمئن‌شدکه‌هنری‌برودنال در تمام ساندیتون با صمیمیت ومهربانی استقبال خواهد شد . بسیار خوشحال بود که موضوع را بآنها گفته است و صحبت را عوض کرده و بموضوع جدیدی‌کشانید .

۱۴

پس از شام ، شارلوت فرصت پیدا کرد از نزدیک با سیدنی پارکر آشنا شود و روحیات و افکار او را مورد مطالعه قرار دهد . سیدنی پارکر در کنار او روی صندلی نشست و با لحنی بسیار دوستانه و صمیمانه سر صحبت را باز کرد . صندلی خود را کمی نزدیکتر کشید تا مجبور نباشد با صدای بسیار بلند صحبت کند و گفت :

ـ "دوشیزه هی‌وود ، بنظر می‌رسد که شما می‌توانید دوست بسیار خوبی برای من باشید . من همیشه دنبال فرصت می‌گردم که با همه مردم طرح دوستی بریزم . مطمئنم تا وقتی که سینی چای بیاید هیچکس جز چای گیاهی از هیچ چیز دیگری صحبت نخواهد کرد و باور کنید که من از بس راجع به خواص چای‌گیاهی سخنرانی شنیده‌ام بکلی خلقم تنگ شده است . امیدوارم ما بتوانیم لااقل از چیزی غیر از چای صحبت کنیم . "

آقای پارکر در حالیکه بآنها می‌پیوست گفت :

ـ "سیدنی ! شرم برتو باد ! تو همیشه راجع به همه چیز غلو می‌کنی ! "

سیدنی در حالیکه او را دور می‌کرد گفت :

ـ " اگر باورت نمی‌شود برو و ببین ! این عین واقعیت است ! صحبت راجع به‌بیماریهای مختلف و دوا و درمانهای متعدد ! بتو اطمینان می‌دهم

که‌الان‌آنها دارند راجع به‌خاصیت چای گیاهی بر روی جداره معده و اثرات متعدد آن بر روی اعصاب ، قلب ، روده و مثانه بحث می‌کنند ! دوشیزه هی‌وود باور کنید گاه اتفاق می‌افتد که من یک ساعت تمام ساکت نشسته‌ام و بــه بحث های خانوادگی خود گوش داده‌ام اما راجع به چیزی جز چای گیاهی صحبت نشده است . "

دیانا با چنان‌راحتی‌وسهولتی‌از آن سوی اتاق فریاد کشید که کاملا " اثبات نمود در آن واحد هم می‌تواند حرف بزند و هم گوش کند :

ــ " یک ساعت ! آنهم ساکت ! آنهم تو ! عجــب مزخرفاتی ! من آخرین آدمی در دنیا خواهم بود که بیماری و ضعفم را انکار خواهم کرد و درد اینجاست که تو بهیچوجه نسبت به امراض ما همدردی نمی‌کنی ! ولی دوشیزه هی‌وود بهیچوجه حرفهای سیدنی را باور نکنید ! زبان او همیشه جلوتراز مغزش می‌دود ! مطمئنم کماحدی در دنیا پیدا نمی‌شود که باوجود اینهمه‌بیماری‌آنقدرکم راجع به دردو مرضش صحبت کند و تازه او می‌گوید که‌ما مدام راجع به بیماریهایمان حرف می‌زنیم اعجب مزخرفاتی ! "

سیدنی پاسخ داد :

ــ " مطمئنم که دوشیزه هی‌وود تا بحال از همان چیزهائی که من‌گفتم زجر کشیده اما بر زبان نیاورده است ! می‌دانم که کاملا " حاضر است در جبهه من برعلیه امراض‌خیالی شما بجنگد ! مگر این طور نیست ؟ "

شارلوت با متانت خاصی لبخند زد و پاسخی‌نداد . دیانا گفت :

ــ " اوف ، اوف ، واقعا "که دیگرداری چرند می‌گوئی و گندش را در آورده‌ای ! "

آقای پارکر به دیانا توصیه کرد :

ــ " ولش‌کن دیانا ! مقصودی‌ندارد ! حرف زدنش این جوری است ! همیشه هر جور دلش می‌خواهد عمل می‌کند و فکر نمی‌کند با این کار چقدر باعث رنجش دیگران می‌شود . بگذار همانجا بنشیند و هر چه دلش می ــ خواهد سر دوشیزه هی‌وود را با حرفهای بی معنی و بی سر و ته خود خالی کند . "

باخوش اخلاقی بسیار صندلیش را چرخاند و پشتش را به سیدنی کرد در حالیکه بین خواهرهایش نشسته بود با آنها شروع به صحبت کرد . سیدنی در حالیکه از خنده روده بر شده بود گفت :

ـ " در یک خانواده هر یک از اعضا گمان می‌کنند خطاهای دیگران را می‌دانند و می‌شناسند . ولی من راه خودم را میروم و به امراض و بیماریهای شما کاری ندارم ! دوشیزه هی‌وود به افتخار کسب این پیروزی از شما تقاضا می‌کنم موضوع صحبت را انتخاب کنید ! "

شارلوت کاملا " آمادگی داشت راجع به هر موضوعی بحث کند و برای حسن شروع موضوع کتاب را پیشنهاد کرد خیلی زود آندو سرگرم صحبت راجع باین موضوع که بنظر می‌رسید هر دو بسیار بآن علاقمند هستند و آگاهی لازمه را هم دارند شدند . شارلوت احساس کرد سیدنی خیلی بیشتر از آنچه در وهله اول بنظر می‌رسد اهل مطالعه است و کتب بسیاری را خوانده است .

بنظر نمی‌رسید کسی بهتر از سیدنی بتواند در زمینه بحث در مورد این موضوع بدرخشد . او هیچ عقیده ثابت ولایتغیری ارائه نمی‌داد هر جا لازم بود با سخن طرف مخالفت صرف می‌کرد و هر جا هم اقتضا می‌کرد با کمال صداقت و سادگی نظر طرف مقابل را می‌پذیرفت و هیچگونه تعصب خاصی برروی افکار و عقاید خویش نداشت . با کمال آرامش و مهربانی بحث می‌کرد و مخالفت خوانی و ضدیت آشکار با عقاید او بهیچوجه وی را از کوره در نمی‌برد . روی موضوعات گوناگون بحث کردند زیرا سیدنی مدت زمانی طولانی برروی یک موضوع خاص توقف نمی‌کرد و قدرت بحث بر روی موضوعات مختلف از جنبه‌های گوناگون را نیز داشت . شارلوت بزودی دریافت که سیدنی چه از نظر سلامت بدنی و چه از نظر زیرکی و تیز هوشی ووسعت معلومات بر سایر اعضای خانواده خود برتری بسیار محسوسی دارد .

او بسیار خوب صحبت می‌کرد و مهمتر این که درارائه معلومات و عقاید خویش بهیچوجه دچار تکبر و پر حرفی نمی گردید . شارلوت ناخود آگاه مقایسه‌ای بین او و دو مردی که قبلا " شناخته بود بعمل می‌آورد . سر ـ ادوارد دن هام ، با آن عبارات غلنبه سلمبه با فرهنگی پائین و پر حرفی

غیرقابل تحمل که بدترین و غم انگیزترین خاطره را از نظر اولین آشنائی در ساندیتون در ذهـن او بجای گذارده بـود . و آرتور پارکر که حداقل مهارت را هم برای دلپذیر جلوه کردن در نظر یک بانو نداشت . او گمان می‌بردتمام نشانه‌های مرض و بیماری در نظر سایر بانوان هم بهمان اندازه دارای جلال و شکوه است که درنظر دو خواهرش ! سادگی و صداقت رفتار سیدنی‌پارکرو خونگرم بودن و زود با همه جوشیدنش از او هم صحبتی می‌ساخت‌که‌کاملا" از دونفر قبلی تمایز داشت و شارلوت احساس کرد آن روز عصربسیارزود گذشته است و از بحث و صحبتی که با سیدنی داشت بسیار احساس رضـایت و خوشنودی می‌کرد بطوری که تا آن لحظه از بودنش در ساندیتون دل‌چندان خوشی نداشت و احساس می‌کرد هم صحبت حقیقی خود را پیدا نکرده است .

و اما در مورد عقایداو در مورد مسائل گوناگون شارلوت دچار تردید گردیده بود زیرا با آنکه سیدنی ذهنی کاملا" شکل گرفته وقوی‌داشت اما گاه‌به‌گاه با تطابق یاتناقض فکری با اندیشه دیگر وی را بشدت شگفت زده می‌کرد . برعکس‌اوکه‌ازهر گونه اظهارنظر صد در صد و مطلق پرهیز می‌کرد شارلوت از زمان طفولیت یکسری آداب و اصول را در اثر تربیت والدینش پذیرفته‌وبهیچوجه‌خیال‌تغییردادن‌وتعدیل نقطه نظرهای خود را نداشت .

در پایان بحث سیدنی از جای برخاست و گفت :

ـ " می‌بینم که هیچ چیز در رای و نظر شما تغییری ایجاد نمی‌کند ، لذا دیگر آزارتان نمی‌دهم و سرتان‌را به‌درد نمی‌آورم و میگذارم که شما چایتان را صرف کنید . "

شارلوت‌باتعجب‌دریافت که مدتهاست سینی‌چای را آورده‌اند و زمان به‌سرعت گذشته در حالیکه او بهیچوجه متوجه نشده است ! حالا احساس شرمساری‌بسیارمی‌کرد‌ازین‌که تمام توجه سیدنی را معطوف به سخنان خود ساخته‌و خانواده‌اش را از او محروم ساخته بود زیرا می‌دانست همگی دوست دارند با او حرف بزنند و ازین که با کمال بیفکری به هیچکس دیگری جز خود لذت هم صحبتی باوی رانداده است شروع به سرزنش خویش کرد .

با بیم بسیار ازین غفلت ناخودآگانه، سریعا" برخاست و سعی کرد بهر ترتیب شده این رفتار بسیار خودپسندانه را جبران کند. ولی سیدنی به این مسئله اعتراض‌کرد وازاوتقاضا نمود که سر جایش باقی بماند و سپس خودش‌برای‌آوردن‌وسائل چای رفت. گرچه سیدنی ازین ابراز ادب شارلوت بسیار سپاسگزار و مشعوف بود اما لزومی برای نگرانی شارلوت نمی‌دید با اینهمه دختر جوان اکیدا" اصرار داشت که دست از گفتگوی دو نفره خود بردارند و به جمع خانوادگی بپیوندند. سیدنی با درک این آرزوی قلبی شارلوت لبخندی به لب‌آورد و کمکش‌کرد تا به سوی چای بروند تنها در این فاصله توانست با روئی خوش و خندان به شارلوت اخطار کند که:

ـ "گمانم توانستیم از بدترین قسمت بحث‌شان فرار کنیم‌ولی هنوز هم موضوعی که هرگز ازآن‌خسته نمی‌شوند همین است و بس."

وشارلوت‌توجه خود را بسوی جمع معطوف ساخت و خیلی زود موضوع سخن‌را دریافت خواهران او هنوز هم‌راجع به خطرات عدیده‌ای که سلامتی آنهاراتهدید می‌کرد بحث می‌نمودند. دوشیزه پارکر در پاسخ موءدبانه‌ای که به زن برادرش می‌داد خاطرنشان ساخت که جایشان در تراس بسیار خوبست اما ـ در بین قیافه‌های بسیار متعجب تماشاچیان خود این حرف را میزد ـ احساس می کند که پیشخدمت آنها کم کم و بطور تدریجی در حال مسموم کردن آنهاست!

آقای‌پارکر با دلخوری تکرار کرد:

ـ "مسموم؟ سوزان عزیز من! این حرف را بهیچوجه جدی نمی‌زنی، این چه حرفی است که می‌گوئی؟"

دوشیزه دیانا با شور و حرارت بسیار تائید کرد:

ـ "بله تام، کاملا" حقیقت دارد. من هر زمان که‌امکان داشته باشد به‌آشپزخانه می‌روم‌و جلوی این فاجعه را می‌گیرم. ولی بازهم می‌ترسم مسموم شده‌باشیم! اوه! البته این کار کاملا" بطور غیر عمد صورت می‌گیرد. واقعیت اینست که این خدمتکار بهیچوجه علاقه‌ای به‌آبکشی ظروف‌ندارد و همان طور که می‌دانید صابون مسموم کننده است.

ولی بنظر میرسد هر حرفی که باو میزنم نمی‌توانم متقاعدش سازم که این کارچقدرخطرناک است! باور می‌کنید او بمن می‌خندد و می‌گوید آخرین اربابش هیچ‌اصراری بر آبکشی ظرفها نداشته و حتی یکروز هم مریض نشده است! اوه، سالی دختر خوش‌قلب و خوبی است ولی ترسم از اینست که بخاطر سلامت سوزان هم که شده مجبور باشم‌او را بیرون کنم! آرتور هم تازگی‌ازناراحتی های بخصوصی ناله می‌کند، تمام مدت شب را بدون این که‌حتی‌یک ثانیه چشمانش را ببندد بیدار میماند. من و سوزان هر کاری که توانسته‌ایم برای‌خواباندن‌اوانجام داده‌ایم، آجر گرم زیر پایش گذاشته‌ایم و باو کاکائوی گرم داده‌ایم ولی هیچ اثری‌نداشته است. گرچه او دستورات پزشکی ما ،برای‌بیخوابی‌رادرست‌اجرانمی‌کند. دیشب آرتور بیچاره آنقدر از بـی‌خوابی کلافه شده بودکه از من مشروب خواست، البته مقاومت کردم اما پس‌از مدت کوتاهی فهمیدم که هیچ چاره‌ای نیست و برای نجات آرتور بیچاره هم که شده باید آن را به‌اوبدم. البته‌مشروب گاهی چندان‌ضرری ندارد! وباورکنیدکه بقیه مدت شب را من و سوزان با کمال تعجب مشاهده کردیم که‌آرتور راحت و آسوده خوابیده است! در سایر مواقع من و سوزان نسبت به بیخوابی‌چندان اهمیتی قائل نمی‌شدیم اما امروز در وضع و روحیه بدی قـرار گرفته‌ایم. اگر بخاطر ورود سیدنی نبود مطمئنا" هر سه تای ما قبل‌از شام به رختخواب می‌رفتیم."

دراثنائی که‌دوشیزه‌پارکرچنین‌شرح مبسوطی از ناراحتی ها و بیماریها و شب زنده‌داریهای آرتورمی‌داد، شارلوت به سوی او نگریست و بهیچوجه نشانه‌ای‌ازبیدارخوابی و یا بیماری در او ندید. او با کمال آسایش در کنار زن برادرش نشسته و نان تست و کره را می‌بلعید! پس‌ازین‌نگاه وگذشتن چنین‌اندیشه‌ای‌ازذهن‌شارلوت، سیدنی پارکر با صدای بسیار آرامی زمزمه کرد:

ـ "سلامتی آرتورهمیشه‌موضوع‌اصلی‌صحبت‌آنهابوده است. من و برادر بزرگم این شانس را داشته‌ایم که قبل از فوت پدرمان به مدرسه رفتیم و در نتیجه از شر مراقبت‌های ویژه خواهرانمان در امان مانده‌ایم. آرتور همان

گونه که می‌بینید این‌بخت را نداشته است . آنها آنقدر امراض گوناگون باو بسته‌اند وبمرور زمان در مغز و ذهن او جای داده‌اند که آرتور هم ازین که یک بیمار بنظر برسد لذت میبرد !"

آنقدر خوش‌خلقی ، صراحت لهجه و ادب درکلام سیدنی پارکر نهفته بود که با آنکه شارلوت هیچگاه و در هیچ موردی به خود حق اظهار نظر و دخالت درامور خانوادگی دیگران را نمی‌داد وصحبت درمورد مسائل خصوصی دیگران را بکلی دور از ادب و نزاکت می‌دانست ، ناچار شد در پاسخ به کلام سیدنی بگوید :

ـ "اما به گمان من برای یک مرد جوان بسیار درد آور و تاثر انگیز است که بهیچ چیز جز سلامتی خود علاقمند نباشد . آیا نمی شود بهیچ طریقی ایشان را تشویق بنمائید که حرفه‌ای بر گزینند ؟ و یا سرگرمی خاصی که لااقل قسمتی از وقت ایشان را پر کند ؟"

ـ " من شخصا" صدها بارتا بحال سعی کرده‌ام او را با خود به خارج ببرم ولی او خودش هم شوق چندانی برای مسافرت ندارد و سوزان و دیانا هم خیلی‌آسان توانستند متقاعدش سازند که بهتر است در رختخواب بماند و با این طرف و آن طرف رفتن جان خود را بخطر نیندازد . "

شارلوت در حالیکه درگفتن این کلام تردید بسیار داشت گفت :

ـ " شاید اگر ملک و املاکی باو داده شود شوق توسعه و پیشرفت آنجا از جا بلند شان کند !"

ـ " او ملک کوچکی داردکه برای رفع نیازهای او کافیست اما هیچ شوق و هیجانی برای پیشرفت آن از خود نشان نمی‌دهد . ولی صحبت از پول آنهم با آرتور کاملا" بی‌نتیجه است ! هیچگونه پیشرفت و توسعه مالی برای اوجالب‌نیست !تنها امیدواری‌که‌می‌توانیم داشته باشیم اینست که او شخصا" گرفتاریک‌جوراحساس‌تندو شدید ـ چیزی که بتواند ازجا بلندش کند بشود . احساسی‌که‌تنبلی نتواند جلویش را بگیرد . فعلا" تنها تفریح مورد علاقه او کار شنیعی است که واقعا" از آن نفرت دارم . او علاقمند است پروانه‌ها را شکارکند و از آنها کلکسیون درست کند . یا پرنده‌ها را داخل قفس بیندازد

ویا توله سگهای کوچک را اذیت کند. گمانم اینها در واقع تنها سرگرمی‌هائی هستند که آرتور می‌تواند بدون احساس خطر بآنها بپردازد و در آنها هم موفق شود ولی حرف یک برادر گمان نکنم بتواند او را ترغیب به کاری کند! یک احساس درونی چیزی که نتواند جلوی آنرا بگیرد باید او را به هیجان بیاورد و خانواده ما بطور کلی از هیجان بدشان نمی‌آید. بر عکس فضولی ها و دخالت‌های خواهرانم در امور دیگران بسیار هیجان انگیز است!"

شارلوت احساس‌کرد صحبت های سیدنی راجع به خانواده‌اش بیش از پیش به موضوعات بسیار خصوصی کشیده می‌شود لذا برای آنکه جلوی ادامه صحبت بیشتر او را بگیرد پاسخی نداد و بآرامی صورتش را بسوی دیگر چرخاند و توجه خود را به سوی گروه متوجه ساخت. ولی دریافت که بقیه خانواده پارکر هنوز بر سر موضوع پیشخدمت و سهل انگاری او بحث می‌کنند و معتقدند که بهیچوجه آنها را نمی‌شود تربیت درست و حسابی‌کرد و فعلا" در ساندیتون باید باهمین خدمتکارهای ناشی ساخت. این بحثی نبود که شارلوت بهیچوجه علاقه‌ای به شرکت در آن داشته باشد.

آقای پارکر اسامی خدمتکارانی که باید جای سالی را می‌گرفتند یکی یکی نام می‌برد ولی کم کم باین نتیجه رسید باید خواهرش را متقاعدسازد که هوای دریا بخودی خود جلوی هرگونه مسمومیت معدی را می‌گیردو جای هیچگونه نگرانی نیست. سر پا به حرفهای همیشگی آقای پارکر راجع به آب و هوای ساندیتون، خاصیت شفابخشی آن و آتیه درخشان آنجا گوش فرا داده بود که احساس کرد کسی با ملایمت و آرامی به آرنج او زد. سیدنی پارکر با صدائی آهسته گفت:

ـ " می‌دانید گاهی اوقات تام از همه آنها بدتر است. علاقه او به دارو با آنها تفاوت دارد ولی بهیچوجه کم خطر تر نیست. او همه اعتماد و اطمینانش را آنهم بطورکورکورانه بر روی دکتر ساندیتون گذاشته است! اعتمادی که بنظر من بسیار احمقانه تر و خطرناک تر از اعتماد خواهرانم به دکترهای وراج و پر حرف و داروهای من درآوردی آنهاست."

شارلوت احساس‌کرد بر ملا کردن خصوصیات ذاتی خانوادگی برای او

که دختر غریبه‌ای بیش نبود بهیچوجه با منطق و اصول جور در نمی‌آمد و طبیعتا " باید از گفتن چنین اظهارنظرهائی در حضور او خودداری می‌گردید. بنظر می‌رسید سیدنی پارکر درست‌روش و شیوه مردمان دنیای جدید را اتخاذ کرده‌است که با کمال صراحت و بدون استفاده از کنایه و استعاره اجازه هر گونه انتقاد درستی راحق مسلم خویش می‌دانند. سهولت در کردار و گفتار، صراحت لهجه و شعفی که از انتقاد بر هر آنچه موجب سرگرمی و طنز گوئی او میشد، حالتی بود که‌اززندگی در جوامع بزرگ شهری، همچون لندن برای او ایجاد و در وجودش بمرور زمان تثبیت شده بود. ولی در جامعه‌محدودوکوچک شارلوت که از پیرامون خانواده راحت و مبادی آداب ومعتقد به‌اصول دائمی و همیشگی فراتر نمی‌رفت، شیوه کاملا " متفاوتی ، چه‌در رفتار و چه در اخلاقیات و ارزش‌ها وجود داشت.

خودداری‌وکف نفس‌در همه‌روابط اجتماعی، اعم از رابطه با همسایگان یا فامیل، وتحمل‌وگذشت در برابر عیوب و خطاهای دیگران اصولی بودند که شارلوت با آنها رشد کرده واحترام عجیبی بدانها قائل بود. او به اهمیت این اصول در حفظ روابط حسنه باهمه مردم پی برده بود. در عین حال‌اززیرکی و روحیه طنزگونه داشتن لذت می‌بردو به سیدنی پارکر بدلیل آزاد منشی که داشت و می‌توانست هرآنچه می‌خواهد بهر کس در هر مقام و مرتبه‌ای که هست بگوید غبطه میخورد اما بهیچ‌وجه تلاشی برای آنکه ازوی پیروی‌نمایدنمی‌کرد. باآنکه‌شارلوت‌مدت‌زمانی‌طولانی‌سکوت‌کردواین بدان معنی بودکه‌ازدادن پاسخ صریح به سخنان سیدنی طفره میرود، با اینهمه سیدنی بااصرارواکیدا " از او میخواست که پاسخش را بدهد. لذا شارلوت با تعجب بسیار دریافت که ناچار بدین کار است، با لحنی جدی و کمی مخالفت آمیز در حالیکه لبخندی بر لب داشت گفت:

" آقای پارکر، واقعا " از من انتظار ندارید که با حرفهای شما موافقت کنم؟ شما مختارید هرگونه‌که میل شماست درباره خانواده خود سخن بگوئیدوتولید اشکالی هم نخواهد کرد امامسلما " بدین حقیقت واقفید که کوچکترین اشاره و انتقاد از جانب من بعنوان یک فرد ثالث و غریبه کمال

گستاخی و بی‌ادبی است. امیدوارم از من توقع نداشته باشید پس از یک عمر زندگی و احترام به یک سری اصول یک مرتبه همه آنها را زیر پا بگذارم و مناعت و شخصیت خود را در جمع خانوادگی شما از بین ببرم!"

شارلوت این سخنان را گفته بود و بهیچوجه هم احساس ندامت نمی‌کرد. احساس می‌کرد ازین که ناچار شده است اصول تربیتی جدی و محکم خود را به یاری بگیرد کمی دل آزرده و دلتنگ است. احتمالا" سیدنی در می‌یافت که او برای همصحبتی زنی کسل کننده و کند ذهن است و با دیگر آشنایانش کوچکترین تفاوتی ندارد. ولی با کمال تعجب دریافت که عکس‌العمل سیدنی در مقابل چنین لحن جدی و سخنان نیشدار تنها یک خنده بسیار بلند حاکی از خوشحالی و شعف است! در حالیکه بنظر میرسید موضوع جدیدی برای مشغول شدن پیداکرده است گفت:

ـ" اوه، دوشیزه هی وود احساساتی و محافظه کار! چقدر باظرافت و اما بطور جدی مرا سرزنش کردید! شما تقریبا" با اعضای خانواده من بخوبی آشنا شده‌اید بهمین دلیل من فراموش کرده بودم که مدت آشنائی ما با یکدیگر چقدر کوتاه بوده است البته باید باین مسئله توجه می‌کردم و حداقل یک ماه منتظر می‌ماندم و بعد سعی می‌کردم نظرات خود را با طرز فکر شما مقایسه کنم."

شارلوت با لحنی کاملا" جدی پاسخ داد.

ـ"کاملا" تردید دارم که در مدت یک ماه هم بتوان قضاوت صحیحی از یک فرد داشت و یا اینکه تغییری در طرز تفکر من ایجاد شود. تعداد بسیار اندکی هستندکه نقصی ندارند و یا خطائی مرتکب نمی‌شوند و بهمین دلیل ما انسانها باید بیکدیگر اعتماد کنیم و از خطاهای یکدیگر چشم بپوشیم."

سیدنی اعتراض کرد:

ـ" ولی اغلب مردم آنقدر درندیده گرفتن خطاهای خود و بزرگ نمودن اشتباهات دیگران استادند که چشم پوشی کردن از گناه آنان خود عین گناه است! خیلی ها هم دوست دارند بر خطای خود وهمچنین افراد اجتماع خویش بخندند و باکمال ادب ازآنها چشم پوشی کنند. بنظر من خندیدن

بر خطاهای بشری بسیار مشکلتر از غفلت از آنهاست !"

شارلوت نتوانست از پاسخ صریح و مستقیم و بموقع این مرد که آنقدر بی شیله پیله سخن می‌گفت جلوی لبخند خود را بگیرد ولی بسیار احساس غرور و شهامت می‌کرد که توانسته است نقطه نظرهای خود را بدون آنکه تاثیر نامطبوعی برروی او بگذارد ابراز کند. اینک تصمیم داشت حقیقتا" به گفتگوی خصوصی و دونفره خود پایان دهد و وانمود کرد که صحبت‌های جمع همه توجه و نظر او را بخود جلب کرده است. سعی کرد صندلی خود را کمی حرکت دهد و کاملا" بسوی جمع برگرداند شاید سیدنی دست از صحبت‌هایش که اینهمه تا عمق جانش نفوذ می‌کرد و برایش کاملا" تازگی داشت بر دارد در عین آنکه یکسان بودن تفکرشان در بسیاری از جنبه‌ها و موضوعات لـذتـی فوق‌العاده باو می‌بخشید واحساس می‌کرد پس از قرنها و سالها کسی را پیدا کرده است که به زندگی و مخصوصا" به زن از جنبه‌های جدی تر و مهمتری می‌نگرد و در تمام مدت صحبت با او گذشت زمان را فراموش می‌کرد و با آنکه یکی دو روز بیشتر نبود که با سیدنی آشنا شده و اعتماد عجیبی نسبت باو پیدا کرده بود ولی از تصور این که کوچکترین عمل مسئله برانگیز و خارج از متانتی انجام دهد برخود می‌لرزید و شدیدا" اعتماد داشت که حتی با از دست دادن همیشگی چنین مردی حاضر نیست کوچکترین شبهه‌ای از متانت و خانمی خود در ذهن سایرین باقی گذارد.

سیدنی کاملا" معنی این حرکت شارلوت را دریافت و باخوش خلقی باو اجازه داد که هر جور دلش می‌خواهد عمل کند و کوشش نهائی خود را برای خنداندن او انجام داد و سپس برخاست :

ـ" الان آرتـور مـی‌آید . مطمئنم کـه در همصحبتی با او احتیاج بهیچ زحمت و تقلائی ندارید ! بهیچوجه لازم نیست برای پاسخ دادن باو کلمات خود را سبک و سنگین کنید !، با یک نگاه به چهره او می‌توانم بفهمم که او می‌خواهد شرح جزئیات تاثیر شام امشب بر روی کیسه صفرایش را برای شما توضیح دهد ."

شارلوت سعی کرد با نگاهی باو بفهماند که بهیچوجه در این مورد با

او موافق نیست. سیدنی صندلی کنار زن برادرش را اشغال کرد و آرتور کنار شارلوت نشست. دختر جوان به سختی می‌توانست جلوی لبخندش را بگیرد زیرا آرتوراز همان موضوعی صحبت می‌کرد که سیدنی بطور دقیق پیش بینی کرده بود! فقط بجای گوشت قلوه گاه از پرنده سرخ کرده شروع کرد! ولی شارلوت برای بی‌تفاوت نگهداشتن چهره‌اش تقلای بسیار می‌کرد و از شدت خنده احساس می‌کرد دلش درد گرفته است! یکبار که ناخود آگاه چشمش به سیدنی افتاد مشاهده کرد که او با خونسردی به صندلی خودتکیه داده وبه رسیتال تمام نشدنی آرتور گوش می‌دهد. از تصور این که سیدنی دقیقاً" می‌داند صحبت آنها در باره چه موضوعی است بقدری دستپاچه و ناراحت شد که بی‌اختیار سرش را روی جعبه کار دستی خانم پارکرخم کرد و سعی کرد کار دستی‌های او راتماشا کند!

یک مرتبه بیادش آمد که‌او به خانم پارکر قول داده است که آن روز بعد از ظهر حاشیه دور رومیزی او را تمام کند. تا آن لحظه بقدری سر گرم شده بودکه بکلی این موضوع را فراموش کرده بود. حالا برای فرار از آن چشمهای پر از ریشخند و جلوگیری از خنده بیموقع کاردستی را بدست گرفته و در لذتهای بیشماری که بحث و گفتگوی آن روز بدو داده بود غوطه میخورد.

کم کم او از صحبت جمع خارج شد و سرخود را به کار دستیش گرم کرد. فقط می‌شنید که همگی راجع به ورود دوستان سیدنی بحث می‌کنند و او هم خلاصه‌ای از سرگرمی‌ها و تفریحاتی که برای آنها طرح کرده توضیح می‌داد:

ـ "شک دارم که رژی نالد بیش از یک روز در ساندیتون بماند ـ شاید هم یکی دو ساعت بیشتر نماند ـ بنابراین لازم نیست برای او نقشه ای طرح کنیم مگر این که تصمیم بگیرد از برایتون برگردد. ولی در مورد هنری هم گمان نمی‌کنم کوشش‌های، اثر چندانی داشته باشد. میدانم که می‌توانم به همگی شما در خوشامدگوئی و استقبال صمیمانه از او اعتماد کنم ولی بنظرم میرسد برای نجات او از مشکلات و افکار رنج آورش به زحمت بیشتری نیاز داریم. اگر بتواند بطور مداوم و بدون وقفه با مردم جدیدی معاشرت کند و باین سو و آن سوی برود و یا اگر ما بتوانیم ترتیب یک گردش خارج شهر و یا مهمانی

رقص را بخاطر او بدهیم ـ"

ـ" گردش خارج شهر !؟ مجلس رقص ؟! سیدنی چه فکری به کلهات زده؟من و سوزان کاملا" از پا افتادهایم و قدرت کوچکترین حرکتی نداریم ! آن وقت تو توقع داری که چنین کارهائی برای دوست تو بکنیم ؟"

سیدنی بانشاط بسیار پاسخ داد:

ـ " می‌توانیم دستههای دلپذیری‌ازدختران و پسران جوان ساندیتون تشکیل بدهیم و به‌گردشهای دسته‌جمعی برویم و نقاط‌زیبای محلی را ببینیم. منظور من فقط خانواده خودمان نیست ! می‌توانیم از همسایه‌ها هم کمک بگیریم !"

بازوهایش را ازهم‌گشود انگار می‌خواهد تمام ساندیتون‌را با دستهایش نشان بدهد :

ـ" خانم‌گریفیث و دخترهایش که امروز صبح ازآن‌ها صحبت می‌کردید و یادم می‌آید که درآخرین دیدارم از ساندیتون‌تام بمن‌می‌گفت‌که "دن‌هام "ها زوج جـوان خوبـی هـستند و بعد هم آن نمیدانم نوه یا دختر عمو یا کسی دیگری که بالیدی دن هام زندگی‌می‌کند ـ "

آقای پارکر پاسخ‌داد :

ـ" منظورت دوشیزه بری‌رتون‌است . او و " لیدی دن هام " با ما رفت و آمد زیادی دارند ."

خانم پارکرگفت :

ـ" در واقع دوشیزه بری رتون و دوشیزه هی وود با یکدیگر قـرار گذاشته‌اند که فردا اول وقت به آب تنی بروند .ولی "لیدی دن‌هـام " شخصا "آنقدر مستبد به رای و مالوف به راه و روش خود هست که شک دارم از معاشرت با همسایگانش‌استقبال‌کند . و سیدنی بسیار عزیز من ، غیر ازین ملاقاتهای‌روزانه‌ما با دوستانمان توقع داری که‌برای‌دوستان تو چه بکنیم ؟"

سیدنی بلافاصله گفت :

ـ" یک مجلس رقص یا مهمانی یاچیزی ازین قبیل !"

ـ" مجلس‌رقص! مهمانی !"

ــ" خوب گمان می‌کنم در ساندیتون بحدکافی خانمهای جوان داشته . "

ــ" غیر ممکن است ! "

این فریاد آقای پارکر بود که با این عقیده بشدت مخالفت کرد و فریاد کشید :

ــ" غیرممکن است ! سال گذشته ما سعی کردیم یک مهمانی شب بدهیم و هیچکس ازین فکر ما استقبال نکرد . "

سیدنی در عقیده خود پا فشاری کرد . استقبال شایانی خواهد شد . "

ــ" اما به تو قول می‌دهم امسال " .

کمی دلسردی و نا امیدی از سوی دیگران اثری بر روحیه مثبت اندیش سیدنی نمی‌کرد . او همیشه نسبت به موفقیت طرحهای خود اطمینان داشت واحدی نمی‌توانست او را ناامید کند . با کمال جرات می‌خواست بداند که اصلا " مکان و محلی برای انجام یک مهمانی بزرگ در ساندیتون وجود دارد یا خیر . آقای پارکر با کمال افتخار و غرور پاسخ داد :

ــ" مطمئن باش که یک محل بسیار عالی برای مجالس بزرگ درست نزدیک هتل هست اما اشکال کار در اینست که کسی را نداریم که آن سالن را پرکند ! سیدنی عاقلانه فکر کن . اینجا برایتون نیست . میفهمی یانه ؟ "

ــ" شاید برایتون نباشد ولی آن محلی که همیشه بآن اشاره می‌کردید چه بود ؟ برایدلی یا برین کامب ؟ "

ــ" شاید منظورت برین شور باشد ؟ "

ــ"برین شور ، همان محل بسیار زیبا . برایم تعجب آور است که چرا مردم برین شور سرگرمی‌های متعدد ندارند . در واقع بسیار تعجب می‌کنم هنگامی که می‌شنوم هیچوقت در برین شور مجالس شبانه بر پا نمی‌گردد . "

شارلوت می‌فهمید که سیدنی ابدا " اطلاعی از آنچه در برین شور می‌گذرد ندارد اما سعی می‌کند با مطرح کردن آنجا و تحریک احساسات برادرش او را به جبهه موافق خویش بکشاند . بخوبی می‌دانست که هیچ کاری در دنیا بیشتر از مقایسه ساندیتون با سایر جاها آقای پارکر را بر نمی‌انگیزد . پا ــ فشاری او در اجرای طرح‌ها و نقشه‌هایش که تا بحال با مخالفتی جدی روبرو

نگردیده بود باعث می‌گردید که او احساس کند قادر به اجرای همه آنها هست . با مطرح کردن ماهرانه جریان برین شور در لحظه مناسب او شوق واشتیاق دیگران را برای جلب بازدید کنندگان ساندیتون برانگیخت .

و شارلوت با نگاه کردن و گوش دادن باین محاورات کاملا" دریافته بود که شوق و شور سیدنی برای حمایت و پشتیبانی از دوستانش گرچه باواقع بینی بیشتری همراه بود اما ماهیتا "باکردار و رفتار دیانا که سعی می‌کرد همه چیزرابروفق مراد خود طراحی کند و درین راه از هیچ کوشش فروگذار نمی کرد فرق چندانی ندارد !

۱۵

برحسب اتفاق ، شارلوت روز بعد شاهد ورود دوستان سیدنی پارکر به ساندیتون بود . او و کلارا بری رتون عمارت ترافالگار را بقصد آب تنی ترک می‌کردند که دیدند کالسکه تمیز و بسیار شیکی ازکنارشان گذشت و بسوی هتل با حرکات زیبای اسبهائی اصیل راه پیمود . دورتر از آن بودند که بتوانند بخوبی سرنشینان آن را ببینند . شارلوت حدس میزد که مسافر کالسکه چه کسی می‌تواند باشد . این طور بنظرش رسید که در کالسکه دو مرد نشسته بودند ولی دوشیزه بری‌رتون که بیننده بی‌خبری بود تعداد بیشماری مسافر ، کالسکه‌ای زیبا و اسبهائی شکیل راکه در زیر نور آفتاب برق میزدند می‌دید . باتعجب بسیار اظهار داشت :

ـ " اینهائی که می‌آیند چه جور آدمهائی هستند ؟ آیا آقای پارکر راجع به‌آنها چیزی می‌داند ؟ مطمئن هستم که لیدی دن هام از ورود چنین جمعی باینجا اطلاعی ندارد ! "

شارلوت که سعی می‌کرد چیزی بروز ندهد چشمانش را بجاده دوخت و گفت :

ـ "در جای کوچکی مثل ساندیتون مردم از همه ماجراها پیشاپیش با خبر می‌شوند . "

ـ"اوه‌بله . مردم قبلا" راجع به‌ورود شان نامه‌می‌نویسند . دوستانشان این محل را برای‌تفریح بآنها توصیه می‌کنند می‌دانید مدت زمان زیادی نیست که خانم و آقائی بنام مارلو که سال قبل باینجا آمده‌بودند به‌لیدی‌دن هام نامه‌ای نوشته‌و گفته‌اند که خانواده‌ای از بستگان‌آنها‌تصمیم دارند امسال بـاینجا بیایند چون دخترک بیچاره‌شان میگرن گرفته و آنها فکر می کنند هوای دریا در معالجه او تاثیر کمی داشته باشد . یـعنی ایـن خانواده فلچر هستند که باین زودی باینجا آمده‌اند ؟"

حالا کالسکه جلوی در هتل رسیده بود و شارلوت سعی می‌کرد از آن فاصله دور سرنشینان آن را که اینک پیاده می‌شدند تشخیص دهد مطمئن بود که‌دو نفر از کالسکه پیاده شدند اما آفتاب بسیار درخشان بود و جلوی دید را می‌گرفت .

ـ"آقای سیدنی پارکر هم امروز منتظر چندتن از دوستانشان هستند ."

دوشیزه بری رتون با رضایت خاطر گفت :

ـ" خوب ، هر که میخواهند باشند واز هر کجا که آمده‌اند چندان مهم نیست . مسئله اینست که من می‌توانم اولین نفری باشم که این خبر را به‌لیدی‌دن هام میرسانند ! او همیشه‌مرا سرزنش می‌کند که نسبت به حوادث واتفاقات جدید ساندیتون کنجکاوی بخرج نمی‌دهم وخیلی دیر از همه چیز اطلاع پیدا می‌کنم . باید اعتراف‌کنم من همیشه آخرین نفری هستم که از جریانات ساندیتون باخبر میشوم ."

این اظهارنظر صادقانه راجع به بی‌توجهی او نسبت به مسائل محیط چیزی‌بود که شارلوت حقیقت بسیاری در آن می‌دید . دوشیزه بری‌رتون در واقع صاحب شخصیتی مرموز ، کناره‌گیر و با خیال خام بود ! در تمام مدتی که‌شارلوت سعی می‌نمود باب محاوره را بگشاید او به شیروانی خانه‌ای که در فاصله دور دست بنا شده‌بود خیره می‌نگریست و در دریای خیالات خویش غرق بود . ازلبخندش‌میشد حدس‌زد که در رویاهای شیرینی غوطه‌ور است ، ولی این که واقعیت افکار او چه می‌توانست باشد برشارلوت پوشیده بود .

کلارا بری‌رتون بکلی همراه و همصحبت خود و سخن‌های او را فراموش

کرده‌وآنچنان با افکار لذت بخش خود مشغول بود گوئی هیچ بنی‌آدمی در اطراف او وجود ندارد. شارلوت‌که هرگز بخاطر نمی‌آورد بخود اجازه داده باشد این چنین ازواقعیت دور نیفتد و تا بدین حد در رویا غرق شود بیش از همیشه در مورد مسئله‌ای که تا بدین‌حد کلارا را بخود مشغول کرده بود کنجکاوشده بود.

در رفتارکلاراکوچکترین تزویری بچشم نمی‌خورد. هنگامی که سرانجام از رویای خویش بیرون آمد و متوجه شارلوت و محیط اطراف خود گردید قیافه‌ای پشیمان، شرمنده و عذر خواه داشت. هنگامی که شارلوت تصمیم گرفت به این سکوت طولانی خاتمه دهد بر جای خود ایستاد و با این کار کلارارا ازعالم خیال بیرون‌آورد. اوبا صدائی بلندتر از حد معمول صحبت کرد تا دوشیزه بری رتون متوجه شود:

" باندازه کافی در ساندیتون بوده‌ام که بدانم چه چیزهائی باعث سرگرمی و جلب توجه تازه واردین باینجا می‌شود."

هنگامی که کلارا بسوی او برگشت شارلوت دریافت که علیرغم صدای بلندش‌اوحتی یک‌کلمه ازحرفهایش‌را هم نفهمیده‌است. بار دیگر با لبخندی سعی کرد صحبت را ادامه دهد:

ـ" همه دراینجا به تازه واردها علاقه دارند. همگی بر سر بدست آوردن خبرهای جدید با هم رقابت می‌کنند."

بنظر میرسید که بالاخره‌دوشیزه‌بری‌رتون توانسته است افکارش را جمع جور کند. آخرین صحبت او راجع به این که لیدی دن هام اعتقاد دارد که او سر بهواست اینک بنظر شارلوت کاملا" صحیح می‌آمد و بدین ترتیب تصویر کاملتری از شخصیت آندو بدست می‌داد. لیدی دن هام که شخصا" زنی زیرک‌وهوشیار بود حتما" گاهی از دست دوشیزه بری رتون ناراحت میشد معذالک سکوت و حوصله و در خود فرو رفتن کلارا نکته‌ای بودکه " لیدی‌دن هام" برای صحبت های تک نفره و طولانیش احتیاج داشت و بهمین دلیل هم آن زن پرحرف باکلارااحساس‌راحتی می‌کرد زیرااوتمام وقت و حوصله‌اش را با سکوت‌کامل دراختیار لیدی دن هام قرار می‌دادودر اثنائی که او صحبت

می‌کرد دختر جوان در خیالات خود غوطه میخورد! سرانجام آهی کشید و گفت :

ــ" اوه بله، بله ، اخبار ساندیتون! و من بیشترین امکان را برای بدست آوردن این اخبار دارم! باید بگویم که باغبان عمارت ساندیتون بزرگترین جمع آوری کننده اخبار محلی است . هم از ساندیتون قدیم و هم از ساندیتون جدید! او محصولات باغ را بهمه می‌فروشد و در مقابل اخبار و حرفهای آنها را برای ما می‌آورد با وجود این من همیشه از قافله عقب هستم وآخرین نفری هستم که این اخبار را از " هاجز" می‌گیرم . اگر بدتان نمی‌آید خیلی دلم میخواهد بعد از آب تنی‌سری به هتل بزنیم و خبرهای دست اول را از خانم وود کاک بگیریم . "

شارلوت که اینک بخوبی کت آبی رنگ سیدنی پارکر را تشخیص می‌داد ، می‌دانست که او به تازه واردین به هتل خیر مقدم می‌گوید . اینک آنها را می‌دید . شارلوت گفت :

ــ"مخالفتی‌ندارم ، ولی می‌توانم زحمتتان را کم‌کنم . آنها دوستان آقای سیدنی پارکر هستند و نامهایشان آقای رژی نالد کاتون و آقای هنری برودنال است . "

دوشیزه بری‌رتون انگار که می‌خواهد نام آنها را برای‌تکرار نزد " لیدی دن هام "حفظ‌کند باخوشحالی تکرار کرد :

ــ" رژی نالد کاتون ــ و هنری برودنال "

تردید داشت که آیا می‌تواند از دختری مثل شارلوت حرف بیرون بکشد با تردید پرسید :

ــ" آیا مدت زیادی اینجا می‌مانند ؟"

ــ"در مورد آقای‌کاتون‌گمان نکنم اما آقای برودنال برای معالجه باینجا می‌آیند و گمان می‌کنم چند هفته‌ای بمانند . "

برخلاف خانواده پارکر ، دوشیزه بری رتون هیچگونه علاقه‌ای نسبت به سلامت او نداشت‌و این اظهار نظر را بدون هیچگونه سئوال و جوابی پذیرفت . بنظر میرسید دانستن نام آنهابرایش کافی است . این اسامی را

بارها در ذهن خود تکرار می‌کرد. همین اطلاعات مختصر برای سبقت گرفتن بر" هاجز" کافی بود.

شارلوت که بهیچوجه علاقه‌ای به صحبت بیشتر در باره این موضوع نداشت، راهش را بسوی تراس کج کرد و پس از چند دقیقه، با کمک از فاصله‌ای که بین بحث افتاده بود موضوع را بکلی عوض کرد:

ـ"عجب روز زیبائی را برای آب‌تنی انتخاب کرده‌ایم. در تمام طول تابستان آسمانی باین پاکی و صافی ندیده بودم."

نگاهی به آسمان آبی و پاک، به افق سبز رنگ و دریای درخشنده انداخت و گفت:

ـ" واقعا" دلم برای آب تنی پر می‌کشد! شما چطور؟ ولی هنوز درست نمی‌دانم که آب تنی در آب دریا چگونه چیزی است! آیا فکر می‌کنید آب خیلی سرد باشد؟"

هنگامی که پاسخی نشنید نگاهی به عقب انداخت و دریافت که دوشیزه بری رتون با شوق بسیار به سوی هتل می‌نگرد.

شارلوت با دلتنگی و خشم احساس کرد کلارا دنبال " سرادوارد " می‌گردد ولی سعی کرد ازین فکر طفره برود و این گونه تصور کند که دوشیزه بری رتون فقط بخاطر آب‌تنی در چنین دریای پاک و هوای تمیز و آفتاب درخشنده‌ای رنج راه را برخود هموار کرده است.

ابرها درافق مانند پر مرغان دریائی باینسو وآن سو می‌رفتند. دریای زیبا، قشنگ ترین رنگ آبی در زیر نور خورشید چون الماس می‌درخشید نسیم خنک پوست بدنش را نوازش می‌داد و هرگونه فکر آزاردهنده‌ای را از مغزش پس میراند. نمی‌بایست بخوداجازه می‌داد در دامن طبیعتی چنان زیبا و مهربان افکار ناراحت کننده‌ای چون امکان پیدا شدن " سرادوارد " اورا آزاردهد. شارلوت سرانجام تصمیم گرفت بهیچوجه کوششی برای صحبت کردن نکند. هنگامی که از کنار تراس می‌گذشتند وتپه را پشت سر می‌گذاشتند دوشیزه بری‌رتون که تا این لحظه سکوت آزار دهنده‌اش خلق شارلوت را تنگ کرده بود یکمرتبه شروع به صحبت کرد. لیدی دن هام باو گفته بودکه باید

از ماشین آب تنی خانم "گان "استفاده کنند و پس از آب تنی باید حتما " چای بنوشند وکمی نان و کره بخورند و برای این کار سری به " چای خانه "ای که سال پیش او و آقای پارکر در بالای ساحل درست کرده بودند بزنند .

شارلوت گفت :

ـ" آقای پارکر هم بمن توصیه کرده اند که حتما " سری بآنجا بزنم . "

ـ"اوه بله ، چایخانه کنار دریا کاملا " فکر ایشان است . او هرگز چنین چیزی را در ناحیه دیگری ندیده است . و لیدی دن هام فکر می کند که اصلا " لزومی برای وجود آن نبوده است . ساختمانش بسیار ساده است ــ آنجاست ، از همین جا که ایستاده ایم می توانید آن را ببینید ، درست زیر پای ماست ، روی آن تخته ها ، لیدی دن هام اعتقاد داشت که بهتر است در ایام تابستان ساختمانی موقتی در آنجا درست کنند و می ترسد که این ساختمان بهیچوجه سرمایه گذاری آن را برنگرداند . "

ـ"هیچ تردیدی ندارم که آقای پارکر فکر ساختن یک چایخانه دائمی را بدلیل جالب توجه شدن ساندیتون برای بازدیدکنندگان اینجا ساخته است . مخصوصا " برای کسانی که به آب تنی می روند . ممکنست این مکان دارای درآمد نباشد اما آنها می توانند هزینه آن را از اجاره اتاقها و ساختمانهائی که در طول تابستان توسط مسافران اشغال میشود تامین کنند . بنظر من این چایخانه در جلب مسافر نقش به سزائی دارد . "

ـ" آه ـ شما در تمام مدت نظریات آقای پارکر راجع به پیشرفت ساندیتون را می شنوید ومنهم عقاید لیدی دن هام را . بسیار جالب توجه خواهد بود اگر بتوانیم گاهی عقاید آنها را باهم مقایسه کنیم زیرا می دانم که آنها هیچگاه با هم به توافق نخواهند رسید . "

لحن دوشیزه بری رتون بسیار صمیمانه و راحت شده بود . شارلوت احساس می کرد که حالا صحبتشان به مسیر طبیعی خود افتاده است لبخندی زد و سعی کرد دنباله صحبت را بگیرد . با وجود رفتار خود خواهانه و بی ــ ادبانه او درلحظاتی قبل که بکلی وجود او را نادیده گرفته و در افکار خود غرق شده بود ، چهره سالم ، زیبا و شادابش شارلوت را بر آن می داشت که

تا هنگامی که " سردوارد " جلوی چشمش نباشد هر کسی وازجمله او را ببخشد .

دوشیزه بری رتون به سخنانش چنین ادامه داد :

ـ" لیدی دن هام سعی می‌کند همه را ترغیب نماید که به چایخانه بروند ، چه کسانی که برای آب تنی باینجامی‌آیند و چه آنهائی که فقط برای پیاده روی در این اطراف قدم میزنند . ولی از آنجا که برای خودش بسیار مشکل است که فاصله‌ای باین دوری را فقط برای نوشیدن چای پیاده برود . شک دارم بتواند دیگران را بدین کار ترغیب نماید . "

باردیگر دوشیزه بری‌رتون یکی‌ازآن لبخندهای زیبایش را بر شارلوت عرضه داشت بطوری که او احساس کرد می‌تواند بیش از پیش او را دوست داشته باشد . کر چه صحبتشان از حد چایخانه فراتر نمی‌رفت اما شارلوت این هجویات را بر سکوت ترجیح می‌داد .

اینک به نزدیک ساحل رسیده بودند . ساحلی شنی که در هنگام مد دریاوسیعترمی‌گردیدوبا جائی شبیه به‌اسکله بد چایخانه منتهی می‌گردید . آن دورها صخره‌ها ، ساحل زیبا و ماشین‌هایآب تنی بچشم می‌خوردند . گامهایشان را سریعترگردندوبدانسو رفتند . خانم گان زنی با هیکل درشت و ترساننده و بداخلاق در انتظارشان بود .

او خانمهای جوان را بداخل ماشین آب‌تنی خود راهنمائی کرد . در هنگامی که آنها لباسشان را عوض می‌کردند او هم به‌اسبها نهیبی‌زدکه‌کمی از ساحل‌دورشوندوبجائی که آب کمی‌عمیق تر بود رسیدند . جلوی کاروان راکروکی بلندی‌کشید ، نردبانی از آن بیرون گذاشت و بآنها کمک کرد که از نردبان‌پائین بروند و داخل آب شوند .آنچنان‌راهنمائی دقیق و جزء به جزئی بآنها می‌کرد که ترس هردویشان ازآب بزودی‌از بین رفت .

بقدری‌لذت‌آب تنی برای شارلوت دلپذیر بود که نمی‌دانست تحت تاثیرکدام‌احساس‌قرار گرفته‌است . آیا گرمای آفتاب که از سقف ماشین آب تنی بربدن‌آنها میخورد باولذت می‌بخشید یا سرمای دلپذیرآب دریا ! و یاترس و وحشتی که‌از امواج دریا بربدنش در دل او ایجاد می‌شد . نور

درخشنده‌آفتاب درابتدا چشم او را میزد باانعکاس نور امواج دریا همچون قطعات الماس با زیبائی خاصی می‌درخشیدند .

برای چند لحظه چشمانش جائی را نمی‌دید . حتی مطمئن نبود که‌دارد لذت می‌برد یا وحشت دردلش‌لانه‌کرده است . اما همینکه به‌آب عادت کرد و توانست خود را روی سطح‌آن نگهدارد و عواطف و احساسات خود را تجزیه وتحلیل‌کند نگاهی به‌اطراف انداخت . خورشید تابان را بر روی آب نظاره می‌کرد به‌سایه روشن های زیبای امواج در نور آفتاب ، و به مرغان دریائی که‌باینسو و آن سو در پرواز بودند و اینک همچون امواجی درخشنده با آن رنگ سفید پاکشان به‌زیبائی طبیعت می‌افزودند . اینک تناسب دلپذیرآسمان و دریا را که‌درافق بهم پیوسته بودند تماشا می‌کرد . بوی خوش نمک دریا ، نسیم ملایم جنوب ، آهنگ یکنواخت و زیبای آب ، و لذت دلپذیر روزی چنان زیبا و مطبوع !

خانم گان با لحنی جدی گفت :

ـ "کمی بجنبید و دراطراف راه بروید . یکجا نایستید . ولی آن طور هم جست و خیز نکنید . بالا و پائین پریدن برخی از خانمهای جوان نه هنرمندانه است و نه اثری برای سلامتی و صحت بدن دارد . "

شارلوت که‌بآرامی بالاو پائین می‌پرید نگاهی باو کرد و اصلا" سر در نمی‌آورد که‌چرا چنین دستور بی‌معنی را باید اطاعت کند و با کمال تعجب دید که‌دوشیزه‌بری‌رتون با سرحالی و شعف بسیار در آب بالا و پائین می‌پرد وصورتش‌ازشوق‌چنان‌بازی‌بچگانه‌ای‌که‌باولذت‌بسیار‌می‌دادمی‌درخشید . بهم اشاره‌ای‌کردند وخندیدند . آنچنان سرشار از لذت و سادگی و بی پیرایگی که شارلوت احساس‌کرد دوشیزه بری‌رتون هم درست مثل‌خود او دختری است طبیعی ، کرچه‌زیباتر ودلرباتر ازاو‌اما ساده و بی پیرایه ـ و نه موجودی مزور که گاهی‌او تصورش را می‌کرده است .

وقت زیادی‌نگذشته‌بود که‌خانم گان بـآنها دستور داد به ماشین‌بر‌ـ گردندوکرچه هردو باالتماس‌ازاو‌درخواست‌نمودند که کمی در آب بمانند ، او شدیدا "اصرار‌داشت که پانزده دقیقه بسیار بیش‌از حد لازم برای کسانی

است که برای اولین بار آب تنی می‌کنند و بهیچوجه باین وقت افزوده نخواهد شد.

دو دختر جوان روی پاگرم کنی که داخل ماشین آب تنی تعبیه شده بود ایستادند. به‌سرعت خود را با حوصله خشک کردند و بآنها دستور داده شد برای جلوگیری از سرماخوردگی بلافاصله لباسهایشان را عوض کنند وسپس خانم گان دستور چند نرمش‌ورزشی و فنجانی چای بدانها داد. بنظر می‌رسید تمام اهالی ساندیتون بیکدیگر سفارش‌صرف‌چای‌درچایخانه‌کنار دریا را می‌کردند!

ظاهرا" پس ازین آب تنی‌کاملا" با یکدیگر اخت شده و یخ های سرد بیگانگی ذوب شده بود تمام مدت صحبتشان دراطراف لذت بی‌نظیر آن آب تنی با شکوه دور میزد بنظر نمی‌رسید چیزی بیش ازین بتواند رشته دوستی بین آندو را مستحکم سازد. شارلوت‌در واقع فکر می‌کرد آنها می‌توانند اغلب صبح ها را با چنین تفریح بی‌نظیری سرگرم شوندکه ناگهان نگاهی‌به سوی‌تراس کرد و دریافت که سرادوارد دقیقا" بطرف آنها پیش می‌آید. ناگهان تمام افکار دلپذیر و زیبا از مغزش رخت بر بست‌واحساس کرد که علیرغم میلش مضحکه دست آندو شده است. بالحنی خشک‌و سرد گفت.

ـ" سرادوارد به این طرف می‌آید. گمان نمی‌کردم‌امروز صبح خیال پیاده روی در این منطقه را داشته باشد. بهر حال فکر نمی‌کنم لازم باشد ما معطل‌او بمانیم."

دوشیزه بری رتون گرچه سعی می‌کرد همچنان آرام و خونسرد باقی بماند معذالک گفت:

ـ" البته، بهیچوجه لازم نیست ولی گمانم کاری پیش‌آمده که او باینجا می‌آید. حتما" خبری، چیزی اتفاق افتاده، کمی منتظر می‌مانیم خودش بما خواهد گفت که چه شده!"

شارلوت بابی تفاوتی پاسخ داد:

ـ" بنظر من که مسئله مهمی‌نمی‌تواند باشد، مگراین‌که‌اودوست‌داشته باشد ما را درفاصله‌کوتاه‌اینجا تا عمارت ترافالگار همراهی‌کند. خانم پارکر

ازمن تقاضا کرد که برای بقیه مدت روز شما را بآنجا ببرم ، و اگر شما موافق باشید من کاملا" برای برگشتن آماده‌ام ."

ـ"بله ـ نه ، می‌دانید ـ ما . . . ما می‌خواستیم به هتل برویم و از خانم وود کاک چیزهائی بپرسیم مگر این طور نیست ؟"

شارلوت با تعجب گفت :

ـ" ولی بعد از توضیحات من مسلما" شما فهمیدید که رفتن بآنجا ضروری‌نیست ، گمان میکردم که . . . "

دوشیزه بری‌رتون با دستپاچگی و آشفتگی گفت :

ـ"اوه بله ـ ولی شاید بهتر باشد ببینیم سرادوارد نظرشان چیست ! شاید او ـ ممکنست . . . "

با اضطراب حرفش‌را قطع کرد . شارلوت با دقت باو خیره ماند و احساس کرد که سعی می‌کند رازی‌را پنهان نگهدارد . رفتاری کاملا" غیر قابل پیش بینی داشت و بهیچوجه آن دوست هم صحبتی‌که شارلوت در لحظاتی قبل تصورش را نموده بود درکلارا وجود نداشت .

بنظر شارلوت ، دوشیزه بری رتون هم باندازه خود او فهم و شعور این‌که درک کند سرادوارد چگونه آدمی است ، داشت ! با اینهمه عکس ـ العمل فعلی‌کلارا به سختی‌او را ناراحت و آشفته کرده بود . سر در نمی‌آورد چرا دختری به‌زیبائی‌و ملاحت و متانت او باید در مقابل مردی چون سر ـ ادوارد از خود ضعف و زبونی‌نشان دهد !

دیگر صحبتی نکردند و سکوت ناراحت کننده‌ای جای گفتگوی دوستانه ودلپذیرشان‌راگرفت‌زیرا شارلوت ،که‌هیچگونه‌تلاشی برای‌پنهان‌نگهداشتن نارضایتی‌وناراحتی‌خودنمی‌کرد ،اکیدا تصمیم‌گرفت‌بود بهرترتیب‌ممکن‌اززیر بارنقشی‌که‌برعهده‌اش‌می‌گذشتند شانه خالی‌کند و عدم مساعدت و همراهی خودرا بهردوی آنها تفهیم نماید و البته تمام این کارها را در چهار چوب ادب و نزاکتی که یک عمر بدان خوگرفته بود بانجام برساند .

دوشیزه بری رتون با هیجان خاصی به سوی تراس نگاه می‌کرد . بین احساساتی‌چون عذرخواهی‌و شرم گرفتار آمده بود و خدا خدا می‌کرد کسی

جز سه نفر موجود از این وعده ملاقات بی‌موقع خبر دار نشود و از طرفی برای تاخیر سرادوارد از او دلخور بود . مرد جوان طبق معمول سخنرانی پر طمطراق با لفات درهم و برهم خود را شروع کرد .

ــ" آه چه سعادتمندم که دوتن اززیباترین و دوست داشتنی‌ترین خانمهای ساندیتون را در کنار دریا می‌بینم ! واقعا " توقع چنین سعادتی رانداشتم . "

تعظیم غرائی به جانب آنهاکرد وگفت :

ــ"البته اغراق و پرده پوشی خواهد بود اگر بگویم که بدون قصد قبلی باینجاآمده‌ام زیرا تصمیم داشتم در ورزش و پیاده روی پس از آب تنی شما را همراهی کنم . "

شارلوت با لحنی بسیار جدی گفت :

ــ" سرادوارد بسیار متاسفم که بگویم شما بسیار دیر آمدید . ما باندازه کافی راه رفته و همین الان تصمیم داشتیم به منزل بر گردیم . "

سرادوارد فریاد کشید :

ــ" اما گمان می‌کنم شما در مورد مدت زمانی که پس از آب تنی می‌بایست تمرین کنید دچار اشتباه شده‌اید . وازطرفی آدم به تنهائی نمی‌تواند در طول ساحل قدم بزند و من امیدوارم شما پیشنهاد مرا برای پیاده روی تا کلبه خرابه کوچک من که بالای آن تپه قرار دارد بپذیرید . این خانه در شرف تمام شدن است . فقط کافی است سایبان های آن را نصب کنم . نظر یک خانم بـرای آنکه بمن بگوید کم و کسری های موجود در آن چیست برایم بسیار ارزشمند می‌باشد . "

برای شارلوت گوش دادن به سخنان سرادوارد عذاب الیم بود . و گر چه احساس می‌کرد دوشیزه بری رتون بسیار مایل است که بهمراه او برود نه تنها این بلکه او و سرادوارد نقشه این ملاقات راکشیده وتصور می‌کردند که هیچ اشکالی‌هم پیش نخواهد آمد ولی بهر حال شارلوت بهیچوجه قصد همراهی آنها را نداشت و گفت :

ــ" اظهار نظر خواهرتان مطمئنا " ارزش بیشتری از نظرات ماخواهد

داشت ! او درادارە کردن یک منزل تبحر بیشتری دارد . و اگر عقیده کسی غیر ازخانوادە خودتان را می‌خواهید مطمئنا " دوشیزه دیانا پارکر کسی است که صلاحیت این کار را دارد . بنظر من بهتر است روزی در منزلتان مهمانی بدهید و چند نفری را برای دیدن خانه‌تان دعوت کنید و نقطه نظرهای آنها راجویا شوید . امروز صبح متاسفانه باید بگویم که خانم پارکر در عمارت ترافالگار منتظر بازگشت ما هستند "

ــ"ولی خانه چند قدم بیشتر از این جا فاصله ندارد . درست بالای آن صخره ! ازهمین جامشاهده بفرمائید . فکر نمی‌کنم کمی تاخیر اثر چندانی داشته باشد . شما نباید این پیشنهاد مرا رد کنید ! خواهش می‌کنم ! "

ــ دوشیزه بری رتون گفت :

ــ" من چندان بی‌میل نیستم ! "

شارلوت با لحنی نه چندان موءدبانه و کاملا " ساختگی گفت :

ــ"ولی من کاملا " احساس خستگی می‌کنم . در حال حاضر حتی توان این که تپه منزل خودمان را هم بالا بروم ندارم . "

ولی سرادواردکسی نبود که با این چیزها از روبرود . او به پافشاری و تقاضای خود با جملاتی استادانه ــ بطوری که از او بسیار بعید می‌نمود ادامه داد . شارلوت کم کم احساس می‌کرد که خشم و نفرت بیک نسبت در وجودش از اینهمه خود خواهی‌وخود پسندی شدت می‌گیرد . این آدمها تا چه حد درمورد مسائل و علائق خود مستبد به رای بودند که حتی به عدم تمایل دیگران‌در مورد همراهی با خود اهمیت نمی‌دادند . یک بشر تا چه حد باید غافل از دیگران و مشغول بخود باشد که برای پیش بردن‌مقاصد خویش همه را شریک جرم کند !

ــ" دوشیزه هی‌وود ، به حرفم اطمینان کنید . خانم پارکر حتما " برای نیمساعت تاخیر شما مکدر نخواهد شد بنظر من حتی‌اگر یک ساعت هم طول بکشد عیبی‌ندارد . خستگی فعلی شما هم چندان چیز قابل‌ملاحظه‌ای نیست . این فقط‌بآن دلیل است که به‌آب تنی عادت ندارید ولی بنظر من پیاده روی‌کاملا " برای‌سلامتی جسم و جان شما ضروری است و این کسالت را از شما

دور خواهد کرد . "

شارلوت نگاهی به دوشیزه بری رتون کردو دریافت‌که امید هیچگونه همفکری‌وهمراهی‌ازجانب او نیست . آن صورت بی‌تفاوت با سکوتی طولانی و همچون همیشه تردید و عدم قدرت تصمیم‌گیری در حضور سرادوارد از چهره‌اش داد میزد .

گرچه در چهره اوهیچ‌یک‌ازعلائم نفرت و خشم شارلوت هویدا نبود اما هیچگونه حرکتی مبنی برتائیدو تحسین وضع موجود هم نمی‌کرد . شاید نزد خودگمان برده‌بود که وارث لیدی دن هام خواهد شدو در نتیجه برای ازدواج با این مرد که چهره‌ای جذاب و زبانی چرب و نرم داشت مناسبت لازم را پیدا می‌کرد ؟ شاید دوشیزه بری رتون قصد داشت در این راه همه چیزوهمه‌کس را قربانی‌کند اما شارلوت بهیچوجه چنین خیالی نداشت لذا خسته‌ازتلاش‌بی ثمر خویش بدون آنکه بتواند تصمیمی بگیرد ایستاده بود . تصورش‌را هم نمی‌توانست بکند که این همان زن دلپذیری است که ساعتی قبل درمیان امواج بالا و پائین می‌پرید ! بیگانه‌ای که اینک جای آن دختر جوان جذاب را گرفته بود بقدری نفرت انگیز و بی‌اراده می‌نمود که شارلوت بزحمت می‌توانست او را تحمل‌کند !

بنظر می‌رسید که‌دوشیزه‌بری‌رتون دارای عزم واراده‌قوی در پنهانکاری احساسات واقعی خویش بود . بهمان اندازه که از افتادن نگاهش به چشم شارلوت خود داری می‌کردو کوچکترین عکس‌العملی نسبت به علائق و افکار اوازخودنشان نمی‌داددرعین حال هیچگونه نشانه‌ای حاکی از ابراز تمایل نسبت بـــه سرادوارد نیز از او سر نمی‌زد . همه رفتارش حاکی از احتیاط ، محافظه کاری ، بی تفاوتی نسبت به تصمیم جمع و تجاهل‌نسبت به موضوع بود .

بی‌نتیجه بودن کوشش هایش او را بر عزم خویش استوار تر ساخت . اینک‌بطور جدی تصمیم داشت از زیر بار نقش للـه‌گی که آندو برایش تعیین کرده بـــودند فرار کند . اگر دوشیزه بری رتون آرزو داشت که کلبه خرابه سرادواردرازیر و رو کند باید فرصت دیگری برای خود بدست می‌آورد . او

باین نتیجه رسیده بودکه صراحتا" باید بر علیه این نقشه آنها موضع گیری کند و بگوید که آنها می‌توانند به گردش خود ادامه دهند ولی وی شخصا" و به‌تنهائی به عمارت ترافالگار باز خواهد گشت.

درآستانه بیان این تصمیم بودکه ناگهان چشمش به دو نفر افتاد که از هتل خارج شده و به آن سو روان بودند. باکمی دقت بخوبی توانست تشخیص بدهد که او سیدنی پارکر و مرد دیگر احتمالا" دوست او بود. مطمئن بودکه آندوآن جمع سه نفری کنار دریا را دیده‌اند. لحظه‌ای بنظر رسید که در آمدن بسوی آنها تردید کردند و سپس با یکدیگر مشورتی نمودند و خوشبختانه بسوی آنها براه افتادند. در یک لحظه احساس کرد ملحق شدن آن دو مرد به جمع آنها موجب ازهم پاشیدن نقشه‌های سرادوارد و کلارا خواهد شد لذا با شعف بسیار نقشه خود را عوض کرده و گفت:

ـ" بسیار خوب، موافقم! با شما می‌آیم ولی اجازه بدهید انگار یک ریگ توی کفشم رفته! قبل از آنکه راه بیفتیم باید آن را از داخل کفش در بیاورم."

معطل پاسخ آنها نشد روی تخته باریکه‌ای نشست و وانمود کرد که ریگی نامرئی را از داخل کفش خود بیرون می‌آورد. ریگ نوک تیزی بسیار او را آزار می‌داد و باید بهر ترتیب شده آنرا از مغز خود بیرون می‌آورد.!

۱۶

شارلوت با خود اندیشید که حتما" همراه سیدنی پارکر کسی جز رژی نالدکاتون نمی‌تواند باشد. هرکه بود و اهل هر جا که بود بهیچ دلیل بهتر و منطقی‌تری از نجات شارلوت نمی‌توانست در آن روز دلکش و آفتابی‌از هتل خارج شود! حیف نبود که او را در چنین مخمصه‌ای رها سازند و در هتل باقی بمانند؟ با آنها می‌نگریست که هرلحظه نزدیکتر میشدند. هنگامی که ملاقات بین دوگروه غیرقابل اجتناب شد و ریگ‌کفش شارلوت هم پیدا شد. قبل‌ازآنکه به سرادوارد و دوشیزه بری رتون فرصت فرار و یا انجام عملی بدهد با عزمی راسخ گفت:

ـ"گمانم آقای سیدنی پارکر و یکی‌از دوستانشان بسوی ما می‌آیند! نمی‌دانم تا بحال با یکدیگر آشنا شده‌اید یا نه؟"

باگفتن‌این حرف به سرعت برگشت و بسوی‌آنها رفت و فرصت هرگونه عملی را از سرادوارد درست در لحظه آخر گرفت.

مرد غریبه بلاتردید قدبلندتر و جذاب‌تر بود ولی هوشیاری سیدنی پارکر و رفتار بی‌تکلف و بی‌پیرایه او در نظر شارلوت جذابیت بیشتری داشت وهنگامی که‌از فاصله‌ای‌نه‌چندان دوربا خوشحالی بسیاربسوی شارلوت دست تکان داد وآشنائی قبلی خویش را بااو به بهترین نحو ممکن بدیگران

فهماند ، شارلوت احساس کرد شب گذشته نه او را خواب دیده است ونه تا بدین حد بنظرش جذاب و خواستنی آمده است . رها شدن از چنان مخمصه‌ای آنهم توسط مصاحب دلپذیری چون سیدنی پارکر یک نعمت خدادادی بود !

بر خلاف سیدنی ، چهره بی رنگ و رو و غمزده دوستش اثر خوبی بر شارلوت نگذاشت و تا هنگامی‌که سیدنی او را معرفی نکرد توجهی باو ننمود هنگامی که فهمید نام او هنری برودنال است با تعجب بسیار نگاهی بر او افکند و داستان غم انگیزش را بخاطر آورد . رژی نالد کاتون ترجیح داده بود در هتل بماند و استراحت کند چون امروز عصر قرار بود ساندیتون را به مقصد برایتون ترک گوید .

هنری برودنال درست همانگونه که تصورش را کرده بود قیافه‌ای رمانتیک ، آرام واحساساتی داشت . ولی فرصت اندکی برای قضاوت روی شیوه و روش خیالپردازانه او و غم و اندوه بی حسابش داشت زیرا بمحض آنکه با آنها آشنا شد دسته جمعی بسوی سرادوارد و کلارا براه افتادند و مراسم معارفه وخوشامدگوئی‌ها ولبخندهای تصنعی ــ که پشت آن خشم و غضب دردناکی پنهان بود ــ بعمل آمد . شارلوت فقط توانست تشخیص بدهد که هنری رفتار و منشی متفاوت و غیر قابل پیش بینی دارد . بنظر می‌رسید او آماده است بآسانی در دام هر نقشه‌ای که دوستش برای او طرح کرده بود بیفتد و از هرگونه آشنائی و رفاقتی استقبال می‌کند .

سیدنی پارکر با رفتاری بی‌تکلف و بسیار مؤدبانه روبه سرادوارد کرد و گفت :

ــ" مشاهده می‌فرمائید که ما در اولین فرصت ممکن داریم از نسیم مشهورودلپذیر دریای شما لذت می‌بریم . پیشنهاد می‌کنید برای استفاده بیشتر از طبیعت به کجا بهتر است برویم ؟"

ــ" قربان ، بلاشک زیباترین مکانی که ممکن است بازدید کنندگان از ساندیتون بتوانند ببینند آن صخره‌ها و جنگل اطراف آن است . از آنجا می‌شود زیبائی وعظمت اقیانوس و ابعاد وسیع و لطافت نسیم آن را احساس نمود ."

سیدنی در حالیکه لبخندی بر لب داست و بازویش را بطرف شارلوت می‌گرفت گفت :

ـ "مسلما" بالارفتن از آن صخره‌ها به تنهائی برای شما چندان آسان نیست دوشیزه هی‌وود ! احتمالا" شما و دوشیزه بری رتون مایل هستید که کسی کمکتان کند !"

سرادوارد که ازین سوء تفاهم بسیار طبیعی کمی ناراضی بنظر می‌رسید فریاد کشید :

ـ" اوه نه، نه" قربان! احتمالا" شما منظور مرا نفهمیده‌اید ! من و همراهانم در نظر داشتیم مسیری کاملا" مخالف آنجا برویم .

همان‌طورکه ملاحظه می‌فرمائید رنگ از رخسار آن‌ها رفته و هر دویشان اظهار می‌داشتند که به شدت خسته هستند ! می‌دانید حالت آنها آدم را یاد " کوپر " می‌اندازد که می‌گوید ـ "

سیدنی درحالیکه یکی از آن‌حالت‌های زیبا را به چهره خود می‌گرفت ابرویش را کمی بالا کشید و گفت :

ـ" احتمالا" منظورتان " دونه" هست . گرچه مطمئن نیستم که در شعرش او به‌خستگی اشاره‌ای کرده باشد .

خون پاک وخالص ، شفاف و درخشنده برگونه‌های او رنگ انداخته بود .

آن چنان زیبا که گوئی گونه‌هایش همچون زبانش سخن می‌گفت .

ـ" دقیقا" همین است قربان !آنها بقدری در آب تنی افراط کرده‌اند که هر دو کاملا" از پاافتاده و بهیچوجه آمادگی چنان پیاده روی که من به شما و جناب برودنال پیشنهاد کردم ندارند . ما فقط میخواستیم مسافت کوتاهی تا کلبه من طی‌کنیم و در آنجا من از آنها راجع به تزئینات خانه‌ام اظهار نظر بخواهم . این گردش کوتاه ما فقط موجب‌کسالت و ناراحتی شما وآقای برودنال خواهد شد ."

شارلوت که در این موقع نفسی براحتی کشیده و خاطرش آسوده شده بود مداخله‌کردو اظهار داشت که‌گرچه سرادوارد ممکنست از حرف او ناراحت

بشوند ولی برای کسی که تازه به ساندیتون آمده است بالا رفتن از صخره‌ها احتمالا" گردش دلپذیری نیست ! و ادامه داد :

ـ" سرادوارد ، من شخصا" معتقدم برای شما بسیار مفید خواهد بود که اظهارنظرهای این آقایان را که حقیقتا" صاحب نظر هستند راجع به منزل خود بدانید ، و اطمینان دارم که آقای پارکر چیزهای زیادی راجع به هنر معماری می‌دانند !"

سیدنی تعظیم کوتاهی کرد و گفت :

ـ"دوشیزه هی وود با این تعریف مرا بیش از پیش شرمنده می‌سازند . بهر حال ما بسیار خوشحال خواهیم شد که شما را همراهی نمائیم"

با این قبول دعوت از سوی سیدنی پارکر ، دعوتی که هرگز صورت نپذیرفته بود ! سرادوارد کاملا" احساس درماندگی و عجز کرد . سیدنی پارکر و هنری برودنال فورا" در مسیر پیشنهادی سرادوارد براه افتادند و شارلوت و دوشیزه بری رتون هم بخودی خود در کنار آنها قرار گرفتند . سرادوارد که چاره‌ای جز تسلیم نداشت با ناراحتی و چهره‌ای عبوس بدنبال آنها براه افتاد .

شارلوت متعجب ازین که بآسانی توانسته بود نقشه‌ای بدین مهارت طرح کند بزور می‌توانست جلوی خنده‌اش را بگیرد . هنگامی که دید بآسانی و راحتی دوشیزه بری رتون همدوش هنری برودنال و سیدنی پابپای خودش راه‌میرودو سرادوارد عبوس و عنق تک و تنها بدنبالشان راه افتاده است از شادی دل در سینه‌اش با هیجان می‌طپید .

سیدنی پارکر که کم و بیش متوجه موضوع شده بود توجه خود را معطوف به سرادوارد کردو با علاقمندی خاصی شروع به تعریف ازساختمانهای جدیدـ التاسیس ، مناظر بدیع و پیشرفت های ساندیتون نمود . در همین اثنا هم آقای برودنال بر خلاف رنگ و روی کسل و خسته‌اش با قدمهای سریع جلوتر از بقیه راه می‌پیمودو دوشیزه بری رتون سعی داشت بهر ترتیب که می‌تواند همپای او پیش رود !

دوشیزه بـــری‌رتون که از بر هم خوردن نقشه‌هایش چندان راضی بنظر

نمی‌رسید همصحبت ساکتش‌را بر دیگران ترجیح داد و سعی می‌کرد با قدمهای بلند همپای او راه برود و در خیالات خود غوطه بخورد.

هرچندگاه‌یکبار سرادوارد براین‌زوج‌ساکت که به سرعت گام بر میداشتند نگاه می‌کرد او تمام خلق و خوی مؤدبانه وخوشش تبدیل به ترشروئی غیر قابل‌پنهان‌کردنی میشد. او سعی می‌کرد بر سرعت گامهای خود بیفزاید ولی سیدنی پارکر با آسودگی خیال آهسته آهسته گام بر می‌داشت و جلوی راه رفتن سریع اورا می‌گرفت. درحالیکه سعی می‌کرد لحن صحبتش ترغیب کننده باشد گفت:

ـ" سرادوارد ، بسیار خوشحال خواهم شد که کمی بیشتر راجع به ـ منزلتان صحبت کنید. من نسبت به سبکهای مختلف معماری چیزهائی می‌دانم

ـ" قربان! شما بزودی همه چیزرا مشاهده خواهید کرد! همه چیزرا! خانه من درست آن طرف شهر قرار دارد. بالای آن صخره خوش منظره! اجازه بدهید من جلوتر بروم و درهای ورودی راباز کنم! بمحض این که بآنجا برسید خواهید دید که چه اعجازی در بنای آن بکاررفته است! همانگونه‌که شاعر می‌گوید: بر فراز تپه‌ای که به بهشت می‌رسد!"

سرادوارد به سرعت از یک‌کوره راه پر از گل و گیاه بالا رفت و بسوی خانه‌اش روان گشت. سیدنی پارکر گفت:

ـ"گمانم منظوررفیق ما شکسپیر باشد! هرگز در عمرم بآدمی برخورد اما شنیده‌ام که آنجا سبک بخصوصی داردو در نوع‌خود بی‌نظیر است."

سرادوارد یک‌سخنران حرفه‌ای بود! خیلی‌زود ازین تعریف سیدنی پارکر دچار غرور گردیدو راجع به‌گوشه‌گوشه منزل، تک تک انحناها، کنگره‌ها، سایبانها، اتاقها، تک تک درختان داخل باغ وهمه‌جزئیات منزل و زمینه‌های اطراف‌آن توضیحات بسیار مبسوطی به سیدنی پارکر داد بطوری که هنگامی که به‌انتهای راه‌رسیدند و دیدند دوشیزه بری رتون وهنری برودنال منتظر آنها ایستاده‌اند، سرادوارد آنچنان در صحبت های خود غرق بودکه بکلی حضور آنها را فراموش کرد! و در حالیکه به سرعت بسوی خانه‌اش میرفت فریاد کشید:

نکرده‌ام که سعی داشته باشد اینهمه لغات و عبارات نامربوط را پشت سرهم در یک‌جمله بهم ببافد ! آیا اوهمیشه‌همین طور صحبت می‌کند ؟"

گرچه شارلوت با این کنایه ظریف راجع به سرادوارد موافق بود اما ازآنجاکه نمی‌خواست مستقیما " در مورد کسی اظهار نظر نماید سکوت کرد . بنظر اوآقای سیدنی پارکرمرد جوانی بودکه در رک‌گوئی بسیار اغراق می‌کرد . نگاهی به دوشیزه بری رتون کرد تا دریابد آیا این جمله آخری سیدنی را شنیده است یا نه ! خوشبختانه او وآقای برودنال گرچه در فاصله‌ای نه چندان زیاد ازآنها ایستاده بودند همه حواس و توجهشان به جریان نهر معطوف‌گردیده‌وسعی داشتند به کنارآن بروند و دستشان را درآب زلال آن بشویند .

شارلوت نیم نگاهی به سوی‌آندوکرد و در حالیکه سعی می‌کرد صدایش بلند نباشد گفت :

ـ " احتمالا " سرادوارد درک و فهم بسیار قوی نداردولی در میان آشنایانش در ساندیتون از محبوبیت و توجه خاصی برخوردار است . "

سیدنی درحالیکه‌نشان می‌داد نسبت به موضوع کاملا " علاقمند شده است گفت :

ـ" اوه؟ که این طور ؟ و احتمالا " خواستگار دوشیزه بری رتون هم هست؟ ولی مطمئنا " او که نمی‌خواهد پاسخ مثبت بدهد ؟ بیائید در این مکان زیبا زیر نور درخشان آفتاب بنشینیم و راجع باین موضوعات سرگرم کننده صحبت کنیم . "

شارلوت از اینهمه زیرکی و تیز هوشی جا خورده بود . می‌دانست که سیدنی خیلی‌زودا شاره‌ای به اصل‌نقشه و طرح امروز او خواهد کرد و ازآنکه دستش‌برای‌کسی رو شده باشد احساس‌آشفتگی بسیار کرد . سعی کرد عاقلانه رفتار کند :

ـ" بهتر نیست پشت سر "سرادوارد " برویم ؟من مطمئنم او منتظر است که ما فورا" بآنجا برویم ! "

ـ" منهم مطمئنم که او منتظر ماست اما احساس می‌کنم بهتر است

برای او داروئی تجویزکنم که کمی در حرف‌زدن صرفه جوئی کند و آن دارو هم اینست که حداقل نیمساعت او را بحال خود بگذاریم!"

بطرف یک قایق‌که بر گردانده شده بود رفت. با دقت دماغه آن را با دست امتحان کـرد و سعی‌کرد راحت ترین جا را پیدا کند و سپس گفت:

ــ" به شما اطمینان می‌دهم که‌کاملا" خشک، تمیز و بدون گرد و خاک است"

این راگفت و دستمال سفید تمیزی‌را پهن کرد وسپس با حالتی آمیخته با خوشحالی‌واطمینان ازقدرت وبرتری خویش شارلوت را بآن سو برد و روی جائی که درست کرده بود نشاند. سپس با رضایت خاطر و چهره‌ای گشاده نزدیک او نشست. چهره‌اش‌نشان می‌داد که‌خود را برای یک گفتگوی طولانی آماده کرده است.

ــ"خوب! از کجاشروع کنیم؟ سرادوارد خوبست؟ حالا، دوشیزه هی‌وود آیا با توجه به ملاحظات خود تصور نمی‌کنید که او شایسته شهرتی عالمگیر است؟"

شارلوت بامحافظه‌کاری و احتیاط مخصوص بخود گرچه طنز سیدنی را بخوبی درک کرده بود اما با لحنی جدی پاسخ‌داد:

ــ" باآشنائی مختصری که من از ایشان دارم مشکل بتوانم قضاوت صحیحی‌داشته باشم. من معمولا "مردم را با عملشان می‌سنجم نه حرفشان گمان می‌کنم طرز رفتار سرادوارد اغلب اوقات بسیار موءدبانه و دلپذیر..."

سیدنی در حالیکه متوجه ناراحتی شارلوت شده بود و سعی می‌کرد بیش از پیش بر آن بیفزاید سرش رابه علامت موافقت تکان داد و گفت:

ــ" اوه البته... البته... حق با شماست دوشیزه هی‌وود! واقعا" مرد بسیار دلپذیری است! همین‌طورهم دوشیزه هی وود! او با تمام توان و قدرتش می‌کوشد که هیچکس را در ساندیتون ازخود دلخور نکند! بمن بگوئید آیا تابحال در عمرتان ازاین شیوه رفتار جدی و محافظه کارانه خسته نشده‌اید؟"

شارلوت که سعی‌می‌کرد خونسرد باقی بماند باجدیت بیشتری گفت:

ـ"من بهیچوجه تظاهر بر این عقیده نمی‌کنم که تمام مردم موجودات بی‌عیب و نقصی هستند. تمام حرف من اینست که خوبی و حماقت در وجود همه بقدری بیکدیگر آمیخته است که با مختصری آشنائی نمی‌توان آنها را از یکدیگر تمیز داد."

ـ"پس شما بهمان اندازه که در سرادوارد خوبی می‌بینید حماقت هم می‌بینید؟"

ـ"من از همه مردم بطور عموم صحبت می‌کردم نه از فرد بخصوصی!"

او سعی کرد شارلوت را متقاعد سازد:

ـ"مطمئنا" تا این لحظه شما یک چیز را بخوبی تشخیص داده‌اید! دوشیزه هی‌وود آن نکته اینست که من اگر می‌توانستم هرگز انجام نمی‌دادم. مردم در خصوصیات و اصول اخلاقی بقدری با یکدیگر متفاوت هستند که من تصور می‌کنم بحث در عیوب و حسن‌های آنها بطور کلی بسیار مشکل و غیر ممکن است. لذا هیچگاه از آنها بطور عموم صحبت نمی‌کنم! بلکه هر فرد را بعنوان یک موجود مشخص و معین مورد مطالعه قرار می‌دهم. حالا که شما میل ندارید بر روی چنین موضوعاتی صحبت کنید و از انتقاد کردن بر مردم گریزان هستید ـ با آنکه صد در صد اطمینان دارم نقطه نظرهایتان راجع به سرادوارد با نظرات من کاملا" یکی است ـ بهتر است بحث را عوض کنیم و به دوشیزه بری رتون ـ که باید اعراف کنم بسیار بیشتر از سرادوارد مرا بخود مشغول می‌کند و حقیقتا" موجود بسیار زیبا و دلپذیری است ـ بپردازیم."

در اینجا مکثی کرد تا اثر تعریف و تمجیدهای خود را در چهره شارلوت بیابد. با تمام زیرکی با زنی روبرو بود که بسیار مصمم و راسخ می‌توانست تمامی احساسات و عواطفش را پشت ماسکی از خونسردی و بی‌تفاوتی بپوشاند.

ـ" من دوشیزه بری رتون را هم خیلی خوب نمی‌شناسم!"

احساس کرد این پاسخ حتی بنظر خودش هم ناکافی میرسد و اگر جمله‌ای بآن بیفزاید باعث سرگرمی بیشتر سیدنی شده است. بهیچوجه خیال نداشت ذره‌ای از پریشان خاطری و آشفتگی خویش‌را براو آشکارکند بلافاصله اضافه کرد:

ـ "البته جای هیچگونه انکاری نیست که او بطرز بسیار با شکوهی زیبا وخواستنی است ـ بسیار زیبا و . . . "

سیدنی با لبخندی گفت :

ـ "البته این موضوعی نیست که من شخصاً" نتوانم ببینم ! وگمان نمی‌کنم آنقدر احمق باشم که بدون توضیحات شما متوجه موجودی تا بدین حد بدیع وزیبا نشده باشم ! چیزی که می‌خواهم بدانم اینست که شما چرا فکر می‌کنید که این دوشیزه بری رتون بسیار دوست داشتنی باید آنقدر احمق باشد که عاشق "سرادوارد" ی تا بدان حد دیوانه و احمق شده باشد ؟"

این سئوال بخصوص چیزی بود که اولین بار هنگامیکه سرادوارد و کلارا را باهم دیده ، در ذهن او بصورت معما درآمده بود بنظرش می‌رسید کاملاً" طبیعی است که سیدنی پارکر در اولین ملاقات باآنها چنین سئوالی به ذهنش خطورکند ولی ازآنجاکه بخود حق نمی‌داد و در مورد مسئله‌ای تا بدین حد خصوصی صحبت کندو با گفتن عبارتی که بر سوء ظن سیدنی پارکر بیفزاید بهیچوجه موافق نبود لذا با کمال صراحت و امانت گفت :

ـ " متاسفم ! هیچ جوابی برای این پرسش شماندارم !"

ـ "ولی شما خودتان شخصاً" از چنین ارتباطی آگاه هستید و ازین که می‌خواستند از شما بعنوان للهاستفاده کنند رنج می‌بردید و نقشه بسیار ماهرانه‌ای طرح کرده بودید !"

سرانجام تیزهوشی وزیرکی اوزنگ اخطاری‌برای شارلوت به‌صدادرآورد. بالاخره‌اوتوانسته‌بود سراپای شارلوت را به لرزه در آورد و رنگ از صورت خونسرد و بی تفاوتش‌بپراند . دخترجوان احساس می‌کرد دوست دارد زمین دهان بازکند واورا درخود ببلعد . زیربار خفت آشکار شدن طرحش‌بر شخصی دیگر استخوانهایش خرد می‌شدند و درد می‌گرفتند . سرش را پائین انداخت واحساس‌کرد عرق سردی ازتیره پشتش راه گرفته است . لحظه‌ای دستش را برروی پیشانی گذاشت و چشمانش را بهم فشرد . بغض راه گلویش را گرفته و داشت خفه‌اش می‌کرد .

صدای خنده پیروزمندانه‌سیدنی راشنید . نگاهی تند بر او انداخت .

چهره سیدنی کاملا" نشان می‌داد که‌چندان در بند خرد کردن او نبوده است .

ـ"غصه‌اش را نخورید ! حدس زدن موضوع رویهمرفته چندان مشکل نبود . عدم علاقه سرادوارد برای پیوستن به چنین جمعی و اصرار شما که دختری بسیار ملاحظه‌کار و محتاط هستید و دویدن شما بسوی ما که در شرائط عادی بهیچ عنوان امکانش وجود نداشت آشکار می‌ساخت که شما از یک نقشه و طرح ازپیش ساخته شده فرار می‌کنید ! باور کنید من چندانهم ازبعهده گرفتن نقشی که بر عهده‌ام گذاشته‌اید دلخورنیستم !"

شارلوت سعی کرد بر خود مسلط شود . صدایش در گلو می‌شکست ، تلاش در خونسرد بودن چندان موفقیت آمیز نبود ـ گوئی می‌خواهد از خود دفاع کند .

ـ"می‌دانید من زیاد اصراری نداشتم ! شاید بشود مرا بخاطر این موضوع بخشید ! شاید بتوانم بگویم که‌کمی هم ملاحظه‌شما و دوستتان آقای برودنال را کردم .مگر دیشب نگفتید که دلتان میخواهد او را هر چه زودتر باآدم‌ـ های جدیدی آشنا کنید ؟"

سیدنی باجذابیت خاصی لبخند زد و گفت :

ـ"اوه البته ، البته ، من از دعوت شما بسیار سپاسگزارم . راستش را بخواهید منهم می‌خواستم بهر ترتیب شده از حالت پرستار او بودن فرار کنم واز پرستاریک مرد بودن همانقدر متنفرم که شمااز لله بودن برای یک دختر !"

نگاهی به جهتی که دوستش با حالتی شاعرانه بر روی آب نهر خم شده بود انداخت و ادامه داد :

ـ"بیچاره هنری هیچوقت سخنورخوبی نبوده است ـ او بیشتر از آنکه مرد عمل باشد مرد خیالپردازی و رویاست . ولی بیچاره رژی نالد موقعی که فکرش را می‌کنم می‌بینم مسافرت از لندن تا باینجا آنهم بهمراه هنری برای او عجب عذاب الیمی بوده است !

تصورش را بکنید تمام مدت باکسی صحبت کنید که‌حتی یک کلمه‌جوابتان را نمی‌دهد و مدام به نقطه‌ای در فضا خیره می‌شود و حتی بیکی از سئوالات

شما پاسخ نمی‌دهد. رژی نالد بمن گفت که اگر این مسافرت یکساعت دیگر طول می‌کشید او حتما" دیوانه میشد لذا می‌خواهد هر چه سریعتر به برایتون برود و دیگر تحمل اینکه لحظه‌ای او را ببیند ندارد. خوب، حالا سعی خودم را می‌کنم که برای او دوست خوبی باشم ولی هرگونه کمکی که از خارج بمن بشود از صمیم دل خواهم پذیرفت."

شارلوت که اینک مشاهده می‌نمود آقای برودنال با توجه خاصی بحرفهای دوشیزه بری رتون گوش می‌دهد گفت:

ـ"احتمالا" افراد دیگری غیر از شما باو بیشتر می‌توانند کمک کنند. با دوستانش بعلت این که از ماجرای او اطلاع دارند احساس ناراحتی خواهد کرد اما با غریبه‌ها که هیچ چیز راجع به گذشته او نمی‌دانند طبیعی‌تر می‌تواند برخورد کند."

سیدنی در حالیکه به دوشیزه بری رتون نگاه می‌کرد گفت:

ـ" مخصوصا" با خانمهای جوان و زیبا! منهم راجع باین موضوع خیلی فکر کرده‌ام. هنری درمیان همجنس های شما محبوبیت زیادی دارد چرا که همیشه لبریز احساسات است اما کلامی بر لب نمی‌آورد. زنها هم همیشه‌ازین که‌از افکار واقعی او سر در بیاورند لذت می‌برند و بهیچوجه از آدمهای رک و راست خوششان نمی‌آید. هنری همیشه برای زنها موجود دلپذیری بوده‌است. کوچکترین شکی‌ندارم که او و دوشیزه بری رتون خیلی خوب باهم کنار آمده واز هم صحبتی با یکدیگر لذت می‌برند، اگر این طور نبود می‌توانستند به‌آسانی مذاکره دونفریشان را قطع کنند و بمابپیوندند."

زیر چشمی نگاهی به شارلوت کرد و ادامه داد:

ـ" بهر حال، شاید شما دوست داشته باشید نقشی را که من بعهده دوشیزه بری رتون گذاشته‌ام بعهده بگیرید. این طور نیست؟"

شارلوت باکمال جدیت مخالفت کرد. احساس می‌کرد سیدنی دوست دارد جای او را با دوشیزه بری رتون عوض کند تا خود بتواند از مصاحبت کلارا لذت ببرد. گرچه‌این را حق مسلم مرد جوان می‌دانست اما بهیچوجه تحمل همصحبتی با آدم فوق‌العاده ساکتی مثل هنری برودنال را نداشت.

ـ"بهیچوجه دلیلی نمی‌بینم که این نقش را بر عهده شخص بخصوصی بگذارید. مطمئنا" اگر او را در میان گروه‌های اجتماعی بیشتری بیاورید نظر شما تامین خواهد شد. چرا سعی می‌کنید نقشی را که اجتماعات می‌توانند برای او انجام دهند به عهده یک فرد بخصوصی بگذارید؟"

شارلوت بیشترین همدردی ممکن را برای مشکلات و غمهای آقای برودنال داشت ولی بهیچوجه نمی‌خواست در مورد این مسئله مسئولیت خاصی را بعهده بگیرد. قبل از آن که سیدنی بتواند پای او را بیش از اینها بدین ماجرا بکشد، از قایق دور شد و پیشنهاد کرد که هر چه زودتر به منزل" سرا دوارد " بروند.

سیدنی بجای اجابت درخواست او" شروع به تماشای اطراف کرد. در آن سوی ساحل، کلبه‌های ماهیگیران و تورهای ماهیگیریشان که برای خشک شدن در آفتاب پهن کرده بودند دیده میشد و نهر که گوئی در این ریگزار به انتهای خود میرسید گوئی در هیچ نقطه‌ای به اقیانوس نخواهد پیوست. بدون توجه به این که دیگران بکجا می‌خواهند بروند. سیدنی سعی کرد بفهمد که سرانجام نهر دربین سنگها بکجا می‌پیوندد. پس از بررسی این پدیده زیبای طبیعی برای روشن شدن موضوع با دوشیزه بری رتون به صحبت نشست. کلارا با متانت گفت:

ـ"گمانم باین قسمت می‌گویند آبگیر! داشتم به آقای برودنال می‌گفتم که شخصا" چه برداشتی ازین پدیده شگفت دارم."

آقای برودنال تصدیق نمود.

ـ"بله داشتیم سعی می‌کردیم این مسئله را حل کنیم. بنظر من فقط یک نهر کوچک است که در شنزار فرومی‌رود و قدرت این که همه چیز را بشوید وبا خود جلو ببرد ندارد."

سیدنی پس از آنکه با شوق به این نهر نگاه می‌کرد با این حرف موافقت نمود.

ـ" درست است. بنظر منهم نهر بیچاره و بی دست و پائی میرسد. آن قدر بی دست و پا که نتوانسته است در میان این ریگزار برای خود راهی بیابد.

دوشیزه بری رتون گمانم شما هم با حرف من موافق باشید. این طور نیست ؟"

شارلوت که بهیچوجه چیز جالبی در این نهر نمی‌دید روی شنها شروع به اینسو و آنسو رفتن کرد و سعی نمود خود را ازین گفتگوی بی معنی کنار بکشد. سه نفر دیگر همانجا باقی ماندند و به بررسی آب و عمق آن در میان تخته سنگها ادامه دادند. دوشیزه بری رتون پس از مکثی طولانی گفت :

ـ" بستگی به فصل دارد. گمانم درماههائی از سال که آب نهر زیاد میشود مسیر آن مستقیم خواهد شد و یا لااقل اینهمه پیچ و خم نخواهد داشت.

سپس لحظه‌ای درنگ کرد و افزود :

ـ" شاید در زمستان !"

شارلوت متعجب ازین که برای گفتن چنین جمله پیش پا افتاده‌ای چقدر وقت صرف کرد بسوی آنها نگریست و دریافت سیدنی با تحسینی که شایسته زیبائی کلارا بود براو خیره مانده است. شارلوت با خود اندیشید این کاملا" طبیعی است که سیدنی باو با چنین توجهی بنگرد و او را بکلی فراموش کند. او لحظاتی پیش گفته بود که فکر می‌کند دوشیزه بری رتون دختر فوق‌العاده زیبائی است و حالت اسرارآمیز و خوددار کلارا هم براین جذابیت و زیبائی می‌افزود. شارلوت برای اولین بار در زندگی آهی کشید و فکر کرد چگونه همیشه دست تقدیر اورا در شرائطی قرار می‌دهد که زیبائیش از جلوه نیفتد و هیچ یک از خصلت های ویژه‌اش باعث جلب نظر مرد دلخواهش نگردد. مسلما" او برای یک مرد مصاحب دلچسبی نبود زیرا بجای تائید سخنان آنها که لذت بیشمار به مردان می‌بخشید باآنها به بحث می‌نشست و در مقابل اشتباهاتشان مقاومت می‌کرد. فقط خدا می‌دانست که این بحث ها و مقاومت‌ها تا چه حد از ملاحت زنانه او می‌کاست و او را در نظر مردان دست نیافتنی و بیش از حد جدی و اهل مطالعه جلوه میداد. چیزی که آنها بهیچوجه تحملش را نداشتند. چنان اظهارات بی معنی و پیش پا افتاده‌ای که از سوی دوشیزه بری رتون در مورد نهر آب ابراز می‌گردید چیزی نبود که بتواند دو مرد جوان را با چنان علاقه‌ای منتظر نگهدارد.

سیدنی درحالیکه سنگریزه‌های بسیاری داخل آب می‌انداخت گفت :

ـ" اما این پیچ وخم ها بنظر من زیاد بزرگ نمی‌آیند . سنگهای کوچکی مثل اینها هم اثری برجریان طبیعی نهر ندارند !"

آقای برودنال با لحنی غم انگیز گفت :

ـ" اما سنگها همیشه باین کوچکی نیستند !"

با این حرف توجه شارلوت بسوی او جلب شد و بسیار بر حال او تاسف خورد که سعی می‌کرد بر غم و اندوه درونی خود با چه مشقت و زحمتی فائق آید . شارلوت با لحنی متفکرانه گفت :

ـ"طبیعت برای تغییرات بنیادی حوصله زیادی داردو اغلب در دراز مدت قادر است خیلی کارها بکند . تنها چیزی که لازمست زمان است و حوصله !"

خوشبختانه با این حرف شارلوت ، سیدنی پارکرنگاه خیره و مجذوبش رااز دوشیزه بری رتون بر گرفت و به دوستش نگاهی کردوبا لحنی مهربان‌ـ تر به صحبت خویش ادامه داد . کلمات بخودی‌خود صاحب ارزش‌ومقدار نبودند ولی لحن‌صدای او خوش بینانه و بسیار زیبا بود بطوری که به واژه‌ها ارزش می‌بخشید . زمستان بسیار دورتر از آن بود که بتوانند منتظرش بمانند و به تماشای نهر بنشینند ! لذا اگر به نتیجه علمی تری نمی‌رسیدند بهتر بود که بحث را خاتمه دهند .

درعین حال که شارلوت به رفتار صحیح و دقیق سیدنی نسبت به دوستش احترام می‌گذاشت اما بهیچوجه ازبعهده گرفتن چنین نقشی بر او غبطه نمی ـ خورد . بسیار خوشحال بودکه بذله‌گوئی ها ونکته سنجی وی برای روحیه دادن به دوستش بسیار در تغییر اوضاع نقش داشته است .

سرادوارد در بالای تپه ایستاده و با بی حوصلگی بسوی آنها علامت می‌داد ، لذا دسته جمعی بحکم وظیفه از تپه پراز گل و درخت بالا رفتند و به یک خانه عجیب و غریب تک و دور افتاده رسیدند . ابعاد خانه طبیعی بود اما در مجموع غیر عادی بنظر می‌رسید .

پنجره‌هائی به سبک گوتیک ، یک خانه دوطبقه ، با سقفی شیروانی مانند ، با طراحی و معماری عجیب و غریب ، اتاقهای گوشه دار با سقفهای کوتاه و رویهمرفته پرازتزئینات سنگین و درهم و برهم . درست مثل آنکه خانواده‌ای

ازقبیله آرکادیا در شهر برای خودشان خانه‌ای ساخته باشند .

آقای برودنال ، دوشیزه بری‌رتون و شارلوت با تعجبی آمیخته با کراهت باین مناظر نگاه می‌کردندو مردد بودند که چه می‌توانند بگویند ولی سیدنی پارکر که بیش‌از آنها به اطلاعات خویش درین زمینه اطمینان داشت شروع به تحسین خانه کردو بدین ترتیب مالک آن را بسیار از خود متشکر ساخت .

سیدنی درحالیکه با دقت جزء به جزء خانه را از نظر می‌گذراند گفت :

ـ " بسیار عالی ! بسیار عالی ! شماکاملا " توانسته‌اید سادگی سبک روستائی را با آسایش و راحتی معماری شهری بهم‌بیامیزیسد! بسیار عالی ! "

سرادوارد که بسیار خوشحال بنظر می‌رسید فریاد زد :

ـ " دقیقا " همین طور است قربان ! تمام هدف من این بوده است که پرتوزندگی روستائی و بومی را براین خانه بیفکنم آدمهای زیادی هستند که دوست دارند مدت زمان کوتاهی از شرزندگی شسته‌رفته و مقرراتی خانه‌های بزرگشان رها شوند و مدتی درجائی زندگی کنند که سقف های کوتاهتر و اتاقهای کوچکتری داشته باشد و دارای آنهمه سوراخ سنبه‌های متعدد منازل خودشان نباشد ولی البته کسانی که در پی زندگی روستائی و سادگی آن هستند نمی‌توانند توقع داشته باشند که این خانه‌ها هم شبیه منازل معمولی شهری باشد ، و حالا در کلبه من می‌توانند از شر این گونه ناراحتی ها فرار کنند . قربان ملاحظه بفرمائید ! دریا از اینجا چه چشم‌انداز زیبائی دارد ! این طور نیست ؟ "

سیدنی پارکر موافقت کرد ، نه درین مورد بلکه در مورد کوچکترین مطلبی که سرادوارد مطرح می‌کرد نظر مساعد ارائه می‌داد و با دقت و شعف بسیار به‌دنبال او بهمه جای خانه سرک می‌کشید . دوشیزه بری رتون و آقای برودنال بدون آنکه درین محاوره شرکت کنند ازین اتاق به‌آن اتاق میرفتند . شارلوت هم با کمال آسودگی همین کار را می‌کرد و نمی‌دانست که آیا آنها هم باندازه خوداو هدف ومقصود اصلی سرادوارد را می‌دانند یانه . کم کم حتی نسبت باین که سیدنی پارکر هم عقیده روشنی نسبت به نقشه اصلی سرادوارد در مورد ساختن این منزل داشته باشد به شک افتاد .

کمی بیشتر به‌حرفهایشان دقت‌کرد ودریافت‌که‌سیدنی هم درپاسخگوئی به چرندیات سرادوارددچار هذیان گوئی شده است !

شارلوت‌کم کم باین‌نتیجه می‌رسید که سرادوارد درهنگام طراحی این منزل هم همچون همه موضوعاتی که با آنها سروکار دارد در حالتی غیر عادی بوده‌است ! مضحکتر این که سیدنی هم در تائید این خانه عجیب و غریب کاملا" پا جای پای او می‌گذاشت. پس‌از یک ساعت بنظر می‌رسید که سیدنی‌ازاجرای‌چنین‌نمایشی‌خسته شده است و با آنکه سرادوارد بسیار مایل‌بود به سخنان خود ادامه دهد ولی سیدنی بهیچوجه حال و حوصله لازم را نداشت.

برای‌برگشتن به‌خانه‌راه دیگری راانتخاب کردند . دریا را پشت سر گذاشته‌وازپلی سنگی‌که بطور طبیعی بر روی نهر ایجاد شده بود رد شدند تابه‌جاده‌اصلی رسیدند . سیدنی هنگامی که موقعیتشان را بخوبی بررسی کرد درحالیکه‌بار دیگر نشاط و جوانی در چهره‌اش موج میزد و از چشمانش پیدا بود که نقشه دیگری در سر دارد فریاد کشید :

ـ"واینهم برج‌دریائی !گمانم دن هام پارک از اینجا فاصله چندانی ندارد این طور نیست ؟ خوب ،

سرادوارد عزیز من حقیقتا" از مصاحبت با جنابعالی‌لذت بردم . بهیچوجه نمی‌خواهم شما راناراحت کنم و نخواهم که این راه طولانی را با ما بیائید . منزل شما نزدیک‌است وواقعا" زحمت دادن به‌شما باعث شرمندگی بسیار من است ! نه ، نه ، ابدا" چنین توقعی از شما نداریم . "

سپس تعظیم بسیار موءدبانه و غرائی باو کرد و گفت :

ـ"امروز چقدر وقت شماراگرفتیم ! واقعا" ما را عفو بفرمائید ! حتی یک دقیقه دیگر راضی نیستیم باعث زحمت وناراحتی شما بشویم . حتما" دوشیزه بری‌رتون و دوشیزه هی‌وود هم حالا دیگربسیار خسته شده‌اند . به شمااطمینان می‌دهیم که‌آنها را تا عمارت ترافالگار مشایعت کنیم ! چندان از راه ما فاصله ندارد . به شما اطمینان می‌دهم که کمترین زحمتی برای ما ندارد . "

علیرغم همه‌مخالفت ها ، او با جدیت بسیار گروه را از روی پل عبور داد و سرادوارد عبوس و ناراحت را همانجا در حالیکه می‌اندیشید آدمی پیدا شده است که در رودست زدن بسیار متخصص تر از شخص اوست باقی گذاشت. سرادوارد تعظیم کوتاهی کرد و به دوشیزه بری رتون نگریست که تازه واردی غریبه این طور آسان از دستش گرفت و برد !

۱۷

سیدنی پارکر گرچه بسیار علاقمند بودکه راهنمائی جمع کوچکشان را بعهده بگیرداما بهیچوجه خیال این که مستقیما " به عمارت تـرافالگـار برگرددنداشت! پس‌ازعبوراز پل او بجای عبور از جاده اصلی به سمت یک بیراهه راهش را کج کرد و اظهار داشت که این بیراهه خشک و بدون گل و لای است و برای عبور خانمها مناسب تر می‌باشد. اما از هیچکس سئوال ننمودکه‌بااین فکراو موافق هستند یا نه و خود جلوتر ازهمه سرش را پائین انداخت و رفت هنگامی که به نیمه راه پر از علف و سبزه و خار رسیدند و صدای اعتراضی‌از کسی بر نخاست شارلوت گفت :

ـ " نباید به طرف دریا می‌پیچیدیم ؟ و یا همان جاده را ادامه می‌دادیم ؟ من تقریبا "مطمئنم‌که‌جاده‌فعلی به ساندیتون قدیم میرسد ."

سیدنی پاسخ داد :

ـ" منهم میدانم که میرسد ! برای پیاده‌رویمان اعتـراض دیگری ندارید ؟"

ـ" نه . ولی من فکر می‌کردم می‌خواهیم به خانه برگردیم ! "

ـ"گمان نمی‌کنم سلانه سلانه راه رفتن در طول ساحل و بعد هم گوش سپردن بیک سخنرانی بی سروته‌رابشود پیاده روی گفت ! **اگـر فکـر می‌کنید**

شما و دوشیزه بری‌رتون بیشتر از حد خسته هستید بخانه بر می‌گردیم و گرنه تقاضا می‌کنم ما را در یک پیاده روی دسته جمعی همراهی بفرمائید !"

منتظر کلارا ماند و در حالیکه برای حمایت از فکرش باو می‌نگریست با تردید گفت :

ـ" این پیاده روی حداقل دو ساعت طول می‌کشد !"

سیدنی گفت :

ـ" مسلماً " به سه ساعت نخواهد رسید ! ولی ما تا هنگام ظهر دو ساعت وقت داریم که سری هم به ساندیتون قدیم بزنیم "

شارلوت در مقابل پیشنهاد پیاده روی سرادوارد که فقط یک ساعت وقتشان را می‌گرفت مقاومت کرده بودو حالا چنین پیشنهادی را چگونه می‌توانست بپذیرد در حالیکه خانم پارکر در منزل منتظر آنها بود با نگاهی شماتت بار به سیدنی نگریست و گفت :

ـ" دو ساعت ؟!"

مطمئن بود دوشیزه بری‌رتون هم از چنین تغییر فاحشی که در برنامه‌شان ایجاد می‌شد ناراحت بود ولذا نگاهی باو کرد اما طبق معمول از چهره او هیچ چیز نمیشد فهمید . آرام و بی‌تفاوت آنجا ایستاده بود و با این تقلای بیهوده شارلوت نگاه می‌کرد سرانجام هنری برودنال سرفه‌ای کرد و گفت :

ـ" با عرض معذرت از خانمها ! اگر اشکالی نباشد من شخصاً " بسیار مایلم یک دهکده قدیمی کنار دریا را قبل از آنکه آثار تمدن جدید آن را محو و نابود کند ببینم !"

برای سیدنی این صحبت بحد کافی دلگرم کننده بود . تمایلات دوست او باید اجرا میشد . سپاسگزار ازین اظهار نظر بموقع ، مخالفت دیگران را ندیده گرفت و راه افتاد . همان طور که میرفت گفت :

ـ " اوه ! شماخواهید دید که ساندیتون قدیم چقدر زیباست . یک جای کوچک تر و تمیز که امکان پیشرفت بسیار دارد . نظر شما چیست دوشیزه بری‌رتون ؟ یک دهکده کوچک راحت با هوای بسیار دلپذیر و عالی ـ آیا شما

موافق نیستید ؟"

به سوی کلارا برگشت و لبخند زیبائی زد :

ـ"من مطمئنم که شما مایلید ازین هوای دلپذیر استفاده کنید . دوست ندارید در چنین روز زیبائی هر چه بیشتر در خارج خانه در دامان طبیعتی بدین زیبائی باشید ؟"

آنها به کنار مرغزار رسیده بودند و باید وارد جنگل میشدند . کوره راهی که باید از آن رد میشدند آنقدر وسعت نداشت که چهار نفری بتوانند عبور کنند لذا بطور طبیعی به دو گروه تقسیم شدند . شارلوت دریافت که سیدنی درکنار دوشیزه بری رتون قرار گرفته و بطور عمد او را درکنار هنری ـ برودنال قرار داده است ! او حتی بیش ازین به سیدنی مشکوک بود و می ـ دانست که او در تمام این مدت مترصد آن بوده است که فرصتی بدست آورد و با کلارای زیبا بیش از پیش آشنا شود . او با چابکی پشت سر شارلوت و هنری گام برمی‌داشت و پشت سرهم صحبت می‌کرد و سعی می‌نمود تا جائی که ممکنست برای هم صحبت خود دلپذیر و جذاب جلوه کند ! بر عکس سیدنی ، هنری ـ برودنال بهیچوجه کوششی برای صحبت کردن نمی‌نمود . او با چوبی که در دست داشت بوته‌ها را بسوئی میزد و بآرامی جلوتر از او گام برمی‌داشت و بقدری در افکار خویش غرق بود که شارلوت بآسانی بی ادبی او را براو بخشید !

دو بار متوجه حرفهائی که شارلوت زد نشد . سایه درختان درهوای تابستان وصدای موزون پرندگان که درکنار دریا شنیده نمی‌شد بنظر شارلوت موضوعات جالبی برای صحبت بودند اما گوئی برای هنری چندان لطفی نداشتند باوجود سکوت ممتد او شارلوت سعی می‌کرد تاجائی که می‌تواند صحبت کند . اما حقیقتا" متکلم وحده خوبی نبود !

ویکبار در حالیکه از روی زمین گل آلود جست میزد بهیچوجه متوجه نشد که چه گل و شلی بر روی دامن شارلوت پاشیده است !

اگر آقای برودنال آنقدر در مسائل و غمهای خود غرق بود که حتی متوجه چنین بی ادبی آشکاری هم نمیشد . شارلوت خود را بهیچوجه موظف به ادامه صحبت نمی دانست لذا او هم کاملا" سکوت کرد . مبهوت ازین که چطور نمی تواند

باب صحبت را با او بگشاید . بخاطرآورد که دوشیزه بری رتون بمدت یک ساعت تمام توانسته بود او را تحمل کند و از دهانش حرف بیرون بکشد ! و با اینهمه به ناراحتی و دردسر هم دچار نشود ! درحالیکه با اعضایی متشنج باو نگاه می‌کرد هر جا که جاده بسیار باریک میشد و یا به مانعی بر می‌خوردند او کاملا " وجود هنری را فـــراموش می‌کرد و اجازه می‌داد او هر گونه که دلش می‌خواهد عمل کند .

پیاده‌روی عذر و بهانه سیدنی برای ترتیب دادن این گردش مسخره بود درحالیکه خود باخیال آسوده با گامهای بلند جلوتر از آنها راه میرفت . شارلوت وهمراهش نیز بدون آنکه علاقه‌ای به شنیدن صحبت های سیدنی و کلارا داشته باشند با گامهای سریع به دنبال آنها راه می‌پیمودند .

آنها کاملا " در معرض دید شارلوت بودند . شارلوت ناگهان دریافت که با دقت بسیار بآنها نگاه می‌کند و ازین که با چنان علاقه و اشتیاقی با یک دیگر صحبت می‌کردند بسیار تعجب کرده بود . این که کلارا چطور مثل همیشه موقر و جدی راه میرفت باعث تعجب او نبود بلکه ازین شگفت زده بود که سیدنی راجع به‌چه‌موضوعی با او صحبت می‌کرد که کلارا می‌توانست آنهمه اطلاعات راجع به آن داشته باشد . سیدنی دقیقه‌ای یک بار با لبخندی بسوی مخاطب زیبایش بر می‌گشت و باو خیره می‌نگریست . شارلوت نمی‌توانست سردر بیاورد که سیدنی در چه فکری است و یا چه نقشه‌ای در سر دارد . آخر باین نتیجه رسید که او عادت کرده است با تمام مردم با همین خوشروئی و بی شیله پیلگی رفتار کند ! آن چیزی که شارلوت در وجود سیدنی بسیار تحسین می‌کرد همین رک و راست بودن وی بود . این رفتار ساده و بی پیرایه که کم وبیش جزئی از وجودش شده بود . با خود اندیشید که سیدنی تغییری در رفتارش نداده است و شاید این اوست که چنین می‌اندیشد . خیره بآنها می‌نگریست ! هر بار که شاخه‌ای جلوی راه دوشیزه بری‌رتون را می‌گرفت ، سیدنی با ظرافت آن را کنار می‌زد . هرچند گاه یکبار سرش را عملا " بسوی او خم می‌کرد تاحرفهایش را بهتر بشنود . شارلوت با تعجب بسیار احساس می‌کرد دردجانکاهـــی درون قلبش میریزد و کم کم

باین‌نتیجه رسید که چنین درد احمقانه‌ای فقط از یک بیماری ممکنست سرچشمه بگیرد: از بیماری حسادت!

این احساسی نبود که شارلوت تا این لحظه تجربه کرده باشد! و به هیچوجه هم از آن خوشش نمی‌آمد! سعی کرد ذهن خود را معطوف به افکار دیگری سازد! و دنبال نشانه‌های توجه سیدنی به‌کلارا بگردد. جای‌هیچ‌گونه بحثی نبود که کلارا بسیار زیبا بود!

این را بدون ذره‌ای حسادت و حتی با تحسین جمال او پذیرفت! سیدنی پارکر هم از جمله مردهائی بودکه زیبائی را می‌شناخت و تحسین می‌کرد و در نتیجه ازکنار این ملاحت افسانه‌ای نمی‌توانست بی‌اعتنا بگذرد. در نتیجه گفتگوی محرمانه و دو نفره آنها از نظر یک بیننده بی‌نظر اجتناب‌ناپذیر بود.

هنگامی که شارلوت باین نتیجه منطقی رسید با کمال صداقت این حقیقت را همچون یک تماشاچی بی غرض پذیرفت. در حالیکه دلش در تب و تاب بود مغزش فرمان به منطق و استدلال می‌داد. گردشی ناخواسته را براو تحمیل کرده بودند و از همه بدتر مصاحبی خوش صحبت چون سیدنی با آدم ساکتی مثل هنری برودنال عوض شده بود! ولی این نمی‌توانست دلیلی منطقی برای حسادت باشد! مطمئنا" عدم رضایت برای چنین وضعی مناسبتر بود اما حسادت چیزی نبود که شرائط فعلی آن را ایجاب کند! احساس‌کرد به درد مسخره و بی درمانی مبتلا شده‌است! دردی که تا این سن تجربه نکرده و عذابش را نچشیده بود! هنوز هم با مغز خود کلنجار میرفت تا دردجانکاه حسادت را بیرون‌بریزد و خود را به عدم رضایت از وضع موجود دلخوش کند. احساس می‌کرد چنین احساسی شایسته دختری چون او نیست.

هنری برودنال بپشاپیش‌راه میرفت. غافل از دختر جوانی که باندازه خود او در دریای افکار عذاب دهنده غوطه میخورد. شارلوت که زمان ومکان را فراموش کرده و احساس می‌کرد سرش درد گرفته است ناگهان حس کرد زیر پایش خالی شده است. تکه سنگی از زیر پای او در رفته و پایش پیچ

خورده بود. ناله کوتاهی‌از دل بر کشید و سعی کرد خود را به تخته سنگی برساند و بنشیند. هنری برودنال آن چنان سرگرم خویش بود که متوجه نشد و پیشاپیش راه افتاد و رفت.

درد عجیبی در مچ پای خود احساس می‌کرد و دندانهایش بهم کلید شده بود. به‌عادت همیشگی خانواده که از کنار درد و مرض به آسانی می‌گذشتند روی تخته سنگ نشسته و بآرامی پایش را مالش می‌داد. می‌دانست که این بهترین علاج ضرب دیدگی است! نمی‌دانست از کدام درد بیشتر زجر می‌کشد؟ درد مچ پا؟ درد گیجی و بی‌خیالی هنری؟ و یا حسادت؟ فقط می‌دانست همه جای بدنش درد می‌کندو بهیچوجه حوصله هیچ جمعی را ندارد. مدت زمانی گذشته بود و کسی متوجه عدم حضورش نشده بود ناگهان صدای سیدنی را شناخت که باتعجب فریاد میزد:

ـ" هنری! دوشیزه هی وود کجاست؟"

و بعد هم صدای گیج و گنگ او را که با دستپاچگی پاسخ داد:

ـ" نمی دانم! همین جا! پشت سر من!"

ـ" بلائی به سرش نیامده باشد؟"

ـ" نمی دانم ... نمی دانم!"

ـ"آخر مرد! توچرا اینقدر حواست پرت است؟ خدایا رحم کن!"

وسپس‌صدای گامهای‌شتابان‌کسی‌را شنیدکه‌ازکوره راه پائین می‌آمد و صدا میزد:

ـ" دوشیزه هی‌وود! دوشیزه هی‌وود!"

سعی کرد بر خودمسلط شود با آرامش پاسخ داد:

ـ" من اینجا هستم! اینجا! روی این تخته سنگ! چیزی نیست! نترسید!"

بادیدن چهره رنگ پریده سیدنی همه‌دردها فراموشش‌شد. دردپا! درد حسادت! عصبانیت ازهنری!

ـ"چه‌به سرتان آمده؟ خسته هستید؟ احتیاج به‌استراحت دارید؟ چرا بما نگفتید که مایل هستید کمی بنشینید؟"

شارلوت در حالیکه سعی می‌کرد لبخندی برلب داشته باشد با کمال جدیت گفت :

ــ " نه خسته هستم و نه احتیاج به استراحت دارم فقط . . . "

سیدنی با عجله به میان حرفش دوید .

ــ " فقط چه ؟ . . . از دست هنری عصبانی شده‌اید ؟ . . . یا من ؟ یا دوشیزه بری رتون یا . . . "

ــ "نه ! نه ! ابدا " ! لطفا " عجله نکنید ! هیچکدام از اینها که شما حدس میزنید نیست . . . فقط سنگی اززیر پایم سر خورد و مچ پایم کمی درد گرفت . بهتر دیدم برای آنکه درد جدی نشود لحظه‌ای اینجا روی سنگ بنشینم و آن را مالش‌دهم !

همین ! "

سیدنی که گوئی تازه متوجه موضوع شده بود فریاد کشید :

ــ " شما سر خوردید و این هنری بیشعور متوجه نشد ؟ "

ــ " لطفا " فریاد نکشید بهیچوجه صحیح نیست که انسان با چنین عباراتی ازدوستش نام ببرد وتازه اگر بشنود ناراحت می‌شود ! تمنا می‌کنم ساکت باشید . دردپای من مهم نیست ! شمانباید او را ناراحت کنید ! او مرد بیچاره‌ای است که فعلا " نمی‌تواند خود را از دست تخیلات و رویاهایش نجات بدهد ! تمنا می‌کنم سروصدا راه نیندازید ! صحیح نیست ! "

ــ "برودبه‌جهنم ! با آن رویاها و دختر عموی احمق تر از خودش ! "

لحظه‌ای سکوت کرد و خیره به مچ پای او که شارلوت با مهارت و به آرامی آن را مالش می‌داد نگاه کرد ! این دختر جوان کجا بزرگ شده بود که با چنین دردی چنین آسان کنار می‌آمد ؟ وتازه از کسی که آن طور گیج و گنگ راهش را گرفته و متوجه ماجرا نشده بود دفاع می‌کرد ؟ در حالیکه می‌دانست بهتر ازخود شارلوت نمی‌تواند پایش را درمان کند با لحنی عذر خواهانه گفت :

ــ "مطمئنا " از دست من کمک چندانی ساخته نیست ! بنظر میرسد شما خودتان بیش از هر کس دیگری باین کار وارد هستید ! اما اجازه‌می‌دهید

نگاهی به مچ پایتان بکنم ؟ "

شارلوت لبخندی زد و گفت :

ـ "اگر فکر می‌کنید فایده‌ای دارد مسئله‌ای نیست ولی شما آنچنان رنگ و رویتان را باخته‌اید که‌انگار با یک جسد روبرو شده‌اید !"

سیدنی مچ پای او را گرفت و احساس کرد ورم کرده است ! اگر دیانا یا سوزان اینجا بودند حتما" تمام پزشک های جهان را بکمک می‌طلبیدند و سروصدا وفریادشان هم تا آن سر جنگل میرسید ! شارلوت حس کرد دستهای او مثل دو قطعه یخ‌سرد است !

آیا واقعا" این مسئله تا بدین حد اهمیت داشت ؟ یا یک در هزار احتمال این بودکه سیدنی برای ناراحتی او ارزشی قائل شود ؟ فهمید که درست لحظه مناسب برای نیش‌زبان زدن رسیده است ! هنوز تلخی بر ملا شدن نقشه فرار از دست سرادوارد وکلارا زیر دندانش مانده بود در حالیکه سعی می‌کرد لحن طنز آلود سیدنی را بخود بگیرد گفت :

ـ "برای‌وضع فعلی مچ‌پای من هیچ چیز بدتر از سرما نیست و با عرض معذرت دستهای شما درست به سردی‌دو قالب یخ می‌مانند !"

سیدنی مثل برق گرفته‌ها دستش را کنار کشید و احساس کرد غافلگیر شده است . شارلوت ادامه داد :

ـ "بجای آنکه آن طور ایستاده‌اید و ماتم پای مرا گرفته‌اید لطفا" یک دستمال بمن بدهید و تمنا می‌کنم بهیچوجه کلمه‌ای نه به آن دو "

نگاهی به هنری و کـــلارا که با احتیاط بسوی آنها می‌آمدند کرد و ادامه داد :

ـ " و نه بهیچ کس دیگر صحبت نکنید . من حقیقتا" حوصله دوا درمانهای‌طولانی را ندارم و بهیچوجه هم تا بحال به قرص و دارو عادت نکرده‌ام . تنها راه معالجه پای من همین کاری است که کردم !"

سیدنی با عجله دستمال‌تمیزی از جیبش در آورد . شارلوت با مهارت باندی درست کرد و محکم بدور مچ پایش پیچید و سرپا ایستاد . به زحمت میشد از زیر دامن بلندش مچ پایش را دید . با آنکه احساس درد شدیدی

می‌کرد سعی کرد طبیعی و آرام گام بردارد. سیدنی متعجب از اراده دختر جوان بازویش راسوی او گرفت و با حیرت دریافت که او با تحمل درد بسیار طبیعی راه میرود. هنری برودنال از راه رسیدو پرسید:

ـ" دوشیزه هی‌وود چه شده؟"

تا سیدنی خواست دهان بازکند شارلوت وسط حرفش پرید وگفت:

ـ " واقعا" از شما عذر می‌خواهم! کمی خسته بودم روی آن تخته سنگ نشستم! بهیچوجه مسئله مهمی نیست!"

سیدنی مردد بود که آیا می‌تواند این جمع را گرد هم نگهدارد و یا باید شارلوت را زودتر بخانه برساند! شارلوت گوئی هیچ اتفاقی نیفتاده است گفت:

ـ" گمانم می‌خواستیم از ساندیتون قدیم دیدن کنیم! این طور نیست آقای پارکر؟"

سیدنی چاره‌ای جز قبول نداشت! لبخند پیروزمندانه‌ای بر لبان شارلوت نقش بسته بود. هنری برودنال وکلارا با همان قدمهای بلند و سریع همیشگی هنری کاملا" جلو افتاده بودند. شارلوت گرچه سعی می‌کرد زیاد عقب نماند اما درد عجیبی را تحمل می‌کرد. سیدنی با توجه به وضعیت خاص شارلوت علیرغم عدم تمایل دختر جوان سعی می‌کرد سنگینی او را بر بازوی خود تحمل کند و آهسته تر گام بردارد. شارلوت گاهی از درد آهی می‌کشید و بمحض آنکه سیدنی می‌خواست حرفی بزند لبخندی میزد که او را به سکوت وامی داشت.

ـ" آقای پارکر! آیا خوبست که انسان طرحها و نقشه‌های خود را بر دیگران تحمیل کند؟"

ـ"اگرمچ پایش پیچ خورده باشد نه! شما تحمل درد را از چه کسی یاد گرفته‌اید؟"

شارلوت درحالیکه از خاطره خانه و پدر و مادرش چشمانش برق میزد باو نگریست.

ـ" می‌دانید آقای پارکر! ما خانواده پر جمعیتی هستیم! و همگی

بچه‌های پر سرو صدا و شلوغ ! پدر من معتقد است که بچه باید مدام زمین بخورد و بلند شود . بهمین دلیل ما عادت کرده‌ایم از بچگی در اطراف خانه دنبال یکدیگر بدویم و زمین بخوریم و زخمی بشویم و زخمهایمان را درمان کنیم . مادرم اغلب اوقات به پانسمان و زخم‌بندی نمی تواند برسد چون یکی دو کار ندارد !

بهمین دلیل بمحض آنکه من توانستم بچه‌ها را جمع و جورکنم وظیفه پرستاری‌وزخم بندیشان را بعهده من گذاشت ! پدرم معتقد است دختر و پسر هر دو به یک میزان باید جست و خیز کنند و زخمی بشوند و مادرم هم واقعا" پرستار شایسته‌ای است !"

سیدنی که احساس کرد این حرفها و برخوردها کاملا" برایش تازگی دارد با کنجکاوی سئوال کرد :

ـ" اگرحمل بر بی ادبی ،وجسارت‌نمی‌کنید ممکنست‌کمی‌ازخانواده‌تان برایم صحبت کنید ! مـی‌دانید مـوقع حرف زدن از آنـها چشمانتان بـرق میزند ! شما باید خانواده خوشبختی داشته باشید !"

شارلوت آهی کشید و گفت :

ـ" هر کسی‌تصور خاصی از خوشبختی دارد ! نامنظور شما از سعادت چه باشد ! ولی بنظر شخص من ما کاملا" خوشبخت هستیم ! تا بحال اتفاق‌نیفتاده‌است‌که‌کمتر‌از‌هشت نفر دور یک‌میز بنشینیم و غذا بخوریم . بنظر من سروصدای دعوای‌بچه‌ها بر سر میز شام زیباترین سمفونی دنیاست !"

سیدنی باورنمی‌کرد‌که‌دختری‌تا بدین حد جدی دارای روحی چنین حساس باشد در حالیکه موضوع جالبی گیر آورده بود گفت :

ـ" تصور می‌کنم این یک شوخی‌محض باشد ! سر و صدای بچه‌ها و سمفونی چگونه می‌توانند مشابهتی با یکدیگر داشته باشند ."

شارلوت که بسیار زود متوجه طنز کلامش شده بود گفت :

ـ"آقای پارکر شاید شما دوست داشته باشید که از هر موضوعی طنزی بسازید ولی گمان نمی‌کنم تا این زمان‌حتی یک ثانیه لذت این سمفونی را توانسته باشید بچشید !"

سیدنی برای اولین بار در عمرش به دختری برخورد کرده بود که باوجود بزرگ شدن و رشد نمودن در یک محیط محدود در مورد مسائل گوناگون بسیار منطقی و جدی برخورد می کرد . چیزی که بیشتر برازنده دختران تحصیل کرده شهری بود ! مضافا " براین که دختران شهر عواطف رقیق و سادگی و صلابت رفتار او را نداشتند و از کنار درد و مرض هم باین آسانی ها نمی گذشتند و بسیار ساده و آسان غش می کردند ! لحظاتی چند سکوت بر قرار شد . سرانجام سیدنی پرسید :

ـ" بنظر میرسد رابطه شما با پدرتان باید نزدیکتر از مادرتان باشد ! "

ـ " چرا این حرف را می زنید ؟ "

ـ"منظور خاصی ندارم ! برخی از برخوردهای شما با مسائل گوناگون اگر باز هم حمل بر گستاخی نشود با برخوردهای زنان فرق می کند و بیشتر به مردان شبیه است ! "

شارلوت که بهیچوجه ازین تشبیه راضی بنظر نمی رسید گفت :

ـ" شما بهر برخورد جدی و منطقی می گوئید برخورد مردانه ؟ "

ـ"نه منظورم دقیقا " این نیست ! ولی می دانید زنان ما عادت کرده اند مسائل و مشکلاتشان را به گردن مردان بیندازند ! آنها خیلی زود شروع به گله گذاری و ناله می کنند و بهیچوجه قادر نیستند خود به تنهائی مسائل خود را حل کنند ! "

ـ" لطفا " زنها راجمع نبندید ! بنظر می رسد که زنان حول و حوش شما چنین خصلت هائی دارند ! وحتی مردان هم از گله گذاری و ناله لذت می برند ! "

سیدنی که دقیقا " معنی حرف او را فهمیده بود سعی کرد حرف را عوض کند .

ـ"تام می گفت که پدر شما مرد فوق العاده روشنفکر ، زنده دل و سالمی است ! "

شارلوت که می دانست توانسته است کاملا " به نقطه حساس روح سیدنی بزند گفت :

ـ"بسیار آزاده ومستقل ! او بهیچوجه اهمیتی به قضاوت دیگران در تربیت فرزندانش نمی‌دهد . اعتقاد او براین است که دنیای فردا احتیاج به مردان‌وزنان محکم و قوی دارد ! چه جسما" و چه روحا" ! تا جائی که امکان داشته‌باشد نمی‌گذارد پای دوا و دکتر بخانه ما باز شود ! بهیچوجه برایش مهم نیست که دیگران چه قضاوتی در مورد فرزندانش بکنند . شبها کتابهای متعددی را که با زحمت بسیار تهیه می‌کند بین بچه‌هایش تقسیم می‌کند وبا آنها به بحث می‌نشیند و از حق نباید گذشت که در اجتماعات خانوادگی‌و بحث‌های ادبی به دخترها میدان بیشتری می‌دهد . او معتقد است جامعه‌در مورد تربیت و تعلیم دخترها سعی کافی مبذول نمی‌کند و از آنجاکه‌پسرها در متن جامعه امکان و فرصتی بیش از دخترها دارند لذا در جمع خانواده باید به دخترها امکان اظهار نظر و مطالعه بیشتری داد . او حتی گاهی من و چند خواهر جوانترم را با خود بر سر زمین‌های کشاورزی میبرد تا چشم کارگرها بما وچشم ما به آنها عادت کند ! و از کشت و کار و درآمدوخرج‌تصورصحیح‌تروکاملتری داشته باشیم ! او در عین حال که مرد عارفی است از هرگونه برخورد احساساتی و دور ازمنطق بیزار است ! "

ـ" پس باید هنری برودنال را با پدر شما آشنا کنیم ! "

ـ" تصور می‌کنم کاملا" برایش ضروری باشد ! "

سیدنی که احساس می‌کرد بحثشان بیش از حد طولانی شده است به منظره ساندیتون قدیم نظر دوخت و گفت :

ـ"هنری ،آیا این دهکده همانی‌است‌که‌توتصورش را می‌کردی ؟ اینجا جائی‌است‌که‌من‌همیشه توصیه‌اش‌را به برادر بزرگترم می‌کنم . در اینجا نه تنها منظره دریا بلکه‌بووصدای‌آن‌را هم می‌شود شنید ولی مسئله این است که هوایش‌کمی مرطوب و سرد است . تنها اهالی همین جا می‌توانند تحمل کنند . ماهیگیران اینجا دوست دارند درهمین حواشی شکارکنندو به اقیانوس نروند ."

آقای برودنال پاسخ داد :

ـ"منهم با این عقیده موافقم ! اقیانوس همیشه دشمن اصلی انسانها

بوده است ! چراما به دریا خیره میشویم ؟ برای آنکه نیروئی در خود دارد که ما را بخود می‌خواند ! ازجنگیدن با امواجش لذت می‌بریم ! حتی ماهی‌ـ گیران خانه‌هایشان را هم بشکل قایق ماهیگیری می‌سازند ! "

با این حرف دستش را بسوی کوچه باغهای ده تکان داد و گفت :

ـ" آنجا را ببینید ! "

شارلوت هرگزتا این‌لحظه نشنیده بودکه‌هنری‌بتوانداز سه جمله‌پشت سر هم‌استفاده‌کند ! بنظر می‌رسید که آن دیوارسردسکوت کم‌کم فرو میریزد و او حالت طبیعی‌خودرابازمی‌یابد ! حالا او به‌محیط‌اطرافش توجه می‌کرد جملاتی پراحساس‌وفکورانه‌راجع به‌آنها برزبان میراند . لحظه‌ای چند براو خیره شد . نه سیدنی و نه دوشیزه بری رتون متوجه این تغییر حالت هنری نشده بودند و فکر می‌کردند جملات فعلی با آنچه او قبلا" بیان می‌داشت تفاوتی ندارد . دوشیزه بری رتون بدون هیچ کوشش و تقلائی دنباله سخن را گرفت :

ـ" بله‌اینجا دهکده‌ای‌قدیمی‌است که‌ازقرنها قبل‌بنا شده‌است و همیشه درآن مردمانی‌زندگی می‌کرده‌اند که با امواج دریا دست و پنجه نرم می‌ـ کرده‌اند . "

در کوچه باغهای دهکده براه افتادند . کوچه‌های باریک و سنگلاخ که برای مقابله با بادو توفان ساخته شده بودند . دیوارهای خانه‌ها بلند وضخیم بودندوکاملا" باتصورات سیدنی از معماری و طراحی جدید تفاوت داشتند . حتی شهرهای کشاورزی‌که شارلوت با آنها بخوبی آشنائی داشت درروزهائی‌که‌بازارتشکیل نمی‌گردید خلوت بودند چه رسد باین منطقه که تمام درآمدش‌از ماهیگیری تامین میشد . او دریافت‌که حیاط‌خانه‌ها بجای درخت‌و گلکاری لبریز ازآهن و تخته و تور و وسایل ماهیگیری است و روی سردرخانه‌ها هنوز به شیوه قدیم کلون وجود دارد که با آن دق الباب می‌کنند . روی‌سقف شیروانی منازل بیش‌ازسایرجاها دودکش بچشم می‌خورد و بیشتر پنجره های منازل بسته بود .

شارلوت باکمال‌تعجب دریافت که سیدنی مدتی است در کنار او گام

بر می‌دارد و بهیچوجه تمایلی به پیوستن به‌کلارا ازخود نشان نمی‌دهد . او درعین‌حال سعی می‌کرد آهسته‌تربرودوازدیگران فاصله بگیرد . شارلوت بهیچوجه سر در نمی‌آورد !

پس‌ازدیدن دهکده به زمین صافی رسیدند که ساختمانهای جدید از آن فاصله دیده میشدند .گرچه‌محوطه‌وسیع بود و چهار نفری می‌توانستند در کنار یک دیگر راه بروند ولی سیدنی بار دیگر کوشش کرد او را دور از کلارا و هنری نگهدارد . شارلوت تصمیم گرفت باو بفهماند که منظورش را دریافته‌است‌وبمحض‌آنکه‌به صخره‌ها رسیدند با لحنی‌خشک و جدی گفت :

ـ"گمانم بهتر است‌کمی عجله کنیم ! برای‌تحسین پرندگان و مناظر زیبا و دودی که از دودکش های بخاری ها بالا می‌روند روزهای دیگری هم هستند ! این طور نیست ؟ فکر نمی‌کنم اگر این طوری راه برویم بتوانیم بآندو برسیم !"

سیدنی که بنظر می‌رسید بهمان سادگی که به دیگران می‌خندد حاضر است بخودش هم بخندد با این حرف کاملا "موافقت کرد و گفت :

ـ"کاملا "صحیح است . داشتم فکرمی‌کردم بهتراست لحظه‌ای بایستیم و ازین نسیم‌خوش جنوب که باخود بوی لذت بخش نمک دریا را می‌آورد لذت ببریم . فکر می‌کردم تا بحال ازین باد غافل مانده بودیم این طور نیست ؟ ولی اگر شما ترجیح می‌دهید که سریعتر برویم حاضرم بآسانی از آن چشم بپوشم ."

شارلوت در حالیکه ازین قبول همراه با کمی بیشرمی مشوش شده بود به آرامی گفت :

ـ" بله ترجیح می‌دهم که برویم و سپاسگزارم ."

این را گفت و در حالیکه سعی می‌کرد راه رفتنی طبیعی داشته باشد بآرامی‌ازسرازیری‌براه‌افتاد . هنری در حالیکه سعی می‌کرد پا بپای او برود ازبس‌که‌حالت‌چهره‌شارلوت جدی بود جرات این که بازویش را بگیرد نیز نداشت . پس از لحظاتی گفت :

ـ" واقعا " تاچه حد توهین آمیز است که هیچ یک از راهنمائی ها و

نقشه‌های من کارگر نمی‌افتد . حداقل می‌توانستید تظاهر کنید ازین که کاری کرده‌ام شما با او راه بروید خوشحال هستید . گمانم برای یک بانوی جوان بسیار طبیعی‌تر و برازنده تر باشد که در چنین مواقعی حتی تملق هم شده بگوید و باعث دلخوری دیگران نشود ! "

شارلوت پاسخ داد :

ـ" ولی من هیچ لزومی برای‌نقشه کشی‌و طراحی نمی‌بینم ! آقای برودنال هنگامی که‌در جمع هست بسیار خودمانی‌تر و موءدب‌تر بنظر می‌ـرسد تا هنگامی‌که‌ناچار میشود با یک خانم به تنهائی گفتگو کند . در جمع ناچار میشود حداقل‌توجه‌را به‌محاورات دیگران مبذول دارد نه این که تمام مدت با یک چوبدستی به این علف و آن علف بزند !"

سیدنی ازتصور چنین منظره‌ای و تصویری که شارلوت از دوستش رسم کرده بود بسیار خرسند بنظر می‌رسید .

ـ" آیا واقعا " درطی پیاده‌رویتان اورا آدم غیرقابل تحملی یافتید ؟ "

شارلوت با کمال صداقت پاسخ داد :

ـ" من واقعا " سعی چندانی نکردم . گمان می کنم اگر کسی حوصله و وقت کافی داشته باشد بتواند بنوعی با او ارتباط برقرار کند . "

سپس با لحنی ملایم و دلپذیر افزود :

ـ" ناگفته نماند که ایشان بهیچ‌یک از حرفهای من پاسخ ندادند . "

سیدنی ازین حرف قهقهه‌زد :

ـ" لابد مسئول آن گل و لای روی لباس شما هم اوست !"

شارلوت در حالیکه نگاهی به دامن خراب شده‌اش می‌کرد گفت :

ـ" اوه ، قصد و منظوری نداشتند ! گمانم اصلا " متوجه هم نشده باشند ! مطمئنم ! برای کسی که حواسش جمع باشد لکه‌های بزرگی است اما من مطمئنم که‌آقای برودنال تا این لحظه حتی‌آنها را ندیده است ! "

ـ" اوه خدای من ! امیدوارم بشود پاکشان کرد !"

شارلوت با لحنی که کمی درشتی در آن بگوش میرسید گفت :

ـ"البته‌که‌پاک خواهد شد . لباس‌من از یک پارچه نخی‌کاملا " معمولی

است !"

ـ"خوشحالم که این را می‌شنوم . همیشه اطمینان داشتم که باید همین طور باشد . مطمئن بودم که آدم عاقلی مثل شما لباسهای صرفا" تجملی نمی‌پوشد . لباسهای ظریف و لطیفی که با کوچکترین حرکت پاره می‌شوند چیزهائی مثل تافته بنظر من فقط برای مهمانی‌های عصر مناسب هستند نه برای پیاده‌روی! آنهم گردشی تا این حد پر درد سر ! آیا با این حرف من موافق نیستید ؟ برخی از پارچه‌های لطیف هم برای پیاده روی خوب نیستند . خیلی زود سائیده و پاره می‌شوند ."

شارلوت بهیچوجه قصد این که راجع به پارچه‌های زنانه با سیدنی بحث کند نداشت . اما سیدنی شروع به سخنرانی مبسوطی راجع به انواع و اقسام پارچـه‌ها و زمان مناسب برای پوشیدن آنها کرده بود و شارلوت را بیاد سرادوارد می‌انداخت . دختر جوان گاهی که مجبور میشد جواب بی سرو تهی می‌داد و سرانجام هنگامی که احساس کرد او از صحبت راجع به پارچه خسته شده است ازفرصتی استفاده کرد و گفت :

ـ"اگر مخالفتی ندارید دلم می‌خواهد دلائل شما را برای مجبور کردن دیگران بآنچه دوست دارید بدانم . چرا احساس می‌کنید که لازم است همه را به طریقی که مورد پسند شماست راهنمائی کنید ؟"

سیدنی بالبخندی پاسخ داد :

ـ"شما چرا برایتان جالب است که دلیلش را بدانید ؟ بنظر من هریک از ماشیوه مخصوص خودمان را در رابطه با سایر مردم داریم ، و همین طور استعدادهای خاص خود را برای لذت بخشیدن در همصحبتی با دیگران ! من راهنمائی می‌کنم ! شما تماشا می‌کنید ! می‌دانید من کاملا" نسبت به طرز فکر شما احترام می‌گذارم . ازجهاتی ، مشاهده اعمال و حرکات و گفتار دیگران بهترین نوع گذراندن وقت است . لذا اگر شما بمن بگوئید که در طی پیاده روی امروز مادقیقا" چه چیزی باعث رنجش شما شده است بهتر ازین می ـ توانم توضیح بدهم که چرا باین شیوه رفتار کرده‌ام . حالا که اینقدر بدون رودربایستی باهم صحبت می‌کنیم بیائید بی پرده بگوئید چه چیزی برایتان

بصورت معما درآمده است و یا ناراحتتان کرده است ؟

باچنین دعوت آشکاروبی پرده‌ای ، شارلوت سعی کردبدون آنکه سوءظن او را برانگیزد از او سوءالاتی بکند :

دوست داشت بپرسد که بطور خصوصی راجع به‌چه مسئله‌ای با کلارا صحبت‌کرده‌است ؟ و تاچه حد باهم آشنا شده‌اند ؟ اما از پرسیدن چنین سئوال صریح‌وبی پرده‌ای بیم داشت و احساس می‌کرد بیش از حد به مسائل خصوصی آنها وارد میشود لذا سعی کرد در حاشیه این موضوعات بپرسد ، به‌آرامی گفت :

ــ"راستش‌را بخواهید بسیار بنظرم عجیب آمد که شما ودوشیزه‌بری ــ رتون گفتگوئی آنچنان صمیمانه ــ نه بهتر است بگویم جدی چون صمیمانه لغت درستی نیست ــ با یکدیگر داشتید !"

سیدنی سری به علامت موافقت تکان داد و گفت :

ــ"آه‌بله ،ولی مطمئنا" شما حدس زده‌اید که من چه داشتم می‌کردم ؟ ببینید !داشتم سعی می‌کردم اطمینان اورا در مورد مسئله هنری جلب کنم ! متاسفم که‌مدتی طولانی شما را تنهاگذاشتم . ولی ناچار بودم از آن فرصت استفاده‌کنم ــ احساس‌کردم که‌باید محاوره‌ای خصوصی با دوشیزه بری رتون داشته‌باشم وبرای‌او توضیح بدهم که در حال حاضر چقدر محتاطانه باید با هنری رفتار شود . "

ــ"نه ، باید بپذیرم که‌بهیچوجه‌توقع چنین کاری را از شما نداشتم . پس‌از اظهار نظر دیروز عصر شما که اکیدا" مایل بودید خبر این موضوع از محدوده‌خانواده‌تان فراترنرود ، طبیعتا" نمی‌توانستم حدس بزنم که شمابه اولین کسی که برخورد کنید جریان را بتمام و کمال تعریف نمائید !"

ــ"ولی دوشیزه بری‌رتون خانم بسیار زیبا ، جذاب ، گرم و دلسوزی است !مطمئن بودم که اوهمانگونه که امیدوار بودم راجع باین مسئله عکس ــ العمل نشان می‌دهد . او بلافاصله کمکهای خود را برای خوشحال کردن و همدردی با او عرضه داشت . "

سپس با لحنی‌آرام و ملایم افزود :

ـ"دلیل دیگر برای این مسئله اینست که اعتقاد قلبی عجیبی دارم که او درین کار موفق میشود."

نگاهی به جائی که دوشیزه بری رتون با آرامی باهنری صحبت می‌کرد انداخت و به صحبتش ادامه داد :

ـ" احساسی در وجود او هست که دلش می‌خواهد در مشکلات هنری شریک شود !"

شارلوت احساس کرد این کلام درواقع انتقادی برخود اوست .ازخجالت سرخ شد وازین تلافی غیرعادلانه سخت رنجید . باردیگر آن احساس غریب و زجرآور در مغزش خلید! حسادت !

سیدنی با لحنی شبیه‌آنچه‌درمنزل‌سرادوارد‌صحبت می‌کردبه گفتگوی خویش چنین ادامه داد :

ـ"برخی‌از مردم‌استعداد اینکه دیگران را به حرف بکشند ندارند و بهیچوجه‌هم مانعی ندارد . من شخصا" چنینم و اولین آدمی هستم که باین عیب خود اعتراف می‌کنم . من گاهی می‌توانم مردم را خوشحال کنم ولی بهیچوجه قادر به‌دلداری‌دادن به کسی نیستم . خوشحالی و سرزنده بودن هم در مواردی چون هنری بسیار کم اثر دارد . انسانهای کمی هستند که دارای‌استعداد تسلیت دادن بدیگرانند و‌دارای‌آنچنان مهربانی و عطوفتی هستند‌که‌می‌دانند باآدمهای غمگین و شکست خورده چگونه باید رفتار کرد گمان می‌کنم استعداد بزرگ دوشیزه بری رتون هم در داشتن‌چنین خصلتی باشد ."

شارلوت احساس کرد در واقع روی سخن سیدنی در تمام این نکات بسوی شخص‌اوست . با سرعت نگاهی باوانداخت و رگه‌های یک‌لبخند پنهانی رادرچهره‌اش تشخیص داد ! می‌دانست که استعداد شگرف سیدنی هم در عوض‌کردن مسیر صحبت است ! لذا سعی کرد صحبت را به مسیر اصلی باز گرداند و سئوال کرد :

ـ" همچنین در طی پیاده رویمان در جنگل متوجه شدم که دوشیزه بری‌رتون هم بر خلاف معمول بسیار صحبت می‌کرد . او راجع به چه چیزی

حرف میزد ؟"

ـ"او هم از جریانی شبیه به داستان هنری که در خانواده خودشان روی داده بود صحبت می‌کرد . البته تعریف کردن این داستان نشان می‌دهد او تاچه جد نسبت به موضوع همدردی نشان می‌دهد . همدردی همیشه ریشه از ـ آه ـ ریشه از تجارب تلخ گذشته می‌گیرد ! بنظر شما این طور نیست ؟"

شارلوت با سردی گفت :

ـ" راجع باین گونه مسائل چیزی نمی‌دانم . قلبهای شکسته ، عشاق شکست خورده ، بدبختی های حاصل از هجران ، چیزهائی هستندکه باکمال خرسندی و سعادت باید عرض کنم فقط در کتابهای داستان راجع به آنها خوانده‌ام و خوشبختانه تا به‌امروز از ابتلای باین امراض مصون بوده‌ام !"

یک مرتبه احساس کرد ، با این حرف بسیار بد اخلاق ، کله شق ، از خود راضی و کج خلق بنظر میرسد !

ولی سیدنی فقط خندید و کاملا" در این که چنین تجارب تلخی را نداشتن کمال سعادت است با او موافقت نمود و سپس به تحسین کارها و حرکات دوشیزه بری رتون که می‌دانست موجب بر انگیختگی و غضب درونی شارلوت می‌شود ادامه داد . شارلوت آنقدر احساس آشفتگی می‌کرد که هیچ کوششی برای پاسخ به‌اظهارات او نکرد و باو اجازه داد در تمام طول مسیر هر چه دلش می‌خواهد بگوید .

سیدنی پارکرکه بنظر میرسید نه مقاومت ونه تسلیم هیچگونه اثری بر روشش ندارد و می‌تواند بدون کمک و یاری دیگران گفتگوئی چند ساعته و یک طرفه را ادامه دهد با سکوت شارلوت دم فرو بست و این مسئله بیش از پیش بر آشفتگی درون شارلوت افزود .

شارلوت هیچگاه تبحری در شناخت احساسی که در دیگران بر می ـ انگیخت نداشت فقطمی‌توانست دقیقا" تشخیص دهد که دیگران چه احساسی در اوایجاد کرده‌اند . بر خلاف دختران هم سن و سال خویش بهیچوجه اعتمادی برجذابیت‌وزیبائی خود نداشت وگمان نمی‌برد که ممکنست در دل مردی جاباز کند ! زیرا نه تنها هیچیک ازتلاشهای همجنسان خود را برای

چنین کاری انجام نمی داد بلکه کاملا" برعکس از هر صحبت احمقانه و ظریف وزنانه‌ای که باعث میشد راهی در دل مردی باز کند طفره می‌رفت و بیشتر میل داشت راجع به‌مسائل کاملا" اساسی وجدی زندگی حرف بزند . همین خصلت های ویــژه او را بر قله بلند غرور قرار می‌داد بطوری که در عین صمیمیت و بی پیرایگی تا آن زمان مردی جرات نکرده بود بخود اجازه دهد که او را دوست بدارد !

شارلوت باخود اندیشید سیدنی پارکر هم درست باندازه خواهرش دیانا فضول است و بیهوده برای دیگران طرح و نقشه می‌ریزد . ممکن بود بتواند خودش را قانع کند که تمام این کارها را در جهت خیر و صلاح دوستش و برای نجات او از وضع روحی بسیار دشوارش انجام داده است اما در تمام این اعمال کم و بیش مداخله بیهوده‌ای بچشم می خورد که شارلوت نمی‌توانست دوست داشته باشد . شاید تصور می‌کرد که با انجام چنان خدمتی به هنری برودنال و تنظیم روابط او با دیگران ، دیگرانی که بنوعی در نقشه و طرح سیدنی نقشی داشتند ،لطف بزرگی انجام می دهد ولی بهیچوجه حق نداشت سایرین را در چنین ماجرائی علیرغم میل خودشان مداخله دهد ! شارلوت کم‌کم شک کرد که نکند سیدنی سالها دوستانش را به میل و اراده خود هدایت کرده و برای آنها تعیین خط مشی نموده وحالا این مسئله برایش بصورت مرض در آمده است !

مانند تمام خانواده پارکر او هم قلبی رئوف و مهربان داشت اما اجازه می‌داد که این احساس بر رفتار منطقی وعاقلانه‌اش اثر بگذارد . او هم گمان می‌کرد می‌تواند کارهای دیگران را بسیار بهتر از خودشان برای آنها جور کند . تنها روحیه بسیار بالا ، رفتار پسندیده و سنجیده و لحن صدای زیبایش باعث میشد که او به بدی خواهرانش جلوه نکند !

باوجود چنین نتیجه‌گیری سخت وتندی که منجر به عدم پذیرش سیدنی از جانب شارلوت مــیشد ، دختر جوان باین نتیجه رسید که عاملی درونی اعمال سیدنی را برای او بزرگتر و اغراق آمیز تر از آنچه در واقع وجود دارد جلوه می‌دهد و با کمال صداقت پذیرفت که وی توانسته است در این پیاده

روی طولانی بخوبی سرگرمش کند ! می دانست که سیدنی کم کم به نقطه ضعف خود آگاه خواهد شد و از طرز رفتارش درمورد او کمی شرمنده است و می خواهد بهر ترتیب شده آن را جبران کند !

کم کم به محوطه عمارت ترافالگار نزدیک میشدند . شارلوت خم شد و باند روی پای خود را بازکرد. سیدنی متعجب ازین عمل او گفت :

ــ" برای چه بازش می کنید ؟ مگر احساس درد نمی کنید ؟"

شارلوت لبخندی زد و گفت :

ــ"البته که درد می کند ! اما تحمل این درد برایم بسیار آسانتر است تا توضیحاتی که باید راجع به آن بدهم . می دانم بمحض آنکه چشم خانم پارکر و یا یکی از خواهران شما به آن بیفتد میخواهند ازجزء به جزء ماجرا خبر دار شوند و بدتر از آن بمن دستور خواهند داد در رختخواب بمانم و حرکت نکنم و بعد هم قرص و داروو مراقبت های ویژه ! تحمل همه اینها برای من بسیار مشکلتر ار درد پایم هست !"

دستمالی را که باز کرده بود بسوی سیدنی گرفت و گفت :

ــ"ومشکل تر از همه توضیح این که دستمال شما روی پای من چه می کند !"

این را گفت و لبخندی زد و بطرف ساختمان براه افتاد .

۱۸

ساندیتون جدید کلیسا نداشت. روزهای یکشنبه آقای پارکر کالسکه را جلوی منزل آماده می‌کرد و دسته جمعی به سوی کلیسای ساندیتون قدیم راه می‌افتادند. فقط لیدی دن هام بود که با کمال غرور اعلام می‌کرد تمام مسافت عمارت ساندیتون تا کلیسا را پای پیاده طی خواهد کرد. ولی خانواده پارکر می‌دانستند که او فقط دوست دارد در سرازیری پیاده روی کند و هنگام بازگشت خود را در کالسکه آنها مهمان خواهد کرد. این کار هر یکشنبه او بود.

آن روز در این رسم همیشگی تغییری حاصل شد. سیدنی پارکر و هنری برودنال اولین بار در یک مجمع عمومی حاضر شده و با زمزمه های درگوشی و خوشامدگوئی از جانب کسانی که به کلیسا آمده بودند روبرو شده بودند. این زمزمه‌ها بهردویشان ثابت میکرد که کنجکاوی عموم را برانگیخته‌اند.

شارلوت در ردیف جلوی خود متوجه دوشیزه دن هام شد که بازوی برادرش را فشاری داد و با نگاهی استفهام آمیز از او راجع بآنها سئوال کرد. سرادوارد قبل از آغاز خواندن کتاب دعایش با سر اشاره‌ای به تازه واردهای مورد بحث کرد و برابهام خواهرش افزود. پس از مراسم دعا سرادوارد از ردیف همیشگی خود خارج شد تا هرچه زودتر به دوستانش بپیوندد و با آنها احوالپرسی کند لذا از کلیسا خارج شد تا در زیر نور آفتاب صبحگاهی بآنها بپیوندد. البته،

طبق معمول لیدی دن‌هام در جلوی همه و دوشیزه بری‌رتون چند قدم عقب تر راه می‌رفتند . سیدنی پارکر و دوستش در ردیف عقب نشسته بودند . به سرعت از جایشان بر خاستند و قبل از آنکه دیگران به ایوان جلوی کلیسا برسند ، سیدنی همه خانمها را به کالسکه‌اش راهنمائی کرد و با شیوه‌ای سرشار از افتخار به مهترش دستور داد که حرکت کند .

آقای پارکر اولین کسی بود که خود را از چنگال تعجبی که این عمل سریع و غیر مترقبه سیدنی باعث شده بود نجات داد و با سرخوشی گفت :

ـ " خوب ، اگر از من می‌پرسید . برادرم مسابقه‌را از ما برده است ! این طور نیست سرادوارد ؟ اگر بخواهیم با این کلک‌های شهری رقابت کنیم ، بزودی در خواهیم یافت که دیگر هیچ زنی باقی نخواهد ماند که ما او را همراهی کنیم . امروز یکی از آن روزهائی است که برادر من مرا از بزرگترین نعمت زندگی یعنی همراهی با بانوان محروم کرده است . "

شارلوت دریافت پاسخ سرادوارد به این اظهار نظر پرشعف همراه با اجبار بوده است . او با عجله خواهرش را به درشکه تک اسبه‌اش هدایت کرد بطوری که او بخوبی فهمید مرد جوان بهیچوجه حوصله عرض ادب در مقابل این بی‌ادبی‌را ندارد . دوشیزه دن‌هام فرصت پیدا نکرد از خانم پارکر سئوال کند که برادر شوهرش کدامیک از آن دو نفر بوده‌اند و نتوانست اشاره‌ای باین جریان عجیب و غریب بکند که او تنها کسی است که یکی از اعضای خانواده پارکر را هنوز نمی‌شناسد .

دختران بیفورت هم ازین که هنوز با کسی آشنا نشده بودند دلخور بنظر می‌رسیدند و دوست نداشتند بیش از آن در بالکن بمانند زیرا دو مرد جوان جذابی که منظور نظر آنها بودند حالا با خیال راحت در درشکه شان به نزدیک ساندیتون رسیده بودند . در واقع آنها احساس کرده بودند با نشستن در بالکن با آن لباسهای آخرین مدل بهترین وزیباترین منظره زنانه راایجاد خواهند کرد بطوری که هیچ‌مردی قدرت مقاومت نداشته باشد .

روز بعد ، صبح‌زود دوشیزه لتیشیا سه پایه نقاشی اش را بدست گرفته وازروی شنها به اسکله و از آنجا روی تپه و از تپه به تراس میرفت و این کار

را بدون وقفه و خستگی انجام می‌داد. نظر او از انجام این کار بهیچوجه اتمام طرحش نبود بلکه این مشقت را وظیفه خود می‌دانست تا بهر ترتیب ممکن حضور خود را اعلام کند.

دوشیزه بیفورت که دریافته بود "هارپ" مانع بزرگی در راه او ایجاد کرده است بطرزی بزرگوارانه آن را به سوئی نهاده و با پیاده روی های متعدد در ساحل دریا، آخرین تحولات مد را به نمایش می‌گذاشت! او اخیرا" تحت راهنمائی‌های یکی از دوستان بسیار شیک پوشش، دوشیزه نیکولاس، کلاه عجیبی اختراع کرده بود. این کلاه چیزی نبود جز یک کلاه کوچک بچگانه که لبه نداشت و بجای آن سایبانی از ابریشم سبز با تکه‌ای نخ به پیشانی بسته میشد. دوشیزه نیکولاس باو اطمینان خاطر داده بود که این جدیدترین نوع کلاه برای کنار دریاست و هنوز حتی در رامستیج[1] تعداد اندکی از آن استفاده می‌کنند. در واقع این کلاه را اولین بار روی سر — خانمهای شیک پوش برایتون دیده‌است و گرچه از ابتدا برای حفاظت چشمان از نور خورشید درست شده اما مهمترین خاصیتش فرم دادن به صورت و دلپذیر نمودن دختران جوان است.

البته از فاصله نزدیک میشد گفت که پدیده جالبی است، اما بدبختانه از فاصله‌ای که سیدنی پارکر و هنری برودنال باین موجود شیک پوش نگاه می‌کردند چیزی جز یک هیکل کوچک که با بی قراری کنار دریا بالا و پائین میرفت دیده نمیشد.

همه‌این فداکاریها و اعلام وجودکردنها ظاهرا" بی‌نتیجه مانده بود زیرا دختران بیفورت بجای هر کاری از اصلی‌ترین کار یعنی آشنا شدن با شارلوت غفلت کرده‌بودند. این‌کار را باید همان‌روز اول ورودشان می‌کردند. بجای پوشیدن لباسهای شیک و تر تمیز و اینهمه مشقت را تحمل کردن و در مجالس عمومی نمایشی از حرکات و لباسهای مد روز دادن باید اینهمه نسبت به دوشیزه هی‌وود بی اعتنائی نمی‌کردند و باب آشنائی را با وی

1- Ramstage

می‌گشودند . تا آن روز بخاطر می‌آوردند که دوشیزه بیفورت فقط با یک علامت ساده سر و دوشیزه لتیشیا با چیزی شبیه به نیمه لبخند با شارلوت روبرو شده بودند (آنهم در زمانی که شارلوت همراه آرتور پارکر بود) ! آنها حتی سعی نکرده بودند با او حرف بزنند !

اما پس از آنکه دو بار مشاهده کردند که این دو مرد جذاب با چه خوشروئی‌وصمیمیتی به‌شارلوت‌خوشامد می‌گویند وبا اوبه‌صحبت می‌نشینند ، ناگهان‌و به سرعت فهمیدند که عجب غفلتی کرده‌اند و دوستی با او تنها راه‌طبیعی برای رسیدن به مقصود است ! حالا دیگر آنها با‌سانی برترس و شرمساری‌که در حضور شارلوت پیدا می‌کردند باید فائق می‌آمدند ! و تعارف ورودربایستی راکنار می‌گذاشتند و خودشان در دوستی پیشقدم میشدند . آنها سر راه شارلوت به طرف کتابفروشی ایستاده و وانمود می‌کردند که از آمدن او آگاهی ندارند . بمحض‌آنکه‌ظاهرا" بطور تصادفی بیکدیگر برخورد کردند با صمیمیتی‌که در ابتدا بسیار برای شارلوت عجیب می‌نمود او را به اتاق پذیرائی خود دعوت کردند و طرح های نیمه تمام لتیشیا را که کمتر کسی اجازه دیدن آنها را داشت به او نشان دادند و دوشیزه بیفورت هم او را به شنیدن یکی‌از آهنگهائی که با هارپ می‌نواخت مفتخر کرد .

دوخواهرسعی‌کردندباحداکثرمهارت‌وهنری‌که از آن دو ساخته بود سئوالاتی درحاشیه از شارلوت بپرسند که او متوجه اصل موضوع نشود و در عین حال بهر طریق ممکن باب آشنائی آنها با دو مرد جوان را بگشاید !

ـ"اوه! ماهر دو صمیمانه برای چنین لحظه‌ای ثانیه شماری می‌کردیم . باورکنید دوشیزه هی‌وود عزیز ! ما می‌خواستیم بهر طریق شده راهی پیدا کنیم و با شماآشنابشویم . می‌دانید در روزهای‌گذشته من بهترین طرح‌هایم را کشیده‌ام ! ولی‌می‌دانید همیشه ترسم از اینست که بینندگان طرح‌های من گمان کنند من جلوتر از زمان‌حرکت می‌کنم ! می‌دانید دوشیزه هی‌وود ما در اینجا هیچکس را نمی‌شناسیم و سخت تنهاهستیم و مجبوریم مدام خودمان را با طراحی و موسیقی مشغول کنیم . "

ـ"می‌دانید؟ ساندیتون جای بسیار جالب و دلپذیری است ! شاید

بشود گفت که فقط جمعیت چندانی ندارد. ولی آدمهای زیادی دارند می ــ آیند. بجرات می‌توانم بگویم که هتل دارد به سرعت از آدمهای جدید پر می‌شود ..."

دوشیزه بیفورت که احساس کرد خواهرش زیادی تند رفته و الان است که بند را آب بدهد به سرعت حرف او را قطع کرد و گفت:

ــ "اوه! منهم بسیار از ساندیتون علیرغم کوچک بودن و کم جمعیت بودنش لذت می‌برم، اما دوست بسیار صمیمی من، دوشیزه نیکولاس که عزیزترین و شیک‌پوش‌ترین موجود جهان است، برایم نوشته که" رامستیج" هرروز شلوغ تر و شلوغ‌تر می‌شود. در آنجاانسان هر روز قیافه‌های جدیدی را می‌بیند ولی در اینجا واقعا" دیدن چهره‌های جدید چیزی نادر است."

ــ" اوه خدا می‌داند که منهم همیشه همین را می‌گویم. جاهای دور افتاده و دنجی مثل اینجا واقعا" به جاهای شلوغ مزیت های زیادی دارند. کسی که میخواهد از محل های شلوغ برای مسافرت بجایی برود مسلما" دنبال محلی بی سروصدا و دنج در کنار دریا ودرست جائی مثل اینجا می‌گردد. باید بگویم که منظره بسیار زیبای دریا و طبیعت از بالکن اتاق ما واقعا" دیدنی است. ساعتها می‌گذرد و حتی انسان یکنفر را نمی‌بیند."

ــ "اوه‌بله! ماهردو همیشه از سکوت وآرامش اینجا صحبت می‌کنیم. از خلوت بودن ساندیتون. روزها می‌گذرد و شما یک چهره جدید اینجا نمی بینید ... همه دوست ... همه آشنا!"

ــ" دقیقا" همین طور است. بخاطر همین هنگامی که دیروز صبح آنهم گمانم حتما" اشتباه کرده باشم ــ می‌دانید؟

دیروز صبح فکر می‌کنم دو نفر غریبه اینجا دیدم!"

ــ"آه! لتیشیا! باز تو به‌این موضوع مسخره اشاره کردی! منهم بیاد می‌آورم که چنین چیزی گفتی! و گفتی که آنها فعلا" در هتل زندگی‌می‌ــ کنند! شنیده‌ام که ارتباط کوچکی باخانواده پارکر دارند! واقعا" که مردهای خوش قیافه و جذاب و بسیار خوش لباسی بنظر می‌رسند!"

ــ" از آن جور آدمها که آدم توی برایتون دنبالشان میگردد نه در

ساندیتون !"

با این شیوه آنها پشت سرهم صحبت می‌کردند و حتی یک ثانیه به شارلوت فرصت نمی‌دادند که کلمه‌ای به این کنجکاوی شوق آمیز آنها پاسخ بدهد. دراولین فرصتی که باو می‌دادند حتما" این کار را برایشان می‌کرد. او بیش از آنچه توسط دختران بیفورت بسیار ناشی کلک بخورد به فکر طرح ونقشه‌ای که به ذهنش رسید بود! و گرچه حقشان بود که بنوعی با بی ادبی و بی‌توجهی روبرو کردند و یکنفر باید بآنها حالی می‌کرد که علیرغم این فکر که خود را بسیار زرنگ می دانند حداقل دختر زیرکی مثل شارلوت را نمی‌توانند گول بزنند اما شارلوت ازین موقعیت استفاده کردو راهی برای بقای دختران بیفورت که گوئی فقط برای آشنائی با آن دو زنده بودند پیدا نمود.

شارلوت فقط از این بیم داشت که سیدنی با کمال صراحت در مقابل کوشش‌های او برای این آشنائی مقاومت کند و تمام تلاش های این خواهران مشتاق راکه این طور خودشان را به آب و آتش میزدند عقیم بگذارد و بدتر از آن بدون پروا و ترس جلوی روی همه به شارلوت حرفی بزند و یا عکس-العملی نشان دهد که شخصیت او را درهم بشکند.

امیدوار بود با اصول آداب معاشرت و رعایت ادب و نزاکت تا جائی که ممکنست جلوی سیدنی را بگیرد.

بهر حال شارلوت هم دلائل شخصی ویژه خود را برای وسیع کردن حلقه آشنایان هنری برودنال داشت. بارها به ذهنش خطور کرده بود که کوشش‌های سیدنی برای محدود نگهداشتن حلقه معاشرت خود وهنری برودنال درحد دوشیزه بری رتون در واقع برای آن است که خود حداکثر بهره را از زیبائی کلارا ببرد و از آن گذشته بالاخره یکنفر باید در مقابل سیدنی پارکر می‌ایستاد وهمانگونه که او برای دیگران طرح ونقشه میریخت یکنفر هم برای او برنامه تعیین می‌کرد!

از طرفی سیدنی پیوسته تکرار می‌کرد که او دوست داردلذت پیاده-روی باز دیگر تجدید گردد و مسلما" مقصود او این بودکه بار دیگر خود با

دوشیزه بری رتون مشغول صحبت شود و شارلوت را با همدم غیر قابل تحملی چون هنری برودنال بهامان خدا رها کند.

هرخانمی که باین حلقه کوچک اضافه میشد امکان تازه‌ای برای شارلوت فراهم می‌کرد که از زیر بار وظیفه شاقی که سیدنی براو تحمیل می‌کرد شانه خالی کند و هنری را به کس دیگری بسپارد و خود حداقل در تنهائی خویش از سکوت یک آدم گیج و سرگرم به تخیلات خود زجر نکشد! بهمین دلیل تمایل دختران بیفورت را صمیمانه پذیرفت و کوشش‌های خود را برای گشودن باب آشنائی آغاز نمود!

دراولین فرصتی که دست داد یعنی صبح روز بعد که با دو مرد جوان روی نیمکت های تراس نشسته بودند، شارلوت با لبخندی آشنائی خود را با دو خواهر که خودشان را از بالکن اتاقشان خم کرده بودند اعلام کرد! و سپس با شیوه مجذوب کننده‌ای به آقایان جوان اظهار نمود که این آشنائی بسیار دلپذیر وسرگرم کننده خواهد بود! سپس از تصور این که سیدنی در مقابل این آشنائی تا چه حد دلخور خواهد شد و سعی خواهد کرد به شیوه‌ای مؤدبانه آنها را دلسرد کند دردلش قند آب می‌شد و بزحمت می‌توانست جلوی خنده خود را بگیرد.

گرچه هیچگونه قرار قبلی وجود نداشت اماشارلوت بخوبی آگاه بود که سیدنی منتظر ورود دوشیزه بری‌رتون است تا دوباره یکی از آن پیاده ـ روی‌های کذائی را بر او تحمیل کند! او با ایما واشاره‌های بسیار سعی‌کرده بود به شارلوت حالی کند که او و هنری برودنال از دیدار دوباره دوشیزه بری رتون و انجام یک گردش‌دسته جمعی بسیار مسرور و خوشحال خواهند شد و فعلا" منتظر آمدن‌او هستند.

تراس‌در نیمه روز جای بسیار دلپذیر و مطبوعی برای هر گونه محفل و قرار ملاقاتی بود. سیدنی گفته بودکه خانم پارکر از او خواسته است که سرراهش‌هنگام پیاده روی نامه او را به پست بدهد و پیغامی را به دوشیزه دیانا برساند.

شارلوت این ایما و اشاره‌های مربوط به دوشیزه بری رتون را خواهد فهمید یا نه ! آنها آن روز صبح آب تنی درست و حسابی کرده‌و بنظر می‌رسید هر دوسخت سرماخورده‌اند زیرا تک سرفه‌های پی در پی امانشان نمی‌داد ! مشخص‌بود که بیست دقیقه در آب دریا شنا کردن برای آدمهای زیر چهل سال بهیچوجه صلاح نبوده‌و باعث سرماخوردگی میشد ! سیدنی پیشنهاد کرده بود که :

ـ" امروز برای پیاده‌روی بهتر است بآن صخره‌ها برویم . روز اول برنامه مان‌کم‌وبیش‌بهم خوردونتوانستیم آنجارا ببینیم . واقعا" که گردش جالبی خواهد بود . "

شارلوت در حالیکه سعی می‌کرد جلوی خنده‌اش را بگیرد گفت :

ـ"ولی بنظرمن شماو آقای برودنال بدجوری سرماخورده‌اید ! حتی اگرازمن‌می‌پرسید نشستن شما در اینجا هم صلاح نیست و بهتر است تمام مدت روز را در رختخواب بمانید !"

پس‌از این حرف شارلوت بنظر می‌رسید که سرماخوردگی هر دو نفر بطرز عجیبی بهبود پیدا کرده و سرفه‌هایشان تقریبا" قطع شده بود ! تمام این نمایشنامه‌هنگامی تمام شد که خواهران بیفورت وارد شدند ! دوشیزه بیفورت که از موقعیت فعلی خویش فوق‌العاده مشعوف بنظر میرسید گفت :

ـ" اوه ! این تراس واقعا" زیباترین و دلپذیرترین نقطه ساندیتون است . واقعا" که آقای پارکر و لیدی دن هام فکر بسیار جالبی در ساختن اینجا کرده‌اند ـ اینجا را جالب‌ترین محل تفریحگاه مردم کرده‌اند . "

ـ"اوه!بله!واقعا" دلپذیر است . لیدیا و من واقعا" ازین که داخل اتاقهایمان بمانیم ـ آنهم درست هنگامی که آفتاب این طور ما را بخود می‌خواند متنفریم "

ـ" توی اتاق ! اوه خدای من ! چه فکر دردناکی ! لتیشیا وقتی که ما تراس را روبروی خودمان داریم چطور می‌توانیم توی اتاق بنشینیم ؟ من همیشه گفته‌ام که اینجا بهترین مکان برای قرار ملاقات همه مردم ساندیتون است !"

سیدنی گفت :

ـ" اگر البته کسی بتواند اینجا مدتی طولانی تنها بنشیند !"

با گفتن این حرف سیدنی تاسف خورد که چرا چنین محل عمومی را برگزیده است ! وسپس ادامه داد :

ـ" در واقع ما همین حالا خیال داشتیم به یک پیاده روی مشکل و طولانی برویم ."

دوشیزه لتیشیا فریاد زد :

ـ"اوه واقعا "که‌عالی‌است ! بهترین روز را برای پیاده روی انتخاب کرده‌اید .ـمن شخصا "ازین که مدتی طولانی در یکجا بنشینم عاجزم ! می‌توانم به جرات بگویم من ولیدیا تمام ساندتیون را دیده‌ایم ."

ـ"بخدا که عین حقیقت است . هیچ چیزی برای ما لذت بخش‌تر از پیاده روی‌های مشکل و طولانی نیست ."

ـ"وهمه‌راههائی‌را که به کنار دریاختم می‌شوند می‌شناسیم . امروز خیال دارید کدام راه را انتخاب کنید ."

سیدنی گفت :

ـ" راستش‌رابخواهید ما داشتیم نقشه صعود از آن صخره‌ها را می ـ کشیدیم ولی‌من مطمئنم که‌کفش‌های شما برای‌چنین پیاده‌روی مشکلی بهیچوجه مناسب‌نیستند . آنهاکاملا " ظریف‌و شکننده بنظر میرسند و مشکل بشود با آنها از صخره و کوه بالا رفت . در ظرف پنجدقیقه کاملا " از بین خواهند رفت‌و همچنین دامن زیبای دوشیزه بیفورت با خارها و بوته‌های آنجاپاره خواهد شد ."

دوشیزه‌بیفورت در حالیکه از پشت نقاب سبز ابریشمی نگاهی عمیق بسوی سیدنی می‌انداخت گفت :

ـ"اوه !من‌هرگزراجع به‌لباسهایم نگرانی ندارم ! حقیقتا " ندارم!. ودربرابرهرگونه عقیده‌ای‌راجع به‌ازبین رفتن لباس‌کاملا " مخالفت خواهم کرد . خوشبختانه آنقدر لباس دارم که پاره شدن یکی اثری برایم‌نداشته باشد .من همیشه‌فکرکرده‌ام که‌لباس‌باید برای راحتی و آسایش انسان باشد

و بهیچوجه نباید جلوی لذت و خوشی او را بگیرد . تصورش را هم نمی‌توانید بکنید که این لباسهای جدید که کمی به خانمها اجازه می‌دهد دامن هایشان را کم چین تر و کوتاهتر بدوزند عجب نعمت بزرگی است . مخصوصا" برای پیاده روی روی صخره و کوه ! ولی لتیشیا ! تو حتما" بهتر است نصیحت آقای پارکر را گوش کنی و به اتاق برگردی و کفش های صورتی ظریفت را عوض کنی . بنظر من نیم چکمه‌هایت بسیار مناسبتر هستند .

دوشیزه لتیشیا که توانسته بود افتخار نشستن بین دو مرد جوان را بدست بیاورد و بهیچوجه خیال نداشت این حق ویژه را به خواهرش تفویض نماید ، اعتراض کرد و اظهار داشت که آن کفش های بچگانه ظریف کاملا" برای پیاده روی مناسب هستند و راجع به لباسش هم بهیچوجه نگرانی ندارد . هر دو مصرانه می‌خواستند در لذت راه پیمائی آن دو مرد شریک شوند !

شارلوت تصمیم گرفته بود درست مثل آقای هنری برودنال ساکت و صامت بنشیند و تلاش های مذبوحانه سیدنی پارکر برای رها شدن از این مخمصه را تماشا کند ! دخترهای جوان اکیدا" تصمیم گرفته بودند آن دو مرد جوان شیک پوش را کاملا" به انحصار خود در آورده و در تمام برنامه‌های محیرالعقول آنها شریک شوند !

پرواضح بود که سیدنی و هنری بهیچوجه برای چنین وضعی از شارلوت سپاسگزار نبودند ! برعکس آنها او را بعنوان یک زن خوش‌قلب و باشعور از لیست اعتباری خویش کاملا" حذف کردند و نسبت به زیرکی‌اش دچار تردید شده بودند ! آنها فکر می‌کردند هر کسی که یک جفت چشم و کمی شعور در سر داشته باشد بخوبی می‌تواند دهاتی بودن آن دو دختر را زیر ظاهرا" تجدد و شهر نمای آنها کاملا" تشخیص دهد !

شارلوت آرام و خاموش آنجا نشسته بود و احساس می‌کرد طرح هایش موبمو دارند اجرا می‌شوند ــ البته خواهر ها گمان می‌بردند طرح از آنهاست ! او کنار دوشیزه بیفورت در انتهای نیمکت طویل نشسته بود و گهگاه سنگینی نگاه غضب آلود سیدنی را بر روی چهره خویش احساس می‌کرد . دوشیزه

لتیشیا همه سعی خود را می‌نمود تا توجه سیدنی را بطور کامل از خواهر خود سلب کند و شارلوت هم هر چند گاه یکبار جمله عاقلانه و بموقعی می‌گفت تا بر جمیعت گروهشان بیفزاید و آنها را تشویق به پیوستن به خود کند !

دوشیزه بیفورت که از حماقت خویش بسیار مفتخر و مشعوف بود فریادی کشید و گفت :

ـ" اوه ! دوشیزه هی‌وود ! واقعا " که کاملا " با شما موافقم . منهم کاملا " با شما هم عقیده هستم و فکر می‌کنم ! گردش فقط اگر دسته جمعی باشد مزه می‌دهد ! باید برای تنوع بیشتر تعداد افراد را بیشتر گرد ! آیا فکر نمی‌کنید این عین حقیقت باشد آقای پارکر ؟"

سیدنی در حال صحبت با لیدیا بود و لتیشیا که یک لحظه غافل شده و با شارلوت صحبت کرده بود فورا " متوجه جریان شد و دو مرتبه صدا زد :

ـ"این طور نیست آقای پارکر ؟ دوشیزه هی‌وود می‌گویند که اگر تعداد افرادی که به پیاده روی میروند زیاد باشد همگی لذت خواهند برد ."

سیدنی که از دست خواهرها کلافه شده بود گفت :

ـ" حقیقتا " ایشان این نظر را دارند ؟ البته نظرات ایشان همیشه برای من سرگرم کننده است ! اما مثل این که این بار کمی با هم اختلاف نظر داریم !"

شارلوت که کم و بیش متوجه منظور اصلی سیدنی شده بودگفت :

ـ"البته در اجتماع هرکسی روشی دارد . برخی دوست دارند حرف بزنند و برخی ساکت میمانند و چیزی نمی‌گویند چون می‌ترسند سخنانشان موجب رنجش دیگران شود ."

سیدنی گفت :

ـ" درست است ! واقعا " عین حقیقت است ! برخی هم فقط تماشا کردن را دوست دارند . خوب هرکسی هر جور دلش می‌خواهد می‌تواند رفتار کند جز برخی از مردم که خودشان راصاحب قدرت سازماندهی می‌دانند . گمانم یک گروه بزرگ را مشکلتر بتوانند اداره کنند تا یک جمع چند نفری را !

بهرجهت با دوشیزه هیوودجای هیچ بحثی نیست ! ایشان کاملا" صحیح می‌فرمایند و این مسائل واشتباه کاریهائی که برخی از مردم علاقمند به انجامش هستند بهیچوجه در مورد ایشان مصداق ندارد ! ایشان همیشه اهل منطق هستند و همیشه می‌دانند چه وقت چه کاری را باید انجام بدهند و بهیچوجه امکان اشتباه در اعمالشان نیست ! خانم جوان بسیار منطقی و محافظه کار ! دوشیزه بیفورت شما این طور فکر نمی‌کنید ؟ " اگر دوشیزه بیفورت توان آن را داشت که معنی این سخنرانی کوتاه آهنین را درک کند و پاسخ مناسب بدهد شارلوت واقعا" تعجب می‌کرد ولی او با آنکه بهیچوجه معنی حرفهای سیدنی را نفهمیده بود بدون دستپاچگی گفت :

ـ" اوه بله ! ما هردو ازآشنائی با او واقعا" خوشحالیم ـ چه دختر صمیمی و دلپذیری . . . "

جمله‌اش با ورود ناگهانی سرادوارد دن‌هام به تراس نیمه تمام ماند . سرادوارد اینک موقعیت لازم برای به رخ کشیدن موقعیت و هیکل وقیافه خود را پیدا کرده و سخت در فکر انتقام از سیدنی بود . بهمین دلیل خواهرش را از دن‌هام پارک بوسیله کالسکه تک اسبه‌اش به تراس آورده بود .

مسلما" باید در طرز نشستن همگی تغییراتی حاصل می‌شد و این کار با حرکات و سخنان بسیار ماهرانه و حساب شده دو خواهران بیفورت که در صدد بدست آوردن مطلوبترین جا برای خود بودند آغاز شد . البته دو مرد جوان قبلی اینک جزء مایملک آنها محسوب می‌گردیدند اما نمی‌دانستند این تازه وارد جذاب را چگونه بین خود تقسیم کنند ! بین سه مرد که هر یک ویژگی خاص خود را داشتند حیران و سرگردان مانده و نمی توانستند تصمیم بگیرند .

ظاهرا" هنری برودنال جذاب تر و خوش لباس‌تر از دونفر دیگر بنظر می‌رسید ولی با تمام تقلا و کوششی که برای بحرف‌کشیدنش بکار برده بودند نتیجه جالبی بدست نیامده بود . سیدنی پارکر خوش صحبت و خودمانی و متجدد بنظر میرسید و حتما" برای یکی از آنها مناسب بود ولی سرادوارد که درست همان قابلیت ها و مشخصات را داشت . لقب جالبی را هم یدک

می‌کشید ! واقعا" که انتخاب مشکلی بود و شارلوت مانورهای ماهرانه آنها را تماشا می‌کرد و لذت می‌برد .

دوشیزه دن هام بنظر میرسید چندان اشکالی در انتخاب نداشته باشد . یکی از مردان برادرش بود و بخودی‌خود حذف میشد . یکی از آقایان کوچکترین جذبه‌ای برای دوشیزه دن‌هام نداشت زیرا بیش‌ازحد ساکت بنظر می‌رسید ! بنابراین او تمام توجهش را معطوف به سیدنی پارکر کرد و او را بانحصار خود درآورد . هنوز خواهران بیفورت در حال‌تصمیم گیری بودند که دوشیزه دن‌هام کنار سیدنی نشست وکار تصمیم گیری آنها را ساده نمود !

شارلوت همه اینها را می‌دید و کاملا" از سرادوارد ممنون بود که خواهرش‌را برای‌کمک باوآورده است ! احتمالا" او دارای آنچنان شایستگی که تمام توجه سیدنی را بخودجلب‌کند نبود اما بحد کافی زن حسابگری بود که بداند در این موقعیت بهترین راه‌برانگیختن خواهران بیفورت در به‌انحصار درآوردن اوست ! سیدنی قیافه مصمم و کاملا" جدی‌و درست بر خلاف همیشه ـ بخودگرفته‌وبدین ترتیب به دوشیزه دن هام اطمینان خاطر می ـ داد که ازین نمد کلاهی نخواهد توانست برای خود بدوزد ! دوشیزه‌دن‌ـ هام گرچه درآن لحظه با ارزش ترین یار برای رهاکردن سیدنی ازدست آن دوخواهر پرچانه بنظرمی‌رسیدولی در آن جمع کسان دیگری هم بودند که سیدنی‌بسیاربهترازاومی‌توانست‌مصاحبتشان‌راتحمل کند ! اما این دیگران درست حالت همیشگی اوراپخودگرفته‌و باین نمایش کمدی با چشمانی زیرک وخندان می‌نگریستند ! سرادوارد حالت خصم دیرینه‌ای را نسبت به سیدنی بخودگرفته‌بودکه‌گوئی‌از دخالت در رابطه او با دوشیزه بری رتون سخت در جوش و خروش بوده است !

سرانجام‌بانوان عمارت ساندیتون بآنها پیوستند . سرسیدنی بقدری شلوغ شده‌بودکه نمی‌دانست با چه کس و چگونه سخن بگوید و یا چه طرحی برای‌این جمعیت غیر منسجم بریزد ! ازین نقشه زیرکانه و ماهرانه کفرش در آمده بود ! و متاسفانه به تنها کسی که نمی‌توانست حرفی بزند طراح این برنامه بود ! سردرگمی‌وآشفتگی بیش ازآن بودکه شارلوت تصور کرده بود !

بنابراین هنگامی که لیدی دن هام رسید و سیدنی خود را از مخمصه‌ای که در آن افتاده بودو باو پیوست ،او هیچ تعجبی نکرد . سیدنی باخوشحالی غیرـ قابل‌تصوری ـ که حتی خود لیدی دن‌هام راهم متعجب ساخته بود ـ بسوی اورفت و پیشنهادکرد حالا که تعدادشان آنقدر زیاد شده بهتر است همگی به‌چاپخانه بروند زیرا در آنجا محل‌نشستن برای‌همگی وجود دارد . شارلوت بخاطر آورد که میزهای چاپخانه هر یک تنهاگنجایش چهار نفر را داشت . بآسانی دریافت که سیدنی بار دیگر شروع به طرح ریزی کرده و می‌خواهد عقایدونظرات خود را به دیگران تحمیل کند . اما حالا باوضعی که شارلوت برایش ایجاد کرده بـود طبیعی می‌نمود که هر چه زودتر چاره‌ای بیندیشد ولی برای‌آنکه دیگران سوء ظنی نبرند دلائل ویژه‌ای برای رفتن به چاپخانه ابداع کرد :

ـ"برادرم می‌گویدهمه‌مردم ازچاپخانه غفلت می‌کنند در حالیکه جای بسیار دلپسندی است و برای یک محفل دوستانه بسیار مناسب است ."

لیدی دن‌هام فریاد کشید :

ـ" آری ! مرد جوان! بسیار عالی صحبت کردید !واقعا" که در صحبت هایتان احساسات فوق‌العاده‌ای بخرج دادید! و اگر دیگر بازدید کنندگان ساندیتون‌هم ذره‌ای‌توجه شما را داشتند ما امروز از بابت چاپخانه متحمل اینهمه زیان نمی‌شدیم . می‌دانید ؟

می‌خواستم به‌خانم گریفیث سری بزنم ولی‌آقای پارکر حالا که چنین پیشنهاد جالبی دادید می‌توانم این دیدار را برای بعد بگذارم !

شما می‌توانید بهمراه این خانم ها وآقایان جوان درآنجا مجلس دوستانه‌ای داشته باشید ."

سیدنی با شوق وشعف بسیار در حالیکه بطرز زیبائی بازویش رابجای دوشیزه بری رتون بطرف لیدی دن هام میگرفت گفت :

ـ " من از تشریف فرمائی شما باین محفل واقعا" مفتخر خواهم شد لیدی دن هام ! همیشه مترصد آن بودم که فرصتی بدست آورم وبا شما صحبت های‌مفصل تری‌ازآنچه‌درروز بازگشت‌ازکلیسا داشتیم داشته باشیم

می‌دانید ازهنگام آشنائی با دوشیزه بری رتون و باتوجه باین که دریافته‌ام نام زمان دوشیزگی شما هم بری‌رتون‌بوده است می‌خواستم بحضورتان عرض کنم که من ازمدتها قبل با دختر جوان دیگری بهمین نام آشنائی دارم . دوشیزه الیزابت بری‌رتون ! غفلت من‌ازارتباط بین نام شما و ایشان باعث شده بود که تا این زمان سخنی از ایشان بر زبان نرانم و ازین بابت عذر می‌خواهم ."

هیچ سخنرانی‌کوتاهی تا بدین حد مناسب و جالب نمی‌توانست ایراد گردد ! سیدنی باروشی بسیار مؤدبانه و متین و همراه باشکوه وطمطراق آن را ایرادکرده‌بود ! شارلوت تعجب می‌کرد که چراسیدنی تا بحال از جریان این آشنائی سخنی‌نگفته است ؟ اما سیدنی پارکر " سیدنی پارکر بود ! و روش‌وشیوه‌مخصوص‌بخود را اجرا می‌کرد ! او برای‌هر صحبت و کلامی طرح و نقشه‌قبلی داشت وبهمین دلیل حالا که موقعیت را مناسب تشخیص داده بود چنین‌مسئله‌ای را مطرح می‌کردو می‌خواست بدین‌وسیله خودرابه‌لیدی ـ دن‌هام نزدیکتر ساخته و در حال حاضر هیچ چیز برایش مهمتر ازین نبود که باعث خوشحالی‌و شعف پیرزن شود .

عکس‌العمل لیدی دن هام باعث تعجب بسیار گردید . او بلافاصله دستش راازبازوی سیدنی انداخت ، با سوء ظن نگاهی به سرتاپای او کرد و با لحنی ناخوشایند گفت :

ـ"واقعا " ! شما دختر عموی مرا می‌شناسید ؟درست فهمیدم ؟می‌توانید تعریف‌و تمجیدها و زحماتتان را برای‌خودتان نگهدارید ! به شما اخطار می‌کنم آقا ! "

سپس‌یکی‌ازنگاههای‌پرمکر و حیله‌اش را به سیدنی‌انداخت وگفت :

ـ" جای هیچگونه شکی نیست که او دور وبر شما می‌پلکیده تا بفهمد که‌آیا بالاخره‌از ساندیتون برای او دعوتنامه خواهد رفت یانه ! خدا بمن رحم کرده‌که من نوجوان نابالغی نیستم و همه چیز را قبل‌ازآنکه فکرش به مغز دیگران خطور کند می‌فهمم ! و باید به شما عرض‌کنم آقا ! منزل من کاروانسرانیست‌که‌بروی تمام خویشاوندانم باز باشد . خواهش می‌کنم این

بار که به لندن رفتید این مطلب را دقیقا" باو گوشزد کنید !"

سیدنی باتعجب بسیار باین سخنرانی پر از پیشداوری گوش داد و سپس پرسید :

ـ"آیا دختر عموی شما حقیقتا" خیال دارند به ساندیتون بیایند ؟ بسیار باعث تعجب منست ! البته بسیار جالب خواهد بود ولی دوشیزه الیزابت بری‌رتون دختر بسیار متشخص، والامرتبه و علاقمند به خانه و خانواده خویش است، بنابراین شک دارم خانواده‌اوبگذارند که حتی یک لحظه از کنارشان دور شود ! شاید ما داریم از دو نفر بیک‌نام سخن می‌گوئیم ؟"

ـ"نه، نه، دوشیزه الیزابتی که من صحبتش را می‌کنم درست همان کسی است که شما حرفش را زدید. ممکنست شخصا" تقاضای چنین کاری را نکرده باشد. ولی بری‌رتون‌ها همیشه علاقمند بوده‌اند که او را بنوعی بمن تحمیل کنند. درواقع از اول میل داشتند بجای دوشیزه کلارا او را با خود بیاورم. اوه! می‌توانید روی این حرف من حساب کنید ! من درست می‌فهمیدم که‌چه‌درسردارند ! تمام نقشه‌هائی که‌فامیل‌هایم برایم طرح می‌کنند می‌فهمم ! همین دوشیزه کلارا ماه‌ها و ماه‌هاست که‌از همین الیزابت حرف میزند و می‌گوید که‌او محبوبترین دختر عمویش هست و چقدر خوبست که‌اورا به ساندیتون دعوت کنیم. آنقدر اسمش را برده‌است که من‌حالم بهم میخورد ! من که هستم که تمام دخترعموهایم را باینجا بیاورم و توی اتاقهای منزلم جا بدهم ؟"

سیدنی حالا از تعجب‌بیرون آمده و فقط از بخت بدش برای این توصیه نامه‌ای که‌خود برای‌خود نوشته بود دلخور می‌نمود. تصورش را هم نمی‌کرد که لیدی دن‌هام آنقدر ازین نام بدش بیاید و سخنرانی چنین زننده‌ای را ایراد کند ! در حالیکه در دل خدا را شکر می‌کرد که در میان اینهمه دخترعموگیر نکرده‌است سعی کرد بنوعی‌جریان را رفع و رجوع کند.

ـ" لیدی دن هام ! چقدر سعادتمند هستید که آن قدر دختر عمو دارید که مجبورید از میان آنها یکی را انتخاب کنید !

مطمئنم که طرح بسیار جالبی خواهد بود اگر دوشیزه الیزابت را به ساندیتون دعوت کنید. بارآخری که‌اورا دیدم چندان سالم بنظر نمی‌رسید.

شاید خانواده‌اش درچنین موقعیتی بخاطر سلامتی او هم که شده اجازه بدهند به‌اینجا بیاید وازآب دریا استفاده کند ! حتما" برایش بسیار مفید خواهد بود !"

لیدی دن هام پاسخ داد :

ــ" اما برای من بهیچوجه مفید نخواهد بو د . اوه ، هر روز هزاران تقاضا برای‌اتاقهای خالی منزل من میرسد ، به شمابگویم اما من کسی نیستم که‌بشود آسان با اوکنار آمد . و دفعه پیش که دوشیزه کلارا چنین تقاضائی کرد عینا" همین پاسخ را باو دادم ."

حتما" دلخوری لیدی دن هام مدت زمان درازی طول می‌کشید ولی سیدنی بهیچوجه میل نداشت نیرو وعلاقه خود را روی کسی صرف کند که نسبت به همه کس مظنون است . به بقیه سخنان او چندان توجهی نکرد و دراولین فرصت ممکن فراررا بر قرار ترجیح داد و خود را از چنگال او رهائی بخشید . و بااین عبارت از او دور شد :

ــ" می‌دانید ، همین الان به فکرم رسید که من‌نباید از خواهرها و برادرم غفلت می‌کردم . گرچه آنها اهل‌گردش نیستند ولی حالا با همیشه فرق دارد . حالا کـه همه جمع شده‌اند اگر برای یک لحظه‌اجازه بفرمائید سری به هتل بزنم و ازآنها بخواهم بمابپیوندند ."

در حالیکه نفسی براحتی می‌کشید خود رااز شر همه اعضای خانواده دن هام نجات داد ، شارلوت ناخودآگاهانه گفت :

ــ" شاید خانم گریفیث و دوشیزه لیمب هم‌بخواهند بیایند . جای تاسف خواهد بود اگرآنها را دعوت نکنید ."

سیدنی در حالیکه لبخند میزد از روی شانه نگاهی باو کرد و گفت :

ــ"البته ،البته ، همان طوری که می‌بینید حالا نقشه من مو بمو دارد اجرا می‌شود . می‌توانم بگویم که من قادرم برای همه‌مردم‌ساندیتون نقشه بکشم ."

خواهران بیفورت هم ازپیشنهاد شارلوت به‌گرمی‌استقبال کردند . گرچه‌آنها به‌دوشیزه‌لیمب نظرخوشی نداشتند وچندان برایشان فرق نمی‌کرد

که او به جمعشان افزوده گردد ، شارلوت احساس کرد آنها بهیچوجه از طرف او برای خود احساس رقابت نمی‌کنند . ولی آنها دختران هوشیاری بودند و بخاطر راضی نگهداشتن شارلوت با پیشنهادش موافقت کردند و گرنه می‌دانستند که ثروت دوشیزه لیمب علیرغم چهره نیمه بیمار و کوچک وضعیفش همیشه اورا در صدر یک جمع قرارمی‌دهد و دیگران را از جلوه می‌اندازد .

واقعیت این بودکه خواهران بیفورت نسبت به دوشیزه لیمب بخاطر محبت‌ها و هدایایش مدیون بودند و تصمیم داشتند با دادن این فرصت غیر مترقبه باو جبران بدون خرج وکوششی‌کرده باشند . آنهابیکدیگر دلداری می‌دادند که درواقع آنها این پیشنهاد را برای "آدلای"[1] عزیز داده‌اند .

تقاضای آنها موءثرواقع شد . سیدنی به هتل رفت و خواهرها وبرادرش را بهمراه خانم گریفیث و دوشیزه لیمب باخود آورد . حالا گروه عظیم خانمها وآقایان ــ که بهیچوجه باهم جور در نمی‌آمدند ــ بسوی چاپخانه به راه افتاده بودند . زمزمه و تقلائی که بین خانمهای جوان برای تصاحب بازوی جالب ترین مرد صورت می‌گرفت دیدنی بود . سیدنی به سرعت بازوهایش را بطرف دو خواهرش گرفت و باین ترتیب توانست حتی از چنگ دوشیزه دن هام که بطرز عجیبی مراقبش بود فرار کند . هنری برودنال با سرعت بیش از سیدنی بین لیدی دن هام و دوشیزه بری رتون قرار گرفت وبی‌اعتنا به گفتگوی لفظی پیرزن با نزدیکترین دوست او ، موضوع را ندیده قلمداد کرد واز چنگال خواهران بیفورت گریخت . شارلوت واقعا" ازین عمل هنری تعجب کرد ؟ چطور می‌توانست اینقدر نسبت به مسئله‌ای که هنوز زمانی بر آن نگذشته بود بی اعتنا باشد ؟

خواهران بیفورت فورا" خود را به بازوی سرادوارد آویزان کردند ولی یکی از آنها ناچار شد باآرتور بسازد ، گرچه آرتور تصورش را هم نمی‌کرد که روزی بازویش بدرد زنی بخورد .

شارلوت ازین که بازی موش و گربه تمام شده و خانمها بقول خودشان

1- Adela

آقایان را تورزده بودند با خاطری آسوده و راحت بین دوشیزه لیمب و خانم گریفیث قرار گرفت. خانم گریفیث زنی زنده دل خوش‌صحبت و تحصیل کرده و دوشیزه لیمب دختری‌مؤدب وخجالتی و مبادی آداب بود. ولی دوشیزه دن‌هام که از بخت چندان خوبی برخوردار نبود آنجا بدون یار و یاور میان شنها ایستاده وازین‌که نتوانسته بود به بازوی کسی بیاویزد دلخور بنظر می‌رسید. سرانجام مجبور شد خود را در کنار دوشیزه لیمب قرار دهد و به بهانه آشنا شدن با او ناراحتی خویش را پنهان سازد. او به‌زحمت می‌توانست پاسخ‌سخنان شارلوت که‌موقعیت اورا بخوبی درک‌کرده و می‌خواست از بار ناراحتیش‌بکاهد رابدهد. شارلوت راجع به آفتاب و صدفهای دریائی با دوشیزه لیمب صحبت می‌کرد که ناگهان دوشیزه دن هام فریاد کشید:

ـ" بله، من عاشق صدفهای دریائی هستم! البته برادرم آنها را برایم جمع می‌کند."

خواهران بیفورت باتعجب باو نگاه‌کردند! او ادامه داد:

ـ" می‌دانیدکه راه رفتن روی شنها چقدر برایم مشکل است!"

آدلا باتعجب‌نگاهی باوکرد. خود را به خانم گریفیث نزدیکتر نمود و تا آخر حتی‌کلمه‌ای حرف‌نزد. شارلوت ازین اظهار نظر شجاعانه تعجب کرده‌بوداما‌دلش‌بیشتربحال‌آدلا میسوخت که‌گوئی تا بحال‌چنین موجوداتی ندیده‌است و سعی‌کرد با سخنان مسرت بخش‌اورا از آن حالت بیرون بیاورد. یک صحبت بسیار روشنفکرانه‌بین شارلوت و خانم گریفیث ساعات خوشی را تا چاپخانه‌برای دختر جوان بارمغان‌آورد. نزدیک در چاپخانه دوشیزه دن‌هام به‌سرعت‌ازآنهادورشدو‌شارلوت‌نفسی براحتی‌کشیدوآرزو کرد بتواند بقیه ساعات را هم با همصحبت‌های دلپذیرش بگذارند.

ولی حتما" این‌طور نمی‌شد! حتی یک کوره راه نمی‌توانست پیدا کند تا بتواند پشت یکی‌از میزهای خالی بنشیند و یا دوستانش را هدایت کند. تلاش بسیار مودبانه‌ای در شرف انجام بود تا جمع به میل برخی دور یک‌میز بنشینند. طبیعتا" سیدنی بهمانگونه‌که میل داشت دیگران را دور میز بنشاند باکمال ادب سعی در اجرای نقشه‌های خویش داشت. ولی خواهرش دیانا

هم درست باندازه خود او مایل باینکار بود ! و دوشیزه دن‌هام ، خواهران بیفورت‌ولیدی دن هام شدیداً " در مقابل خواسته آندو یا هر کس دیگری مقاومت کرده و مایل بودند آنطورکه دوست دارند بنشینند . لیدی دن هام فریاد کشید :

ـ" امروز صبح خیال داشتم به خانم گریفیث سری بزنم و حالا میل دارم سر میز ایشان بنشینم "

این راگفت واز پشت میز دوشیزه بری‌رتون وهنری برودنال برخاست . سیدنی‌که سعی می‌کرد دیانا را از دخالت در نقشه‌های خود باز دارد سعی کرد خواهرش را در جائی خالی کنار لیدی دن هام بنشاند و گفت :

ـ" دیانا ، تو مسلما " اینجا راحت خواهی بود . "

دیانا در حالیکه در اطراف راه میرفت فریاد کشید :

ـ"اوه! من هرگزبه راحتی‌خودم فکر نمی‌کنم ! بلکه باین می‌اندیشم که تاچه حد می‌توانم مفید واقع شوم ! خوب حالا چه کسی هنوز ننشسته ؟ سوزان ، تو می‌توانی باینجا بیائی . "

صندلی کنار دوشیزه بری رتون را باو پیشنهاد کرد . سیدنی آنجا را برای خود در نظر گرفته بود ! دیانا ادامه داد :

ـ"خوب ، حالا اگر دوشیزه‌دن هام و سیدنی پشت‌این میز بنشینند ، دیگر چه کسی باقی می‌ماند ؟"

سیدنی فریاد کشید :

ـ"دیانا فقط خودت راخسته می‌کنی ! ما همگی می‌توانیم برای خودمان جا پیدا کنیم . "

سیدنی دریافت که تحت فشار دیانا در کنار دوشیزه دن هام غیر قابل تحمل قرارگرفته و بهیچوجه نقشه‌هایش در مورد نشاندن آدمهای مناسب دور یک میز صورت نگرفته است . دیانا کنار دوشیزه بری‌رتون جای موردنظر سیدنی رااشغال‌کرده‌واورا با دوشیزه دن هام پشت تنها میز باقیمانده نشانده بود . هرچه‌فکر می‌کرد نمی‌دانست مدت یک ساعت چه حرفی با این موجود دارد که بزند ؟ بهر حال ! این قضیه برای او چندان قابل تحمل نبود و باید

بهرترتیب که میشد کاری می‌کرد. با لحنی آمیخته از التماس و دستور صدا زد:

ـ "دوشیزه هی‌وود، دوست ندارید بمن و دوشیزه دن هام بپیوندید؟ بنظر می‌رسد که ما را از قلم انداخته‌اند و هیچکس دلش نمی‌خواهد با ما سر یک میز بنشیند."

شارلوت که تا بحال نتوانسته بود بین آنهمه سروصدا و جنجال جائی انتخاب کند و منتظر مانده بود تا دیگران پشت میزها بنشینند و او بدون توجه باین نقشه‌ها جای مناسبی را انتخاب کند به سایر میزها نگاهی کرد. همگی پر بودند. به ناچار در زیر نگاههای کنجکاو سوزان و دیانا با آرامش ومتانت خاص خودش به راه افتاد و سر میز آنها نشست. شارلوت امتنان و تشکر سیدنی را در چشمانش می‌خواند. فکر می‌کرد می‌تواند آشنائی بیشتر خود با دوشیزه لیمب را به بعد موکول کند.

بهر حال، لیدی دن هام آن گوشه چایخانه را جزء مایملک خود به حساب آورده و با صدای بلندی صحبت می‌کرد. شارلوت با خود می‌اندیشید حالا "آدلا" در چه حالی است وخود را چگونه در مقابل این موجود متکبر پر حرف و در عین حال بیسواد حفظ می‌کند؟ اینک درمی‌یافت که خود او هم در موقعیتی بهتر از آدلا قرار ندارد. دوشیزه دن‌هام در حالیکه سعی می‌کرد وجود شارلوت را بکلی نادیده بگیرد و سیدنی را به انحصار خویش در آورد. درست مثل یک بچه ازخود راضی و کودن که از همکلاسی خود قهر کرده است و بعد از گریه می‌خندد و پس از خنده می‌گرید، نگاهی به شارلوت انداخت و رشته سخن‌را بدست گرفت. هر کاری که ازدستش بسر می‌آمد برای جلب نظر سیدنی می‌کرد. گاه به او لبخند میزد. گاه با دقت باو خیره میشد و وانمود می‌کرد که دقیقا" به حرفهایش گوش می‌دهد. گاه تعبیر و تفسیرهای عریض و طویل برای بی معنی‌ترین حرف سیدنی می‌آورد وحتی یک لحظه باو مجال نمی‌داد که به میزهای دیگر توجهی بکند و یا حداقل یک کلمه با شارلوت حرف بزند.

شارلوت بهیچوجه ازین که مورد خشم و غضب و بی اعتنائی مفرط

دوشیزه دن هام قرار گرفته بود احساس ناراحتی نمی‌کرد. بر عکس حالات و حرکات و گفتار او برایش مشغول کننده بود و با آرامش خاصی نقش یک شنونده پر حوصله را بازی می‌کرد. سیدنی که از صحبت های بی سر وته دوشیزه دن هام سرسام گرفته بود هر چند گاه یکبار با نگرانی به شارلوت نگاهی می‌کرد اما آرامش و متانت دختر جوان که به تماشای این نمایشنامه نشسته و لبخندی بر گوشه لب داشت نگرانیش را بر طرف می‌کرد. پرواضح بودکه اینهمه بی اعتنائی و بی ادبی دوشیزه دن هام نه تنها باعث ناراحتی شارلوت نشده بود بلکه سخت سرگرمش می‌کرد.

ـ"آقای پارکر، من حقیقتا" باید به شما بخاطر داشتن کالسکه باین قشنگی و اسبهای باین زیبائی تبریک بگویم. ممکنست ازین سخنان پرشور من راجع به چنین موضوعی خنده‌تان بگیرد. چون معمولا" آقایان به چنین موضوعاتی علاقمند هستند و در صحبت هایشان بیشتر راجع به این گونه چیزها صحبت می‌کنند ولی من همیشه در مقابل کالسکه‌های شیک و زیبا ضعف داشته‌ام! به شمااطمینان می‌دهم که اغلب اوقات زیبائی کالسکه و اسبهای آن بیشتر از صاحب آن در من اثر می‌گذارد. برادرم اغلب باین فکر من می‌خندد. دیروز صبح که اززیبائی کالسکه شما تعریف می‌کردم او سربه سرم گذاشت وبمن خندید. گمانم مهترشما هر روز اسبهایتان را تمرین می‌دهد. این طور نیست؟"

ـ" گمان می‌کنم! درست نمیدانم ـ تا قبل ازآمدن به ساندیتون زیاد ازآنها استفاده نمی‌کردم. دوشیزه هی‌وود بنظرم میرسد که..."

ـ"واقعا" که جفت بسیار جالب و مناسبی هستند! اسبها را می‌گویم! واقعا" که بیشترین نفرت را نسبت به اسبهای نامناسب دارم! برایم خیلی عجیب است که برخی‌از مردم پول کلانی برای کالسکه می‌پردازند اما وقتی که نوبت به اسب میرسد یک جفت حیوان بیقواره بی‌مصرف به‌کالسکه می ـ بندند. آقا و خانم پارتریج [1] از " هال هام " این طور آدمهائی هستند.

1- Partridge

اسبهای آنها لایق آنند که به درشکه بسته شوند ! بنظر می‌رسد که هیچوقت آنهارا تمرین نمی‌دهند . "

ـ" بله ، البته ، تمرین اسبها خیلی مهم است . می‌خواستم به دوشیزه هی‌وود عرض کنم که می‌خواهم از اسبهایم کار بکشم و آنها را برای یک مسافرت چند نفره به مسافتکمی دورتر ببرم . من کالسکه خودم را خواهم برد که گمان می‌کنم به‌آسانی چهار . . . "

دوشیزه‌دن هام حرفش‌را قطع کرد و در حالیکه نمی‌دانست سیدنی از کدام چهار صحبت می‌کند .

ـ"اوه برادرم هم می‌تواند با کالسکه‌تک‌اسبه‌اش این‌مسافت را بیاید . "

او می‌خواست بهر ترتیب شده در این‌گردش شرکت کند و ادامه داد :

ـ" شما مسلما" احتیاج به‌راهنمائی دارید تا بهترین و زیباترین مناطق را برای‌گردش پیدا کنید . "

سیدنی با خوشحالی‌گفت :

ـ" ولی من دقیقا" می‌دانم که به کجا می‌خواهم بروم . همیشه‌آرزو داشته‌ام " برین شور " را ببینم . "

شارلوت‌نمی‌دانست که‌این نام بدون فکر و از سر اجبار به ذهن سیدنی رسیده و یا برای‌اذیت کردن آقای‌پارکر می‌خواهد برود و نقشه قبلی‌برای رفتن بآنجا داشته است . هر چه بود دوشیزه دن هام را نا امید کرد .

ـ"ولی‌آقای‌پارکر ، شما نمی‌توانیداین‌مسافت‌را طی‌کنید . " برین شور" حداقل شانزده مایل از اینجا فاصله دارد . اسبها نمی‌توانند مسافتی باین دوری را در یکروز بروند و برگردند . "

سیدنی گفت :

ـ" مطمئنم که‌اسبهای‌من‌می‌توانند . ممکنست‌این‌مسافت برای سرادوارد با کالسکه‌تک‌اسبه شان مشکل باشد ولی همیشه در مورد "برین شور " آنقدر تعریف شنیده‌ام که‌تصمیم . . . ـ"

دیانا از میز آن سوی سالن فریاد زد :

ـ"اینهمه صحبت درباره " برین شور " برای چیست ؟ خودمن شخصا "

بسیار دوست دارم که برین شور را ببینم . کالسکه ما مدتها ست که در اصطبل هتل بیفایده مانده است ! ما فقط باید یک جفت اسب از وود کاک کرایه کنیم و می توانیم بآسانی چهار نفر را با خود ببریم . و حتی اگر تام شخصا " نخواهد که بیاید می تواند کالسکه مسافرتیش را بما قرض بدهد . باید از لیدی دن هام هم بپرسم که آیا در مورد این طرح موافق است و کالسکه اش چند نفر جا دارد ! "

دیانا با این صحبت هایش دوشیزه دن هام را که از پیوستن بآنها نا ــ امید شده بود بار دیگر بر سر ذوق آورد :

ـ "آقای پارکر ! واقعا " که خواهر شما عجب خانم خوب و شایسته ای است ! او همه کس را در نظر می گیرد . طرحهایش همیشه در جهت خوشحال کردن دیگران است . اگر دفعه قبل که شما به ساندیتون آمده بودید او هم در اینجا بود مطمئنا " که ما خیلی بیشتر از این ها می توانستیم با هم آشنا شویم . "

سیدنی گفت :

ـ " واقعا " که جای تاسف است . "

و آنچنان نگاه معنی داری به شارلوت کرد که گوئی میخواهد بگوید چه تاسف عظیمی که اصلا " با دوشیزه دن هام آشنا شده است . شارلوت بخوبی افکار سیدنی را می خواند و با نیمی از آنها موافق بود همچنین دریافته بود که از هنگام ورود او به ساندیتون زندگی برای خیلی ها جالب تر شده است !

فقط پس از پنج روز اقامت سیدنی ، تغییرات بسیاری را که ایجاد کرده بود کاملا " بچشم می خورد . و گرچه شارلوت نمی توانست او را مسبب اینهمه تغییر بداند تاثیر حضورش را نمی توانست انکار کند . تاثیر پیشنهاد آخر او اینک همه این جمع کوچک را فراگرفته و هیجان بسیاری در آنها ایجاد نموده بود !

۱۹

گردش دسته جمعی بطرف برین شوربزودی حالتی جدی بخود گرفت . وقتی که دو موجود مصمم وزبروزرنگ (یا هر چه که شما فکرش را میکنید) مثل سیدنی پارکر وخواهرش تصمیم میگیرند کاری بکنند البته انجام آن کار وترتیب جزئیات و وسایل و امکانات چندان مشکل بنظر نخواهد رسید . .

بی تفاوتی لیدی دن هام و مخالفت آقای پارکر نسبت به این طرح کاملا " ازقلم افتاد ولی بنظر میرسیدکه هیچ یک وبهیچ وجه کالسکه شان رابهر کسی که درساندیتون خیال مسافرت به برین شوررا داشته باشد قرض نمیدهند !

در وهلهاول بنظر میرسیدکه عدم علاقهوهمکاری "سرادوارد "هم جلوی این مسافرت را بگیرد . اوتصمیم جدی داشت که بهیچوجه با درشکه تک اسبه خودکهباعث میگردیدتک وتنهاو دور از دیگران حرکت کند به سفر نرود مگر آنکه لیدی دن هام کالسکه اش را باو قرض بدهد . همین پافشاری سوء ظن ومخالفت بیشتر پیر زن را برانگیخته بود . دیانا فریاد کشید :

ـ "چطورمیتوانیم بهبرین شوربرویم ؟کالسکه لیدیدن هام به سادگی چهارمسافررامیبرد . بسیاربزرگترازکالسکه ماست بار اولی که به او پیشنهاد کردم کالسکهاشرا بما قرض بدهد بهیچوجه مخالفتی نشان نداد . ولی حالا چه چیز جز خود خواهی ذاتیش جلوی این کار رامیگیرد ؟ بهیچوجه حوصله

آدمهائی را که اصلا" ملاحظه دیگران رانمی‌کنند ندارم و تـصمیم جدی گرفته‌ام که این حرف را باو بگویم"

سیدنی گفت :

ـ" لیدی‌دن‌هام‌رابمن‌واگذارکنید .اواز آن آدمهائی است که همیشه دنبال‌انگیزه‌های‌واقعی‌انجام‌یک‌کارو پیدا کردن عیب‌و ایراد و یا چیزهائی که‌هرگزوجودندارندمی‌گردد ولی‌من‌فکر می‌کنم که می‌توانم‌باین‌کار وادار ش کنم .

سیدنی دربانجام رساندن‌طرح و فکر خوددارای کفایت و استعدادی بود که دیگران فکرش‌راهم نمی‌توانستند بکنند . او بخوبی می‌دانست که با یک زن مسن چگونه باید رفتار کند و با کسی که جزء به عقاید خود احترام نمی‌گذارد طوری‌راه‌بیابد که افکار سیدنی را عقیده خود نپندارد و با کمال رضایت آن را انجام دهد !

سیدنی با کمال حوصله در مورد سوء ظن های او همدردی‌کرد ،به صحبت‌های پیرزن راجع به‌گرفتاریهای داخلیش ، به گله گذاریهایش‌راجع به‌مستاجرها و پیشخدمت ها و پروژه‌های پرهزینه و گران برادرش برای ساندیتون گوش فراداد و بامهربانی‌وجدیت گفت که در هر کاری‌لازم‌است رعایت کمال صرفه‌جوئی بشود .

در نـتیجه لیدی دن هام کاملا" تحت تاثیر خوی خوش‌و اخلاق دلپذیر او قرار گرفت . در آخر هفته وضع طوری شده بودکه سیدنی پارکر وهنری‌برودنال‌باروئی‌گشاده‌در عمارت ساندیتون پذیرفته می‌شدند و لیدی دن‌هام باین‌نتیجه‌رسیده‌بودکه کالسکه‌اش بدون مهتر به بد روزی افتاده و بهتراست‌اسبهایش‌توسط‌سیدنی بازرسی شوند و کالسکه هم مورد مصرف قرار بگیرد تااز سالم بودنش اطمینان حاصل شود .مطمئنا" دراین گردش دسته‌جمعی‌هیچگونه‌خطری نبودولذا با خوشحالی اعلام کرد که می‌توانند ازآن‌استفاده‌کنند! سیدنی احساس می‌کرد بحد کافی از خود مایه گذاشته است‌وگرفتن‌کالسکه آقای پارکر را بعهده دیانا گذاشت و اعتقاد داشت که یک مخالفت ساده برادرانه چیزچندان مشکلی نبوده‌او می‌تواند به سادگی

بازبانی گرم و نرم برادرش را راضی کند.

دوشیزه دیانا که تصمیم گرفته بود تمام جزئیات طرح را مو بمو اجرا کند لحنی کاملا" جدی بخود گرفته و با حالتی که تقریبا" نشان می‌داد برادرش ناچار است از او اطاعت کند کالسکه‌اش را درخواست کرد. البته درابتدا این فرمان کارگر نیفتاد اما صبح روز بعد، هنگامی که دید برادرش باواجازه‌استفاده ازکالسکه‌را می‌دهد، دلش می‌خواست سیدنی راپیدا کند و این پیروزی را باطلاعش برساند.

گرچه دیانا تصمیم داشت شخصا" و به تنهائی هدایت جمع را بعهده بگیرد اما بمحض آنکه گروه بزرگ دختران و پسران جوان پس ازصرف صبحانه درعمارت ترافالگار جمع شدند. او از سیدنی کمک طلبید تا بتوانند آن جمع را بین چهار کالسکه موجود بخوبی تقسیم کنند و گفت:

ـ" خوب! سیدنی حالا چه باید بکنیم؟ خانم گریفیث دوشیزه لیمب را بمن سپرده و خودش نمی‌آید. وتام و مری هم می‌گویند که آنها هم به بربن شورنخواهندآمد! اگر می‌دانستم که آنها نخواهند آمد اینهمه برای تهیه کالسکه بخودم زحمت نمی‌دادم!"

سیدنی پاسخ داد:

ـ" من می‌دانستم که آنها قصد آمدن ندارند! ولی همیشه در یک گردش دسته جمعی بهتر است که در کالسکه‌ها جای خالی داشته باشیم. می‌دانی دیانا، برای مثال هنری مسافر بسیار بدی است و همصحبتی با او در یک مسافرت به‌شدت آزار دهنده است. فکر بسیار خوبی است اگر بتوانم او را تک و تنها داخل کالسکه خودم ببرم."

ـ"اوه؟ ولی من خیال داشتم او را به کالسکه خودمان دعوت کنم. یاحداقل به‌کالسکه‌دوشیزه‌لیمب! سوزان خیلی سبک است و حتی باوجود سنگین بودن آرتور باز هم ما جای کافی برای چهار نفر."

ـ" دوشیزه دن هام حتما" انتظار دارد چنین توجهی از طرف تو نسبت به‌او انجام گیرد. بهتر است او را دعوت کنی و البته سرادوارد هم باید در معیت خواهرش باشد. ولی بجای این حرفها باید عجله کنیم.

ما بیست‌ودومایل‌راه‌پیش‌رو داریم . اگر بخواهیم قسمت اعظم برین شوررا ببینیم ، یک روز مشکل بتوان گفت برایمان کافی باشد مگر این که همین الان حرکت کنیم . باید صحبت‌راکوتاه‌کنیم و در وقت صرفه جوئی نمائیم . "

در واقع با این صحبت و با عجله بسیار همه را در کالسکه‌ها تقسیم کرد . دو کالسکه اول هر یک با چهار سرنشین حرکت کردندو دیگران دریافتند که برای دوکالسکه بعدی فقط چهار نفر باقی مانده‌اند . آقای پارکر که کنار در ایستاده بود گفت :

ـ" سیدنی واقعا" که عجب کار احمقانه‌ای کردی ! تو گذاشتی که دختـران بیفورت و دوشیزه لیمب بهمراه سرادوارد در کالسکه‌لیدی‌دن‌ـ هام به‌زحمت بنشینند درحالیکه هم کالسکه تو هم کالسکه من کاملا" خالی برجای‌مانده و فقط دوشیزه بری رتون و دوشیزه هی‌وود باقی مانده‌اند !"

سیدنی پاسخ داد :

ـ" آنها در کالسکه تو بسیار راحت خواهند بود . زیرا باندازه سه نفر جا دارد . همین طور هم کالسکه من . من تصمیم جدی دارم که تمام مدت‌پشت‌سربقیه‌باکالسکه‌خودم‌حرکت‌کنم . در چنین گردش‌هائی بهیچوجه نمی‌شود حوادث را پیش بینی کرد . حالا بفرمائید ! باید زودتر برویم . خوب‌تام ! مطمئن‌باش‌هنگام برگشتن‌از زیبائی‌های برین شوربرایت‌صحبت‌ـ های زیادی خواهیم داشت ! ""

سپس علامتی داد و دو کالسکه بعدی جلوی در ایستادند .

شارلوت دریافت که‌اوو کلارا باهم در کالسکه پارکر همسفر شده‌اند . نمی‌دانست درچندساعت بعدی‌چه‌صحبت‌هائی بین‌آنها رد و بدل خواهد شد . می‌دانست که هیچ رغبتی برای صحبت‌های غیر معمولی ندارد . رفتار خوددار و اسرار آمیز کلارا ، باتصمیم قاطع و سکوت طولانی او که در طی دیدارازمنزل‌سرادوارد از خود بروز داده بود باعث می‌گردید که شارلوت از هـرگونه امکان آشنائی در دوستی بیشتر خودداری کند . حالت‌اسرارـ آمیزی‌که‌اوهمیشه در کلارا می‌دید باماجـرای آخری که در مورد سرادوارد رخ داده بود عمیق‌تر و جدی‌تر بنظر می‌رسید . فقط یکبار ، زمانی که نور

آفتاب برچهره او افتاده بود و در میان آب حالت ساده بچه‌ها را پیدا کرده بود شارلوت به غلط تصور کرد که کلارا حرفش‌را می‌فهمد . اما با عکس‌العمل بعدی‌بکلی‌ازچشمش‌افتادو امیدش‌را برای ایجاد یک دوستی عمیق‌و طولانی باوی از دست داد .

از لحظه‌ورود سیدنی پارکر به ساندیتون ، بیشتر اوقات فراغت دوشیزه بری‌رتون صرف صحبت با سیدنی و دوست او گردیده و درنتیجه کوچکترین وقت آزادی برای او باقی‌نگذاشته بود تا با شارلوت صحبتی‌کند . در ظرف هفته‌گذشته حتی یکبار فرصتی پیش نیامده بود که شارلوت بتواند با سیدنی صحبتی داشته باشد . وگرچه سردی حاصل در بین آندو تقصیر هیچکدامشان نبود شارلوت مغرورتر از آن بود که بخاطر این موضوع متاسف شود .

بسیار متعجب بود که پس‌از سکوتی کوتاه‌و متفکرانه ، دوشیزه بری‌رتون محاوره شان را با لحنی دوستانه و صمیمانه‌ای شروع کرد .

ـ" جای تاسف بسیار است که ما فرصتی برای تکرار آب تنی پیدا نکردیم . دوشیزه هی‌وود ، من همیشه از آن روز با لذتی بی پایان یاد می‌کنم . آیا شما این طور فکر نمی‌کنید ؟"

شارلوت با لحنی کاملا" دوستانه پاسخ داد :

ـ" منهم بسیار لذت بردم ."

دوشیزه بری رتون در حالیکه سعی می‌کرد توجه شارلوت را به رشته پیوندی که بینشان وجود داشت جلب کند افزود :

ـ"دریا زیر نور آفتاب برق میزد ، آن آفتاب دلپذیر ، آن روزعالی و دلچسب ! اوه ! و آن پیاده روی هیجان انگیز ! بسیار خوشحالم‌که شما هم باندازه من‌از آن‌روز لذت برده‌اید . و من همیشه به شما بعنوان دوستی نگاه می‌کنم که می‌توان کاملا" باو اطمینان کرد ."

شارلوت لبخندی زد و منتظر ماند که ببیند اتفاق بعدی چه خواهد بود . دوشیزه بری رتون ادامه داد :

ـ" بسیار خـوشحالم که بطور غیر منتظره‌ای باهم در یک کالسکه نشسته‌ایم . اگر وضع طور دیگری بود نمی‌توانستم با شما مشورت کنم . ولی

من بشدت نیاز به راهنمائی و کمک دارم ــ راهنمائی از طرف کسی مثل شما زن دیگری که تقریبا " همسن خود من باشد . "

لحظه‌ای درنگ کرد و گفت :

ــ" من دوستان زن کمی دارم . "

شارلوت با این احساس که انسان می‌تواند بهمان اندازه‌که دوست مرد دارد در بین زنها هم دوستان قابل اعتمادی پیدا کند و ازین اظهار نظر کلارا کمی دلخور بنظر میرسد با سردی گفت :

ــ"ولی شما قبل از آشنائی با من مدتهای مدیدی دوشیزه دن هام را می‌شناختید !"

ــ"دوشیزه دن هام ! اوه نه ! برادرش ــ اوه نه ، نه ! او آخرین نفر در دنیا است که خواهد فهمید چه می‌گویم !"

شارلوت با این نظر او احساس همدردی می‌کرد و خود را ملزم دانست که توضیح مختصر دیگری هم بدهد .

ــ"احتمالا" به‌تازگی ملاقاتی با دختر عمویتان دوشیزه‌الیزابت بری‌ـ رتون خواهید داشت . از بین صحبت‌های پریروز پارکر این طور استنباط کردم که لیدی دن هام احتمالا" از ایشان دعوتی بعمل خواهد آورد . "

لحظه‌ای درنگ‌کرد و بخاطر آورد که خانم پارکر بهمسرش چنین گفته بود :

ــ" خوب ، آخرین گله گزاری لیدی دن هام اینست که‌دوشیزه‌بری‌ـ رتون درمورد وظائف خانه‌داری و سرپرستی خدمتکارها سهل‌انگار شده است . او در مورد دعوت یکی دیگر از بری رتون ها که نامش الیزابت هست فکر کرده تا جای کلارا با او عوض کند . بنظر او ، دوشیزه الیزابت بسیار زرنگ تر و با لیاقت تر از دوشیزه کلاراست و باو نشان خواهد داد که یک خانه را چگونه باید اداره‌کرد . تنها اشکال موجود اینست که خانواده‌اش باید بتوانند در طول این مدت غیبت او را تحمل کنند . "

بنظر شارلوت این اظهار نظر لیدی دن هام بیشتر از اعمال‌و کردار سیدنی پارکر سرچشمه می‌گرفت . حالا می‌فهمید که چرا لیدی دن هام آنقدر

به‌سیدنی روی‌خوش‌نشان می‌داد . به جز آنکه لیدی دن هام بر روی سیدنی نظری جدی داشت چه چیز ممکن بود او را وادار نماید که نوه‌اش را به ، ساندیتون دعوت کند ؟ از موضوع سر در نمی‌آورد ولی از آنجا که دوشیزه بری رتون کاملا" باو اطمینان پیدا کرده بود امیدوار بود که از زبان او هر آنچه را که شک داشت بشنود .

دوشیزه بری رتون گفت :

ـ"بله ،لیدی دن‌هام با علاقه بسیاری منتظر ملاقات الیزابت هست . ولی مــی‌دانم که او برای دعوت الیزابت مدتی صبر می‌کند . او بهیچوجه علاقه‌ای‌به برهم زدن نظم و ترتیب کارهایش ندارد . و گرچه ازین ملاقات بعنوان یک امکان زودرس‌صحبت می‌کند ، ماهها طول خواهد کشید تاترتیب این کار داده شود . با چنین زمان طولانی برای من بسیار دیر خواهد بود که منتظر مشورت با الیزابت بمانم . من گرفتار مشکلات بسیارم وآن موقع خیلی دیر است !"

شارلوت با کمی تعجب پرسید :

ـ" مشکلات بسیار ؟"

نزد خــود احساس کرد شاید دوشیزه بری رتون در مورد موقعیت خویش اغراق می‌کند اما نگاهی بر چهره دوست داشتنی و صمیمی اوآشکار ساخت که حداقل شخص‌کلارا این مشکلات را بسیار جدی ولاینحل می‌داند . وشارلوت با صداقت سعی کرد هرگونه سوء ظنی راجع باین که او نقش بازی می‌کند به کناری بگذارد .

ـ"اوه‌دوشیزه‌هی‌وود ،من‌از‌تصمیمات عجولانه‌وآنی بسیار میترسم ! و بنظر می‌رسد که همه چیز به سرعت درشرف وقوع است !

چقدر احتیاج به راهنمائی دوستانه کسی دارم که زیاد درگیر مسائل من نیست‌من‌انگار در یک‌گوشه وحشتناک گیر افتاده و امکان فرار ندارم ."

تصمیمات عجولانه‌وآنی وگیرافتادن در یک‌گوشه وحشتناک در زندگی شارلوت جاومکانی نداشتند ! او هرکز در زندگی‌مجبور نشده بود با عجله تصمیم بــگیرد و قبل از گیر افتادن در یک مخمصه دردناک ، بادرایت و

فراست کافی خود را حفظ کرده بود بنابراین بخوبی نمی‌توانست احساسات او را درک کند با اینهمه احساس کرد به تماشای یک نمایشنامه درام و غیر عادی نشسته است. سعی کرد همدردی نشان دهد. باآهستگی گفت:

ـ "نصایح من برای شما ارزش چندانی نخواهند داشت. زیرا تجربیات من در مورد مسائل انسانی کاملا" محدودند!"

کلارا با اشتیاق فریاد کشید:

ـ" تجربه داشتن یا نداشتن درین مورد تاثیر چندانی ندارد. کمتر کسی در موقعیتی که من قراردارم گیرکرده است! در واقع باید قدمی بردارم که سخت مرا می‌ترساند! می‌دانید! مطمئنم که قسمت اعظم مشکلات و مصائب من تقصیر لیدی دن هام است." و سرادوارد " و خواهرش ـ اوه، دوشیزه هی‌وود عزیز! حتی گفتن دردهایم به یک نفر کمی مرا آسوده می‌کند."

کریز ناگهانی دوشیزه بری رتون از اسرارآمیز بودن به روشنی و صراحت شارلوت را در حالت آشفتگی و درماندگی بدی قرار داد. با دلهره سکوت کرد و با قلبی که از اضطراب میزد منتظر ماند تا این سکوت طولانی تمام شود. نمی‌دانست حرف بعدی دوشیزه بری رتون چه می‌تواند باشد!

ـ" می‌دانم که اگر انتظار داشته باشم کمکی بمن بکنید باید با شما رو راست باشم ـ واقعیت اینست که ـ بطور خلاصه ـ بیک وضع نامعقولی بوضعی که خودم هم نمی‌دانم چگونه، با یکنفر رابطه عاشقانه قرار کرده‌ام."

این اعتراف صریح بقدری دور از انتظار شارلوت بود که از شدت تعجب نتوانست. شرایط دوشیزه بری رتون در سرپرستی منزل لیدی دن هام، مشکلاتی که کلارا بدان اشاره می‌کرد، شاید ارتباط عاشقانه‌ای که بطور پنهان با سرادوارد داشت! ولی مغز سختگیر وجدی او نمی‌توانست بیش ازین به اینگونه مسائل فکر کند، حتما" منظور کلارا کسی جز سرادوارد نبود!

فکری مانند برق از ذهن شارلوت گذشت. آیا منظور کلارا از چنین کنایه‌هائی سیدنی پارکر نبود؟ اما به سرعت این فکر را از مغز خود بیرون راند. احساسی در درونش می‌گفت که سیدنی اهل داشتن رابطه مخفیانه با

یک زن نیست. اما شک و تردید در دلش موج میزد که شاید او خیال ازدواج باکلارا را داشته باشد! ولی اگر حقیقتاً" چنین قصدی داشت چرا از راههای عادی وطبیعی دست بکار نمی‌شد؟ جای بحثی نبود که خانواده طرفین با این پیوند کاملا" موافق بودند. او مردی کاملا" مستقل بود که روابط خوبی با مردم داشت و در نتیجه بهیچ روی خود را مضحکه مردم نمی‌ساخت. چرا این دو نفر باید آنقدر دوستانشان را به دردسر می‌انداختند و روابطشان را تحت عنوان دوستی و رفاقت پنهان می‌ساختند؟ چرا و بچه دلیل؟ چنین روابط عاشقانه‌ای بنظر شارلوت فقط در کتابها وجود داشت و در زندگی عادی و روزمره غیر ممکن می‌نمود. بقدری خوشبین بودکه به آسانی می‌توانست سیدنی را از چنان رفتار غیر مسئولانه‌ای تبرئه کند و چنین اعمال سبکسرانه‌ای را بهیچوجه شایسته او نمی‌دانست.

باکوششی دردآلود، فکر خود را از امکان رابطه سیدنی پارکر بسوی سرادوارد متمرکز ساخت! آری حتما" منظور کلارا بری رتون کسی جز سرادوارد نبود! دوشیزه بری رتون بیشتر از یکبار در طی این محاوره نام سرادوارد را برزبان رانده بود، گفته بود که خواهر وی آخرین کسی است که ممکنست حرف اورا بفهمد! و بارها راجع به مشکلاتش با لیدی دن هام سخن گفته است. مسلما" چنین ازدواجی از سوی او با تائید روبرو نمی‌شد. مسلما" اگر امیدوار بودند که ارثی ببرند باید موافقت او را جلب می‌گردند. ولی لیدی دن هام زنی بودکه نمی‌شد اعمال آینده‌اش را پیش بینی کرد. شاید سرادوارد و دوشیزه بری‌رتون بیش ازین طاقت منتظر ماندن نداشتند و بکلی قید پول و ثروت را زده بودند! شایدگمان برده بودند می‌توانند ازدواج کنند و بعدها از او طلب عفو نمایند و دلش را بدست بیاورند و ارثیه وی را بین خود تقسیم کنند.

شارلوت با تردید احساس می‌کرد چیزی‌شبیه باین ماجرا باید پشت پرده رابطه مخفیانه آندو وجود داشته باشد. ولی بازهم نتوانست منظور و هدف اصلی کلارا بری‌رتون را درک کند. این که چطور دختر حساس و متفکری بتواند با مردی چون سرادوارد رابطه عاشقانه داشته باشد چیزی

ورای درک و فهم او بود ! و کم کم احساس کرد حتی نسبت به توضیحاتی که دوشیزه بری رتون خواهد داد پیشاپیش احساس نفرت می‌کند . بهیچوجه دلش نمی‌خواست پایش به مشکلات او کشیده شود و بهیچوجه خیال نداشت باو کمک کند که بتواند به روابط مخفیانه عاشقانه‌اش با سرادوارد ادامه دهد . سرانجام گفت :

ـ"بسیار متاسفم ! گمان نمی‌کنم بتوانم خدمتی به شما بکنم . البته از ابراز محبت و اطمینانی که بمن کردید سپاسگزارم و بدان احترام بسیار می‌گذارم ولی باید کاملا" روشن کنم که من اکیدا" با هر نوع رابطه مخفیانه‌ای مخالفم و بهیچوجه آن را به کسی توصیه نمی‌کنم ."

سکوت تلخی که پس ازین گفتار جدی و تلخ شارلوت پیش آمد بسیار دردناک و ترس آور جلوه می‌کرد . دوشیزه بری رتون با شرمساری چهره‌اش را بسوی پنجره برگرداند و هر دو ساکت به صدای پای اسبها و چرخها بر روی جاده گوش فرا دادند .

زمان می‌گذشت و برآشفتگی و دلهره شارلوت افزوده می‌گشت . نمی‌توانست بفهمد چگونه می‌تواند دو ساعت دیگر را با چنین وضع ناراحت کننده‌ای ساکت بنشیند . ناگهان صدای فریادی برخاست و کالسکه تکان شدیدی خورد و بطور ناگهانی ایستاد . سیدنی پارکر در کالسکه را باز کرد و گفت :

ـ"امیدوارم صدمه ندیده باشید . نزدیک بود که حادثه بدی برایتان رخ دهد . یکی از چرخهای کالسکه شما در خطر افتادن است !"

به آندو کمک کرد که از کالسکه پیاده شوند . آندو تقریبا" بلاتکلیف درکنار هنری برودنال و مهتر پارکر در جاده ایستاده بودند . شارلوت در حالیکه از اظهارات آشکار دوشیزه بری رتون آشفته بود و برخود می‌پیچید هنوز با خود کلنجار میرفت تا دلیل و علت واقعی پنهان در پشت این ماجرا را دریابد بهمین دلیل بهیچوجه متوجه حرفهای سیدنی که جزئیات را توضیح می‌دادند نشد . یکی از چرخها ممکن بود در هر لحظه از کالسکه جدا شود . کالسکه حتی یک قدم نمی‌توانست جلوتر برود مگر آنکه تعمیر میشد .

چقدر جای خوشبختی بود که او پشت سرشان حرکت می‌کرد و این منظره را بچشم دیده‌و باین چرخ توجه کرده بود ! شارلوت هنوز متوجه نبود که این ماجرا چگونه بر مسافرتشان به برین شور می‌توانست اثر نامطلوب بگذارد .

سیدنی در حالیکه با دقت به یکی‌از چرخهای عقب نگاه می‌کرد گفت :

ــ" گمانم برادرم این اشکال را گوشزد کرده بود . گمانم این نقص از زمانی که کالسکه را واژگون کرده بود باقی مانده باشد . "

شارلوت با دقت بسیار به چرخی که او اشاره می‌کرد نگاه کرد اما تفاوت چندانی بین آن و سایر چرخها ندید . کمی خم شد و با دقت بیشتری نگاه کرد و گفت :

ــ" ولی من تقریبا " مطمئنم که کالسکه از آن طرف واژگون شده بود ! "

سیدنی در حالیکه پیشانیش سرخ شده بود گفت :

ــ" آه ، پس موقعی که همه توجهشان به تعمیر آن قسمت از کالسکه معطوف شده بود به شکافی احتمالی که درین قسمت کالسکه ایجاد شده توجهی نکرده‌اند ! هنگامی که کالسکه راه میرود کاملا " این مسئله آشکار می‌شود . بدجوری این طرف و آن طرف میرود بخصوص در گوشه‌ها و هنگامی که از روی محل ناهمواری می‌گذرد . دوشیزه هی‌وود احتمالا " شما درباره کالسکه رانی چیز زیادی نمی‌دانید این طور نیست ؟ "

ــ" نه ــ چطور می‌توانم بدانم ؟ من فقط یکبار دیده‌ام که چرخ ارابه کشاورزیمان از جایش در رفت ! "

ــ" خوب بعبارت بسیار مختصر ، هر چرخ دارای یک محورو یک اهرم است . اهرمها از چوب درخت بلوط درست شده‌اند و دراین قسمت بهم وصل می‌شوند . بنظر میرسد که محورها هیچ اشکالی ندارند ولی یکی‌از اهرمها ترک برداشته است .

مفهوم شد ؟ اگر قدری بیشتر راه برود اهرم از جا در میرودو کالسکه بآن‌سوی جاده پرت می‌شود . من و مهتر هر دو معتقدیم که این کالسکه از همین جا مستقیما " باید به تعمیرگاه ارسال گردد . "

ــ" کاملا " صحیح است جناب سیدنی . تامی بیچاره باید درست و

حسابی آن را تعمیر کند . "

آن چنان طنزی در صدای مهتر وجود داشت که شارلوت بی‌اختیار نگاه تندی باو کردواز خود پرسید که آیاسیدنی پارکر واقعا " چیزی بیشتراز او راجع به ساختمان چرخها و کالسکه می‌داند ؟

ـ" آیا مجبوریم همین جابایستیم تاکالسکه تعمیر شود ؟"

ـ" نه ، نه ـ این کار حداقل یک روز وقت می‌گیرد . همگی می‌توانیم سوارکالسکه من بشویم .آسانترازین‌کاری نمی‌شود . ولی همین حالا هم بحد کافی از دیگران دور مانده‌ایم . دیگر نباید وقت را تلف کنیم ! دوشیزه بری رتون آیا اجازه می‌دهید کمکتان کنم که داخل کالسکه شوید ؟"

شارلوت کـه از همسفر شدن باالو احساس انزجار می‌کرد راه افتاد تا بدون کمک کسی سوار کالسکه شود اما سیدنی باو اعلام کرد که جایش روی جعبه پهلوی اوست !

ـ" مگر آقای برودنال کنار شمانمی‌نشیند ؟"

ـ" اوه ،هنری نمی‌تواند روی جعبه بنشیند ! او بدترین مسافر ممکن است ! بجنب هنری بروتوی کالسکه . "

فقط شارلوت بودکه حالتی استفهام آمیز بخود گرفته بود . گرچه کلارا بری رتون هیچگونه علاقه‌ای به همسفر بودن باشارلوت نداشت با اینهمه ظاهرا " باین جریان اعتراض کردو آقای برودنال ، مسافر ناراحت ! کاملا " از چهره‌اش آشکار بود که این کار هنری راعملی نانجیبانه می‌داند !

ـ" ولی سیدنی ، واقعا " نیازی نیست ـ این کار در انظار دیگران بسیار زشت جلوه خواهد کرد . آیا دوشیزه هی‌وود آن بالا توی باد راحت خواهند بود ؟"

ـ" آقای پارگر اجازه بدهید راجع باین مسئله صحبت کنیم . "

ـ" نمی‌شود سه نفری بنشینیم ؟"

ـ" حرف عجیبی میزنید ! گمان نکنم سه‌نفری نشستن درین کالسکه بی‌خطر باشد . امروز بهیچوجه باد نمیآید . دوشیزه هی‌وود هم آنجا روی جعبه بهتر می‌تواند مناظر را تماشا کند . این بهترین نوعی است که می‌

توانیم بنشینیم ."

با لحنی این حرف را زد انگار که می‌خواهد بگوید جای هیچگونه بحثی نیست و هر چه او می‌گوید باید اجرا شود. مخالفت‌ها و دلخوری هیچکس کوچکترین اثری در رای او نداشت.

ـ" بهیچوجه جای نگرانی نیست. ما از دیگران دورتر از آنیم که ما را ببینند. دوشیزه هی‌وود هم به ناراحتی عادت دارند دیگر وقت را تلف نکنید. بحد کافی از همه عقب افتاده‌ایم. هنری بجنب! بنظر من این که کجا و چه جور بنشینیم ارزش اینهمه بحث ندارد."

شارلوت با کمال تعجب مشاهده کرد که همگی درمقابل دستور سیدنی سر اطاعت فرو آوردند ووارد کالسکه شدند.

شارلوت در حالیکه در وسط جاده ایستاده بود روی حرفش پا فشاری کرد:

ـ" مطمئنم که راه حل بهتری هم وجود دارد."

سیدنی که دیگر حوصله توضیح دادن وصحبت و جرو بحث را نداشت ازکالسکه بالا رفت. دست شارلوت را گرفت او را بطرف بالاکشید و محکم روی جعبه کنار خود نشاند و با این سرعت عمل امکان هرگونه عکس‌العملی را از دیگران سلب کرد.

شارلوت نیمه عصبانی و نیمه خندان در حالیکه ازین کار بشدت بهت زده شده بود مجبور شد آنجا روی جعبه کنار سیدنی بنشیند و قبل از آنکه بتواند عکس‌العمل مساعدی بخرج دهد کالسکه به سرعت براه افتاد.

این که چرا سیدنی او را بجای کلارا بری رتون برای نشستن کنار خود انتخاب کرده بود باعث تعجب و خوشحالیش می‌شد! در حالیکه کلارای زیبا آنجا درکالسکه نشسته بود، نمی‌دانست چرا سیدنی باید او را آنهم به زوردرکنار خود بنشاند؟ کاملا" گیج وسردرگم شده بود. یک مسافرت دو ساعته آنهم درحضورکلارا بری رتون! آنقدر مبهوت شده بود که نمی‌توانست خوب فکر کند.

محل فعلی او روی جعبه واقعا" جای خوبی بود. لحظاتی چند به اطراف

نگاهی کرد و به درختان بلوط در حاشیه رود خیره شد . چقدر طبیعت زیبا و خوشرنگ شده بود ! آیا این همان درختان ، همان آسمانی بود که ساعتی قبل آنقدر تیره بنظر می‌رسیدند ؟

پاره ابر سفیدی برای لحظه‌ای چند روی خورشید را پوشاند . ولی بنظر می‌رسید که یکی از زیباترین روزهای تابستانی است ! شارلوت کاملا" در حال و هوائی قرار داشت که از جزء جزء این طبیعت زیبا ، این آسمان صاف ، این آسمان آبی بلند و این دریائی که در زیر نور خورشید هر لحظه رنگی دیگر بخود می‌گرفت ، و آن صخره‌های زیر پایش ، آنهم در حالیکه سیدنی او را برای تمتع از چنان نعماتی انتخاب کرده بود لذت بسیار می‌برد .

گرچه همه چیز باعث شعف وخوشحالی او می‌گردید ، نتوانست برای مدتی طولانی در این حالت خوش باقی بماند . این شرائط غیر عادی و این کار خلاف عرف و اصول کاملا" باعث آشفتگیش می‌شد . اگرهنری برودنال واقعا" مسافر ناراحتی بود . چرا باید رنج یک سفر چهار ساعته آنهم در محیط در بسته کالسکه و زیر آفتاب تابستان را بخود بدهد ؟

سفربیک شهر ساحلی ممکن بود برای سیدنی پارگر اغوا کننده باشد ولی برای یک مسافر بیمار چه جذابیتی می‌توانست داشته باشد ؟

و بعد هم جریان چرخ و لبخند مهتر به توضیحات بی سرو ته سیدنی و بدتر از همه این تقسیم ناصحیح گروه ! آنهم درست بمیل سیدنی ! در یک پیاده روی میشد این مسئله را توجیه کرد ، در یک گردش با اسب هم همین طور ولی درشرائط فعلی چگونه می‌توان آنرا توصیف نمود ؟ پس از لحظاتی که در تردید سپری شد شارلوت دانست که بهر ترتیب ممکن باید موضوع را مطرح کند . سیدنی فورا" فریاد کشید :

ـ "عجب مزخرفاتی ! توقع نداشتم که شما باین رسوم احمقانه احترامی بگذارید . جمع ما درست بیک جمع خانوادگی شبیه است و جلوی هرگونه مزخرف گوئی دیگران را می‌گیرد . من فقط سعی کردم هر کسی را در جائی بنشانم که بیشتر احساس راحتی کند . یعنی می‌خواهید بگوئید که شما راحت نیستید ؟"

شارلوت درحالیکه بیاد جای بسیار ناراحتش درکنار دوشیزه بری رتون افتاده بود گفت :

ـ" من کاملا " راحت هستم ! متشکرم !"

ـ"پس ازین می ترسیدکه نکند آشنائی شمارا در چنین وضعی ببیند ! این طورنیست ؟"

ـ" می‌دانم که دراین بیابان هیچ آشنائی ما را نخواهد دید " سیدنی با خوشحالی باو اطمینان داد :

ـ"می‌دانم که هیچکس ما رانخواهد دید و گیریم که ببیند نخواهد شناخت !دوشیزه بری رتون که دراین نواحی آشنایـان بسیار دارد با خاطری آسوده درگوشه کالسکه پنهان شده است . بنابراین چیزی برای نگرانی وجود ندارد !"

شارلوت علیرغم میلش به خنده افتاد :

ـ" واقعا " که گاهی آدم بسیار مسخره‌ای می‌شوید . استدلال های شما بجای متقاعد کردن من باعث تفریح آدم می‌شود ."

ـ"ولی حتما "تا بحال متقاعد شده‌اید که من مرد خوش مشربی هستم . این برای من بهترین تعریف است ! دوشیزه هی‌وود نمیدانم ملاک ارزش از نظر شما چیست ولی همینکه بدانم شما مرا قابل معاشرت می‌دانید گمانم حداکثر چیزی باشد که از آدمی مثل شما می‌توانم تـوقع داشته باشم . پس از این همه تلاش در حالیکه به دردسرهای زیادی دچار شده و حرفهای بسیاری را باید تحمل کنم بازهم نتوانسته‌ام درین مسافرت طولانی هم صحبت موافقی پیدا کنم . و حالا هم که توانسته‌ام !"

سرخی گونه‌های شارلوت و لبخندی که جلوی آن را می‌گرفت همراه با آشفتگی وتعجب بسیاری که درچشمانش موج میزد پاسخ دل انگیزی باین تـعریف ظریف بود . می‌دانست که این تقسیم بندی عجیب و غریب گرچه باعث آشفتگیش میشد اما قلبش را با شعفی دیوانه وار در سینه به طپش در آورده بود . نمی‌توانست انکارکندکه ازین شهامت و صراحت سیدنی خوشحال است . واگر این تعریف و تمجید حقیقت می‌داشت چقدر باعث سعادت و دلخوشی

او میشد ولی نمی‌خواست خود را با سهل انگاری و بی‌توجهی تسلیم احساسی کند که هیچگونه دلیل‌و برهانی برای‌اثبات آن وجود نداشت. با برانگیختن عواطف دیگران، با چاپلوسی، با مانورهای ماهرانه و پافشاریهای بزرگ منشانه، خلاصه‌بهر ترتیب ممکن، سیدنی حرف خود را به کرسی می‌نشاند و راه و روش خود را بردیگران تحمیل می‌کرد. اینک با همان پا فشاری بچگانه او را انتخاب‌کرده‌بود و سعی می‌کرد مصاحب دلپذیری برایش باشد اما شارلوت آنقدر ساده نبود که باین توضیح ساده قانع شود. تا جائی که می‌توانست لحن صدایش را ملایم اماجدی کرد و گفت:

ـ "ازتعریف‌و محبت شمابسیار سپاسگزارم. واقعا" سخنرانی‌جالبی بود امابدبختانه من ترجیح می‌دهم حقیقت را بدانم!"

سیدنی آهی کشید و گفت:

ـ" عجب زن سختگیری هستید شما! باورکنید من بهیچوجه‌خیال کلک زدن بشما رانداشتم!"

ـ"گمان نمی‌کنم تشخیص حرف دروغ ازراست آنقدرها مشکل باشد! آنهم دروغهای غیر ضروری!"

ـ" غیر ضروری؟ اوه نه! دروغ گاهی‌اوقات واقعا" بدرد میخورد. خودمن شخصا" به‌دروغ علاقه‌زیادی دارم. بهر حال بیائید راجع به این موضوع خاص‌جنگ‌و جدال نکنیم. هیچ مخالفتی ندارم. حقیقت را به شما خواهم گفت"

ولی بجای‌صحبت به‌جاده و سر اسبها خیره شد. سکوت بقدری طول کشیدکه شارلوت احساس کرداو در حال اختراع یک سری دروغ تازه است. با لحنی ترغیب‌کننده گفت:

ـ" خوب؟"

سیدنی با لبخندی گفت:

ـ" اوه! البته! البته! میخواهم راستش را به شمابگویم؟ فقط نمی‌دانم بهتراست‌ازکجا شروع‌کنم. خوب‌همان طور که خودتان هم حدس زدید من‌ازچرخ‌واهرم هیچ‌چیز نمی‌دانم! ولی‌می‌دانم که چرخهای کالسکه

برادرم کوچکترین ایرادی نداشت ! مهتر بمن قول داد که اسبها را کمی استراحت بدهد و هنگام بازگشت در جاده منتظر ما بماند ! هنری هم بهیچوجه مسافر ناراحتی نیست ! ولی امروز ، از بین تمام روزها ، روزی است که میخواستم او حتما " درکنار یک هم صحبت سرگرم کننده باشد . باید دربرین شور فرصتی گیر بیاورم و از دوشیزه بری‌رتون بخاطرمحبتی که بمن کرد و انجام این خدمت را بعهده گرفت تشکر کنم ! "

شارلوت باتعجب و سوءظن پرسید :

ـ" کدام خدمت ؟ "

مطمئن نبود که سیدنی هنوز هم حقیقت را بگوید اماتوجهش آنچنان بموضوع جلب شده بود که می‌خواست به بقیه قصه هم گوش کند .

ـ" دوشیزه هی‌وود ، از آنجا که شما دختر احساساتی‌ولی بسیار منطقی هستید من توضیح مختصری را به شما مدیونم و تمام این مدت برروی طرح این گردش دسته جمعی فکر کرده‌ام . شاید بنظر شما یا هر کس دیگری چنین برسد که امروز هم روزی است همچون روزهای دیگر که توسط خواهرم دیانا انتخاب شده است . اما در واقع من دلیل بخصوصی برای انتخاب این روز داشته‌ام . امروز روز عروسی دختر عموی هنری است و من حداکثر سعی خود راکرده‌ام تاترتیبی بدهم که او امروز را خوش بگذراند و متوجه گذشتن زمان‌نشود . نمی‌توانستم او را بحال‌خود رها کنم و یا بگذارم که دیگران را زجر بدهد . دیروز صبح هنگام صبحانه بطور ناگهانی او اظهار داشت که دوشیزه بری‌رتون دخترجذابی است . البته بعد از آنکه من درست نیمساعت راجع به‌این موضوع با او صحبت کرده بودم هنری درست بمدت یک دقیقه توجهش جلب شده بودکه‌این روزها برای من بسیار ارزش دارد . شاید فردا بتوانم این مدت را به دو دقیقه افزایش بدهم . "

شارلوت گفت :

ـ" بنظر من عاقلانه تر اینست که شمااز هرگونه تلاشی برای ایجاد رابطه دوستانه بین دوشیزه بری رتون و آقای برودنال دست بردارید . "

سیدنی می‌دانست که سرادوارد یکی از خواستگاران کلارا است و احتمالا "

از برانگیختن حسادت او لذت می‌برد. اگر می‌دانست که سرادوارد حقیقتاً" درین ماجرا خطری جدی است احتمالا" در راه این آشنائی سنگ می‌انداخت و یا حداقل تسهیلاتی فراهم نمی‌کرد. در مغز شارلوت هنوز رابطه مخفیانه‌ای که کلارا از آن نام برده بود زنگ میزد و احساس می‌کرد اصرار سیدنی در ایجاد و تثبیت این رابطه به فاجعه ختم خواهد شد.

اما بهیچ دلیل و برهانی بخود اجازه نمی‌داد که موضوع را آشکار سازد او نسبت به همجنسان خود وفاداری خاصی داشت واز تصور این که سخنانش کوچکترین ظنی در دل سیدنی نسبت به دوشیزه بری رتون ایجاد کند ابا داشت. حتی اینک که سوءظن‌هایش به یقین پیوسته بود از ابرازآنها خود- داری می‌کرد. بنابراین سعی‌کرد از راه دیگری سیدنی را منصرف‌کند.

-"می‌دانید؟ بنظر من پس از ماجرای دردناکی که آقای برودنال در انگلستان داشته‌اند، ایجاد چنین روابطی در محیط اینجا برایشان فایده چندانی نخواهد داشت!"

سیدنی با این حرف مخالفت کرد و گفت احتمال همه چیز وجود دارد. اما حتی قلب احساساتی آدمی مثل هنری و استعداد عجیب و غریب او برای عاشق شدن به سختی قادر است از زن جوانی به دیگری تعلق‌گیرد. او بمدت دهسال دختر عمویش را دوست داشته است.

شاید به دهسال دیگر برای فراموش کردن او احتیاج نداشته باشد ولی حداقل به ده ماه احتیاج دارد. چطور می‌شود توقع داشت در ظرف ده روز اقامتش در اینجا نظرش بکلی عوض شود. حتی نقشه‌های ماهرانه او هم برای چنین تغییری ناکافی بودند. تنها تغییر منطقی که می‌توانستند انتظارش را داشته باشند این بود که هنری بفهمد در دنیا زنان جوان جذاب دیگری هم غیر از دختر عمویش وجود دارند و هر چه بیشتر با دوشیزه بری رتون زیبا ملاقات کند زودتر باین نتیجه خواهد رسید! و حالش زودتر بهبود خواهد یافت.

هر مخالفتی کـه شارلوت ابراز میداشت سیدنی را بیش از پیش به درخشان بودن نقشه‌هایش امیدوار می‌کرد. احتمالا" در ساندیتون زنان جوان

دیگری هم بودند که می‌توانستند همین نقش را بطور موفقیت آمیزی برعهده بگیرند.

اما شارلوت قبول داشت‌که هنری‌در حال حاضر آمادگی این که توجه خود را بچندین نفر معطوف سازد ندارد. نه، نه! دوشیزه بری رتون اولین کسی بودکه توجه و علاقه وی را بخودجلب کرده بود و همچنین باید می‌ـپـذیرفت که وضع کلارا با دیگران فرق داشت و کمتر کسی می‌توانست در جذابیت و ملاحت با او رقابت کند. هر زمان که به‌نقشه ساده اما ماهرانه سیدنی فکر می‌کرد بیشتر به هوش و ذکاوت او پی می‌برد. طبیعت پرجوش و حرکت این طرح بنظر شارلوت نشانه و نمونه‌ای از روحیه خاص سیدنی پارکر بود.

باردیگرتلاش خود راآغازکرد و با صداقت روی عقیده خود پافشاری کرد:

ـ"ولی مطمئنا" بهیچوجه صحیح نیست که رابطه دوستانه بخصوصی را بین‌آقای برودنال‌و دوشیزه بری رتون بر قرار سازید. شما این طور فکر نمی کنید؟ باتنهاگذاشتن آنها در تمام این مدت ـ ..."

ـ" دوشیزه هی‌وود عزیز من، حتی یک لحظه نباید گمان کنید که مانقش "دلال" ها رابازی می‌کنیم."

درحالیکه تظاهر می‌کرد حتی‌ازتصور چنین عقیده‌ای هم برخود می‌لرزد ادامه داد:

ـ"فکر می‌کنید هنری‌و دوشیزه بری رتون برای مدتی طولانی در کنار یک دیگر خواهند بود؟ خیر بهیچوجه‌چنین‌نیست. فقط برای همین مدت کوتاه! آنهم برای‌کمک بمن! باور کنید! ولی به شماقول می‌دهم که ازین ماجراهیچ دردسری‌ایجاد نخواهد شد. هنری‌نسبت به‌زیبائی مصونیت‌ندارد امادرحال‌حاضرجزدخترعمویش‌کسی در جلوی‌نظرش نیست. و اما در مورد دوشیزه‌بری‌رتون ـمی‌دانم که‌ازصمیم قلب‌برای‌هنری‌متاسف‌است‌ولی او باید دخترعموی‌هنری‌باشدتا بتواند در قلب وی راهی‌بیابد و بامکالمات سراسر سکوت و بی معنی او راتحمل‌کند."

گرچه سیدنی امکان خطرازهردوطرف جریان را در طی این مسافرت غیر تحمل می دانست . شارلوت سعی کرد بدون آنکه جریان عاشقانه کلارا و سرادوارد آشکار گردد ، از ایجاد رابطه کاملا" جدی بین هنری و دوشیزه بری رتون جلوگیری نماید . با لحنی کم و بیش هشدار دهنده گفت :

ــ"بهر صورت ، از نظر من رعایت احتیاط بهتر از بی فکری و بی ــ ملاحظگی است ."

سیدنی قهقهه زد :

ــ"اوه ! البته ! احتیاط ! این دقیقا" همان نصیحتی بودکه من از آدمی مثل شما توقع داشتم ! احتیاط ! دوشیزه هی وود و احتیاط کاملا" باهم جور در می آیند ! مانعی ندارد اگر اسبها راکمی تندتر برانم ؟ دراینجا جاده کاملا" برای تند رفتن مناسب است !"

شارلوت با لبخندی موافقت خود را اعلام کرد ــ بهیچوجه ازین که او موضوع را با این ظرافت عوض کرد ناراحت نشد . فقط ازین ناراحت بودکه سیدنی تصور می کرد او موجود بی دست و پا و بی عرضه ای است . بهیچوجه ازسرعت اسبها نگران نبود همیشه بهمراه پدرش به اسب سواریهای طولانی و پرجوش و خروش میرفت فقط ازین که سرعت اسبها زمان مسافرت را کوتاه می کرد ناراحت بود . اسبها سرحال و جوان از تصور یورتمه رفتن خوشحال بنظر می رسیدند و سیدنی هم کاملا" کنترل آنها رادر دست داشت . جاده صاف و هموار بود و سیدنی ازین فرصت کمال استفاده را برای لذت بردن از سرعت می نمود . شارلوت غافل از اینهمه سرعت بالذتی مافوق تصور از مناظر اطراف خویش لذت می برد . دوست داشت تاابدهمانجا روی آن جعبه ناراحت بنشیند و نیش زبانهای اورا تحمل کند . برای اولین بار در زندگی دوست داشت به بازوئی تکیه دهد و در لذت عشق غوطه بخورد و قلبش با همین طپش دیوانه وار خود رابه در و دیوار سینه اش بکوبد .

چطورتا بحال احساسی بدین زیبائی را تجربه نکرده بود ؟ فکری کرد جز پدرش هیچ مردی توان بحث و جدل با او را نداشته است : ازتعریف و تمجید وتائیدهای بیهوده و بی دلیل مردانی که تا بحال با آنها معاشرت

کرده‌بود نفرت داشت و ازین که سیدنی تا بدین حد بیرحمانه‌نقطه‌ضعف‌ـ هایش‌را به‌انتقاد می‌کشید لذت می‌برد ! چرا باید پس ازاینهمه‌خودداری، پس‌ازگذراندن پرهیجان ترین سالهای زندگی ! گذشتن از دوره‌های بی‌ـ فکری و بی‌منطق بودن ! حالا آنهم در بیست و دوسالگی به مردی‌علاقمند شودکه‌جزتمسخردیگران‌وخنده‌وتفریح چیز دیگری نمی‌دانست و کوچکترین اهمیتی به احساسات او نمی‌داد ؟ چقدر از پدر و مادرش سپاسگزار بود که خودداری و کف نفس رابدو آموخته بودند و می‌توانست اینهمه آشفتگی را در زیرماسک خونسردی و بی‌تفاوتی پنهان سازد !

سیدنی زیرچشم نگاهی باو انداخت و متوجه شد که دختر جوان در خیالات گیج کننده‌ای اسیر است. او تبحر عجیبی درخواندن فکر مردم داشت و مخصوصا" از سر به سرگذاشتن با این خانم جوان زیبا اما بسیار جدی و مغرور لذت می‌برد !

ـ" بجنبیداسبهای زیبای من ! می‌دانید ؟ این نقشه فرار عاشقانه است !"

ـ" فرار عاشقانه ؟"

این کلمه شارلوت را از جا پراند ! راست‌نشست و نگاه صریح و پاک و بی پیرایه‌اش را بطرز استفهام آمیزی بسوی سیدنی پارکر برگرداند . سیدنی باآسودگی خیال گفت :

ـ" بله ! چرا که نه ؟ یک قرار ومدار مخفیانه ! می‌دانید ؟ اسبها عادت دارند در چنین مواقعی سریع راه بروند تا از دست والدین عصبانی فرار کنند . لطف و هیجان ماجرا هم بهمین است، پریدن از روی موانع ، دلهره‌هاو سختی‌ها و زیبائی جاده !"

نگاهی‌به چهره دختر جوان کردو از نارضایتی همراه با نجابت و سنگینی که در چهره‌او بچشم می‌خورد تعجب نمود وادامه داد :

ـ"چه‌فرق می‌کند یک‌فرار عاشقانه یا یک مسابقه اسب سواری ! دوست دارید بگویم مسابقه ؟ باشد ! بجنبیداسبهای‌زیبای من ! ما برای‌یک مسابقه اسب سواری می‌رویم ! خوب شد ؟"

شارلوت خودش‌را جمع وجورکرد ، باخود اندیشید که سیدنی این کلمه راکاملا "بدقت‌وبمنظور خاصی انتخاب کرده است . با آنکه هنوز از شنیدن این حرف کمی آشفته بود لزوم این مسئله‌راتشخیص داد که بایدهرچه‌جدی‌تر وصریح‌تروبه‌تندی‌بگوید :

ــ" بله ! من جدا " ترجیح می‌دهم که‌کلمه مسابقه را بکار ببرید ! "

ــ"شما برروابط عاشقانه‌مخفیانه صحه نمی‌گذارید ! این‌طور نیست ؟ "

ــ" نه ! ابدا " ! "

ــ" در هیچ شرایطی ؟ "

ــ" گمان نمی‌کنم در هیچ شرایطی بتوانم برهر مخفی‌کاری بیموردی صحه بگذارم ! "

ــ" دوشیزه هی‌وود ،شمادرنظرات و عقاید خود بسیاراستوارو‌پابرجا هستید ! اما نمی‌توانید فکرش رابکنید که گاهی موقعیت هائــی پیش می‌آید که دو انسان ، دو انسانی که صمیمانه یکدیگر را دوست دارند بنا به دلائلی مجبور باشند روابط خود را مخفی نگهدارند ؟ "

شارلوت می‌دانست که سیدنی در دل به این حال او می‌خندد ولی بهیچوجه قصد نداشت از قله بلند غرور خویش پائین بیاید و کوچکترین تغییری در عقاید خویش بدهد . در حالیکه سعی می‌کرد کلمات خود را با کمال دقت انتخاب‌کند گفت :

ــ" بنظر من‌داشتن روابط مخفیانه با دیگران ، بهر دلیل ممکن ، از عدم مسئولیت سرچشمه می‌گیرد . آدمی که قدرت دارد مسئولیت اعمال خود را بعهده بگیرد بهیچوجه ترسی ندارد و چیزی را هم مخفی نمی‌کند . مخفی کاری جز درد و رنج ، سوءظن‌و عدم اطمینان والدین و دلهــره و سوءظن دوستان چه چیزی ممکنست بــهمراه بیاورد ؟ چیزهایی‌که حقیقتا " غیر ضروری هستند ! "

ــ" غیر ضروری هم ازآن کلماتی است که شمابسیار دوست دارید . دروغ غــیر ضروری است ! مخفی‌کاری غیر ضروری است ! ولی بیائید واقع بین‌تر باشیم !گاهی شرایطی وجود دارند که انسان مجبور بانجام هر دوی

آنها می‌شود. والدین بی‌منطق ، جدائی‌های غیر قابل اجتناب ، عشاق شکست خورده ، اجتماع بیرحم و بی‌منطق ، و حتی‌گاهی‌یک ازدواج ازپیش تعیین شده ، یا چیزهائی ازین قبیل وجود دارند که راهی جز مخفی کاری برای‌زوجی‌که‌صمیمانه عاشق‌یکدیگرهستند باقی نمی‌گذارد . حتی در چنین شرائطی شما موافق نیستید ؟ "

ـ" مثالهائی که شما می‌آورید حقیقتا " " غیر ضروری " هستند ! چیزهائی‌که‌شما می‌گوئید جزدر رمانهای کتابخانه‌ها در جای دیگری مصداق ندارند . امروزه کدام پدر و مادر بی‌منطقی پیدامی‌شوند که دخترشان را علیرغم میل‌خودش به ازدواج وادار کنند ؟ "

ـ" خیلی‌خوب پس بگذارید گمان کنیم که چنین چیزهائی فقط در کتابها‌هستندوبهیچوجه‌وجودخارجی‌ندارند ! پس‌اصلا " جای نگرانی‌نیست ! پس شما هیچ ارزشی برای تمایلات قلبی افراد قائل نیستید ؟ همین طور غلیان و هیجان احساسات در نظر شماکاملا " بی‌معنی است ؟ یا شاید فکر می‌کنید عواطف واحساسات‌هم درزندگی‌چیزهائی " غیرضروری " هستند ؟ "

شارلوت گفت :

ـ"واقعا "این موضوعات چیزهائی‌نیستند که من علاقه‌ای به بحث درباره‌آنهاداشته‌باشم !راستش‌رابگویم دراین موارد تجربه‌ای ندارم و لذا بحث درباره آنها درصلاحیت من نیست . بنظر من‌انسان عاقل‌از هر چیزی که باعث سرشکستگی و اضطراب بی‌موردش شود باید دست بردارد . "

ـ"اما نیمی‌از شکوه و عظمت عشق‌در اضطراب‌و اندوه آن است . اگر اندوه عشق‌را از بشر بگیرید بقیه زندگی چیز مزخرفی خواهد بود یا شاید فکر می‌کنید که عشق هم "غیر ضروری " است ! "

ـ"اینگونه‌مسائل‌ومسائلی نظیر فرارهای‌عاشقانه کتابهای رمان برای من‌کوچکترین‌اهمیتی‌ندارند !این موضوع چه اهمیتی در نظر شما می‌تواند داشته باشد ؟ "

ـ"اوه!هیچ! فقط‌نظرات شما مرا شگفت زده می‌کند . بقدری عقاید شما صریح ، روشن‌ولایتغیر بنظر می‌رسند که من شدیدا " علاقمندم بدانم آیا

روزی خواهد رسید که لااقل در یکی‌از آنها تغییری حاصل شود؟ خیلی دلم می‌خواهد بدانم کجا ، چگونه و چه کسی چنین تغییری را بوجود خواهد آورد؟ ولی اگربحث در باره این گونه موضوعات شما را ناراحت می‌کند ، اصراری ندارم . بهرحال بهتراست راجع به موضوعات و مسائلی که برای شما جالب است بحث کنیم . اما قبل از شروع بحث بعدی فقط یک سئوال ؟"

ــ" شما را بخدا بس کنید !"

ــ"سئوالم ابدا" مربوط به موضوعاتی که بحث کردیم نیست ! فقط می‌خواستم بپرسم مچ پایتان چطور است ؟"

ــ" مچ پا ؟ کدام ؟"

ــ"دوشیزه هی‌وود مگر شما چند تا مچ پا دارید ؟همان‌که‌روزپیاده‌روی پیچ‌خورد !"

شارلوت لبخندی زد و گفت :

ــ"آقای پارکر !ازآن ماجرا حدود یک هفته می‌گذرد ! در این مدت پای شکسته هم جوش می‌خورد ! چطور حالا بفکر مچ پای من افتادید ؟"

حالت چهره خندان سیدنی کمی در هم رفت . منظور شارلوت را دقیقا" درک می‌کرد با اینهمه سعی کرد خونسردی خود را ازدست ندهد :

ــ" گمانم شما خودتان مایل بودید کسی از جریان باخبر نشود ! می‌گفتید که از دوا و درمان و ترحم دیگران بیزارید . در تمام طول این هفته هرگز موقعیتی پیش نیامد که من و شما تنها باشیم و بتوانم حالتان را بپرسم و نزد دیگران هم امکان نداشت !"

ــ"من بهیچوجه مقصودی که شما تصور می‌کنید نداشتم ! فقط می‌خواستم بگویم گذشته‌ها گذشته و صحبت درباره آن هم چندان کار صحیحی نیست . اگر لزومی به کمک بود در همان روزهای اول باید می‌کردید و اگر نکردید . باری بهرجهت با مسئله بنوعی کنار آمدم و آن را حل کردم ."

سیدنی در حالیکه احساس می‌کرد حرفهای شارلوت مثل تیر به قلبش اثر می‌کند سعی کرد لبخندی بزند :

ــ"شما احتیاج به کمک کسی ندارید و گمان می‌کنید کمک دیگران کاملا"

" غیر ضروری " است ! "

ــ " شما همیشه از بحث ها همین گونه نتیجه‌گیری می‌کنید ؟ "

ــ "بهرجهت‌ازغفلتی‌که‌کردم عذر می‌خواهم ! همین را می‌خواستید مگر نه ؟ و تازه اگر کسی باید از جریان مچ پای شما شرمسار باشد او هنری است نه من ! "

ــ "من‌ومچ‌پایم به‌معالجه‌احتیاج‌داشتیم نه به شرمساری ! و اگر قرار است کسی شرمسار باشد آن کس خود من هستم که‌زیر پایم را نگاه نکردم آقای برودنال گرفتار تر و سردرگم تر از آنند که بتوانند به کسی‌کمک کنند و ازین گذشته از ماجرای پای من خبر نداشتند ! "

ــ " خبر داشت ! من جریان را باو گفتم ! "

شارلوت با تعجب باو نگاه کرد :

ــ " شما همیشه همین طور سر نگهدار هستید ؟ "

ــ "صحبت نگهداشتن‌اسرارنیست ! بالاخره یکروز باید می‌فهمید که چقدر گیج و سر بهواست و همین‌صحبت من او را تا حد زیادی‌از جلد خود بیرون آورد ! می‌بینید که او به کسی حرفی‌نزده است ! "

ــ "می‌بینم !وخوشحالم که‌ایشان حداقل‌می‌توانند حرف را نزد خود نگهدارند .اما ازهمه اینها گذشته خوشحالم که مچ‌پای‌من در بهبود روانی ایشان اثر مثبت داشته است ! لااقل به تحمل درد می‌ارزید ! "

این بار سیدنی بود که متعجب باین‌خانم متین وخندان امابسیار جدی و خونسرد نگاه کرد و از حالت چهره او خنده‌اش گرفت :

ــ " حقیقتا" که موجود عجیبی هستید ! باین ترتیب سهل انگاری من ، مرا از لیست دوستان شما قلم زده است ! این طور نیست ؟ "

ــ " خیر ! من آدم پر توقعی نیستم و بهیچوجه در قبال مشکلات و مسئولیت های خود از دیگران امید کمک و همراهی ندارم و ازین گذشته اگرتا بدان پایه از شما دلخور بودم ، احدی در دنیا ! حتی شخص شما نمی‌توانست مرا وادار کند که دو ساعت تمام اینجا روی این جعبه ناراحت در کنار شما بنشینم ! "

آمادگی سیدنی برای ملاحظه تمایلات و افکار او ، صراحت لهجه و بی پیرایگی‌اش چیزی بود که شارلوت می‌اندیشید یکی‌از عمده‌ترین دلائل جذابیت‌اوست ! خیلی ساده‌و آسان روی‌موضوعات گوناگون شروع به بحث کردند . گوئی سالهاست یکدیگر را می‌شناسند ! لندن و برایتون ــ که شارلوت هرگزآنها را ندیده بود ــ اینک با صحبت ها و شرح جزئیاتی که سیدنی برای‌او تعریف می‌کرد کاملا" زنده وآشکار می‌نمودند . حتی به سر به‌سر گذاشتن‌های‌گاه‌به‌گاه سیدنی عادت کرده بود ! تمجیدهای گاه به گاه اوازسخنان‌و حرفها و زیبائی چهره‌اش آنقدر همچون سرادوارد اغراق‌آمیز نبودکه شارلوت را آزار دهد ! تمام این تمجیدها را با متانت وخوشروئی می‌پذیرفت‌اما باکمال‌صراحت‌اعلام می‌کردکه هیچ یک راباور نکرده است ! ناچاربودند ساعتی دیگر در کنار یک دیگر بنشینند اما بنظر میرسید برای سیدنی بهیچوجه پر کردن این لحظات با نکات و مطالب جالب مشکل نیست !

شارلوت‌آنقدر ساده لوح‌نبود که تصور کند سیدنی‌کوچکترین علاقه و توجه بخصوصی باو دارد . او خوش رفتار و جذاب بود اما این برخورد را با همه دخترهای جوان داشت و هیچگونه تغییری در اعمال او نسبت به شارلوت بچشم نمی‌خورد . فقط‌کمی با او صریح‌تر و بی پرده تر صحبت می‌کردو ناچار نبود آنگونه که در رابطه با دیگران هست دست و پای خود را جمع کند !و اینهم دلیل بخصوصی نداشت جز این که شارلوت نیز ساده و بی‌تکلف رفتار می‌کرد و چنین برخوردی را ایجاب می‌نمود . روحیه قوی سیدنی به تمام کسانی که در اطرافش زندگی می‌کردند روح زندگی و نشاط می‌بخشید .بنظر میرسید‌این مردبا هر آنچه موجب‌اندوه و غم باشد بیگانه است !از احساسات عمیق‌واندوهبار می‌گریخت و بهیچوجه زیر بار عواطفی که او را پای بند کند نمی‌رفت . اگر شارلوت با افکار او در مورد مسائل و مشکلات‌اجتماعی‌ودلسوزی‌او نسبت به دوستان وآشنایانش‌آشنائی نداشت حتما" همچون دیگران او را سر بهوا و غیر مسئول می‌پنداشت ! تصور این که‌ممکنست‌در چنین موجودی ، آنهم او با زیبائی که در مقابل‌ملاحت کلارا

کاملا" از جلوه می‌افتاد ، اثر کرده باشد در نظر شارلوت محال می‌نمود !

گرچه خود را تسلیم اندوه چنین اندیشه‌ای نمی‌کرد و با رفتار سیدنی بکلی قید این که روزگاری در دل او راهی بیابد زده بود اما گمان می‌برد دریچه های دنیائی دیگر ، دنیائی بسیار عجیب و ناشناخته ، بر او باز می‌گردد وگرچه ازورود به چنین جهان زیبا اما بسیار اندوهباری می‌گریخت ، احساس می‌کرد نیروئی ناشناخته ، علیرغم میل او ، بدرون این باغ پر گل و خار هدایتش می‌کند . در درون خویش کشمکش تلخی از احساس و منطق داشت . دل فرمان به عشق می‌داد ومغز او را به دنیای واقعیات می‌کشاند . هر گز بخاطر نمی‌آورد به چنین آشفتگی و اضطراب دل انگیزی دچار شده باشد . اینهمه بیم همراه با امید نیرویش راتحلیل می‌برد ومغزش را از کار می‌انداخت . او چه داشت که یک‌مرد را فریفته سازد ؟ شاید مردی عادی را می‌توانست بخود فرا بخواند و اما نه موجود گریز پا و با نشاطی همچون سیدنی را !

کم‌کم باین نتیجه رسید که‌عاقلانه نیست در مورد سیدنی پارکر بیش ازاندازه‌لازم فکرکند .اوباید همانجا کنارش می‌نشست و به‌حرفهای‌سرگرم‌کننده‌اش‌گوش می‌داد و از همراهی و همصحبتی با او لذت می‌برد ! همین و بس ! آرزوی بیش‌ازین امیدی واهی بود !

ضعفی که در احساسات و عواطفش بوجود آمده بود اینک بهیچوجه آزارش نمی‌داد . از وجود چنین ضعفی آگاه بود اما بهیچوجه خیال نداشت آن را ازبین ببرد ! اینک احساس می‌کرد نقشه ماهرانه سیدنی برای نشاندن آنها به ترتیبی که خود مایل بود برای هنری برودنال چندانهم بد نبوده است ! و اگر از چنین نقشه‌ای‌نتیجه لازم گرفته میشد از اندوه وخستگی او چه باک ! چه‌اهمیت داشت که‌دربین‌میان‌ارزش‌و احترام او را بکناری گذاشته و همچون مهره‌ای از او بهره برداری کرده بودند تا کلارا و هنری به هدف خویش برسند ؟ ازین پوچی و بیهودگی بغض در گلویش گره خورد ! چطور خود را مضحکه دست کسی کرده بود که فقط به نقشه‌های مسخره خودمی‌اندیشید و کوچکترین اعتبار و ارزشی‌برای خود او قائل نبود !

می‌دانست که درنیمه راه عاشق شدن است‌ولی نمی‌دانست کی و کجا شروع‌شد! با آنهمه منطق ، آنهمه‌جدیت و وقاردر لبه پرتگاهی قرار گرفته بود که تند بادی هر لحظه بر امکان سقوطش می‌افزود . ازین که تک و تنها با چنین احساسات دردناکی دست بگریبان شده‌است می‌ترسید و ازین گذشته بهیچوجه‌اطمینان نداشت که حتی به ذره‌ای از عواطف و احساسات او پاسخ مثبت داده شود . احساس می‌کرد در نظر سیدنی همچون خواهری بی‌احساس‌است که‌رفتاری‌بسیارطبیعی‌ومنطقی دارد ! تنها چیزی که از آن اطمینان داشت‌این بودکه بار دیگربدون آنکه متوجه شود ساعاتی‌گذشته بود وبرین شور از دور پیدا می‌شد در حالیکه او گمان برده بود یک ربع بیشتر نبوده است !

همچون‌کسی که ساعتها با ناامیدی و خستگی راه پیموده باشد بدنش درد می‌کردو بهیچوجه‌دل‌و دماغ این که در جمعی چنان بی‌خیال و پر سر و صدا روزی را بگذراند نداشت . چشمان کبود رنگش از زیر مژگان سیاه به افق‌خیره شده‌بود واحساس‌می‌کرد قطرات‌اشک‌پشت پلکهایش‌خانه کرده‌اند. رویش‌رابرگرداندواشک‌خود را فروخورد . یک مرتبه احساس کرد بیش‌از هر وقت دیگری‌به سینه‌مهربان پدر احتیاج دارد تا گریه را سر دهد . کاری که هرگزنمی‌کرد . سیدنی که‌گوئی‌متوجه تغییر حالت او شده بود با لحنی بسیار مهربان و صادقانه پرسید .

ـ" دوشیزه هی‌وود ، اتفاقی افتاده ؟"

شارلوت که‌گوئی در دنیای دیگری‌سیر می‌کند با صدای‌او یکه‌ای خورد . در حالیکه سعی می‌کرد چشمش باو نیفتد با عجله گفت :

ـ" نه ! گمانم ! دلم برای سمفونی بچه‌ها تنگ شده است !"

۲۰

هنگامی‌که کالسکه‌سیدنی‌به هتل رسید سایرین پای‌پیاده برای‌تماشای برین شور راه‌افتاده بودند و لذا لزومی برای پاسخگوئی به افراد برای آن شیوه عجیب‌وغریب نشستن‌آنها درکالسکه پیش نیامد . شارلوت از نبودن سرادوارد و دوشیزه دن‌هام بـه یک‌نسبت خوشحال شده بود ـ چون درمورد اولی باید دوشیزه بـری رتون توضیح می‌داد که چرا پهلوی‌هنری برودنال نشسته و درمورد دومی خودش‌باید شرح می‌داد که‌به چه حقی‌پهلوی سیدنی نشسته بوده است ـ دریافت که‌با رفتن‌آنها خوشبختانه‌از یک توضیح مشکل و کشنده راحت شده است !

سیدنی مایل بود هر چه زودتر تشکرات خود را به دوشیزه بری رتون تقدیم کند بهمین دلیل به سرعت در حالیکه وانمود می‌کرد دنبال دیگران راه افتاده است بـطرف او دوید و به طرف هنری و شارلوت فریاد کشید :

ـ" زود باشید بجنبید !"

هنری درحالیکه حرف‌او را تکرا رمی‌کرد و سعی میکرد ادای او را در بیاورد ـ واین بسیار برای شارلوت عجیب می‌نمود ـ گفت :

ـ" دوشیزه شارلوت زود باشید بجنبید ! ما باید هر چه سیدنـــی بما دیکته می‌کند انجام دهیم . او می‌داند که‌چه کاری برای ما بهتر است و

شخصی است که باید از او اطاعت کنیم ."

شارلوت دریافت که سیدنی در مورد طرح آن روز صبح چندانهم به خطا نرفته و این مسافرت به خوبی اثرات مطلوب و خوشحال کننده‌ای را بر روی او گذاشته است . زیرا گرچه هنوز هم هنری برودنال چهره‌ای جدی داشت وگاه در عالم خود فرومیرفت اما برای شارلوت تکرار چنان حرف طنز آلود با تقلید از قیافه سیدنی بسیار جالب می‌نمود . او و شارلوت باین نتیجه رسیدند که "برین شور" بیش از ساندیتون نظر انسان را جلب می‌کند و هنگامی که به کنار دریا رسیدند دریافتند که در آنجا منظره زیبائی از جلبک‌های دریائی انسان را به سوی خود جلب می‌نماید .

گرچه شارلوت همیشه از همراهی با هنری برودنال تا جائی‌که امکان داشت خودداری می‌کرد و مخصوصا" تصمیم داشت در روز عروسی دختر عموی او حتما "این کار را بکند تغییر روحیه وی را با تعجبی آمیخته به حیرت پذیرا شد !

آنها در کنار ساحل براه افتادند ، بر عکس همیشه بسیار موءدبانه با یکدیگر به سخن گفتن پرداختند و راجع به دیگر کسانی که در آن گردش شرکت داشتند به صحبت نشستند . همه بطرف ماشین‌های آب تنی رفته بودند و سیدنی ، شارلوت و هنری را هم بدانسو هدایت می‌کرد . جلبک‌های خشک شده در زیر نور خورشید همچون اسفنج در زیر پایشان خم میشدند و لذت عجیبی بانسان می‌بخشیدند . شارلوت وهنری دریافتند که چنین مسافت عظیمی از جلبک خشک آن هم در کنار آب دریا بنظر کمی غیر عادی میرسد . دیگران چندان اهمیتی باین مسئله نداده و از کنارش بآسانی گذشته بودند .

خواهران بیفورت از دیدن آنهمه جلبک روی پابند نبودند . ظاهرا" مهمترین مشخصه " برین شور" برای آنها همین جلبک‌ها و صدفها بودند و درمغازه کتابفروشی صدها تابلو که از صدف و جلبک درست شده بود دیده بودند . اوه ! همه باید برای دیدن چنین منظره‌ای می‌آمدند . بنظر خواهران بیفورت ، جلبک ها بقدری جالب و زیبا بودند که آنها با اصرار

عجیبی دیگران را به جمع آوری قطعات چشمگیر آنها تشویق می‌کردند . بنظر آنها در مورد این موجودات ظریف ! باید با دقت و مهارت و هنرمندانه عمل می شد !

حتی بنظر می‌رسید که آرتور بیحال وحوصله هم به شوق آمده و دوست دارد درین مورد چیزهائی بداند ! در حالیکه خودش را ازشر دوشیزه بیفورت و دوشیزه لتیشیارها کرده وبسوی شارلوت می‌آمد ، قطعه‌ای از جلبک زیتونی رنگ را در دست گرفته و با غرور خاصی از او پرسید :

ـ" نظرتان راجع به این چیست ؟ حتی یک لکه یا بریدگی بر روی آن نمی‌توان پیداکرد !"

شارلوت با احتیاط بآن دست زد و گفت :

ـ" نه ندارد ! گمانم باین دلیل که حالت اسفنجی داردو جلوی ضربه های سخت را می‌گیرد ."

ـ" می‌دانید حتی نمیشد تصور کرد که جمع‌آوری نمونه‌هاو انواع آن که سر به صدها میزند چقدر جالب و دلپذیر است . ما هم اکنون به مردی طبیعی‌دان برخوردیم که سبدی در دست داشت و با سیخی‌در کنار امواج نمونه‌های کمیاب جلبک راجمع آوری می‌کرد . بمن‌گفت‌که این جلبک از انواع بسیارمعمولی است با اینهمه ببینید چقدر زیبا وخوش طرح است ! ببینید منحنی ها و برآمدگی‌های آن چقدر جالب است ."

شارلوت نگاهی بآن انداخت اما از گرفتن جلبک خودداری نمود . ولی دوشیزه لیمب که تصمیم گرفته بود وقت خودرا با شارلوت بگذراند با خجالت و شرمندگی به تحسین آن پرداخت . بقدری در لحنش حجب و صمیمیت بچشم می‌خورد که آرتور تصمیم گرفت جلبک را باو تقدیم کند .

شارلوت حتی‌هنگامی که به کنار دوشیزه بیفورت رسید و دید او با جلبک وصدف تابلوهای زیبائی درست کرده باز هم نسبت به موضوع بی‌ـ تفاوت باقی‌ماند . در یک‌مغازه جلبک‌های خشک را بطرز زیبائی در قابهای شکیل قرار داده و آنهارا بشکل سبد و دسته‌های گل در آورده بودند و در زیر صفحات مـی که با جلبک و صدف مزین گردیده بود این اشعار بچشم

می‌خوردند .

ما را علف هرزه مخوانید
ما گلهای دریائیم .
زیبا ، درخشان و کوچک
به نور آفتاب یا باران نیازی نداریم
بنابراین ما را علف هرزه مخوانید ، ماگلهای دریائیم

و یا این شعر :

کسی از ما مراقبت نمی‌کند همچون گلهای نازپرورده باغ
آنها به نسیم خوش‌عصر طوفان می‌گویند !
اندام زیبا و شکننده و دلپسند ما !
با دست مهربان اقیانوس‌پرستاری می‌شوند و طوفان ما را سخت
و مقاوم میسازد .

دوشیزه لتیشیا گفت :

ـ"اوه من واقعا" مفتون این تابلوهای جلبکی شده‌ام بمحض آنکه به ساندیتون باز گردیم باید سعی کنیم در آنجا جلبک گیر بیاوریم و بعد هم خودمان تابلو درست‌کنیم . هنگامی که دریا آرام است مطمئنم که می‌توانیم تعداد بیشماری از آنها را بدست آوریم ."

دوشیزه بیفورت با لحن مطنطن گفت :

ـ" و شاید بتوانیم آقای محترمی را هم پیدا کنیم که مایل باشد در این کار بما کمک کند . کسی که از خیس شدن کفشهایش در آب دریا ناراحت نشود و برای ما مقادیری ازین غنائم بیاورد !"

اوآنچنان نگاه مفصل و غلیظی به سیدنی پارکر کرد که وی‌بطورناخودـ آگاه یکی دو قدم پس‌رفت ! امابسیار زود کنترل خود را بدست آورد و گفت :

ـ"مطمئنا" می‌توانید . آرتور دقیقا" همان مردی است که شما میـ

خواهید . بنظر میرسد که امروز به جلبک‌ها بسیار علاقمند شده‌است ! و دوشیزه هی‌وود نظر شما چیست ؟آیا شما هم به جلبک‌های برین شور علاقمند شده‌اید ؟آه بله در چشمانتان می‌توانم بخوانم که در مورد این موضوع کاملا " بامن موافق هستید . "

ولی خواهران بیفورت بهیچوجه علاقه‌ای به عقاید شارلوت ومخصوصا " چیزی که او فقط با نگاه به سیدنی پارکر می‌فهماند نداشتند . اگر به دقت بآن چشمهای عمیق‌کبود می‌نگریستند ، می‌توانستند بفهمند که چطور آن چشمان آبی‌گود با احساس عجیبی برق میزند . ولی خواهران بیفورت عادت نداشتند به همجنسان خود به دقت نگاه کنند و اگر خیلی همت می‌کردند فقط لباس آنها را می‌دیدند .

عقاید آنها با دوشیزه بری رتون ودوشیزه دن هام بیشتر جور می‌آمد . آنها نتوانسته بودند ازشر حرفهای‌تمام‌نشدنی دیانا راحت شوند و بنظر میرسید که چندان هم از شنیدن سخنان دوشیزه پارکر ناراحت نبودند . سخنان هر فردی که دارای برادری مجرد بود برای آنها جالب بنظر می‌رسید ! دیانا پارکر خود را کاملا " در مرکز جمعیت قرار می‌داد و خواهران بیفورت از مغازه‌های مختلف آشغال و خرده ریزه‌های کار دستی می‌خریدند .

سیدنی با آنکه سعی بسیار در شرکت دادن آنها در محاورات دیگران میکرد دریافت که شارلوت و دوشیزه لیمب تقریبا " از جمع کناره گرفته و روی صدفهای دریائی بحث می‌کنند . سپس هر دو در سکوت کامل به جعبه‌های صدف ،تابلوهای ساخته شده ازصدف ، کشتی‌های صدفی خیره شده بودند اما چیز با ارزشی در بین این خرده‌ریــزهــای پر زرق‌و برق برای توجه و بحث پیدا نکردند .

شارلوت خیلی زود خسته شد واز آنجا دورکردید . هنگامی‌که در چهره دوشیزه لیمب هم درست‌همین احساس‌را خواند با او به کناری رفت . دوشیزه لیمب آگاه‌از این که شارلوت با او خیره مانده لبخندی بروی آورد و با زیبائی دلپسندی گفت :

ــ" من عاشق صدف‌هستم . بسیار شکننده وزیبا هست ولی در اینجا

ازآنان به‌بدترین شیوه‌استفاده شده است . " این دومین جمله‌ای بودکه آن روزازدهان دوشیزه لیمب خارج می‌گردید .اولین جمله او این بود که گفته بود : " من عاشق دریا هستم ! "وشارلوت دریافت دوشیزه لیمب باکنجکاوی آدمی که به موضوعی وارد است به سینی‌های لبریز از صدف نگاه می‌کرد . نمی‌دانست بـرای آنکه صحبت خود را با او ادامه دهد چه باید بگوید . سرانجام بالحنی بسیار باملاطفت‌ودوستانه‌بطوری‌که‌برای‌دوشیزه‌لیمب‌موجب ترغیب و تشویق بشود و از سکوت خود دست بردارد گفت :

ـ" برخی از صدفها شکل و رنگ بسیار زیبائی دارند . "

ـ"اوه! نه اینها! منظور من این صدفهانبود ! اینهاکاملا" معمولی و پیش پا افتاده هستند . صدف ها مرا بیاد بچگیم می‌اندازند . پدرم مجموعه‌ای از آنها راداشت که حالا نزد من است . دوست دارید آنها را ببینید ؟ "

شارلوت اظهار داشت که بسیار مایل است کلکسیون او را ببیند و با علاقه به سخنان سنجیده و سراسر تجربه او در مورد صدف گوش داد . اما چیزی‌که بسیار بیش‌ازصدف برای شارلوت لطف‌ومعنی داشت تغییر ناگهانی دخترجوان‌ازحجب وسکوت محض‌به‌صحبتی شیواو پر مهارت و سلیس بود . بهیچوجه‌لزومی‌نداشت‌که‌شارلوت از او سئوالی بکند . موضوع بقدری برای دوشیزه‌لیمب جالب بود که او بخودی‌خود راجع به موضوع مورد علاقه‌اش یعنی کلکسیون صدفها صحبت می‌کرد .

درهمین‌هنگام سیدنی سخنان آنهارا قطع کرد و از آنها خواست که جعبه‌بی‌معنی‌وبی‌ارزشی راکه خواهرانش خریده بودند مورد توجه و تمجید قرار دهند ، جعبه‌درست از همان صدفهائی تشکیل گردیده بود که دوشیزه لیمب بآنهاآشغال‌گفته‌بودوبا شنهای دریائی‌برروی‌آن نوشته شده بود :

" برین شور "

سرادوارد طبق معمول سخنرانی غرا و مفصلی راجع بااین جعبه‌ها ایراد کرد و نام (شکننده‌وظریف‌و در واقع مقاوم و سخت) را بدانهاداد و مغز علیل خود را برای‌پیدا کردن جملات مناسبترو سنگین‌تر بکار انداخت .

سیدنی بآرامی نزدیک شد تا چیزهائی را که سرادوارد آنقدر دربارهشان داد سخن داده بود مورد علاقه قرار دهد . دوشیزه بیفورت اعتقاد داشت که جعبهها بسیارزیبا و دلپذیرند و دوشیزه دن هام پیشنهاد میداد که بهتر است اهالی ساندیتون هم چنین جعبههائی بسازند و روی آن کلمه ساندیتون را باشن بنویسند . دوشیزه بری‌رتون کم و بیش اعتقاد داشت که زیبا هستند و دوشیزه لیمب‌که‌آنها راآشغال میدانست به‌لکنت‌افتاد وزیرلب زمزه کرد :

ــ" بسیار جالب هستند . "

و سپس مثل همیشه سکوت کرد .

شارلوت که سعی می‌کرد موضوع را به سکوت برگزار کند و از اظهار نظر طفره میرفت دریافت که همه کم و بیش‌عقاید خود را گفته‌اند و سیدنی با علاقه عجیبی سعی می‌کند حرف او را از دهنش بیرون بکشد . او با تعظیم کوتاهی‌بجانب شارلوت گفت :

ــ" گمان نمی‌کنم هنوز نظر دوشیزه هی‌وود را در مورد این جعبهها دانسته باشیم . "

سیدنی می‌خواست بهر ترتیب ممکن نظر او را در مورد کارهای دستی و بخصوص جعبههای صدف بداند .

شارلوت احساس می‌کرد بیهوده‌خود راکنارکشیده‌و در چنین موقعیتی قرارداده‌است . بهتربود بلافاصله پس‌ازاظهارنظرکوتاه‌و بی‌تفاوت دوشیزه لیمب او هم دقیقا" حرف او را تکرار می‌کرد . فهمید که با چنان وضعی که سیدنی ایجاب کرده و توجه همگی را بسوی او جلب کرده است قادر نیست بیش‌ازین کناری بایستد و بی‌تفاوت باقی‌بماند . سیدنی با آرامش عجیبی بسوی اوآمد و یکی‌ازجعبهها را بدستش داد . شارلوت نگاهی تند و گذرا به‌سیدنی‌انداخت‌وفهمید که او با این کار برای خودش موجبات دلخوشی و تفریح را ایجاد کرده است لذا با وقار گفت :

ــ" بسیار زیبا بنظر می‌رسند . "

ــ" فکر نمی‌کنید که ــآنها . . . چیزهای غیر ضروری باشند ؟ "

او درحالیکه لبهایش‌را بهم فشار می‌داد تا جلوی خنده‌اش را بگیرد

گفت :

ـ" ابدا "لااقل در حال حاضر خیر !"

فکر می‌کرد که سیدنی کاملا" سر به سرش می‌گذارد . جرات نمی‌کرد به چهره او نگاه کند زیرا می‌دانست که آثار پیروزی در آن هویداست . چشمهایش‌را با سماجت روی جعبه نگهداشت و تصمیم گرفت حداقل حق خود برای داشتن استقلال را حفظ کند . اما سیدنی هم بهمان اندازه مصمم بود که نظر خویش را بر هر کسی که تصمیم می‌گرفت سر به سرش بگذارد تحمیل کند لذا همانجا ایستاده و بهیچوجه در بند این نبود که شارلوت چقدر ازین کــه دیگران متوجه سماجت اوبشوند شرمنده و آشفته است سیلی از اضطراب و دستپاچگی غیرقابل کنترل براو هجوم آورد . و در حالیکه دست و پایش راگم کرده بود نگاهی به سیدنی کرد !

کم کم در می‌یافت که چشمهای سیدنی رنگ طنز و تمسخر ندارند و کاملا"مصمم است چیزی را باو بفهماند و بهمین دلیل دخترجوان آشفته ـ تر از پیش ازین که باو نگاه کند طفره میرفت و سرانجام هنگامی که توانست بر خود مسلط شود با متانت خاصی بر او نگریست . قبل ازآنکه بتواند براعمال و کردار خود تجدید نظری‌کند فهمید که دارد بطور ناخودآگاه به سیدنی لبخند میزند و با کمال درماندگی دریافت که لبخند و نگاه سیدنی برایش غیر قابل مقاومت شده است !

درست درآن لحظه‌ای که روبروی‌هم‌ایستاده‌ویکدیگر لبخند می‌زدند ، شارلوت احساس کرد که با آمیخته عجیبی‌از احساسات گوناگون دست به گریبان است . احساس ناراحتی و اضطراب‌از دست خودش که نتوانسته بود براعمال‌خودکنترل‌کافی داشته‌باشد ،احساس رضایتی که سیدنی از بدست آوردن پیروزی های بــزرگ بر او بدست آورده بود و دلشوره ، آشفتگی و احساس‌غریب وناشناخته‌ای که بین تشویش و لذت نوسان داشت و بالاتر از همه سراسیمگی عجیبی از لبخند او ، لذت غریبی که از حالت و نگاهش احساس می‌کرد شارلوت را وادار می‌کرد که حس‌کند در دنیائی ناشناخته و عجیب سرگردان و گمگشته شده است .

هنگامی که سیدنی باز گشت جمله‌ای که آن روز صبح گفته بود همچون ضربات طبل در گوشش نواخته میشد.

ـ" فکر نمی‌کنید جلوی احساسات و هیجانات روح و قلب را آن طور که شما می‌گوئید نمی‌شود گرفت ؟"

آیا منظور سیدنی دقیقا" همان بود که او استنباط می‌کرد؟ آیاچنین چیزی برای دختری به جدیت و منطق او ممکن بود رخ دهد ؟

آیا آنقدر کنترلش را برروی اعمال و کردار خود از دست داده بود که سیدنی او را بهر جهتی که خود مایل بود بکشاند .

با خود اندیشید که غرق شدن در چنین افکاری احمقانه است و چنین برخوردهای ملاطفت آمیزی نباید این تصورات واهی را در او ایجاد کند . سیدنی عادت داشت با همه بهمین ترتیب رفتار کند و مسلما" درمورد او نظر خاصی نداشت .اگر گهگاه باو لبخند سرشار از محبتی میزد و یا کلمه "غیر ضروری " را بعنوان تکیه‌کلام او تکرار می‌کرد نباید موجب آن می‌گردید که شارلوت تصور خاصی از محبت و یا علاقه او پیدا کند ! باخود می‌گفت باین دلیل ساده به سیدنی لبخند زده است که دوست نداشته او بیش از آن به رفتار بی‌تکلفش درمقابل دیگران ادامه دهد و در نتیجه توجه عموم را برانگیزد . بهیچوجه نمی‌خواست زیر بار برود که لبخند یانگاهش نسبت به سیدنی طوری نیست که از نگاه تیز بین او مخفی بماند . برای مثال‌اگر در مسافرت خانوادگیشان بـــه " بربن شور" سیدنی دستش را آمرانه بسوی او درازکرده‌و وادارش ساخته بود که آنجا روی جعبه در کنارش بنشیند ، لزوما" و بطور طبیعی باید چنین عکس‌العملی بخرج می‌داد . نمی‌خواست بپذیرد که‌اینهمه‌اطاعت درمقابل امیال سیدنی ازنیروی غیرقابل مـقاومتی سرچشمه می‌گیرد که بهیچوجه در عکس‌العمل نسبت به سایر مردان مطرح نیست و ربطی به حالت آمرانه و رئیس مابانه سیدنی‌ندارد .

بنظر شارلوت میرسید که‌این استدلال ها و تفکرات دقیق بر روی اعمال وکردارش در طی آن روزدیگرفایده‌ای ندارد و او دچار لغزش هائی شده‌است که‌بهیچوجه‌ازخودتوقع نداشته‌است .آیا همه اینها پس ازین مسافرت صورت

گرفته بود ؟ آیا قبل از آن متانت و خودداریش توانسته بود پرده محکمی برروی عواطف واقعیش بکشد و آن را پنهان نگهدارد ؟ مسلما" تقصیر خودش بود که اجازه میداد سیدنی هر آنگونه که می‌خواهد نظرات خود را براو تحمیل کند و این ربطی به نقشه‌ها و برنامه ریزی‌ها و یا انگیزه‌های اصلی سیدنی نداشت. هرچه بیشتر می‌اندیشید بیشتر در دریای اضطراب و آشفتگی غرق میشد. می‌اندیشید که مسلما" هیچ کاری در دنیا ساده‌تر و آسانتر از غلبه براین ضعف ها و رفتار ناصحیح نیست واو هر چه زودتر باید در صدد اصلاح اعمال و جبران اشتباه کاریهایش بیفتد.

با صداقت اعمال خویش‌را مورد بررسی قرار داد و دریافت که سیدنی بطریقی براو تاثیر و تسلط پیدا کرده‌است و نمی‌دانست این جریان از کی شروع شده‌است. می‌دانست که باید عیوب او را در نظر آورد و بدینوسیله درمقابل‌او بی‌تفاوتی نشان دهد و تمام اعمال گذشته خود را خنثی و بی اثر کند! چطورتا بحال متوجه نقائصی بدین عظمت نشده بود. بی ملاحظگی ورفتارسبکسرانه، علاقه به‌دنیا و مسائل آن، بی احتیاطی و رفتارنامعقول، بی‌پروائی، تحکم، مسئول نبودن و بدتر از همه غیر قابل‌اطمینان بودن ! ولی این فهرست عظیم از نقائص سیدنی فقط باعث خنده‌اش میشد و در می‌یافت‌که بیشتر از همیشه درمقابل او ضعیف و درمانده شده است.

درکدام زمان و مکان تخم این سهل‌انگاری در برابر نقائص دیگران در ذهنش‌کاشته شده‌ورشد یافته بود ؟ نمی‌دانست اما بخوبی آگاه بود که بمرور زمان این بذر به درخت تناوری تبدیل شده بود که شاخ و برگهایش تمام ذهن و روح‌اورا پرکرده‌وسایه شاخسارش‌برروی همه عیوب او افتاده و کورش کرده بود. شارلوت کاملا "مطمئن بود که سیدنی هرچه دروغ توانسته بر زبان آورده است. ازآن بدتر به شک افتاده بودکه نکند این‌مرد خوش مشربی با زنان باشد و با این کارها او را به بازی‌گرفته است !

باردیگرلبخندی‌زد و دریافت که‌اینهمه داستان پردازی برای خود و درنظرآوردن عیوب‌و نقائص‌سیدنی هیچ چیز را عوض نکرده و گوئی‌اهمیتی برایش ندارد‌وارزیابی او از خوبی‌هاو بدیهای سیدنی اینک کاملا" برایش

بی‌ارزش شده بود .

این طرز تفکر ناگهان او را متقاعد ساخت که شاید دوشیزه بری رتون درست بهمین دلایل مسخره‌ای که او برای خود داشت چشمان خود را بر روی عیوب سرادوارد بسته بود . شاید چنین درخت پرشاخ و برگی در ذهن او نیز رشد کرده و سایه‌ای بر روی حماقت ها ، اعمال اغراق آمیز و پرطمطراق و خودـ بینی و خود ستائی آن مرد انداخته و همه چیزرا از دید کلارا مخفی نگهداشته است !

آیا هنگامی که مردم اظهار می‌داشتند عشق کور است منظورشان همین بود ؟ آیا آن کلید معمائی که شارلوت یک عمر برای قضاوت در اعمال دیگران گم کرده بود در همین جا پیدا میشد ؟ بخاطر می‌آورد که هیچگاه روابط و مسائل دیگران را خارج از چهار چوب اصول و قوانین فکری خویش بررسی نکرده و اشتباهات و نقص های دیگران را با کمال بیرحمی مورد بررسی قرار داده و کوچکترین امتیازی برای فردی که خود را در مقابل جریانی سیل آسا همانند آنچه اینک خود گرفتارش شده قائل نشده و او را می‌کوبید .

هر لحظه بر تعجبش افزوده می‌گردید زیرا مشابه این گونه استدلال را قبلا" فقط در کتابهای رمان دیده بوده . همان رمانهائی که اینهمه بر آنها می‌خندید !

ناچار شد به کنار رفته روی پیشخوان مغازه خم شود و وانمود سازد که از دیدن صدفهای دریائی لذت می‌برد در همین حال خود را سرزنش می‌کرد که چرا باید چنین بلائی به سرش آمده باشد . سعی می‌نمود بهر ترتیب که می‌تواند همه چیز را به حالت قبلی خود برگرداند . احساس می‌کرد ذهنش بیش از آن آشفته است که بتواند قضاوت صحیحی بر روی امور داشته باشد . نسبت به صحت قضاوت خویش و مورد اعتماد و قبول بودن نظراتش حتی برای خود تردید داشت و بهیچوجه نمی‌خواست بیش از این راجع باین گونه مسائل فکر کند .

کم کم در اثر تلقینات مکرر توانست بر خود تسلط یابد . احساس کرد اینهمه سکوت و در خود فرورفتن آنهم در میان جمعی تا بدان حد کنجکاو

وفضول برایش ایجاد حرف و دردسر خواهد کرد. به اطراف خود نگاهی نموده سعی کرد آرامش و متانت خویش را بار دیگر بدست آورد. آنجا در مغازه صدف فروشی کنار دریا که از جمعیت موج میزد ایستاده و سروصدای اطرافیان همچون وز وز مگس توی گوشش صدا میکرد. احساس می‌کرد تحمل جمعی تا بدین حد مشغول و سرزنده که بلند بلند با هم حرف می‌زدند و می خندیدند کم کم برایش غیر ممکن می‌گردد.

دوشیزه دن هام که از ایستادن و منتظر ماندن خسته شده بود گفت:

ـ" ولی ما باید جاهای بیشتری از برین شور ببینیم. آیا کسی مایل است برای این گردش بما ملحق شود؟"

سیدنی که دقیقاً" مورد نظر او بود تمایل بسیاری از خود بروز داد و بـه دوشیزه دن هام پیشنهاد کرد که چنین فکری بسیار جالب است اما متاسفانه او باید در خرید به خواهرانش کمک کند! دوشیزه بفورت با مسرت این پیشنهاد را پذیرفت و گفت:

ـ" اوه بله، ما باید به ساحل برگردیم و باز هم جلبک پیدا کنیم. دیگر بیش از این نمی‌توانم منتظر بمانم! باید هر چه بیشتر صدف و جلبک برای تهیه تابلو جمع‌آوری کنم."

همگی و از جمله دوشیزه دن هام از تصور این که با کالسکه‌های لبریز از جلبک و صدف بخانه باز گردند احساس تنفر می‌نمودند و از آن گذشته دوشیزه دن‌هام علاقه داشت با همراهی موافق به کوره‌راههای دور افتاده و دنج برود نه آنکه با جمعی چنین شلوغ و سربهوا در کنار دریا قدم بزند. دوشیزه دیانا سعی‌کرد با شور و حرارت زیادی بار دیگر جمع را بمیل خود تقسیم بـندی کند. او علاقه داشت هر چه زودتر به هتل باز گردد و به خواهرش و دوشیزه لیمب پیشنهاد همراهی داد زیرا اعتقاد داشت آنها بحد کافی خسته شده و باید استراحت کنند. او گفت:

ـ"می‌توانیم بقیه مدت را استراحت کرده و از مصاحبت یکدیگر لذت ببریم!"

بنظر میرسید حرکات سیدنی سوء ظن وی را بر انگیخته است لذا با

دقت زیاد شارلوت را زیر نظر گرفته و منتظر عکس‌العمل او بوده از ظاهر آشفته‌و متعجب ساعتی‌قبل‌او به شک افتاده وحس عجیبی در درونش رخنه کرده بود. شارلوت که چنین چیزی‌رااز چشمان او می‌خواند علیرغم چشمان خندان و کمی‌منتظر سیدنی که می‌خواست او را به ترتیبی مناسب در جمع خویش‌برای‌پیاده‌روی جای دهد به‌دوشیزه دیانا پیشنهاد کرد که همراهشان به هتل برود و استراحت کند.

سیدنی می‌دانست که شارلوت با بنیه و قدرتی شگرف از پیاده روی و با خرید پر سر و صدای خانمها چندان خسته نشده است و عاملی ورای این‌صورت‌ظاهر باید او را از پا در آورده و به استراحت در هتل آنهم در کنار دیانای‌پر حرف راضی‌کرده باشد در یک لحظه احساس کرد بیش از حد لزوم از سکوت‌وآرامش‌شارلوت سوءاستفاده کرده و با اعمال‌و حرکات خویش موجبات دل‌آزردگی و بیزاری دختر جوان را فراهم کرده است. از چشمان آرام و لبخند متین او نمیشد چنین چیزی را حدس زد اما سیدنی با توجه به سوابق‌آشنائی مطمئن بود که شارلوت خستگی جممی را نمی‌شناسد مگر آن که مسئله‌ای در روح و ذهن او را آشفته ساخته باشد.

شارلوت علیرغم‌آشفتگی و خستگی ذهنی تا جائی‌که در توان داشت به دیانا کمک کرد و باو اثبات نمود که چندان در گیر مسائلی که به ذهن او خطورکرده‌است نیست. دیانا تا آن‌لحظه چندان ارزش‌و اعتباری برای شارلوت‌قائل‌نبود. واز دختری تا‌بدین حد جدی‌وروشنفکر خوشش نمی‌آمد. سکوت شارلوت در مورد مسائل پیش‌پاافتاده و علاقه‌اش به بحث های جدی و بقول دیانا "مسخره و سطح بالا" باعث دلخوریش ازین دختر جوان می‌شداماآن روزاحساس کرد که آگاهی‌ها و مهارتهای او تا چه حد بدردش میخورد و چندانهم باعث‌زحمت نیست. ماجراازین‌قرار بود که آنها بمحض ورود به‌هتل ناگهان احساس‌کردند سوزان ناله‌ای‌کرد و دستش را روی صورتش گرفت. یک‌زنبور بینی اورازده و فریادش را بآسمان بلند کرده بود. دیانا فریاد کشید:

ـ" اوه بیچاره سوزان! چه شده؟ بگیریدش! بگیریدش! دوشیزه

می‌وود ، الانست که غش کند ! سوزان را نمی‌گویم او را من می‌گیرم ! شما دوشیزه لیمب را بگیرید مطمئنم که الان غش خواهد کرد !"

شارلوت که با این سروصدا از دنیای آشفته خود بیرون آمده بود در ابتدا منظور دیانا را نفهمید و دقیقاً" نمی‌دانست چه اتفاقی روی داده است و توضیحات دیانا هم بهیچوجه مشخص نمی‌کرد که چه اتفاقی افتاده است.

ـ" اوه ، سوزان بیچاره من ! چقدر برای اعصاب تو ناراحتم ! نمی‌ـ دانم می‌توانی چنین چیزی را تحمل‌کنی یا نه ؟ ولی باید کاری بکنیم ! چه فایده که این طور گیج و مات ایستاده‌ام ! باید کاری بکنم "

این حرف را زد و علیرغم آن باز هم درمانده و عاجز بر جای ماند ! در حالیکه بازوی خواهرش را با محبت وملایمت مالش می‌داد گفت :

ـ" آه چه باید کرد ؟ چه باید کرد ؟"

همان طور که پیش می‌رفتند دیانا سعی می‌کرد با هر کسی که نزدیک می‌آید مسئله را بنوعی مطرح کند ولی‌از آنجاکه دچار دلهره و اضطراب بیش از حدی‌شده بود ، حرفهای بی سر و تهی میزد که هیچکس مقصودش را نمی‌فهمید .

ـ" بیچاره سوزان عزیز همیشه گرفتار چنین حوادثی می شود . میدانم باورش بـــرای شما مشکل است ، ولی هر وقت او روزی را بخوبی و خوشی و سلامتی می‌گذراند حتما" باید اتفاق غیر منتظره‌ای اوضاع را بهم بریزد . همیشه برای برهم زدن حال خوش او مسئله‌ای وجود دارد . ولی حالا چه باید بکنیم ؟ آیا زنبور معمولی بود یا زنبور عسل ؟"

دوشیزه لیمب با آرامش و لحنی بسیار جدی گفت :

ـ"خانم عزیز ، زنبور بود ! من خودم دیدم ! زنبور عسل سریعتر حرکت می‌کند و سروصدا راه می‌اندازد زیر شکمش زرد رنگ است وقد بلندتری از آنچه من دیدم دارد ."

شارلوت در یک لحظه احساس‌کرد که اوتا چه حد چشم تیز بین دارد و در یک لحظه تندگذر تفاوت بین دوزنبور را بخوبی مشاهده کرده است . در یک لحظه اعتماد و تحسین شارلوت بسوی او جلب شد و دریافت که او بهیچوجه

خیال غش‌کردن ندارد و مهارتش در غش نکردن حتی از خود او هم بیشتر است! او بخوبی و بدون شک و تردید یکسری معالجه برای این وضع بخصوص تجویز کرد که از آگاهی و دانش او حکایت می‌کرد.

ـ"خانم عزیز! زنبور همیشه برادران کوچک مرا می‌زند و هیچوقت هم خطرجدی ایجاد نمی‌گردد. به شما اطمینان می‌دهم علیرغم درد زیادش بهیچوجه خطری ندارد. دوشیزه پارکر به بازوی من تکیه بدهید. جز این که آرام بنشیند و بر اعصاب خود مسلط شوید و بگذارید که من نگاهی به آن بکنم هیچ کار دیگری لازم نیست."

شارلوت و دوشیزه لیمب بازوهای سوزان را گرفتند و او را بطرف کاناپه بردند. دیانا هنوز در حال سخنرانی و سرو صدا کردن بود. شارلوت با آرامش به مدیر هتل دستور داد تکه‌ای پنبه و آمونیاک برایش بیاورد و بعد هم سعی کرد با حرفهای دلگرم کننده، سوزان را که در حال غش کردن بود سر حال نگهدارد. باو گفت:

ـ"بسیار خوب دوشیزه دیانا اینجا دراز بکشید و اجازه بدهید ببینم. درمورد تسکین درد چیزهائی می‌دانم. اگر بمن اجازه بدهید نیش زنبور را بیرون می‌کشم. باندازه یک موهم نیست ولی اگر بتوانم آن را بیرون بکشم حتما" احساس درد کمتری خواهید داشت."

دیانا در حالیکه دراطراف او می‌چرخید گفت:

ـ"بله، بله، آیا به مدیر هتل گفتید که کمی جوشانده بیاورد؟ اصلا" نمی‌دانم درچنین مواردی چه باید کرد. آیا آب جوشیده کاری نمی‌کند؟ یا باندی ازبرگهای پنیرک؟ هرگزتا بحال چنین اتفاقی برای مارخ نداده بود. ولی می‌دانم که همیشه بهتر است داروئی مصرف شود. البته داروهائی که کم‌کم اثر می‌کنند بسیار بهتراز آنهائی هستند که یک مرتبه روی اعصاب اثر می‌گذارند. اوه خدای من اگر زنبور گوش سوزان را میزد من می‌دانستم چه بکنم. یک پیازکباب شده زیر زغال روی گوش او می‌گذاشتم وفورا" خوب میشد. یکبار زنبور گوش "فانی نویس" رازده و پیازفورا" او را خوب کرده بود او این تجربه را درنامه‌ای برای من نوشته و من منتظر بودم که این اتفاق برای خودمان

پیش بیاید وآن را شخصا "امتحان کنم اما در مورد بینی چیزی نمی‌دانم!"

دراثنائی که او به حرفهای بی سروته خود ادامه می‌داد ، شارلوت سعی کرد نیش زنبور را بیرون بکشد و سوزان را از درد برهاند. سپس راست ایستاده گفت :

ـ"امیدوارم توانسته باشم کمی دردش را تسکین بدهم. اگر بتوانند کمی استراحت کنند و مدیر هتل آمونیاک را بیاورد ، روی ورم میمالیم و کاملا "خوب خواهند شد. فقط به کمی وقت و حوصله احتیاج است. در این موارد کار بیشتری نمی‌شود انجام داد فقط باید حوصله بخرج بدهید ، در ظرف یکی دو ساعت خوب می شود چیز مهمی نیست."

ولی دوشیزه دیانا که بهیچوجه به مرض کم خطر اعتقاد نداشت درحالیکه باین طرف و آن طرف می‌رفت و پشت سرهم حرف میزد ازین که مدیر هتل برگ پنیرک نیاورده، و یا پیه گوسفند تهیه نکرده او را مورد سرزنش قرار می‌داد و اعتقاد داشت که این چیزها کاملا" موجب تسکین درد می‌کردند. دیانا توان آن را نداشت که دریابد مدیر هتل چگونه می‌تواند در آن ساعت روز گوشت سرد پیداکند. شارلوت حوصله گوش دادن به مزخرفات او را نداشت لذا بار دیگر در رویاهای خویش غرق شد ذهنش آنچنان ازسیدنی پارکر مملو گردیده بود (در هفته‌های اخیر پیوسته دچار این حالت می‌گردید) که جز برخی نکات ضروری تمرکز حواس خود را بر روی جزئیات از دست داد. جریان زنبور گزیدگی سوزان برای مدت کوتاهی او را از عالم خود بیرون آورده بود ولی اینک بار دیگر در زیر بار افکار کشنده و احساسات پر شور احساس خستگی و خفقان می‌کرد. گرچه عاقلانه تر این بودکه خود را بدست چنین افکاری نسپارد و با سکوت خود سوءظن دیگران را بر نیانگیزد ولی بقدری ذهن و مغزش مشغول چنین افکاری شده بودکه بهیچوجه از رفتار و اعمال خود آگاهی نداشت. توجه بسیار اندکی به محیط خود کرده و از برین شور چیز چندانی ندیده بود. هتل با همراهان خویش و سایرین را را نمی‌دید و درتمام مدت گوئی ازتبی مرموز رنج می‌برد. هر لحظه منتظر آن بودکه زودتر بخانه برگردند شاید در خلوت وانزوای خویش از افکاری

تا بدین حد شیرین اما ترس‌آور فرار کند . آیا باز هم بهمان ترتیب که آمده بودند بر می‌گشتند ؟

هنوز هیچکس متوجه نبودن یکی از کالسکه‌ها نشده بود و یا شاید متوجه شده و اهمیت چندانی قائل نبودند وآنگونه که شارلوت فهمیده بود نه سیدنی ، نه هنری برودنال و نه کلارا بری رتون بهیچوجه خیال این که کسی را برموضوع واقف گردانند نداشتند احساس کرد لازم نیست با مطرح کردن این مسئله موجبات آشفتگی آنها را فراهم سازد . از تصور اعتراضات دیانا قیافه خشم‌آلود سرادوارد وتعجب بیش از حد دوشیزه دن هام در می‌یافت که سیدنی بیهوده موضوع هنری برودنال را از دیگران پنهان نکرده و بهیچوجه وی را سرزنش نمی‌نمود .

شارلوت با خود می‌اندیشید که در نحوه مسافرت سیدنی موضوع زشت و ناشایسته‌ای بچشم نمی‌خورد . سیدنی می‌توانست به سادگی موضوع شکستن چرخ کالسکه آقای پارکر و اجبار آنها به مسافرت چهار نفریشان را توجیه کند اما بنظر میرسید که او بهیچوجه خیال توضیح دادن به کسی را ندارد . شاید خیال داشت بار دیگر هنری برودنال و کلارا بری رتون را بهمراه یک دیگر در کالسکه خویش ببرد و از آنجا که آن سه نفر اعتراضی نداشتند و کاملا" راضی بنظر می‌رسیدند شارلوت نمی‌خواست با کنجکاوی نامعقول و سوءالات بی‌اساس سوءظن دیگران را بر انگیزد و درعین حال شخصا" ازین که نمی‌دانست سرانجام سیدنی او را بهمراه خود خواهد برد یا نه در آتش کنجکاوی عجیبی می‌سوخت .

دلهره و اضطراب شارلوت از شیوه آمدنشان بیهوده بود زیرادیانا بقدری در مورد خواهر خود نگران و دلواپس بود که بهیچوجه نسبت به طرحهای برادرش برای بازگشت به خانه اعتراضی نمی‌کرد و کاملا" تسلیم نظرات او شده بود . دیگران هم در طی گردشها و پیاده رویهای آن روز بقدری با یک دیگر خوگرفته وجور شده بودند که بخودی خود در کالسکه‌های متعدد جای گرفته واعتراضی به سیدنی نمی‌کردند . او طبق معمول با عجله همه را در کالسکه‌هایشان جای داد و اظهار داشت که مقصد بسیار دور است

وآنها وقت کمی برای رسیدن بهساندیتون دارند. سیدنی در حالیکه به ساعتش نگاه می‌کرد گفت :

ـ"ما مدت زمان زیادی است که در برین شور هستیم و اگر دیر بجنبیم کارمان دشوار خواهد شد چون بنظر میرسد امشب هوا مهتابی نباشد. گفته‌ام که کالسکه‌ها را بیاورند. گمانم این‌طور بهتر باشد دیانا موافق نیستی؟ اگر بهمان ترتیبی که آمده‌ایم بر گردیم وقتمان بیهوده صرف تقسیم بندی جدید نمی‌شود و می‌توانیم سریعتر راه بیفتیم! و در هر صورت من پشت سر همه می‌آیم!"

کارها به‌ترتیبی که مورد علاقه او بود انجام گرفت. همه را به‌کالسکه‌هایشان هدایت نمود. نفس شارلوت در سینه‌اش حبس شده بود می‌خواست با او چه بکند؟ سرانجام سیدنی دستش را بسوی او دراز کرد. شارلوت در دل نفسی براحتی کشید. صدای مهربان و خوش طنین سیدنی به گوشش رسید :

ـ" خوب، دوشیزه هی‌وود، آیا امروز به شما خوش گذشت. کاملا" فرصت داشتید که در سکوت کامل مردم را تماشا کنید و اعمالشان را زیر نظر بگیرید."

این را گفت و اسبها را از درون حیاط مسافرخانه به خارج هدایت کرد. شارلوت دریافت که در تمام طول روز در واقع چیزی یا کسی را ندیده است. اینک بخاطر می‌آورد که مسافرتشان از ساندیتون با اعترافات گیج‌کننده دوشیزه بری‌رتون تلخ و درد آلود گشته بود و بهمین دلیل احساس می‌کرد بهیچوجه میلی باین که بقیه روز را هم با او بگذراند ندارد. در طول روز به چیزی غیراز سیدنی و حرفهای دوشیزه بری رتون فکر نکرده و این موضوع برایش بشکل مشکل‌عمده‌ای‌درآمده بود! از تغییر ناگهانی روحیه هنری برودنال متعجب شده‌و در ضمن علاقه عجیبی به دوشیزه لیمب پیداکرده بود. ولی همه‌این‌افکار در میان اندیشه اصلی او یعنی سیدنی‌گم می‌شدند. سعی کرد افکارش را جمع و جور کند با تعجب پرسید :

ـ"منظورتان از زیر نظر گرفتن مردم چیست؟ گمان نمی‌کنم چیز خیلی

جالبی وجود داشته است که من ندیده باشم ! این‌طور نیست ؟"

نگاه سیدنی که به نگاه یک حامی خوش اخلاق و متین شبیه بود خون را به چهره شارلوت آورد اما خیلی‌زود خود را جمع و جور کرد و سعی نمود قیافه آرامی بخودبگیرد .

ـ"بیائید دوشیزه هی‌وود ! شماهمیشه تماشا گر خوبی هستید ومنهم مدام سرگرم راهنمائی وطرح ریزی برای مردم ! همیشه آن جزئیاتی راکه شما با کمال دقت می‌بینید ازچشم من می‌افتند ! احتمالا" امروز برای شما روز بسیار سرگرم کننده‌ای بود و توانستید بخوبی رفتار عجیب‌و غریب‌همگی ما رامورد تدقیق قرار دهید !"

سیدنی بار دیگر مکث کرد ولی شارلوت هنوز مطمئن نبود که بتواند با متانت و آرامش کامل صحبت کند لذا سکوت کرد . سیدنی ادامه داد :

ـ" خوب پس بگذار ببینیم مشغول کننده ترین چیزی که من شخصا" دیدم چه بوده است . برای مثال سرادوارد ! آیا شما را بیاد لرد بایرون درشعردریای‌آبی تیره نمی‌اندازد ؟او بطرز عجیبی فعالانه دراطراف حرکت می‌کرد وبا لغت‌های سنگین و ثقیل سرهمه‌را بدرد می‌آورد ! نمی‌دانم چطور نمی‌فهمد وقتی شما با این سطح مطالعه‌نمی‌توانید سراز حرفهایش در بیاورید چگونه دختران بیفورت آن‌را خواهند فهمید ؟ آندو هم که با جیغ و فریاد دراطراف می‌دویدند واز آخرین‌دیوانگی‌های جهان مد صحبت می‌کردند . سوزان‌طبق معمول گرفتار یک حادثه مضحک‌ومسخره شده و دیانا با تظاهر و سروصدابهر سو می‌دوید و بقول خودش به اوضاع سروسامان می‌بخشید . که دوشیزه دن‌هام اخم کرده بود چرا که من و هنری از او فاصله گرفته بودیم و بطرفش نمی‌رفتیم و آرتور هم مثل یک سگ توله پشت پای همه می‌دوید . گمانم همه‌ماکاملا" شخصیت واقعی خودمان رانشان دادیم واین برای بیننده پرحوصله‌ای مثل شما بسیار مشغول کننده بوده است . لابد ازین‌همه حماقت درست و حسابی خندیده‌اید !"

شارلوت به آرامی گفت :

ـ"آقای پارکرگرچه بیشتردوست دارم سکوت‌کنم ولی عادت خندیدن

به‌کسی‌ندارم و از آن گذشته گمان نمی‌کنم بعضی ها بهیچوجه شخصیت واقعی خود را نشان داده باشند !"

ـ" واقعا" ؟! بنظر شما کدامیک از آنها شخصیت واقعی خود را بروز ندادند ؟"

شارلوت درواقع هیچ چیز را ندیده بود ولی برای آنکه سیدنی را از فکر اصلی خود منحرف کند گفت :

ـ"بنظر من دوشیزه کلارا بری رتون و آدلالیمب جالب‌ترین آدمهای جمع بودند و نظر مرابیش از دیگران بخود جلب کردند ."

بمحض این که‌این حرف از دهانش خارج شد یک مرتبه احساس‌کردهم اینک‌کنجکاوی سیدنی‌راجع به‌جالب بودن‌کلارا بری‌رتون جلب خواهد شد . اما سیدنی‌فقط با صدای بلند خندید و با حالت ناامیدی کاذبی گفت :

ـ"من احمق‌را بگو ! عجب خیالاتی در ذهنم پرورده‌ام ؟آرزو داشتم شما امروز همه‌وازجمله مرا کاملا" تحت‌نظر بگیرید و محاسن و عیوب همگی را کشف کنید !"

شارلوت‌احساس‌کرد ازین سخنرانی کاملا" بی پرده سیدنی ناراحت شده‌و دست و پایش را گم کرده است. شنیدن چنین حرفی واقعا" بنظرش غیر ممکن‌می‌آمد . نمی‌دانست چه باید بگوید بنابراین سکوت کرده‌سیدنی بآرامی ادامه داد :

ـ آه‌خوب‌بگذریم ! متاسفانه شما فرصت خوبی را برای مطالعه من از دست دادید. گمانم دیگر فرصتی برای ما نباشد زیرا باید هر چه زودتر به لندن برگردم ."

شارلوت در حالیکه‌احساس‌می‌کرد به‌وجود سیدنی‌بیش‌ازپیش‌نیازدارد تعجب می‌کرد که‌چطور قبلا" باین فکر نیفتاده بود. او باید میرفت و هیچ کاری از دست شارلوت ساخته نبود می‌دانست که حتی نخواهد توانست جلویش را بگیرد و از آن گذشته چرا باید این کار رامی‌کرد ؟ ناگهان درد تلخی توی‌قلبش ریخت. یک مرتبه احساس عجیبی از ترس و تنهائی او را فرا گرفت. سر در نمی‌آورد این گونه احساسات را چرا قبلا" تجربه نکرده

بود ؟ می‌توانست همانجا بایستد و فریاد بزند :

ــ" سیدنی مراتنهانگذار !"

امااز‌کجا معلوم که سیدنی باز هم یکی‌از آن خنده‌های تمسخر آمیزش را سرنمی‌داد و اینهمه بازی را برای شکستن غرور او در نیاورده بود !

با لحنی که سعی می‌کرد دل آزردگی‌کمتری داشته باشد پرسید :

ــ" چه وقت خواهید رفت "

ــ" فردا صبح زود ! آیا قبلا" اشاره‌ای بآن نکرده‌بودم ؟"

شارلوت پاسخ داد :

ــ" نه ! گمانم دلیلی برای گفتن‌آن‌نداشته‌اید ."

حرکت‌او بسوی لندن و جدائی‌چنین غیر منتظره‌ای شادی آن روز را تباه کرد ! احساس کرد این تصمیمات عجولانه و ناگهانی ، این کارهای غیر مترقبه‌جزء امراض دائمی خانواده پارکر است ! همیشه کاری را باید انجام می‌دادند که‌غیراز‌دیگران بود ! در ذهنش سیدنی را به غیر معقول بودن‌وانجام کارهای عجیب‌وغریب متهم می‌کرد اما با تعجب در می‌یافت که هیچ تغییری در علاقه‌اش نسبت‌باو حاصل نمی‌گردد . این گونه بی‌مهری و بی‌اعتنائی به عواطف قلبی شارلوت بهیچوجه باشور و علاقه اونسبت به هنری برودنال جور درنمی‌آمد . حالا که روز عروسی دختر عموی‌او سپری شده بود آیا لزومی برای ترک ساندیتون وجود داشت وآیاتنها وظیفه سیدنی‌نگرانی درباره حال و وضع هنری‌بود ؟ آیا او تمام دوستانش را با چنین‌بی‌تفاوتی و آرامش خیالی‌ترک می‌گفت ؟

شارلوت‌احساس‌کرد بیش‌از‌حدلزوم برجزئیات تکیه می‌کند و احساس درونی او را بیش ازپیش در مورد اعمال سیدنی حساس کرده است ! سعی کرد براین‌افکار‌هر‌چه‌زودتر چیره گردد . روحیه‌اش رابلاشک از دست داده بود اما صورت و حرکاتش چنین می‌نمود که‌کاملا" نسبت به مسئله بی‌تفاوت است . گرچه زانوانش توان ایستادن نداشتند و میل داشت هر چه زودتر سرجایش بنشیند و خود را با مناظر اطراف سر گرم کند و از سلاح سکوت همیشگی استفاده نماید با لحنی‌آرام و موقر گفت :

ــ" چه وقت بر خواهید گشت ؟ "

ــ"آه ، دقیقا" نمی‌توانم مشخص کنم . کار من در لندن بسیار درهم ریخته ومطمئنا" بخاطر تاخیر چند روز گذشته اوضاع بدتر هم شده است . باید بگویم که در ظرف یک هفته یا حداکثر ده روز باید سرو سامانی به کارهایم بدهم و برای بردن هنری به لندن باینجا بر گردم . "

بنظرمیرسیدبهیچوجه‌نگرانی درباره سرگرمی‌های هنری برودنال در مدت زمان غیبت خود ندارد . هنگامی‌که درذهن خویش بخاطر آورد که سیدنی شخصا" دربن ده روزدرلندن چه خواهد کرد برای اولین بار احساس کرد که در مقابل آنهمه شکوه و زیبائی دخترهای جوان لندن‌کوچکترین جذبه و تاثیری براو ندارد و بیش‌ازپیش بر نگرانیش افزوده شد . آری ! لندن ، دنیای جادوئی ، سرشار از هیجان ، سرگرمی و بذله گوئی وشوخی‌های مخصوص‌مردمان شهرنشین . روابط‌آسان و سهل ، همه چیزهائی با دنیای محدودوساده‌اوزمین تا آسمان فاصله داشتند ! چگونه می‌توانست با آنهمه اعتقاد به‌برخی اصول ، با آنهمه متانت آموخته شده از کودکی ، با آنهمه وقار و فکرهائی‌که پدرش در ذهنش کاشته و پرورانده بود ، خود را با زنان افسونگر ودلبربای‌لندن مقایسه‌کند ؟ پیوسته لندن را جائی‌تصور می‌کرد که در آن همه چیز کاذب و غیر حقیقی بود ، جائی که برای موازین اخلاقی ارزشی قائل‌نبودند ، جائی که عواطف و احساسات را ویران می‌کرد و آنچه را او بدان اهمیت می‌داد و ارزش می‌نهاد به پستی و نابودی می‌کشاند . چرابطرزی‌احمقانه تصور کرده بودکه زمینه‌های اخلاقی سیدنی ــ ارزشهای طبیعی و فطری او با اصول‌اخلاقی خودش سازگار است و متوجه تفاوتی این چنین فاحش‌نگردیده‌بود ؟ چه عاملی او را تا بدین حد غافل و بی ارزش کرده‌بودکه‌دل‌خود را به کسی سپرده بود که بهیچوجه وجه تشابهی با وی نداشت ؟ چرا آنقدر نسبت به‌ارزش‌های خویش بی اعتنا شده بودکه توجهی به تفاوت اساسی خود با سیدنی‌نکرده بود ؟ از خود احساس تنفر می‌کرد . میدانست که بهیچوجه خیال رقابت حتی با دختران متجدد و پر سرو صدای اطراف خویش را نیز ندارد چه رسد به زنان لندن که زیبائی و

دلربائی خیره‌کننده شان حتی در تصور او هم نمی‌گنجید و علاقه‌ای به ترک هر آنچه عمری‌بدان احترام گذاشته بودنداشت.

یک باره احساس کرد نیروئی عظیم او رااز خواب غفلت بیدار کرده است. عواطف دختری ارزشمند چون او باید تعلق به مردی‌می‌گرفت که برایش احترام درخوراو را قائل‌باشد. تفاوت او را با زنان پیش پا افتاده بفهمد وارج بنهد ! زیبائی ساده و پاک و صداقت عظیمش را بشناسد و بدانچه که او بود و زنان دیگر نبودند واقف گردد. برای چنین بودن پا بپای پدر و مادرش زجر بسیار کشیده بود. او هم می‌توانست به آسانی همچون دختران همسن و سالش‌عوامل گوناگون دلربائی را در خود گرد آورد. با پرحرفی‌وادا واطوارهائی شبیه به خواهران بیفورت مثل سگ توله بدنبال هرمردی‌بیفتندو سعی‌کند یکی‌از آنها را بهر ترتیب‌ممکن بسوی خود جلب نماید. نه ! او را برای چنین چیزهائی نپرورده بودند ! با آنکه دل و روحش‌بسوی سیدنی پر می‌کشید بهیچوجه‌حاضر نبود از قله غرور خود حتی یک پله پائین بیاید.

بیش‌ازهر زمان دیگری از خود و افکارش خشمگین بود. چرا قبلاً" به چنین مسائلی‌فکر نکرده بود ؟ چرا اینهمه تناقض را قبلاً" تشخیص نداده بود ؟ناخودآگاهانه‌بسوی‌احساسی‌کشیده شده بود که بهیچوجه مورد رضایت وی نبود. نزد خود اعتراف می‌کرد که سیدنی درچشم او صاحب امتیازات وویژگی‌های خاصی‌است ــ ازین‌که‌اورا با سرادوارد و یا حتی هنری برودنال مقایسه کند خنده‌اش می‌گرفت اما او در اعمال و گفتار خود بسیار صریح و رک‌وراست بود، چیزی‌که تا آن‌زمان درفرهنگ‌او سابقه چندانی نداشت ! خود او بعنوان یک زن، صداقت و بی‌پیرایگی بیش‌از دیگران داشت، عقایدش‌راصریح‌ابرازمی‌کرد، از پنهانکاری و اعمال دروغین متنفر بود اما بهیچوجه نمی‌توانست و نمی‌خواست چون سیدنی در گفتار و رفتار بی پروا باشد !آنقدر باخود کلنجار رفته بود که‌احساس خستگی‌شدیدی می‌نمود. سرانجام توانست بر عواطف خویش مسلط‌گردد و از صدای خوش‌لحن و مهربان سیدنی دست و پایش را گم نکند. سیدنی گفت :

ــ "وبنابراین دوشیزه هی‌وود ! از آنجاکه برای مدتی نسبتا" طولانی و یا شاید برای همیشه این آخرین ملاقات ماست بهتر است آن قیافه ناراحت و افسرده را رها کنید و بگذارید بقیه مسافت را هم با سکوت دائمی شما و پر حرفی تمام نشدنی من به پایان ببریم ! می‌دانم که از من ناراحتید و اعمال من باعث رنجش شما گردیده ! اما همچون همیشه سکوت کنید و چیزی را بمن گوشزد نکنید ! توان پاسخگوئی به انتقادات شما را ندارم و بنظر می ـ رسد که عوض شدنی نیستم ! بنابراین اهمیتی به برخی از گفتار و اعمال من ندهید ! گمان نمی‌کنم بیش از دو سه ساعت دیگر مجبور به تحمل من باشید ! "
با آنکه دل شارلوت از شدت درد می‌خواست بترکد و بغض داشت خفه‌اش می‌کرد با متانت و سکوت همیشگی خود دستش را در دست او گذاشت و از کالسکه بالا رفت . پس از لحظه‌ای سکوت گفت :

ــ "آقای سیدنی پارکر همان طور که گفتید از آنجاکه ممکنست این آخرین ملاقات ما باشد و دیگر هیچگاه برخوردی نداشته باشیم یک چیز را بعنوان آخرین کلام من بپذیرید ! من بهیچوجه صلاحیت قضاوت در مورد دیگران را ندارم و چنین حقی هم به خود نمی‌دهم ! شما پیوسته سعی می‌کنید مرا بانجام چنین کاری متهم کنید ولی من واقعا " چنین آدمی نیستم ! سکوت من عادت همیشگی منست و بهیچوجه ربطی به کنجکاوی در اعمال و گفتار دیگران ندارد . از شما هم نه تنها ناراحت و دلگیر نیستم بلکه بخاطر ترتیب دادن چنین روز دلپذیری سپاسگزارم . مسلما " اگر همت شما و دوشیزه دیانا نبود امروز اینهمه به همگی خوش نمی‌گذشت خصوصا " این که روحیه دوست شما آقای هنری برودنال بکلی فرق کرده است ! باید بپذیرم که من علیرغم میل باطنی ، انسان اجتماعی نیستم واگر سکوتم حمل بر تکبر و یا خود خواهی میشود صمیمانه عذر می‌خواهم . امیدوارم مسافرتتان به لندن با سلامتی همراه باشد و در آنجا هم کارهایتان را با موفقیت به پایان ببرید . "

تک تک حرفهای آرام و متین شارلوت همچون تیری بر قلب سیدنی می‌نشست . چه بیهوده سعی کرده بود در دل و ذهن دختر جوان راهی بیابد اعمالش بجای نزدیک کردن وی به شارلوت بنظر می‌رسید که از او دورش نموده

است . هرگز بخاطر نمی‌آورد که در مقابل زنی چنین احساس شکست و تحقیری داشته باشد . آنهمه زنان زیبای لندن با عبارات مطنطن وبالا بلندشان نتوانسته بودند غرور او را جریحه دار سازند ! این دختر که بود که بخود حق می‌داد با کمال جسارت چنین حرفهای نیشداری باو بزند و گمان می‌کرد کیست که پاسخ کوششها و تلاشهای او برای جلب توجه را چنین خونسرد و آرام می‌داد ؟ آیا در سینه قلب نداشت ! آیا اعصابش از فولاد درست شده بود ؟ هریک از اشارات و کنایه‌های او کافی بود که هر دختری را به زانو درآورد اما گوئی بر قلب سنگ او اثر نداشت ! چطور میشد پذیرفت دختری دوساعت تمام کنار انسان بنشیند و از هر دری سخن بگوید و بعد هم هنگام جدائی برای او آرزوی موفقیت و سلامت کند گوئی بهیچوجه او را نشناخته و با مردان رهگذر تفاوتی نمی‌کند ! شارلوت دوست خوبی بنظر می‌رسید ! از مصاحبت با او لبریز لذت میشد ولی او چنین چیزی نمی‌خواست ! آرزوی دست یافتن بر چنین زن مغرور و روشنفکری در تمام هفته‌گذشته دلش را باتش‌کشیده بود . همه این دردسرها را برای لحظه‌ای هم صحبتی با او بجان خریده بود و اینک شارلوت با کمال‌خونسردی ازین که گردش دلپذیری ترتیب داده است تشکر می‌کرد ! چه می‌توانست بکند جز این که سعی‌کند لااقل یکی دو ساعت آینده را در کنار او از دست ندهد و از بودنش لذت ببرد ! وشاید می‌توانست با خاطره‌ای خوش از آن روز به لندن برود وتصور دوباره دیدن او را از سر بیرون کند ! چرا پس از عمری معاشرت با زنان متعدد ، زنانی بمراتب زیباتر و دلرباتر باید عاشق دختری میشد که کوچکترین اهمیتی به او نمی‌داد و تنها نقش یک دوست را بازی می‌کرد ؟

گرچه مسافرتشان به طرفساندیتون بیشتر با سکوت همراه بود و بهیچوجه لذت آن روز صبح را بهمراه نداشت شارلوت آن ساعات را همچون گنجی گرانبها در خاطر خویش حفظ کرد . خاطره‌ای که اینک موجب اندوهش می‌شد و بر دردش می‌افزود وسیدنی بر خلاف همیشه متفکر و کمی اندوهگین به روزهای تلخ آینده می‌اندیشید که تصور دوستی با یک دختر دست نیافتنی همه نقشه‌هایش را برای یک زندگی پر از مسخره بهم ریخته بود !

۲۱

در تمام طول شب ، بیخوابی و اضطراب شارلوت را از پای در آورده بود . با چشمانی که خواب از آن می‌گریخت احساسات و عواطف خویش را بررسی می‌کرد و از احساسی چنان غیر عادی برخود می‌لرزید . می‌دانست که فردای آن روز از این بیدارخوابی مرگ‌گونه عذاب خواهد کشید . تصور آمدن فردا و روبروشدن با مردم آشفته‌اش می‌کرد . چرا آنقدر از همه بدش آمده بود ؟ دوست داشت تا ابد همانجا توی همان رختخواب بماند و با خود کلنجار برود . چرا نباید پدرش آنجا در کنارش می‌بود تا با او مشورت کند به یک نفر درست به‌کیاست و درایت او احتیاج داشت . از درددل با هر کسی بجز او نفرت داشت ومطمئن بود هیچکس نمی‌تواند راه حلی با و پیشنهاد کند که خودش قبلا" روی آن فکرنکرده باشد . نکند اشتباهی از او سر بزند . نکند زحمات بیست ساله پدر و مادرش را بهدر بدهد ؟ چرا حالا ؟ حالا که دور از خانواده و تک و تنها درمیان جمعی غریبه گیر کرده بود باید بی‌خوابی به سرش‌بزند ؟ تا کـی می‌توانست این نقاب متانت و خونسردی را بر روی چهره نگهدارد ؟ تا کی می‌توانست این درد کشنده را در درون خود تحمل‌کند ؟ باید یک نفر می‌بود ! یک نفر که با او حرف بزند ! اما چه کسی ؟ چه کسی جزخود سیدنی می‌توانست حرف او را بفهمد ؟ و

آنهم چه‌فایده ؟ با آن لبخند طنز گونه و تمسخر آمیزش ! و باو چه بگوید ؟ چگونه ازین احساسی که حتی‌خود نمی‌شناخت حرف بزند ؟

با تعجب مشاهده‌کرد که نور صبحگاه خود را از درون پنجره به درون اتاق خواب‌می‌کشد !صبح‌شده بود !و اوهنوزکاملا" بیدار بود بیدار بیدار! باترسی که‌در وجودش لانه‌کرده بود نمی‌دانست چگونه می‌تواند با چهره‌ای جدی‌و موقر روز جدیدی را آغاز کند !

پنجره اصلی اتاق خواب او به جاده باز می‌شد .ناگهان صدای‌منظم پای اسب بگوشش رسید. بی اراده ازتخت پائین آمد و از گوشه‌ای از پرده به‌بیرون خیره شد .کالسکه تروتمیز سیدنی‌آنجا درست جلوی ایوان ایستاد . سرش را با آشفتگی عقب‌کشید. از آن گوشه‌نیمرخ سیدنی را می‌توانست ببیند .او با مورگان صحبت می‌کرد و چیزی شبیه یک جعبه را باو می‌داد. بعد هم خنده‌کنان سوارکالسکه شد و راه افتاد وازعمارت‌ترافالگار دور شد .

روی پنجه پای برهنه‌اش‌ایستاده و تاجائی‌که می‌توانست کالسکه را با چشم‌بدرقه کرد تا جائی که کاملا" در سرازیری تپه از جلوی چشم ناپدید گردید.

بر حماقت خویش می‌خندید . بخودنگاه کرد ! لباس خواب به تن داشت .اگرکسی‌اورا باآن وضع می‌دید چه می‌گفت ؟ نسیم خنکی از جانب دریا میوزید . احساس کرد ازین ساده‌لوحی چندانهم بدش نیامده است . آنجا ایستاده‌بود وخیره به‌جاده‌ای که سیدنی‌راازاو گرفته بود می‌نگریست . می‌دانست که او باز نمی‌گردد ! عجب احمق شده بود ! مگر سیدنی‌متعلق باو بود که حالا از وی‌گرفته شده باشد ؟

در میان اینهمه تناقض گیج و منگ شده بود . از شدت بیخوابی شب پیش زمینه سفید چشمان کبود رنگش به سرخی‌میزد . سرش درد می‌کرد احساس کرد جراتش را از دست داده است . لباسش را پوشید و برای رفتن به سالن چندین بار در میان پله‌ها ایستاد تا بخود تلقین کند . باید چهره‌ای عادی وطبیعی درمقابل‌میزبانها یش‌می‌گرفت . آنها دورمیز صبحانه منتظرش بودند .

هنگامی که به اتاق وارد شد ، تردید داشت که آیا توانسته است در کارش موفق بشود یا نه! بنظرش رسیدکه لحن آقا و خانم پارکر در خوشامدگوئی باوکاملا" فرق کرده است و همین موضوع آشفته اش میکرد . هنگامی که پشت میز سر جای همیشگی اش نشست احساس نمود که آنها با کنجکاوی خاصی براوخیره شده اند .اما این مسئله خیلی زودتوسط آقای پارکرکه بسته ای بهمراه یک نامه را باو می داد حل شد او با اشتیاق گفت :

ـ"خوب حالا ، دوشیزه هی وود ، این بسته متعلق به شماست و هیچ یک از ما نمی توانیم حدس بزنیم که ممکنست داخل آن چه باشد ! صبح زود سیدنی سری باینجا زده ـ سرراهش به لندن ـ و این جعبه را بهمراه نامه برای شما گذاشته است . من تا بحال در عمرم از چیزی تا بدین حد تعجب نکرده بودم ! حتی از پله ها هم بالا نیامده ! از داخل کالسکه مورگان را صدا زده و او میگوید :" حتی فرصت پیدا نکردم جورابهایم را بپوشم !" سیدنی از درون کالسکه فریاد زده بود :" فراموش کرده ام این بسته را اینجا بگذارم . " مورگان باو گفته است" بله قربان من بسته را فورا" به آقای پارکرخواهم داد " اما سیدنی گفته بوده" نه ، نه " بسته مال برادرم نیست . بسته متعلق به دوشیزه هی وود است . فقط کتاب را به برادرم بده . " . در همان لحظه من جلوی در رسیده بودم و می خواستم از او بپرسم که معنی این کارهای بیمزه چیست ! ولی سیدنی اسبهایش را راه انداخته و حتی صدای مرا هم نشنید .او فقط قهقهه ای زد و گفت " تام من دارم به شهر میروم . مراقبت کن که بسته حتما" بدست دوشیزه هی وود برسد . " از آن موقع تا بحال همگی در حیرتیم که سیدنی برای شما چه چیزی ممکنست آورده باشد ؟"

شارلوت جعبه را به آقای پارکر داد تا کاغذ و نخ روی آن را باز کند و نامه ای را که زیر نخ آن قرار داشت برداشت . هیچ تردیدی نبود که طاقت همه طاق شده واز شدت کنجکاوی داشتند دیوانه می شدند حتی خانم پارکر با این که رفتار آرامتری داشت کاملا" راجع باین مسئله مضطرب و دلواپس بنظر می رسید و نزد خود میاندیشید برادر شوهرش با فرستادن هدیه و

نامه آنهم در روز روشن وجلوی چشم دیگران برای مهمان جوان آنها عمل بسیار وقیحانه‌ای مرتکب شده است.

در زیر چشمهای کنجکاو حاضرین، شارلوت بسته را باز کرد و سپس نامه را گشود.

می‌دانست برای اطمینان خاطر آقا و خانم پارکر ناچار است آن را با صدای بلند بخواند. خود را راجع به این جریان مقصر می‌دانست اما از آنجا که تاحدودی با روحیه و تفکر سیدنی آشنا بود می‌دانست او حتما" چیزی در نامه ننوشته است که موجب سرافکندگی و شرمساری او نزد خانواده‌اش بشود. با سرعت نگاهی به نامه افکند:

دوشیزه هی‌وود عزیز

مرا برای نوشتن چنین یادداشت عجولانه‌ای ببخشید. دیروز دربرین شور نتوانستم جلوی خودم را بگیرم و هدیه‌ای را که همراه این نامه است خریدم. باید اعتراف کنم که در لحظه خرید می‌خواستم آن را به برادرم تقدیم کنم ولی بعد از خرید فهمیدم که او مسلما" از چنین چیزی خوشش نخواهد آمد و تصور خواهد کرد او را دست انداخته‌ام. لذا فکر کردم او از کتاب "راهنمای مناطق ساحلی و ییلاقی" بیشتر خوشش خواهد آمد و همان را برایش خریدم."

از ین گذشته خوشبختانه فهمیدم که خواهرهایم هر یک رونوشت همین هدیه را خریده‌اند و بنابراین خانواده من باندازه کافی یادگارگرانبهای برین شور را درخانه دارند.

دیروز شما بقدری این جعبه‌ها را تحسین کردید که من فکر کردم هیچ کاری بهتر از ین نیست که خریدم را به شما تحمیل کنم! بهرحال برای من غیرممکن بود که بتوانم آن را به لندن ببرم چون در اولین دست‌انداز جاده تمام جعبه خرد میشد! مطمئنم که شما حتما" با چنین هدیه" فوق‌العاده زیبا " و " ضروری "

آنقدر موافق هستید که ترجیح می‌دهید جعبه همین جا بماند اما در میانه راه خرد نشود!

نمیدانم چه کاره شما!
سیدنی پارکر!

لبخندی چهره شارلوت را پوشاند نامه را بدست خانم پارکر داد و بااحتیاط کاغذ روی جعبه‌را باز کرد و قوطی کوچکی را که روی آن بر چسب " برین شور" خورده بود بیرون کشید ـ آقای پارکر فریاد زد :

ـ"این دیگر چیست ؟این چیست ؟جعبه‌ای که باصدف پوشانده شده؟ چرا باشن های‌کوچک رویش برین‌شور نوشته‌اند ؟ با این جعبه چکار میشود کرد ؟سیدنی با فرستادن‌این جعبه برای دوشیزه هی‌وود چه منظوری داشته است ؟"

خانم پارکر که در حال خواندن نامه بود گفت :

ـ"سیدنی‌نوشته‌که خیال داشته‌این‌جعبه‌را بتو هدید بدهد !کاملا" معلوم‌است منظورش چه بوده ! مثل همیشه دست انداختن و مسخره کردن دیگران !اوفکرکرده‌که دادن جعبه‌ای باین‌شکل که رویش کلمه" برین شور" نوشته‌شده‌باشد باعث‌اذیت و آزار تو خواهد شد و ازین کار لذت می‌برد . دو باره یکی‌از آن شوخی های‌همیشگی !"

نامه‌رابطرف شوهرش‌گرفت . آقای‌پارکر در حالیکه گیج شده بودگفت :

ـ" پس چرا آن را به دوشیزه هی‌وود هدیه کرده است ؟"

شارلوت در حالیکه کمی‌ترسیده بود گفت :

ـ" آیا ازین جعبه خوشتان می‌آید ؟"

ناگهان احساس کرد نسبت به‌جعبه‌کوچک‌زشت احساس‌مالکیت عجیبی می‌کند .

ـ"کی ؟من ؟ از جعبه بی‌مصرفی چون این ؟ آنهم با علامت "برین شور" ؟ نـه ! نه ! دراین یک مورد خاص حق کاملا" با سیدنی است من اصلا" ازین جعبه خوشم نمی‌آید ! ولی بگذارید نگاهی بآن بکنم . همین

است چیزی که‌اهالی‌برین شورآنقدر به‌آن می‌نازند ؟ آیا فکر می‌کنند چنین چیزمزخرفی باعث جلب جهانگردان میشود ؟ بله ، بله ، حالا می‌فهمم که سیدنی صد در صد خیال سر به سرگذاشتن داشته است ! ولی خدای من ! اجازه‌نخواهم داد چنین چیز نکبتی در این خانه بماند ! نوشته که سوزان ودیانا هم نفری یک جعبه خریده‌اند ! دوشیزه هی‌وود آنها واقعا" زنان با ارزشی‌هستند اما از سلیقه در مورد اینگونه چیزها بوئی نبرده‌اند . مشاهده خواهید کرد که یک مشت آشغال شبیه این دوروبرخوردشان جمع کرده‌اند . تمام میزهای اتاقشان با کاردستی‌ها و تزئینات عجیب و غریب و بی‌مصرف پرشده! بهیچوجه برایم تعجبی ندارد که چنین جعبه زشتی را به مجموعه آشغالهایشان اضافه‌کنند . خوب کاملا" بنظر میرسد که قصد سر به‌سرگذاشتن داشته است" جعبه شکننده تر و ظریف‌تر از آن است که با خود به لندن ببرم . "وآیا شما واقعا" فکر می‌کنید که چیز "فوق‌العاده زیبائی " است ؟"

شارلوت گفت :

ـ" مجبور بودم این حرف رابزنم . خواهرهای شما نفری یک جعبه خریده‌بودند ،همین طورهم خواهران بیفورت ، سرادوارد و دیگران ومن فقط توانستم ازژیر بار خریدن آن فرار کنم و بهیچوجه موءدبانه نبود اگر بدیگران می‌گفتم که نظر واقعی‌من چیست . بخاطر می‌آورم که جمله‌ای شبیه باین گفتم چون چاره دیگری نداشتم . "

ـ" ها! می‌فهمم ! خود منهم بسیاری از اوقات ناچار" از چیزی که دیانا خریده‌وبسیارهم زشت وغیرقابل مصرف بوده تعریف‌کرده‌ام و بعدها هم سیدنی سر به سرم گذاشته است ! او هرگز بخودزحمت چنین کاری را نمی‌دهد و اگر فکر کند که چیزی به درد بخور نیست همانجا جلوی روی صاحبش می‌گوید !"

خانواده پارکر حالا کاملا" متقاعد شده بودند که فرستادن جعبه و نامه‌برای‌خنده‌وشوخی بوده‌است و بهیچوجه تصور دیگری در مغزشان نقش نبسته بود . هر بار که چشمشان به جعبه زشت می‌افتاد خنده‌شان می‌گرفت و فقط‌ازین‌نگران بودند که‌نکند شارلوت بعنوان یک‌غریبه ازین کار رنجیده ،

باشد آقای پارکر برای رفع و رجوع قضیه گفت:

" دوشیزه هیوود! امیدوارم از این کار سیدنی نرنجیده باشید! گر چه او باعث خنده ما میشود ولی اغلب اوقات از شوخی‌های او شرمنده می‌شویم! بجای او عذرخواهی مرا بپذیرید! تقاضا می‌کنم رنجشی از ما بدل نگیرید! این عادت همیشگی اوست و من در حیرتم که او چرا باید بخود اجازه بدهد با کسی که مدت کوتاهی است مهمان ما می‌باشد چنین شوخی بیمزه‌ای بکند؟"

شارلوت که در دل خدا را شکر می‌کرد که این جریان بدین شکل تلقی شده و خدشه‌ای به متانت و نجابت اووارد نشده است لبخندی زد و گفت:

ـ" بهیچوجه خودتان را ناراحت نکنید! من بحد کافی اینجا بوده‌ام که به‌خصوصیات تک‌تک شما آگاه شده‌باشم و از شوخی آقای سیدنی پارکر هم دلگیر نیستم! مطمئن باشید!"

او هم هر بار چشمش به جعبه‌می‌افتاد لبخندی میزد و حقیقتا " گمان نمی‌کرد چیزی بیشتر از یک شوخی بوده باشد! در دل بسیار از سیدنی سپاسگزار بود که جعبه‌را بدین شکل باو داده بود! می‌توانست بدون آنکه سوءظن کسی برانگیخته شود آن را در اتاق خود نگهدارد. تنها چیزی که از سیدنی برایش مانده بود.

ولی ناچار بود تشخیص خانواده پارکر را ازین جریان بپذیرد، زیرا ازآدمی مثل سیدنی کاری بجز این بر نمی‌آمد! روز قبل بدون آنکه فکری بکند در یک لحظه به‌تقلید از دیگران جعبه را خریده بود و بعد هم با عجله یادداشتی نوشته و بخیال‌خودش دیگران را بخنده وادار کرده بود. در واقع برایش فرق نمی‌کرد که مالک جعبه چه کسی باشد. آقای پارکر کتاب کوچکی ازجیب خود در آورد و گفت:

ـ"اینهم یک مسخره بازی دیگر! کتاب راهنمای مناطق ساحلی و ییلاقی می‌دانستم که چنین کتابی وجود داردولی هرگز زحمت خرید آن را بخودم نمی‌دادم و حالا هم می‌دانم که او چرا این کتاب رابرایم خریده! اینجا را نگاه کنید. پشت سر برایتون "برین شور" را نوشته آنهم با دوستون شرح

و تفصیل ! دور آن را خط کشیده که من بلافاصله متوجه بشوم !"

خانم پارکر گفت :

ـ"اما بنظر منهم پیشنهاد بدی نیست . چرا راجع بهساندیتون در این‌گونه‌کتابها شرحی نمی‌نویسید ؟ مطمئنا" بسیاری‌از مردم قبل‌از آنکه برای مسافرت نقطه‌ای را انتخاب‌کنند ازین کتابها می‌خرند ."

ـ" مری عزیز من چرندنگو ! مردمی که این آشغال ها را می‌خرند و می‌خوانندکسانی نیستند که ما دوست داشته باشیم به ساندیتون بیایند ! ازچنین کتابهائی چه چیزهائی می‌شود فهمید ؟وسعت ، آب و هوا ، مناطق دیدنی !ما چنین‌افرادی‌نمی‌خواهیم ! کسانی را می‌خواهیم که در این جا سرمایه گذاری کنند !این جور کتابها بدرد همان" برین شور" می‌خورد ! گوش کن ببین آنها به چه چیز خود می‌نازند ؟"

لحن صدایش را شمرده و جدی و رسا کرد :

ـ"دربرین‌شور می‌توانید با حداقل هزینه بیشترین لذت را ببرید ! در این نقطه دنج و دور افتاده می‌توانید حداکثرصرفه جوئی رادرهزینه‌های‌غیر ضروری بنمائید ! در اینجا بهیچوجه خرج و هزینه نقاط شلوغ و مشهور را نخواهید داشت ! چه مزخرفاتی !"

خانم پارکر به آرامی‌گفت :

ـ" ولی من هیچ چیز بدی درین مطلب نمی‌بینم . اهالی‌برین شور می‌دانند که‌نمی‌توانند مردمان مدروزو پولداررا بآنجا جلب کنند لذا سعی می‌کنند مردم علیل وبیمار و متوسطی را که قدرت پرداخت زیاد ندارند بآنجا بکشانند ! اشکال این کار چیست ؟"

آقای‌پارکر در حالیکه هنوز کتابش را ورق میزد با این حرف موافقت کرد :

ـ" بله ، هیچ جای بحثی نیست ! ولی ترا بخدا زبان ادبی متن را ببین !"

بار دیگر لحن صدایش را تغییر داد :

ـ" در اینجا شما می‌توانید از سودمندترین آب و هوا بهره بگیرید

(بنظر آقای پارکر غیر ممکن بود که خارج از ساندیتون بشود از آب و هوای دریا سودی برد !) . در اینجا برای عموم تفریحات بسیاری فراهم کردیده است ! "

نگاه کن سیدنی زیر تفریحات عمومی خط کشیده است و در گوشه‌ای نوشته : البته ساندیتون هم تفریحات عمومی بسیار دارد از جمله توی خانه نشستن و راجع به داروها و امراض متعدد صحبت کردن ! عجب سگ پر روئی است ! "

کتاب را با نفرت به گوشه‌ای پرت کرد . خانم پارکر آن را برداشت . مطالبی را که راجع به برین شور نوشته شده بود با دقت خواند . ناگهان به نکته جالبی برخورد :

ـ" در اینجا نوشته شده که به تازگی در " برین شور " خط دریائی ویژه‌ای برای مسافران و جهانگردان آماده شده است . بنظر من این یکی از آن چیزهائی است که مردم را بیک محل جلب می‌کند . دوشیزه هی‌وود شما دیروز بآنجا رفتید ؟"

شارلوت در حالیکه کمی آشفته بنظر میرسید ، در واقع ازین که به کمتر چیزی در برین شور توجه کرده بود در دل خدا خدا می‌کرد که آنها سئوالی راجع به آن محل از او نپرسند زیرا بهیچوجه نمی‌توانست جواب درست و حسابی بدهد با دستپاچگی گفت :

ـ" نه ، من ــ موضوع اینست ــ که اصلا " از چنین چیزی خبر نداشتم . "

آقای پارکر فریاد کشید :

ـ" خوب ! ملاحظه کردید ؟ برین شور به داشتن خط تفریحی دریائی خود می‌نازد اما هیچکس متوجه آنهم نشده است .

ساندیتون بدون ادا و اطوار جاهائی دارد که بسیار از آن دیدنی‌تر و دلپذیرتر ــ "

خانم پارکر به آرامی حرفش را برید :

ـ" پس حالا که این طوراست لااقل مردم باید چیزهائی درباره اینجا و تفریح گاههایش بدانند ! نگاه کن ! اینجا لیست کاملی از دیدنی‌ها و

تفریح گاه‌ها و امتیازات برین شور برای کسانی‌که می‌خواهند استفاده کنند نوشته شده‌است. مناظر زیبای دریائی برای سلامتی جسم و روح، یک پزشک با تجربه که همیشه در دسترس هست، آب تنی در شش‌ماشین‌مجهزآب‌ــ تنی، قایق های‌تفریحی برای کرایه، صندلی های چرخدار، اسب سواری، درشکه سواری، تورهای تفریحی و گردش‌های دسته جمعی، امکاناتی برای زمین‌شناسان و جمع آورندگان فسیل، طبیعی دانها و کلکسیونرهای صدف وگیاهان دریائی، اتاقهای زیبا در هتل های‌تمیز و شیک، مهمانی‌های رقص، میزهای‌بیلیارد و ورق، محافل شبانه‌در تمام طول تابستان! سیدنی زیر اینها را هم خط‌کشیده است!" آقای پارکر فریاد کشید:

ــ"بگذار ببینم! بگذاربببینم! فکر می‌کنی ساندیتون نتواند لیست کاملتر از این‌ارائه کند؟ من بدون‌ادا و اطوارهای "برین شور" می‌توانم حداقل‌چهار ستون راجع به ساندیتون در این‌کتاب بنویسم. من می‌توانم با یک‌جمله‌بسیارساده حرفم را شروع کنم: "هیچگونه دلیل‌قانع کننده‌ای وجود ندارد که چرا ساندیتون بعنوان زیباترین و مورد استفاده ترین محل ساحلی‌و ییلاقی تا کنون آنگونه که شایسته‌است به دیگران معرفی نگردیده است." وبعد هم یک‌صفحه‌کامل‌راجع به جزء جزء پیشرفت‌های‌اینجا خواهم نوشت. موقعیت بسیارعالی‌اینجا تپه‌های‌بلند وافراشته‌ماکه جلوی هر بادی غیرازبادجنوب را می‌گیرند، لطافت و طراوات محیط‌اینجا، زلال بودن آب، حاصلخیزی خاک، زیبائی و تنوع مناظراطراف ما! اینهاساندیتون راگل سر سبد همه جاها خواهد کرد! وقتی می‌گویند که مناظر بدیع برای تفریح‌دارند منظورشان‌کجاست؟ پس‌چرا ماندیدیم؟البته‌هیچ‌لزومی نیست که‌به‌جزئیات‌اشاره‌ای بکنم! همین‌کلیات‌آنقدر کافی هستند که همه را باین سو بکشانند! آنها کجا چیزی مثل صومعه فورد کلیف ما دارند؟ آیا آنها چیزی شبیه "پیک‌هیل" یا آبگیر روی رودخانه‌ای‌که ما داریم دارند؟ آنها حتی نمی‌توانند یک فنجان چای درست و حسابی به مسافرانشان بدهند. دوشیزه هی‌وود، شمارا بخداچائی که دیروز در مهمانخانه آنجا خوردید مزخرف‌نبود؟ مزه‌اش چه طوری بود؟"

شارلوت اعتراف کرد :

ـ"فکر نمی‌کنم چیز چندان بدی بود . بنظرم چای دیروز چیزی ـ"

آقای پارکر با آسودگی ادامه داد :

ـ" حتما" برای چای آب از جای دیگری تهیه کرده بوده‌اند . در نزدیکی برین شور حتی یک لیوان آب شیرین نمی‌شود تهیه کرد . بهر حال من باید راجع به یک " گردش دریائی " با لیدی دن‌هام صحبت کنم ! گر چه ما بحد کافی تفریحات جالب در اینجا داریم . "

آقای پارکر در حالیکه موضوع مشغول‌کننده‌ای گیر آورده بود کتاب را برداشت و برای پیداکردن چیزهای جالب دیگر شروع به خواندن آن کرد . باید هرچه زودتر متنی راجع به ساندیتون تهیه می‌کرد و به‌مدیر مسئول آن نشریه می‌داد .

شارلوت که اینک صبحانه‌اش را تمام کرده بود ، آسوده خاطر ازین که می‌تواند خود را از زیر بار نگاه سنگین دیگران ـ دیگرانی که مثل همیشه بودند و فقط او نمی‌توانست کسی را تحمل کند ـ بیرون بکشد ، برخاست و هدیه را برداشت . بسیار خوشحال بود که سیدنی با چنین عملی امکان سوءظن دیگران را از بین برده بود از طرفی حتی حالا که مسافت بسیاری دور از خانه بود توان این را داشت که برادرش را درست به کاری وادار سازد که مخالف میل و شاید مورد تنفرش بود !

هنگامی‌که جعبه را برداشت و با دقت بـه اتاقش برد ـ البته نامه ضمیمه آن را هم فراموش نکرد . هرگز به ذهنش خطور نمی‌کرد که حتی خود او هم دست به عملی زده است که سیدنی مایل بوده است !

یک زن جوان مشکل بتواند تاثیر و زیبائی و جذابیت خود را بر روی یک مرد حدس بزند اما شارلوت در این موردکوچکترین استعدادی نداشت ! هرگز نمی‌توانست گمان ببرد که برروی مردی چون سیدنی پارکر تاثیر گذاشته است و کم و بیش نقشه‌های زندگی او را درهم ریخته است ! اگر می‌توانست این مسئله را بخود بقبولاند که سیدنی این جعبه را مخصوصا" برای هدیه دادن باو خریده است و برای نوشتن نامه‌ای که سوءظن کسی را

بر نیانگیزد تمام شب‌گذشته را مژه بر هم نزده است ـ زیرا در تمام مدت بیم آن را داشته است که شارلوت بمحض دیدن نامه و هدیه آن را بلافاصله پس بفرستد ـ مسلما" برای این جعبه ارزش بیشتری قائل میشد !

۲۲

شارلوت تصمیم گرفت آن روز و شاید روزهای بعدی خویش را بهمراه خانم پارکر در باغ عمارت ترافالگار بگذارند. در غیبت آقای پارکر، همسر او سعی بسیار می‌کرد که همه علائق و سلیقه‌های خود را در مورد باغبانی در آنجا بکار گیرد. بذر گلهای مورد علاقه خود را در آنجا کاشته بود، نمونه‌های جدید گلها که به ساندیتون رسیده بود توجه او را کاملا" بخود جلب کرده بود. پیوسته باغبان را سرزنش می‌کرد که از گلها بخوبی مراقبت نکرده و آنها بطرز مطلوب رشد نکرده‌اند.

در تمام طول روز کاری جز این نداشت که دستور دهد نهال های کوچک را از جعبه‌های متعدد به باغچه منتقل کنند و دسته گلهای بیشماری را به گلدان های متعدد منتقل سازد و اعتقاد داشت چیدن گلها باعث رشد بوته‌های در حال اضمحلال خواهد شد. از آنجا که می‌خواست هر چه زودتر به باغ منزلش سرو سامان بدهد هرگونه کمکی را با دل و جان می‌پذیرفت اما چهره آرامش نشان می‌داد که از اعمال سلیقه دیگران چندان خوشش نمی‌آید.

هنگامی که لیدی دن هام در باغ را گشود و شروع به سخن گفتن کرد، شارلوت دریافت که خانم پارکر آه کوتاهی کشید و کمی روی ترش کرد. لیدی —

دن‌هام گفت:

ـ "اوه خدا رحم کند! شما که دوباره درباغ هستید! مورگان گفت که می‌توانم شما را اینجا پیدا کنم. نه، نه، مورگان حتما" دستکش‌های باغبانی خودرا به خانم پارکر بدهید. من بهیچوجه با همسایه‌هایم تعارف ندارم. نمی‌خواهم شمااین را به حساب یک دیدار صبحگاهی بگذارید فقط می‌خواستم سر راهم برای پیاده روی روزانه سری هم به شما زده باشم. بهیچوجه نخواهم نشست؛ تعارف نکنید! دوشیزه کلارا دوباره به کتابفروشی رفته تاکتابهایش‌راعوض کند و من چندان دور نخواهم رفت. جای‌تاسف است که در باغتان جائی برای نیمکت یا صندلی ندارید! اوه خانم پارکر عزیز من! ایستادن بهیچوجه برای من زحمتی‌ندارد! از شما تقاضا می‌کنم که بهیچوجه بخاطر من به خانه‌تان برنگردید!"

ولی خانم پارکر ابزارش را کنار گذاشته و دستکش‌هایش را در آورده بود وبا روی‌خوش‌به‌شارلوت اشاره کرد که او را دنبال کند و سپس‌از درون باغ به داخل ساختمان رفتند.

لیدی دن هام با قیافه‌ای‌تائید آمیز نگاهی به شارلوت کرد و سپس خطاب به خانم پارکر گفت:

ـ" بنظر میرسد که مهمان جوان شما زن گردش کنی‌نیست! بنظر میرسد بهیچوجه‌درخطرسربهوائی و سبکسری مثل سایر دخترانی که می‌توانم حتی یک‌یک نام‌آنهارا ببرم قرار ندارد! با اینهمه جوانانی که‌این روزها در ساندیتون هستند، دوشیزه کلارا کاملا" بیقرار و سر بهوا شده است! بهیچوجه وظایفش را در منزل بخوبی انجام نمی‌دهد. تعجب می‌کنم چطور اینهمه کتابی کـه‌از کتابفروشی می‌گیرد می‌تواند بخواند! اعتراف می‌کنم که بیست و یک سالگی برای یک دختر سن‌شور و هیجان و تلاش‌است ــ در این سن ذهن آنها از هیچ چیز جز لباس و معاشرت‌های اجتماعی‌پرنیست. خواهران‌بیفورت‌برای‌مثال‌درست‌ازهمین‌قماش‌هستند که من‌ذکرکردم."

خانم پارکریکی‌از آن اظهار نظرهای سرشار از مهربانی و لطفش راکه

همیشه در موقع صحبت از جوانها ابراز می‌داشت به لیدی دن هام گفت ولی البته‌ایشان دقیقا" متوجه منظوراوکه در واقع افسوسی برجوانی خودش بود نشد.

ـ"اوه بله خانم پارکر! اما بجرات می‌توانم بگویم که برخی‌از جوانها به چیزی جز لذت خویش نمی‌اندیشند و بزرگترهای خود را بهیچوجه قابل این که مورد مشورتشان قرار گیرند نمی‌دانند! خوب من زنی‌نیستم که از اعتراف به‌اشتباهم خجالت بکشم! باید از همان ابتدا می‌دانستم که دختر عموی بزرگتر من برای همراهی و زندگی با من مناسبتر است. ولی حالا از روز روشن‌تر است که دوشیزه کلارا جوان‌تر و سرزنده‌تر از آن است که بتواند برای همیشه با من بماند. هنوز هم چندان جای نگرانی‌و ناراحتی نیست و میشود این مسئله را جبران کرد. در واقع از اول‌تصمیم داشتم فقط شش ماه اورانگهدارم و همیشه‌از احتمال عوض‌نمودن‌او با یکی دیگر از دختر عموهایم سخن‌گفته‌ام. گمانم حالا بهترین موقع برای اجرای چنین تصمیمی است."

خانم پارکر باکمی تعجب گفت:

ـ"واقعا"؟! شما جدا" قصد دارید این کار را انجام بدهید؟ باید بگویم که‌واقعا" بسیار غیر منتظره است. بهیچوجه فکر نمی‌کردم که دوشیزه بری‌رتون شما را ترک گوید."

ـ"اوه! این موضوع هنوز کاملا" باید بین خودمان بماند. باو گفته‌ام که‌دخترعموی‌او دوشیزه‌الیزابت را در ظرف چند هفته آینده دعوت خواهم کرد. می‌دانید که هنوز هم کاملا" مختار و آزادم که تصمیم راجع به انتخاب هر یک از آن دو را شخصا" اتخاذ کنم."

سپس با لبخندی حاکی از رضایت و گوئی‌که آگاه از قدرت خویش‌است افزود:

ـ" خانم پارکر مطمئنا" شما می‌دانید من زنی‌نیستم که بشود مرا علیرغم میلم به‌کاری‌وادار کرد! و آنهائی که فکر می‌کنند می‌توانند سر مرا کلاه بگذارند خیلی زود به اشتباه خود پی خواهند برد! مسلما" نباید از من‌انتظار برود که‌در آن واحد بتوانم از دو دخترعمویم در منزل نگهداری

کنم هنگامی که فقط یکی‌از آنها برای آسایش و راحتی من کافی‌هستند . بنا براین‌اگر دوشیزه‌الیزابت بتواند ثابت کند که صاحب کفایت لازمه است و می‌تواند وظائف کوچک‌وجزئی دوشیزه کلارا را خوب انجام دهد برای من نگهداشتن او بسیار مطلوبتراست ــ ولی ، خوب ، این چیزی است که‌آینده نشان خواهد داد ."

این اشتیاق ناگهانی لیدی دن هام برای تعویض دخترعموهایش با یک‌دیگرناگهان شارلوت را به شک انداخت که نکند سرانجام رابطه پنهانی کلارا وسرادوارد برآن پیرزن آشکارشده است . کنجکاویش به شدت تحریک شده‌بودا ما می‌دانست که شرکتش‌در چنین محاوره‌ای بهیچوجه صحیح‌و اصولی نیست . باید به خانم پارکر اعتماد می‌کرد و منتظر می‌ماند که‌او سوالات بخصوصی را مطرح کند و همه‌آن چه را لازم است از دهان مهمانش بیرون بکشد . بنا براین در سکوت‌کامل لیدی دن هام را می‌نگریست که در صندلی راحتی چنان‌فرورفته‌بودگوئی ساعتها خیال ماندن درآنجا را دارد . در حالیکه هم مظنون بنظر میرسید و هم علاقه عجیبی به‌اجرای طرح ها و نقشه‌های‌خود داشت بآن دو نگاه می‌کرد . خانم پارکر احتیاجی به‌تشویق کسی‌نداشت و خود سوالات لازمه‌را مطرح‌می‌کرد . پس‌از کمی‌مکث و تردید پرسید :

ــ"همیشه‌گمان می‌کردم که دوشیزه بری رتون کاملا" در منزل شما جا افتاده ! آیاازین که بطور ناگهانی او را نزد والدینش بفرستید ناراحت نخواهد شد ؟"

ــ"اوه ، تاآنجا که من فهمیده‌ام می‌توانم بگویم که او حتی از احتمال چنین تغییری بسیار خوشحال هم هست . او اغلب باین نکته اشاره کرده که دوشیزه الیزابت بسیاراز خود او مناسبتراست . ولی من بهیچوجه خودم را راجع به‌نقطه‌نظرهای دوشیزه‌کلارا ناراحت نمی‌کنم و دقیقا" آنچه را خودم صلاح می‌دانم عمل می‌کنم . من دنبال یک همدم دائمی و ثابت برای‌خودم می‌گردم و چه‌کسی می‌تواند مطمئن باشد که دوشیزه کلارا یکی‌از همین روزها ازدواج نکند ؟ازشما می‌پرسم اگر چنین چیزی پیش بیاید من چه باید بکنم ؟

بایدقبلا" فکری دربن مورد بکنم؟مسلما "باید قبلا" بفکر بیفتم که وظائف دوشیزه‌کلارا را به کس دیگری‌یاد بدهم و این حداقل یک هفته زمان می ـ خواهد. نمی‌شود با یک اطلاع ساده قبلی یک مرتبه شیرازه همه چیز را بهم بریزد و فرصتی برای این‌کار باقی نماند."

این‌که‌چرااحتمال‌ازدواج دوشیزه کلارا قبلا" به ذهن‌لیدی دن هام خطور نکرده است شارلوت را گیج وآشفته می‌کرد. خانم پارکر با لحنی بسیار متین و پر عطوفت گفت:

ـ"طبیعتا" دوشیزه‌بری‌رتون روزی باید ازدواج کند. او بسیار خوش طینت، مهربان و زیباست. هیچ تردیدی نیست که دختری با چنین مشخصاتی مسلما" باید همسری بیابد."

لیدی دن هام با یکی‌ازآن نگاههای مزورانه خود گفت:

ـ"منهم‌گمان می‌بردم که شما دقیقا" مثل من راجع باین مسئله فکر کرده‌وچیزهائی می‌دانید! برادرشوهرشما اولین کسی‌بود که چنین تصوری را درذهن من‌ایجادکرد. می‌دانید که سرادوارد هم همیشه دنبال دوشیزه کلارا بوده است ولی مطمئنم که منظور خاصی ندارد. او باید برای پول ازدواج‌کند! ولی هنگامی که سر راه او مردی قرار می‌گیرد که‌کاملا" آمادگی برای ازدواج دارد و شرایطاو هم خوب است بمن حق می‌دهید که..."

خانم پارکر که بهیچوجه ازین‌گونه غیبت‌ها خوشش نمی‌آمد حرف او را قطع کرد و گفت:

ـ"احتمالا" منظورشما برادر شوهر من، سیدنی است! بنظر من شما نباید خیلی زیاد روی رفتاراو حساب کنید! قبول دارم که رفتاراو هم گاهی موجب سوتفاهم می‌شوداماا‌غلب خیلی کم منظور خاصی دارد! لیدی دن هام آیا نوشیدنی میل‌دارید؟" این حرف را زد و زنگ را بصدا درآورد تا به‌موضوع صحبت خاتمه‌دهد. ولی لیدی دن هام که گوئی هیچگونه ایما واشاره‌ای باعث نمی‌گردید که‌او متوجه موضوع بشود به صحبت‌های خود چنین‌ادامه داد:

ـ" خانم پارکر ممکن است اعمال او بنظر شما معمولی‌و عادی باشد

ولی در ذهن من زنگ خطر را بصدا در می‌آورد . بهیچوجه ازین‌که بگویم از آقای سیدنی واقعا " خوشم آمده‌است‌خجالتی‌ندارم . رفتار او بسیار درچشم من برازنده‌و متین است . رفتار او کاملا " به مردمان شهر نشیـــن شبیه است بطوری که انسان ناچار می‌شود باو احترام بگذارد . او حتی هنگامی که دیشب میخواست به‌لندن برود برای‌خدا حافظی نزد من آمد و البته دوشیزه کلارا را هم به منزل رساند ! بنظر من او همیشه هر کاری که مناسب‌و لازم است انجام میدهد وصحبتی را که ضرورت دارد بر زبان می‌آورد . هنگامی که باو گفتم خیال دارم دوشیزه الیزابت را از لندن دعوت‌کنم او با کمال مهربانی بمن‌پیشنهاد کرد که نامه مرا به لندن برساند و در بازگشت پاسخ آن را بیاورد ! بدین ترتیب چند روزی که پست نامه را معطل می‌کرد با این مهربانی‌آقای سیدنی صرفه‌جوئی شد ! بدین ترتیب دوشیزه الیزابت حتما " امروزصبح نامه را دریافت کرده است . بدین ترتیب می‌تواند در ظرف یک یا دو هفته برنامه مسافرت خود را تنظیم کند . آن طور که آقای سیدنی خاطرنشان ساخت‌او بزودی به ساندیتون باز خواهد گشت‌و در نتیجه می‌تواند پاسخ او را با خود بیاورد . "

شارلوت کاملا " در مورد حدود دخالت سیدنی درطرحهای‌لیدی‌دن هام و ماجرای عاشقانه پنهانی او با کلارا یا الیزابت کنجکاو شده بود تردید داشت‌که‌او تا چه حد توانسته است توجه لیدی دن‌هام را که کاملا " با قبول‌فرد دیگری‌از اعضای فامیلش مخالف بود به‌این موضوع جلب کند ! سر در نمی‌آورد چرا او سعی کرده فکر از میدان بدر کردن کلارا را در ذهن لیدی دن هام بگذارد . ولی از آنجاکه کم و بیش‌به خلق و خوی سیدنی و نقشه های‌عجیب و غریبش عادت کرده بود می‌دانست که‌اوبا کمال دقت نقشه این ملاقات وآمدن الیزابت و رفتن کلارا را کشیده است !

بهر حال لیدی دن هام کاملا " نسبت باینکه در واقع سیدنی او را به جهت دلخواه خویش هدایت کرده بود غافل بنظر می‌رسید ! او تصور می‌کرد که‌کاملا " دربرنامه‌ریزی دقیق همه جریانات مهارت و دقت بخصوصی به خرج داده‌است ! این را بخوبی از سخنان پر از شادی او که لحظاتی

بعد بر زبان آورد میشد فهمید .

ـ" اوه، البته آقای سیدنی اخیرا" کمکهای شایانی بمن کرده‌اند و من تصمیم داشتم که از استعدادهای او هنگامی‌که به ساندیتون باز گردد نهایت استفاده‌را بکنم ! از ته‌قلب مطمئنم که می‌توانم در اجرای طرحهایم کاملا" بر او تکیه کنم ! آن سرعت انتقال‌و حساسیتی که او در مورد حتی کوچکترین مسئله‌ای دارد باعث شعف منست ! "

صدایش‌را اندکی پائین آورد و با اطمینان خاطر بیشتری‌ادامه داد :

ـ" می‌دانید ؟ بین خودمان بماند ، تنها دلیلی که دیروز موافقت کردم کالسکه و اسب مرا ببرید این بود‌که می‌خواستم سرادوارد و دوشیزه لیمب را با یک دیگربرای تمام مدت روز در یک کالسکه بیندازم ! او نباید بگذارد چنین وارث پولداری از میان چنگش فرار کند . همین حرف را به آقای سیدنی‌گفتم همین طور هم به سرادوارد ! او می‌داند که باید بخاطر پول ازدواج کند ولی خیلی بخودمغرور است و گمان می‌کند بسیار سطح بالا است وتصور می‌کند که هنوز برای‌این کار فرصت زیاد دارد ! تا من ترغیبش نکنم واورا در مورد دوشیزه لیمب وادار بکاری ننمایم خودش دست به عمل نخواهد زد . بنابراین همه جریان را به آقای سیدنی‌گفتم و از اوخواستم که‌در طی مدت مسافرت به برین شور کاری کند که دوشیزه لیمب در کالسکه سرادوارد باشد . حالا از دوشیزه کلارا شنیده‌ام که آقای سیدنی چطور با کمال احتیاط و بدون آنکه سوءظن کسی را برانگیزد سرادوارد و دوشیزه لیمب را در یک کالسکه گذاشته است . خدا می‌داند که آقای سیدنی پارکر چطور با این کارش مرا ازخود ممنون و سپاسگزار کرده است . "

این برنامه‌ریزی دقیق سیدنی برای‌مسافرت به(برین‌شور ، شارلوت را بیش‌از‌پیش متعجب و آشفته کرد . با وجود این قبول کرد او این ماموریت را بقدری با ظرافت و احتیاط‌انجام داده که کوچکترین سوءظن برای کسی ایجاد نکرده است ! شارلوت بهر حال نمی‌توانست بپذیرد که سیدنی این کارها را بدلیل پیشنهاد لیدی دن هام انجام داده است ! او حتما" برای انجام چنین کارهائی‌دلائل شخصی خود را داشته است زیرا سیدنی آدمی

نبود که تحت تاثیر کسی قرار بگیرد و یا عامل اجرای طرحهای دیگران گردد بلکه بازیرکی خاصی همیشه دیگران را بانجام نیات خودوا می‌داشت بدون آنکه طرف چنین احساسی داشته باشد. شارلوت در تمام مدت مسافرتشان به برین شورکاملا" مطمئن بود که سرادوارد و دوشیزه لیمب علیرغم این نقشه ماهرانه کوچکترین علاقه و توجهی بیکدیگرندارند.

لیدی دن هام با صدائی لبریز از خوش بینی‌افزود:

ـ"من طرح‌دیگری هم در ذهن دارم که بهمین اندازه جالب و خوب است ولی بـــهیچوجه نمی‌خواهم راجع بآن اشاره صریحی به آقای سیدنی بکنم. او دقیقا" درسن و موقعیتی است‌که خودش می‌تواند شخصا" برای زندگی آتیه‌اش‌تصمیم بگیرد. ولی‌بنا به تشخیص من و اگر از من بپرسد فکر می‌کنم دوشیزه‌کلارا یا دوشیزه ایستر کاملا" برای او مناسب هستند. هر دو نفر آنها ثروت چندانی ندارند لذا باید شوهری پیدا کنند که در شرائط مناسب مالی قرار داشته‌باشد. ولی ـ خیلی صادقانه بگویم ـ من هیچگونه اصراری باونخواهم کرد و باو اجازه خواهم داد که هر جور مایل است یکی ازآندورا انتخاب کند. مردان جوانی در موقعیت و مقام او بسیار به استقلال خویش علاقمند هستند و دوست ندارند که انسان عقیده‌اش را تا بدین حد بآنها دیکته کند!"

جریان این گفتگوکاملا" حوصله خانم پارکر را سر برده بود. او عادت داشت که نسبت به لیدی دن هام مهربان باشد و باو اجازه دهد در مورد تمام مسائل مورد علاقه‌اش حرفهائی بهم ببافد. اما طاقتش در مقابل این همسایه نزدیک در موردمسائلی تا بدین حد خصوصی و افکاری‌چنین‌خود‌خواهانه و یک طرفه طاق شده بود! پس از آنکه بطور آشکارا چندین بار سعی کرده بود موضوع را عوض کند و موفقیتی حاصل ننموده بود. سرانجام ازین که مهمانش تصمیم گرفت بلند شود و راه بیفتد نفس راحتی کشید. هنگامی که بهمراه شارلوت به باغ بر می‌گشتند گفت:

ـ"عجب روش خسته‌کننده‌ای برای گذراندن صبح امروز پیدا کردیم! خوب‌خدا را شکرکه او رفته‌است و می‌توانیم باخیال آسوده به کار خودمان

بپردازیم . برای‌این که بین خودمان بماند . . . "

در اینجا لبخند مهربانی که در آن تمسخری نسبت به لیدی دن هام وجود داشت بر لب آورد و ادامه داد :

ــ " بین خودمان بماند من دوست دارم راجع به انواع گلها صحبت کنم نه راجع به انواع آدمها ! "

با هماهنگی‌وهمدلی کامل نسبت بهم آندو دستکشهای باغبانیشان رابدست کردند و پیش دامنی‌هایشان را بستند و در کمال آرامش هر یک در گوشه‌ای شروع به گلکاری نمودند . شارلوت فرصت کافی پیدا کرده بود که راجع به‌گذشته ،گفته‌ها واعمال سیدنی‌وسخنان و پیش بینی‌های‌لیدی‌دن‌ــ هام فکرکند . او به یک یک سخنانی که هم اینک شنیده بود فکر می‌کرد .او نقشه‌های‌لیدی‌دن هام برای‌ازدواج سیدنی و دوشیزه دن هام را مسخره و زشت می‌دانست وبهمان‌نسبت هم احتمال ازدواج بین سرادوارد و دوشیزه لیمب بنظرش‌غیر ممکن می‌آمد . ولی باکمال حیرت دریافت که او هم احتمال نوعی‌ارتباطبین سیدنی ودوشیزه‌کلارا بری رتون را ممکن می‌داند و موضوع را کاملا" جدی‌گرفته است .

مسلما "دررابطه‌بین سیدنی‌وکلارا تحسین و تمجید از یکسو و آرزوی دلپسند ومقبول بودن از سوی دیگری مشاهده می‌شد ولی شارلوت شخصا" چیزی ورای‌این ظاهر ساده تشخیص می‌داد .اواحساس‌می‌کرد لیدی‌دن هام درین مورد خاص‌درست فکر کرده و بزودی به آرزوی خویش خواهد رسید . ازین‌که‌لیدی دن هام فکر می‌کرد سرادوارد بهتر و برجسته تر ازآن است که‌با دوشیزه‌بری‌رتون‌ازدواج کنداحساس‌تحقیر عجیبی نسبت باو می‌کرد . بخاطر می‌آورد که او با چه لحن زننده‌ای گفته بود :

ــ"می‌دانم که ازین طرز رفتارش منظور خاصی‌ندارد . او باید بخاطر پول ازدواج کند ! "

چنین‌آرزوی‌گورکورانه‌ای‌درموردآن مرد چندان‌معتبر بنظر نمی‌رسید . شارلوت کم‌کم احساس‌می‌کرد‌که حتی در تشخیص علائق و آرزوهای خـود دچارتردید شده‌است ونمی‌تواند محاسبه‌صحیحی‌ازآنها داشته باشد . کرچه

ازهمان ابتدای امر از تحسین ها و تمجیدهای سیدنی نسبت به کلارا کمی به موضوع شک برده بود ولی اخیرا " هرگز مشاهده ننموده بود که آندو بگرمی با یکدیگر صحبت و یا معاشرت کنند. تمام افکارش در مورد سیدنی باین جهت جلب گردیده بود که او بطور فوق العاده ای در مورد برنامه ای که برای کلارا طرح کرده پیشرفت نموده است و بهمین دلیل کم کم پذیرفته بود که این علاقه و توجه سیدنی در مورد کلارا جای هیچگونه شبهه ای نمی‌گذارد که آن دختر را برای همسری خویش پذیرفته است! گرچه در تمام مدت سعی بسیار می‌کرد که دوستش از مصاحبت و معیت کلارا لذت ببرد اما مسلما " با تفاصیلی کـــه لیدن دن هام هم عنوان کرده بود خیال ازدواج با کلارا را داشت.

اینک به سختی می‌کوشید جزء به جـــزء و نکته به نکته آنچه را دیده و شنیده بود بخاطر آورد. راهپیمائی میان جنگل به سوی ساندیتون قدیم بیادش آمد و توافق ضمنی که کلارا و سیدنی سریعا "بآن رسیده بودند، دیدار- های مکرری که هفته بعد از آن در عمارت ساندیتون باهم داشتند، آمادگی عجیب کلارا برای کمک به هنری برودنال و قرار ومدار و گفتگوهای نامنظم در ساندیتون و بریین شور با سیدنی! ولی هیچ یک از اینها بدین معنی نبود که مـــوضوع جـــدی و بسیار مهمی بین آندو وجود داشته باشد و همه این ملاقاتها نـــه بطور خصوصی بلکه در مجامع و انجمن های خانوادگی و یا اجتماعی ساندیتون رخ داده و بهیچوجه جنبه مخفیانه نداشتند.

و اما برخلاف این جریان وهنگامی که شخصا " به این ماجرا با دیدی بیطرفانه می‌نگریست بخاطر می‌آورد که چگونه کلارا از ماجرائی مخفیانه و عاشقانه با سرادوارد با او صحبت کرده بود و بدین ترتیب آرزوها ونقشه- های لیدی دن هام نسبت به امکان علاقه بین کلارا و سیدنی را تقریبا " ناممکن می‌دید.

اگر شارلوت اعترافات صریح کلارا نشنیده بود ممکن بود حرفهای لیدی دن‌هام و دوشیزه پارکر را بپذیرد. خوب که فکر می‌کرد می‌دید خود نیز شخصا " بوجود نوعی رابطه و یا بهتر بگوئیم نوعی توافق ــ بین کلارا و سیدنی واقف است! این که هر دوی آنها اصرار عجیبی در دعوت دختر

عموی کلارا یعنی الیزابت به ساندیتون داشتند جای هیچگونه تردیدی نبود . آیا میشد باورکرد که اینهمه همفکری و همراهی سیدنی برای بانجام رسیدن نقشه‌های لیدی دن هام بخاطر هنری برودنال است ؟

این موضوع بودکه اثباتش به زمان احتیاج داشت وخیلی ساده میشد از کنارش گذشت . شارلوت همان طور که تحت راهنمائی خانم پارکر انجام وظیفه می‌کرد سعی نمود جنبه های مختلف موضوع واظهارنظرها و برخوردهای متعدد را با بی‌طرفی مورد مداقه قرار دهد . او می‌توانست با عبارات کوتاه به اظهارات خانم پارکر پاسخ دهد و خوشحال بود و می‌دانست که هیچگونه سوء ظنی را با سکوت خویش بر نخواهد انگیخت زیرا خانم پارکر طبیعتا" زنی کم حرف و متنفر از غیبت کردن بود .

ـ"این نوع جدید کوکب نمیدانم از شیلی آمده یا پرو ! باید یادم باشد سال دیگر پیازهای آنها را زودتر در خاک بکارم . "

ـ" بله ، البته "

ـ" من واقعا" به گل آویزهایم بسیار علاقه دارم . ببینید چقدر با طراوت و زیبا بنظر می‌رسند . چه جوانه های قشنگی زده‌اند . هنگامی که می‌خواهید بلندشان کنید مواظب برگهایشان باشید . "

ـ" بله ، البته"

شارلوت اینگونه گمان میکرد که کوئی این خاصیت آب و هوای ساندیتون است که پس‌از چندی ، هر کسی کم و بیش همانگونه عمل می‌کرد که باید ! یعنی گرفتار یکسری احساسات و عواطف شدید و لجام گسیخته میشد و بکلی از فکر و اندیشه و گرفتاری دیگران غافل می‌گردید . هنگامی که دو ردیف از باغچه را گلکاری کرده بود ناگهان آرتور باهمان قیافه کوشتالو و هیکل فربه همیشگی درآستانه باغ ظاهرگردید . او در حالیکه سعی می‌کرد موافقت شارلوت را بدون آنکه فشاری براو وارد شود جلب نماید با شرمزدگی گفت :

ـ"آه ! می‌بینم که دارید باغبانی می‌کنید ! مری عزیز ! بهیچوجه نمی‌خواهم مزاحم کارتان بشوم . می‌خواستم از دوشیزه هی‌وود خواهش کنم که آیا ایشان مایل هستند من و خواهران بیفورت را برای جمع آوری جلبک

همراهی کنند ؟"

ـ" جمع‌آوری جلبک ؟ گمان نمی‌کنم هرگز در سواحلساندیتون جلبکی دیده باشم !"

آرتور این حرف را تصدیق کرد و ادامه داد :

ـ" البته نه آنقدر زیاد که بشود در ساحل بآسانی پیدایشان کرد . ولی دوشیزه بیفورت اعتقاد دارد اگر روی صخره‌ها را جستجو کنیم خواهیم توانست مقداری پیداکنیم . "

این دیوانه بازی دریائی خانم پارکر را آشفته و گیج کرده بود :

ـ"ولی با آنها چه میشودکرد ؟ شما دنبالش خواهید گشت و احتمالا" پیداهم خواهید کرد !پس‌از آن می‌خواهید چه بکنید ؟ آیا میشود آنها را در جائی غیر از کنار دریا کاشت ؟ آیا در جائی غیر از ساحل به عمل می‌آیند ؟"

ـ" خواهران بیفورت می‌خواهندآنها را قاب‌کنند و سرادوارد دن ـ هام قول داده‌است که‌چند خطی شعرراجع به‌این جلبکها برایشان بنویسد که‌بالای‌قابهایشان بگذارند . بایداول از همه می‌گفتم که‌آنها همگی کاملا" آماده رفتن هستند ولی از آنجا که احتمالا" برای پیدا کردن جلبک من باید درون‌آب بروم و لذا کفش ها و جورابهایم خیس خواهند شد به اینجا آمده‌ام که‌کفش و جوراب اضافی بردارم . دوشیزه بیفورت و دوشیزه لتیشیا اصرار عجیبی براین کار دارند ولی من فکر کردم که دوشیزه هی‌وود منظورم اینست‌که‌ایشان مدت‌زمانی‌است‌که‌نزد شما اقامت کرده‌اند بنابراین یکی‌از دوستان صمیمی همه ما بحساب می‌آیند و از طرفی ایشان می‌توانند جلوی بیفکری بعضی‌ها را بگیرند و من در معیت ایشان راحت‌تر . . ـ"

شارلوت هیجان وناراحتی‌آرتوررا می‌دید . می‌فهمید که او می‌خواهد درپناه‌اوکمی‌از شر خواهران بیفورت در امان بماند ! اگراو رابه امان آنها رها می‌کردند حتما" آنقدر او را توی آب راه می‌بردند که حسابی سرما میخورد و اشکال در سرمای آب نبود بلکه بدن آرتور به چنین چیزهائی عادت نداشت .ولی اگر او بهمراهش می‌رفت احتمالا" می‌توانست‌جلوی

زیاده روی‌های احمقانه آنها را بگیرد و بعنوان ضمانتنامه سلامتی آرتور عمل کند. خانم پارکر که دقیقا" معنی حرفهای آرتور را می‌فهمید گفت :

ـ" من کاملا" مطمئنم که دوشیزه هی‌وود ازین که ترا همراهی کنند بسیار خوشحال خواهند شد. آرتور حق کاملا" با توست. واقعا" که کاملا" حواست جمع است و تا آنجاکه من فهمیده‌ام دوشیزه بیفورت و دوشیزه لتیشیا دخترهای بسیار خوب و خوش اخلاقی هستند ولی احتمالا" خیلی فعال نیستند. دوشیزه هی‌وود دقیقا" کسی است که باید به جمع شما اضافه شود. گلهای منهم تقریبا" همگی کاشته شده‌اندو به گمان من بهتر است که ایشان حتما" همراه شما بیایند. می‌توانیم در روز دیگری بقیه کارها را انجام بدهیم."

بنابراین شارلوت تقریبا" علیرغم میل خود مجبور شد باغبانی را برای دومین بار در طی آن روز ترک گوید و اجازه دهد که آرتور او را بسوی پائین تپه، به تراس راهنمائی نماید.

۲۳

خواهران بیفورت با تمام دارائی‌های قابل ملاحظه خویش، سبدهای جمع‌آوری جلبک ، کاغذها و مدادهای طراحی ، تخته‌های متعدد طراحی ، عینک‌های آفتابی و شالهای بلند به دست باد سپرده‌شان ، در تراس منتظر بودند تا گردش آن روز را شروع کنند و با سروصدا و بوق و کرنا هدف اصلی خویش‌را جمع آوری جلبک اعلام کردند ولی ازین که با اینهمه ناز و ادا تنها آرتوررا برای تحسین و تمجید خویش بهمراه ببرند تردید داشتند ، واین پاوآن پا می‌کردند شاید کسی دیگری از راه برسد و به جمع آنها بپیوندد .

سرادوارد و خواهرش بهمراه دوشیزه بری‌رتون بحالتی تقریبا " بلاتکلیف نشسته‌ونمی‌دانستند می‌توانند به جمع آنها بپیوندند یا نه ! بنظر می‌رسید دوشیزه دن هام منتظر آن مردان جوان داخل هتل است تا بدین ترتیب گردش دلپذیری برای خود تهیه وتدارک ببیند و خبر نداشت مرد جوانی که اوانتظارش‌را می‌کشد شب پیش ساندیتون‌را ترک‌گفته‌است ! دوشیزه بری ــ رتون نسبت به کل مسئله بی‌تفاوت بنظر می‌رسید و سرادوارد طبق معمول با سخنرانی‌های بلیغ و فصیح آمادگی خود را برای جمع آوری جلبک و گردش آن روز اعلام می‌داشت .

شارلوت اینک صمیمانه می‌خواست بفهمد بین او و سرادوارد تا چه حد

توافق روحی وجود دارد، تصمیم داشت مرد جوان را بیش از پیش مورد مطالعه قرار دهد و با علاقه خاصی به سخنان او و خواهرش گوش می داد. او اظهار می داشت:

ــ" ولی ایستر عزیز من! مسلما" مسامحه کاری ما در حدس و گمان است که آرزوهای تو را تصدیق خواهد کرد! دوستان جدید ما بنظر می رسد که برای سیاحت روزانه خود آمادگی ندارند. ولی شاید هم چون" برنز هایلند مری"[1] ما را از قلم انداخته اند."

شارلوت هرچه به مغزش فشار آورد نتوانست معنی جملات سرادوارد را بفهمد! احتمالا" منظور او "برنزجین"[2] و یا یکی از اشعار "بونی لسلی"[3]، بود. میدانست که هنری برودنال بدون سیدنی نخواهد آمد و این مسئله حتما" باعث خوشحالی سرادوارد میشد بهمین دلیل تلاش خود را برای سر ذوق آوردن آن مرد جوان کرد:

ــ"گمانم آقای پارکر امروز صبح به لندن رفته اند و آقای برودنال هم کاری دارند و از هتل خارج نخواهند شد."

این توضیح لبخند برلبان سرادوارد آورد و ناامیدیش در مقابل خواهران بیفورت از بین رفت. کلارا بری رتون هم بهیچوجه تعجبی نکرد و بآرامی گفت:

ــ"اوه بله! هنگامی که به شما گفتم لیدی دن هام دختر عموی من الیزابت را باینجا دعوت کرده اند یادم رفت بگویم که آقای سیدنی پارکر امروزصبح نامه ایشان را به لندن بردند. بدین ترتیب کارها سریعتر انجام خواهند شد و از تاخیری که پست در رساندن نامه ها انجام می دهد خودداری خواهد شد.".

آنچنان خرسندی و رضایت خاطری درین صدا بچشم می خورد و با چندان آرامش و بی خیالی سخن می گفت که شارلوت مطمئن شد دوشیزه بری-

1- Burns's Highland Mary

2- Burns'sJean 3- Bonnie Lesley

رتون از تب روز قبل خویش بهبود یافته و تصمیم گرفته است تا رسیدن دختر عمویش الیزابت از ادامه رابطه خویش با سرادوارد دست بردارد. سرادوارد با اشتیاق بسیار پاسخی داد که الیزابت را مطمئن ساخت او از هرگونه تازه واردی بخوبی استقبال خواهد نمود.

ـ" اوه! بله! در واقع همه ما منتظریم تا ایشان را ملاقات کنیم و با ایشان آشنا شویم!"

برای دوشیزه پارکر دورنمای ورود یک دوشیزه بری رتون دیگر هیچ دردی را دوا نمی‌کرد و بهیچوجه جای خالی سیدنی پارکر را پر نمی‌نمود. او بد خلقی‌اش را با این جمله بیان کرد:

ـ" خوب پس! دلیل خاصی برای ماندن در تراس وجود ندارد."

و با سردی و دلخوری اضافه کرد:

ـ" بهتر است برای پیاده روی با دوشیزه لتیشیا و دوشیزه بیفورت به کنار دریا برویم."

خوشحالی و شعف سرادوارد از به انحصار در آوردن توجه خواهران بیفورت بقدری زیاد بود که نمی‌توانست روی پا بند شود ـ آرتور را به حساب نمی‌آورد و خود را یکه تازمیدان جذابیت برای خانمهای جوان ساندیتون می‌دانست بطوری که‌حتی‌اشارات صریح و واضح لیدی دن هام راجع به‌دوشیزه‌لیمب هم او را متوجه نکرد! بازویش‌را بسوی دوشیزه بری‌ـ رتون گرفت و با این ترتیب با عجله بسیار همگی را بطرف خارج تراس راهنمائی کرد بطوری که هیچکدام نتوانستند تصمیمشان را عوض کنند.

ولی سرادوارد بهیچوجه روی شانس نبود. بمحض آنکه از کنار هتل گذر کردند دریافتند که هنری برودنال بسوی آنها می‌آید! وای کاش خودش به‌تنهائی می‌آمد اما مردی غریبه و بسیار جذاب و شیکپوشی را نیز بهمراه خود آورده بود! خواهران بیفورت با دهان باز مات و مبهوت بآندو نگاه می‌کردند. البته این حادثه عظیم‌تر از آن بودکه سرادواد بتواند از آن غفلت کند و می‌دانست که پنج دختر جوان همراهش نیز غافل نخواهند بود!

باآنکه هنری برودنال آشکارا سعی می‌نمود بااعلام رفتن سیدنی پارکر به‌لندن خودرا بآنان معرفی نماید، سرادوارد جوری وانمود کرد که آنها را نمی‌بیند. او بسیار مایل بود که جمع خویش را ازین دوبلای آسمانی که ناگهان نازل شده بودند حفظ نماید.

غریبه خیلی زیاد متوجه این بی ادبی او نشده بود زیرا بآرامی به همه اعضای‌گروه نگاه کرد و مستقیما" بسوی شارلوت حرکت نمود. او در گوشه‌ای کمی دورتراز دیگران ایستاده بود تا بتواند حرکات و اعمال مشغول کننده سرادوارد را دقیقا" زیر نظر بگیرد.

غریبه با لبخندی دوستانه گفت:

ـ"سرهنری گرم تر ازآن است که بتواند مرا معرفی‌کند بنابراین خودم این کاررا می‌کنم. رژی نالد کاتون در خدمت شما! و شما هم باید دوشیزه هی‌وود باشید!"

آنچنان تعجبی درچهره شارلوت دیده شد که غریبه ناگهان شروع به خندیدن کرد و ادامه داد:

ـ" اوه! انتخاب شما از بین آن جمع برای من کوچکترین زحمتی نداشت! من دیشب بسیار دیر باینجا رسیدم ـ ولی نه آنقدر دیر که سیدنی نتواند توصیف کاملی ازشما بمن بدهد! ما تانیمه‌های شب با یکدیگر صحبت کردیم واو تمام موضوعات و آدمهای قابل توجه ساندیتون را برایم شرح داد. من در تمام مدت خمیازه می‌کشیدم او تک تک افراد خانواده پارکر وخانواده دن هام را برایم توصیف کرد. ولی روی یک فرد بخصوصی پافشاری می‌کرد و آنهم شما بودید! امروز صبح زود از اینجا رفته و جایش واقعا" خالی است. هیچکس نبود که مرا در آن ساعات بیدا رکند تا بتوانم او را ببینم."

شادی و شعف شارلوت ازشنیدن این موضوع که سیدنی کاملا" او را به دوست خود معرفی نموده‌وازاو بعنوان یکی از آدمهای جالب ساندیتون یاد کرده‌است از حد برون بود. بسیار مایل بود بداند که سیدنی دقیقا" به او چه‌گفته‌است اما بهیچوجه‌نمی‌خواست رژی نالد ازین تمایل او بوئی ببرد.

فقط امیدوار بودکه او خود داوطلبانه همه چیز را بگوید و تنها سعی کرد مسیر صحبت را با لبخندی به جهت دلخواه بکشاند.

ـ" امیدوارم توصیفات ایشان زیاد ناامید کننده نبوده باشد! "

رژی نالد با سرحالی و روئی خوش پاسخ داد:

ـ" ناامید کننده؟نه! واقعا" این طور نیست! چگونه چنین فکری گردید؟ اگر می‌توانستم جزئیات را بخاطر بیاورم همه را به شما می‌گفتم ولی متاسفانه درآن لحظات من گیج خواب بودم و درست متوجه صحبت‌های او نشدم."

شارلوت دریافت که او هم درست باندازه سیدنی رک و صریح‌اللهجه است فقط ذکاوت و تیز هوشی فوق‌العاده او را ندارد.

رژی نالد شانه‌اش را بالا انداخت و گفت:

ـ" هر چه به مغز خرابم فشار می‌آورم چیزی یادم نمی‌آید فقط یک عبارت بخوبی یادم مانده است! و بمن گفت هنگامی که به جمع خانمهای جوانساندیتون رسیدی بمحض این که یک جفت " چشم خندان کبود رنگ" دیدی بدان که دوشیزه هی‌وود را پیدا کرده‌ای. دلیل این که من مستقیما" بطرف شما آمدم همین بود."

این تعریف و تمجید کوتاه ـ که احتمالا" سیدنی انتظارنداشته‌رژی‌ـ نالد به شارلوت تحویل بدهد و گرنه نمی‌گفت ـ بیش‌ازهر تعریف دیگری در دنیا قلب شارلوت را از هیجان لبریز کرد. بهیچوجه نمی‌توانست باور کند که آدم سرخوش و سربهوائی مثل سیدنی گهگاه چنین عبارات کوتاه پر از کنایه‌وزیبائی را بکار ببرد! شارلوت می‌دانست که اگر بیش از پیش در تعیین مسیرصحبت پافشاری کند باعث شک و شبهه رژی نالد خواهد شد. با آنکه دلش می‌خواست همیشه از سیدنی بگوید و بشنود کلام را عوض کرد:

ـ"ورود شما به ساندیتون کاملا" غیر مترقبه بود! آیا بطور ناگهانی تصمیم گرفتند برای دیدن دوستتان بیائید؟"

رژی نالد سری به علامت تصدیق تکان داد و گفت:

ـ" در ناگهانی بودنش شکی نیست! ولی بهیچوجه عقیده خود من

نبود ! این سیدنی بود که مهتر برادرش را برای آوردن من به برایتون فرستاد و پیغام داد که هر چه زودتر به ساندیتون بیایم . او مایل بود در مدت غیبتش از ساندیتون یکی از دوستان در کنار هنری باشد . "

ـ" مهتر برادرش ؟ منظورتان پارسونز[1] نیست ؟ "

ـ" بله ! دقیقا " ! این اسم آن شخص است ! او دیروز بدنبال من آمد ! "

شارلوت ماتش برد . این مسئله کاملا " با آنچه سیدنی قبلا " در مورد دلیل آن نحوه مسافرتشان به "برین شور" گفته بود فرق داشت . در توضیحات پراکنده سیدنی بهیچوجه موضوعی که رژی نالد مطرح می‌کرد وجود نداشت و سیدنی کوچکترین اشاره‌ای به این برنامه ریزی نکرده بود . در واقع شارلوت بهیچوجه اظهارات سیدنی را که مایل بود در طول مسافرت او را در کنار خود داشته باشد باور نکرده بود اما کوچکترین حدسی هم در مورد علت واقعی کار عجیب و غریب سیدنی نزده بود .

او قصه بی سروته سیدنی درباره روز عروسی دختر عموی هنری را تقریبا " باور کرده بود و احساس می‌کرد دخالت دوشیزه بری رتون در چنین مسئله‌ای ـ آنهم درست پس از افشای رابطه‌اش با سرادوارد ـ کاملا " از بیفکری سیدنی حکایت دارد . او حتی لیدی دن هام را هم برای هیجان انگیزتر شدن ماجرا وارد معرکه کرده بود . کلک‌های عجیب و غریبی که فقط از سیدنی پارکر بر می‌آمد و بس !

اینک احساس می‌کرد با توضیحات رژی نالد موضوع برایش ساده‌تر و قابل هضم‌تر شده است . قبلا " نمی‌دانست که او چرا با چنان بهانه مسخره‌ای باید یکی از کالسکه‌ها را رها کند ولی حالا در می‌یافت که خیال داشته است در فاصله گردشتان به " برین شور" کالسکه برادرش را به برایتون بفرستد ! شارلوت بسیار مایل بود بداند که آیا موضوع دیگری هم پشت پرده باقی مانده است یا خیر !

1- Parsones

سعی کرد جزئیات گردششان به " برین شور " را بخاطر آورد . گر چه در سکوت تام به همه جریانات نگریسته بود اما احساس می‌کرد که در واقع قادر نبوده‌است چیزی ببیند یا بشنود ! با شنیدن حقایق از زبان رژی نالد شرکت خود در این ماجرا را بسیار دردآور و تحقیرکننده می‌یافت . سخنان رژی نالد گاه این امید را در دلش زنده می‌کرد که سیدنی نسبت باو احترام و توجه خاصی دارد و اعمال دیگر او وادارش میساخت چنین بیندیشد که از وی بعنوان یک ابزار در جهت اجرای اهداف خویش استفاده نموده است . گاه بخاطر می‌آورد که سیدنی باو گفته بود .

ــ " خوب دوشیزه هی‌وود ! برای شما عجب روز خوبی بود ! آنجا ساکت نشستید و مردم را زیر نظر گرفتید ! "

بخاطر می‌آورد که آنچنان ذهن و مغزش از افکار گوناگون لبریز شده بود که بهیچوجه معنی این حرف را نفهمیده بود . حالا ازین که چنین کاری نکرده احساس شکست و شرمساری می‌کرد . او که اینهمه به مشاهدات خویش متکی بود و می‌دانست هیچگاه مسئله‌ای از دید او پنهان نمی‌ماند چرا می‌بایست اینقدر نسبت به همه چیز غافل مانده باشد ! آیا در تمام مدت روز مثل کورها عمل نکرده بود ! آنهم روزی که اینهمه اتفاقات گوناگون وجالب در آن روی داده است . این که سیدنی توانسته بود درست جلوی روی او اینهمه نقشه را طرح و اجرا کند و او حتی ذره‌ای سوءظن نبرد واقعا " باعث تعجب وحیرت شارلوت میشد ! تاآن روز در عمرش سابقه نداشت که کسی توانسته باشد این طور براحتی سرش را کلاه بگذارد . احساس کرد ماجرای "برین شور" زنگ اخطاری برای اوست تا پس از آن گوش بزنگ و آماده باشد و همه مسائل را بدقت مورد بررسی قرار دهد . در آن لحظه بخصوص تصمیم گرفت دقیقا " به حرفهای رژی نالد گوش بدهد و ارتباط خود را با سخنان او مورد مداقه قرار دهد .

با لحنی آرام گفت :

ــ" می‌دانید ، بسیار جای تعجب است که دیروز آقای پارکر دلیل کاملا " متفاوتی برای فرستادن پارسونز بهمراه کالسکه آقای پارکر ارائه داد . "

آقای کاتون در حالیکه بیش از حد انتظار شارلوت بر چنین موضوعی می‌خندید گفت :

ـ" واقعا" این کار را کرد ؟ اوه ! خوب در دنیا کسی مثل سیدنی پیدا نمی‌شود که همه چیز را به شکل معما در آورد و همه را سر درگم سازد ! "

ازین گذشته او برای تمام کارهائی که انجام می‌دهد دلائل خاص خود را دارد ! تردید دارم که در یک زمان معینی کار واحدی راانجام دهد ! بایداطمینان داشته باشید که همیشه حداقل چهار دیگ آماده طبخ سر بار دارد که در هر کدام آش جداگانه‌ای برای آدم جداگانه‌ای می‌پزد ! "

شارلوت احساس کرد هم خنده طولانی آقای کاتون و هم اظهار نظر فعلیش غیر عادی تر از حد متعارف و معمول آن بوده است و در واقع مسئله خاصی را نیز روشن نکرده است . با اینهمه سعی کرد رفتارش تغییری پیدا نکند و به سخنان خود با همان آرامش قبلی ادامه بدهد .

ـ" همچنین بسیار برای من باعث تعجب است که چرا آقای پارکر دیروز امکان ورود شما را به هیچ یک از ما اطلاع ندادند !

رژی نالد با کمال رک گوئی این مسئله را پذیرفت و گفت :

ـ" شاید خود او هم از آمدن من مطمئن نبوده است ! او همیشه مرا به بی ثباتی متهم می‌کند . اما من با و قول داده بودم علیرغم همه ناراحتی ها و مشکلات هر کاری از دستم بر بیاید برای هنری بکنم . باید بگویم هیچ یک از دوستان سیدنی نمی‌توانند در مقابل درخواستهای وی مقاومت کنند ! بهمین دلیل من فعلا "اینجا هستم ! باید اسبها را همیشه آماده نگهداشت ! "

شارلوت که ازین عبارت سر در نمی‌آورد با تعجب پرسید :

ـ" اسبها ؟ منظورتان چیست ؟ "

آقای کاتون با خنده‌ای بسیار غیر عادی تر از قبل و با نگاهی طنز آلود و هشیارانه توضیح داد :

ـ" اوه این اصطلاحی بین دوستان ماست ! آیا تا بحال شنیده‌اید که سیدنی آن را بکار ببرد ؟ "

ـ" واقعا" نه ! نشنیده‌ام ! معنی آن چیست ؟ "

ـ" معنی آن ؟ اوه ! چیز مهمی نیست ! ما این عبارت را برای آدمهائی در موقعیت هنری بکار می‌بریم می‌دانید که . . . "

ـ" بله ! می‌فهمم ! ولی . . . "

سخنان آنها توسط خود هنری قطع شد . بنظر میرسید که از آمدن آقای کاتون بسیار احساس آرامش و شعف می‌کند ! برای سرادوارد مشاهده این مردان غریبه جز دلتنگی چیزی بهمراه نداشت زیرا او نمی‌توانست جمع را به میل خود هدایت کند . او با دلسردی بسیار به هنری نگاه می‌کرد که دوست خود را به همه معرفی مینمود و بدین ترتیب دوشیزه بری رتون و خواهران بیفورت تقسیم می‌شدند و باو سهم چندانی نمی‌رسید !

ولی هنگامی که آنها شروع به پیاده روی کردند چند دقیقه بیشتر نگذشته بودکه رژی نالد کاتون در اولین فرصت به شارلوت پیوست و بار دیگر جملات صریح و بی پرده خود را از سر گرفت .

ـ" اوه پس دوشیزه دن هام اوست ؟! به شکارچی ها میماند ! سیدنی راجع باو بمن اخطار داده است . او بمن گفته که هیچکس دیگر باندازه‌او برای‌من خطرناک نیست و می‌شود با خواهران بیفورت بنوعی کنار آمد !ولی دوشیزه دن هام اگر کالسکه مرا ببیند کارم ساخته است . بخاطر همین به مهتر دستور دادم کالسکه‌ام را هر چه زودتر از تیررس نگاه او دور کند و جائی در اصطبل پنهان سازد . "

شارلوت حسابی مشغول شده بود . شیوه سخن گفتن رژی نالد رنگ و بوی مختصری از صحبت‌های سیدنی را داشت . روز اول هم صحبتی خویش با سیدنی را بخاطر آورد که چگونه با صراحت عجیبی راجع به اعضای خانواده خود صحبت می‌کرد و سخنان پر از آشفتگی خود را که سعی می‌کرد پاسخ های منطقی و صحیح باو بدهد فراموش نکرده بود . اما کم‌کم در می‌یافت که هم صحبتی با سیدنی و عادت به شیوه خاص سخن گفتن او باعث گردیده بود که از شیوه دوست او نیز چندان بدش نیاید . گر چه احساس می‌کرد باید پاسخ سرزنش آمیزی باو بدهد سر در نمی‌آورد چرا بجای این کار خنده‌اش گرفته بود . رژی نالد بر عکس شارلوت بهیچوجه احساس ناراحتی

نمی‌کرد و بسیار از مصاحبت او مشعوف و راضی بنظر میرسید.

ــ" دوشیزه‌هی‌وود ! فکر می‌کنم ما می‌توانیم خیلی‌خوب با هم کنار بیائیم چون شما دقیقا" موقعیت مرا درک می‌کنید ! می‌دانید از خدا می‌ــ خواهم که‌خدمتی به‌هنری بکنم ولی‌تا وقتی که سیدنی به ساندیتون برگردد من باید مثل آدمهای غریب ول بگردم ! خدا می‌داند برای سرگرمیم چه باید بکنم ! هنری که حرف نمی‌زند و مجسمه سکوت است ! اگر بشود برنامه‌ای ترتیب داد که همه‌وقتشان بخوبی و خوشی بگذرد و من بیچاره هم ازین رهگذر به نان و نوائی برسم وبسیار ممنون خواهم شد. ای کاش کمی قدرت برنامه ریزی سیدنی را داشتم و چون این طور نیستم کاملا" تسلیم نظرات وبرنامه‌ریزیهای شما خواهم شد ! فقط مرا با دوشیزه دن هام گرفتار نکنید !"

شارلوت درحالیکه‌خنده‌اش‌گرفته‌بود نمی‌دانست پاسخ چنین سخنان صریح و رک و راستی را چه باید بدهد ! شاید رژی نالد تصور کرده بود شارلوت بدلیل مورد احترام بودن سیدنی دقیقا" صاحب همان قدرت مدیریت و سازماندهی هست در حالیکه‌خود مطمئن بود که بهیچوجه علاقه‌ای به برنامه ریزی برای دیگران ندارد برای آنکه به سکوت خویش پایان دهد پرسید :

ــ" چه مدت در ساندیتون خواهید ماند ؟"

ــ"چه مدت؟خوب گمانم بستگی دارد باین که کشتی هنری چه وقت بطرف بنگال حرکت کند !"

ــ"ولی‌گمان نمی‌کنم آقای برودنال‌تا آن زمان در ساندیتون بمانند ! انگارقراربود پس‌از جریان عروسی دختر عمویشان به لندن برگردند و بعد بسوی بنگال حرکت نمایند."

ــ" عروسی دختر عمویش ؟ ولی ــ"

آنچنان تعجب و دستپاچگی در چهره‌رژی نالد هویدا گردید که شارلوت احساس‌کرد حرف بسیار عجیبی زده است لذا اضافه کرد :

ــ"بهیچوجه ناراحت نشوید! من این حرف را به کسی نخواهم گفت!

می‌دانم که‌آقای‌برودنال‌نمی‌خواهند کسی از جریان ازدواج دختر عمویشان با خبر شوند .آقای‌پارکر دیروز این‌حرف را بمن زده‌اندو شما هم می‌توانید کاملا" از مسکوت ماندن آن مطمئن باشید ."

رژی نالد بار دیگربه خنده افتاده و بیش‌از پیش بر آشفتگی و تحیر شارلوت افزود :

ــ" سیدنی این حرف را زده ؟ اوه! خوب ! می‌دانید که برای من بسیار مشکل است ازکارها و حرفهای سیدنی سر در بیاورم ! لابد دلیلی برای گفتن آن داشته است !"

شارلوت گفت :

ــ" نمی‌توانم حدس بزنم که آیا کس دیگری هم از جریان خبر دارد یا نه! گمان می‌کنم ایشان فقط بمن و دوشیزه بری رتون این‌موضوع راگفته باشند !"

رژی نالد گفت :

ــ" اوه بله ! البته ! دوشیزه بری رتون ! سیدنی راجع به ایشان هم با من حرف‌زده است . گمانم موقعی که راجع به او صحبت می‌کرد نیمه خواب بودم . راستش‌را بخواهید به هیچ یک‌از حرفهای من‌کوچکترین اعتنائی نکرد . همیشه همین طور است موقعی که‌فکری در ذهن دارد کوچکترین توجهی به حرف و پیشنهاد دیگر نمی‌کند . پیوسته این چنین بوده است و خواهد بود! مخصوصا" هنگامی‌که در شغل و کارش مسئله مهمی باشد همه چیزرا بکلی فراموش می‌کند . ولی این اصرار بیموقع او باعث شد که من دو جلسه‌مهم را بهم بزنم و مدتی کارم تعویق بیفتد . واقعا" که سیدنی آدم بزرگی است !

همه دوستانش‌را وادار می‌کند که فقط به ساز او برقصند ."

شارلوت پذیرفت :

ــ بله ، ایشان همیشه مردم را وادار به کاری که می‌خواهند می‌کنند و رژی نالد با شوق سخنش را قطع کرد و گفت :

ــ"اوه! و مهمتر این که همیشه طوری این کار را می‌کند گوئی خیر و

صلاح دیگران را درنظردارد ! باید اذعان کنم اغلب هم چنین است ! و حالا هم می‌گوید که بخاطر صلاح وخیر هنری چنین کرده است ! ولی دیشب که برایم توضیح دادگرفتار چه نوع آدمهائی خواهم شد و توی چه مخمصه‌ای خواهم افتاد ـ باو حالی کردم که تا بحال نشده کسی بتواند مرا به دردسر بیندازد بنابراین تا جائی که بتوانم فرار می‌کنم و بمن مربوط نیست که هنری چه غلطی می‌خواهد بکند. سیدنی بمن گفت: " اوه رژی نالد عزیز کاملا" حق باتوست ، تو توی مخمصه افتاده‌ای. ! ولی یادت باشد میان آنهمه آدم پر حرف دوشیزه هی‌وودی هم هست که از جانب او هیچگونه صدمه و خطری برای تو وجود ندارد ! بله این دقیقا " کلمات اوست ! "

شنیدن نقل قول‌های سیدنی برای شارلوت شادی بسیار بهمراه می‌آورد ولی در عین حال احساس می‌کرد در تمام این سخنان نکته‌ای موهن و چندش آور وجود دارد ! چرا سیدنی باید فکر کرده باشد که دوست او در معیت شارلوت صحیح و سالم خواهد ماند تا در همصحبتی با دیگران؟ آشکارا مشخص بود که سیدنی این حرف را با کمال سهل انگاری‌و مسامحه زده بود و شارلوت احساس کرد در اولین فرصت باید دلیل چنین برداشتی را از سیدنی بازخواست‌کند ! اما در عین حال احساس می‌کرد سیدنی خواسته است نکته‌ای و مسئله‌ای را با این اشاره باو بفهماند ! نکته‌ای که انتظار داشت شارلوت با تیز بینی و درایت متوجه شود ! بار دیگر تردید در دل شارلوت لانه‌کرد ! آیا او واقعا " همانقدر که فکر می‌کرد ناظر تیز بینی بود ! بنظر میرسیدکه بسیاری از مسائل از دید او پنهان مانده‌اند ! توصیه غیرـ مودبانه سیدنی به رژی نالد در مورد شارلوت گـر چه کمی او را خشمگین ساخته بود و در عین حال رضایت خاطری احمقانه ولی بسیار شعف‌انگیز را در وی بـرمی‌انگیخت. احساس‌کرد همه این توهین های ضمنی در ورای جمله‌بسیار زیبای " چشمان خندان کبود رنگ " فراموش می‌گردند و قلبش مملو از شوقی غیر قابل تحمل می‌گردد. همین عبارت کوتاه باعث شده بود که او به تمام سخنان رژی نالد با دقت بسیار گوش فرا دهد وآن را برای خود نعمتی بحساب‌آورد. گوئی رژی نالد تصمیم گرفته بود منتظر

پاسخ نماند و با سرحالی و خوشحالی متکلم وحده باشد ولی از آنجا که بیشتر سخنانش راجع به سیدنی بود شارلوت چندان احساس ناراحتی نمی‌کرد و می‌اندیشید سخنان دوست نزدیک او می‌تواند دید وسیعتر و کاملتری نسبت به خصلتها و ویژگی‌های اخلاقی سیدنی باو بدهد. کاملا" مشخص بود که آندو دوست بسیار بیکدیگر نزدیک بوده و از کوچکترین مسائل یکدیگر خبر داشتند بنابراین رژی نالد می‌توانست دارای اعتبار بسیار باشد زیرا از یک آشنائی طویل المدت با سیدنی سرچشمه می‌گرفت.

ـ"البته من کاملا" می‌فهمم سیدنی چرا به لندن رفته است! سرش خیلی شلوغ است. سه جلسه فوری و مهم در پیش داشت و بمن گفت که حتما" باید در آنها شرکت کند و آمدن من باینجا بسیار ضروری است. گاهی بمن می‌گوید که باید در آن جلسات شرکت کنم ولی بدبختانه من یک کلمه از گاز، برق و زغال سنگ نمی‌فهمم."

ـ" گاز، برق و زغال سنگ؟"

ـ"اوه خدایا! یعنی می‌خواهید بگوئید که تا بحال راجع بآنها با شما صحبتی نکرده است؟ شاید باین دلیل که علاقه‌ای به سرمایه گذاری در این زمینه ها ندارید و گرنه سرتان را به درد می‌آورد. او همیشه از من می‌خواهد که دراین رشته ها سرمایه گذاری کنم. و شاید هم فکر کرده این گونه مسائل مورد علاقه زنان نیستند! برای منهم چندان جالب نیست اما اخیرا" او فقط یک نغمه را سر می‌دهد و بس! " لندن باید با چراغ گاز روشن شود رژی نالد! می‌فهمی؟ این طرحی است که تو باید از آن حمایت کنی و بدان افتخار نمائی!" باو گفتم در جائی خوانده‌ام که این پروژه گاز چاه‌های نفت ما را یکسره به باد می‌دهد و تجارت نفت را بخطر می‌اندازد. هنگامی که نفت را از دست بدهیم به تبع آن شیلات، ماهیگیری و کشتی رانی و خلاصه همه زمینه‌های صنعتی دچار صدمه می‌شوند. حتی در یکی از روزنامه‌ها خواندم که نیروی دریائی بریتانیا هم از صدمات حاصله از چراغ گازها در امان نخواهد ماند! ولی می‌دانید سیدنی چه جوابی داد؟ او گفت که موءسسه او از روزی که آلفرد کبیر در انگلستان حکومت میکرد تا بحال

حتی یک اشتباه در محاسبات خود نکرده است. اوه! سیدنی می‌تواند راجع بهر موضوعی که مورد علاقه اوست ساعتها بحث کند و بالاخره هم همه را متقاعد سازد ولی درچنین رشته جدیدی بقدری امکان خطر وریسک وجود دارد که من جرات نمی‌کنم سرمایه گذاری کنم."

ـ"می‌فهمم! آقای پارکر بهیچوجه آدم محتاطی نیستند! این طور نیست؟"

ـ" چه‌کسی؟سیدنی؟ سیدنی و احتیاط؟ دو قطب مخالف یکدیگر! یادم می‌آید یکبار بمن‌گفت: " رژی نالد ما در دنیای پر از تحولی زندگی می‌کنیم. قرن ما قرن تغییرات ناگهانی است! کسانی‌مثل تو که سعی می‌کنند بهمان شیوه سابق زندگی کنند و از تغییر و تحول می‌ترسند بکلی خواهند باخت!ما سالهای هیجان انگیزی پیش رو داریم و همه باید سعی کنیم باتحولات و تغییرات سریع همگام شویم و عقب نمانیم!" بماند که بااین‌حرفها سعی می‌کرد مرا ترغیب به سرمایه گذاری در ماشین های بخار بکند. ولی حالا بکلی دیوانه پروژه چراغ‌گاز شده است و بهیچ چیز دیگری توجه ندارد. مخالفت و استهزای دیگران در مورد مسئله‌ای که بآن علاقمند می‌شود کوچکترین تاثیری در اراده اش ندارد. اوه! سیدنی عاشق ریسک کردن است."

در اینجا رژی نالد مکثی کرد و روی‌جمله‌ای که گفته بودکمی فکر کرد و افزود:

ـ" البته نه در همه موارد! در مورد برخی مسائل بسیار محتاطانه عمل می‌کند! بارها مرا نصیحت کرده و بمن گفته است که اشتباه می‌کنم! باراول‌که‌راجع به برنامه‌های برادر بزرگ او در سالندیتون چیزهائی شنیدم یعنی در واقع خود او بمن گفت ـ بسیار تمایل داشتم که دربن طرحها سرمایه گذاری‌کنم ولی‌او بمن گفت چرا سرمایه‌ات را بخطر می‌اندازی؟ سرمایه گذاری در سالندیتون از یک قمار و بازی ورق هم بیشتر خطر دارد چرا که سرمایه گذاری در سواحل دریا چیزی است که کاملا" به مد بستگی داردومدهم به‌سلیقه مردم مربوط‌است و هیچکس‌نمی‌تواند پیش بینی‌کند

که درماه بعد مد چه خواهد بود ! درواقع نباید روی پروژه‌هائی که ضریب اطمینان آنها پائین است سرمایه گذاری کرد. او بمن گفت که ساندیتون سرگرمی ساعات بیکاری برادرش هست و او تجارت را با تفریح قاطی کرده ! البته این ممکنست برای آدمی درموقعیت برادر بزرگ او جالب باشد ولی برای غریبه‌ها و آنهائی که در ساندیتون زندگی نمی‌کنند بهیچوجه متضمن سود ولـذت نیست. او گفت ولی من در برنامه هائی سرمایه گذاری می‌کنم که همگانی هستند و آتیه دارند !" راستی انگار زیاد پر حرفی کردم و سرتان را بدرد آوردم بنابراین خواهش می‌کنم بمحض این که احساس خستگی‌کردید بمن گوشزد کنید ! بین دوستان من این یک رسم پا بر جاست !"

شارلوت که با دقت بسیار به سخنان رژی نالد گوش می‌داد تا حتی یک نکته را جا نیندازد گفت :

ـ "بهیچوجه خسته نشده‌ام".

گرچه رژی‌نالد از مطالب گوناگون سخن می‌گفت و ازین شاخه بآن‌شاخه می‌پرید اما شارلوت احساس می‌کرد اطلاعاتی که آن روز صبح راجع به سیدنی کسب کرده است بسیار بیش از کل مطالب یک هفته گذشته او بوده است.

هرگاه سخن از سیدنی می‌گفت مشخص می‌گردید که شخصا" راجع به اغلب موضوعات اطلاعی ندارد و لذا درست از الگوئی که سیدنی برایش ترسیم می‌نماید پیروی می‌کند. درواقع در کمال آسودگی و خوشروئی برتری استعداد سیدنی را برخود پذیرفته‌و باواجازه می‌داد که در مورد هر موضوعی نقش هدایت کننده را بعهده بگیرد.

شارلوت کم کم احساس می‌کرد رژی نالد حتی در مورد مسائل ساده هم فکر نمی کند. اغلب جملاتی را شروع می‌کرد که بنظر می‌رسید راه به جائی نخواهد برد! و بسیاری‌از عبارات و کلماتی که‌به‌کارمی‌برد برای شارلوت دارای‌مفهوم و معنی مشخصی نبود. گاه شارلوت سخنی می‌گفت و یا سئوالی می‌نمود بنظرش‌می‌رسید که در چهره رژی نالد حالتی وجود دارد انگار از عالم خواب بیرون آمده و یا تازه متوجه موضوع شده است. دربین گونه مواقع یکی‌ازآن‌خنده‌های بلندش را سر می‌داد و به سرعت موضوع را

عوض می‌کرد .

هنگامی که قرار شد رژی نالد در جمع آوری جلبک به دیگران ملحق گردد با وضوح کامل بطوری که‌حتی کند ذهن‌ترین افراد هم متوجه شوند نفرت خود را از چنین چیزی اظهار داشت :

ـ "خدای من ! آیا آنها عقلشان را از دست داده‌اند ؟ کدام دیوانه‌ای ممکنست از جمع‌آوری‌چنین گیاهان‌لزجی خوشش بیاید ؟

دوشیزه هی‌وود بمن نگوئید که شما هم با این کار موافقید ؟ "

شارلوت به‌او اطمینان خاطر داد که حداقل سه نفر در آن جمع کاملا " با این مسئله موافق هستند و بدین ترتیب سعی کرد از کراهت وحشتناک صراحت لهجه‌اوبکاهد اما در تمام طول آن روز حتی یک لحظه زیر بار این کار نرفت و با کمال شجاعت درمقابل خواهران بیفورت مقاومت کرد .

درابتدااز کمک‌به‌آرتور در جمع‌آوری جلبک اکیدا " امتناع کرد و حتی سخنرانی او راجع به دوستی قدیمش با سیدنی هم کارگر نیفتاد و سپس با اکراه بسیارقبول‌کرد که‌اندکی بآنها نگاه کند . او پرشور وشرترین فرد گروه برای رهائی‌و قربانی نشدن بدست دوشیزه دن‌هام بود . دختر جوان هر زمان مترصد فرصتی بود که آرتور شارلوت را برای جورابها وحوله‌وکفش‌ـ های خشک خود فرابخواند و او رژی نالد را دعوت به نشست‌بر روی یک "صخره‌راحت ! " کند ودربـاره جلبک‌های بی اهمیتی که افراد گروه پیدا می‌کردند داد سخن بدهد .

اما رژی‌نالد بحد کافی در مورد مسائل اجتماعی مهارت و تبحر داشت که‌ازین تله‌های متعدد که سیدنی اورا قبلا " آگاه کرده بود بگریزد و شارلوت هر چند گاه یکبار او را می‌دید که با نمونه پیش پا افتاده جلبکی بطرف او می‌دود و برایش توضیح می‌دهد که تنها راه فرار از دام مذکور چیست ! و یا خود را در دائره بی‌خطر خواهران بیفورت می‌انداخت و سرش را با حرفهای بی‌سروته آنهاگرم می‌کرد .

در ساعات آخر سرشارلوت کاملا " با آرتور گرم شده بود و پیوسته با غرور تکرار می‌کرد تنها مردی است که خود را بـه‌خطر انداخته و بهیچوجه

ازین‌که پاهایش خیس شوندنترسیده است! و اهمیتی به بیماریهای حاصله از آن نمی‌دهد. در آن ساعات رژی‌نالد خود را کاملا" در پناه دوشیزه لتیشیا کشیده و به طرحهای عجیب‌و غریب و بی‌سروته او از جلبک‌ها نگاه می‌کرد.

اوپیوسته برای سه‌پایه‌نقاشی اش‌که درهتل جای گذاشته بود سوگواری می‌کرد و اظهار می‌داشت بدون آن قادر به طراحی هنرمندانه از جلبک‌ها نیست! ولی رژی نالد با سرخوشی کوشش‌های او را با شیوه‌ای بسیار مودبانه تحسین می‌کرد و با آن که دیگران بهیچوجه با او موافق نبودند ولی دوشیزه لتیشیا از تحسین‌های کاذب وی نیروگرفته و پشت سرهم روی کاغذهای طراحی‌متعدد اشکال عجیب و غریب می‌کشید.

شارلوت که گرفتار حوله و جوراب آرتور شده بود احساس می‌کرد با همدردی‌وهمراهی بااوکم‌کم اعتماد بنفس مرد جوان راباو باز می‌گرداند.

گردش‌آن روز صبح برای شخص وی دارای ارزشی فوق‌العاده بود زیرا به اطلاعاتش راجع به سیدنی می‌افزود. شارلوت احساس می‌کرد بسیار خوشنوداست‌گرچه‌نمی‌دانست سخنان رژی نالد را چگونه باید طبقه‌بندی کند. نکته بسیار جالب درین صحبت‌ها بنظر شارلوت عبارت" سیدنی و احتیاط؟ابدا "ارتباطی باهم ندارند! " بود. این اظهار نظر وی را بیاد سخن سیدنی می‌انداخت که موقعی گفته بود: " دوشیزه هی‌وود و احتیاط کاملا" باهم جوردر می‌آیند! "ازتجربه‌و تحلیل بیشتر بر روی این سخنان خودداری کرد تا گردش بپایان رسد و درخلوت و تنهائی خویش با خیالی آسوده آنها را مورد تدقیق قرار دهد.

حالا چقدر دیدش‌نسبت به سیدنی فرق کرده بود! بهیچوجه دیگر احساس‌نمی‌کرد که او موجودی بیفکر، بی‌احساس‌و سر بهواست! برعکس احساس می‌کرد پشت چهره پر سر و صدا و بی‌قرار او موجودی روشنفکر، بسیار با احساس و عمیق مخفی شده است! اینک در می‌یافت که او برروی بسیاری‌ازمسائل فوق‌العاده جدی‌ومنطقی می‌اندیشد واشتباهات و خطاهای دیگران را مرتکب نمی‌شود.

پس از آنکه آرتور را بدست خواهرانش سپرد به‌اتاقش رفت. جعبه صدفی بدترکیب را برداشت و نامه سیدنی را چندین بار مرور نمود و راجع بـه تمام سخنانی که رژی نالد اظهار کرده بود با دقت و موشکافی بسیار اندیشید.

هنگامی که میخواست از پله‌های خانه بالا برود آقای پارکر جلوی او ظاهر شده و گفته بود:

ـ "آه! بفرمائید! دوشیزه هی‌وود من حالا به نظر شما بسیار احتیاج دارم و همین طور هـم بـه اظهار نظر مری! شرحی راجع به سانديتون نوشته‌ام. فقط حقایق، حقایق محض! و بهیچوجه نکته اغراق آمیزی در آن نیاورده‌ام نوشته‌ام که ما سالن زیبائی برای مجالس رقص داریم ولی بهیچوجه مثل اهالی " برین‌شور" لاف نزده‌ام که هر شب مجلس رقص داریم! می‌دانید که من هیچوقت این گزافه گوئی آنها را باور نکرده‌ام! ممکنست خیلی دلشان بخواهد هر شب مجلس رقصی داشته باشند ولی بهیچوجه قادر بـه انجام چنین کاری نیستند! خـوب مشاهده کنیـد من فقط ادعا کرده‌ام که گهگاه می‌توانیم مجلس رقصی داشته باشیم، کاملا" منطقی و درست! موافق نیستید؟ درواقع قبول دارم که باید روی این مسئله شروع به برنامه ریزی کنیم! ما تابحال کاربخصوصی انجام نداده‌ایم ولی همین کافیست که بتوانیم بگوئیم گهگاهی مجلسی خواهیم داشت. بمحض این که بتوانم تعداد افراد شرکت کننده در مجلس را برآورد کنم روی‌این مجلس برنامه ریزی لازمه را خواهم کرد. می‌دانید ارسال کارت، تهیه شمع و صندلی و موزیسین و امثال‌این چیزها چندان آسان نیست! ولی می‌دانیدکه‌باید هرچه سریعتر ترتیب این برنامه را بدهیم. می‌خواهم به سیدنی نامه‌ای بنویسم وباوبگویم که خیال دارم هر چه زودتر این مجلس را راه بیندازم! این کار باعث خواهد شد که او خیلی زود به سانديتون برگردد. از آنجا که سیدنی آدم عجیب و غریبی است همیشه ازین گونه تفریحات استقبال می‌کند. خوب! دوشیزه هی‌وود فرصت دارید یادداشت من راجع به سانديتون را بخوانید؟ در ظرف یک دقیقه می‌توانم آن را از

کتابخانه بیاورم! ولی نه ! بهتر است که اول آن را به مری نشان بدهم او در تمام مدت روز در باغ بوده و باید به بهانه‌ای او را بخانه بیاوریم وگرنه کار را رها نخواهد کرد . "

با این فکر خوشحال‌کننده ، آقای پارکر بسوی باغ منزلشان براه افتاد و شارلوت را با افکار خویش تنها گذاشت

شارلوت بار دیگر ازین که سیدنی توانسته بود افکار خویش را در ذهن دیگری جایگزین سازد و او کاملا" مطمئن باشد که طرح دقیقا" از خودش می‌باشد حیرت کرده بود !

۲۴

هنگامی که آقای پارکر تصمیم متهورانه برگزاری یک مجلس رقص در ساندیتون را گرفت ، بی صبری فوق‌العاده‌اش برای انجام چنین کاری تمام مخالفت ها و اعتراضات قبلی‌او را از بین برد و حتی با یک نفر دربن مورد مشورت ننمود . آن روز عصر هنگامی که سر میز شام نشسته بودند بطور کاملا" ناگهانی تاریخ پنجشنبه ۲۷ سپتامبر را تعیین نمود و با شوق و حرارتی بیش از حد شروع به برنامه ریزی در مورد این مجلس غیر مترقبه کرد ! در ذهنش موزیسین ها را دعوت کرد ، شمع و صندلی سفارش داد و تعداد احتمالی مهمانان را در ذهن‌خود شمارش نمود .

همسرش شدیدا" نسبت باین مسئله اعتراض کرد و اظهار داشت یک هفته برای برگزاری چنین مجلسی بسیارکوتاه است و ساندیتون کمتر از آن جمعیت دارد که چنین مجلسی را بشود با آن پر کرد وازین گذشته هیچکس نیست کــه بتواند کمک مــوءثری باو بکند . ولی‌آقای‌پارکر بهیچوجه باین سخنان توجهی‌مبذول نداشت و گفت :

ـ" عزیزم ، تمام حرفهایت بیهوده است ! اگر کسی دو هفته قبل از یک‌مجلس هم شروع به برنامه ریزی کند درست دو هفته وقت می‌گیرد و اگر کسی یک هفته‌جلوتراین کاررابکند درست همان تعداد کار را با کمی سرعت

وهمت بیشتر می‌تواند بهمان دقت بانجام برساند . جزئیات پیش پا افتاده‌ای مثل شام ومیز بازی مگر در چنین مجالسی چقدر اهمیت دارند ؟ تنها چیزی که بنظر می‌رسد دارای اهمیت باشد مسئله سرعت است و بس ! و ازین گذشته مری عزیزمن ! مگر فراموش کرده‌ای که دیانا اینجاست ؟ کافی است از دیانا خواهش کنی او همه‌کارها را انجام می‌دهد و هر کمکی که مورد درخواست تو باشد بتو میرساند !"

اگر خانم پارکر علاقه‌ای به ترتیب دادن چنین مجلسی داشت بهیچوجه خود را گرفتار سروصداو هایهوی دیانا نمی‌کرد و همه کارها را یک تنه انجام می‌داد زیرا واقعا" کارکردن با خواهر شوهرش برای او بسیار مشکل می‌نمود زیرا کافی بودکوچکترین اشاره‌ای به دیانا بشود تا او تمام وقت و ساعات وی را با سرو صدا و جنجال و آمد و رفت و کارهای بیهوده و فرعی پر کند ولی ازآنجا که چندان تمایلی به برگزاری چنین مجلسی آنهم در فاصله‌ای کوتاه نداشت وترجیح می‌داد باغ منزلشان را به میل‌خود گلکاری کند و از سکوت آنجا لذت ببرد ، فردای آن شب اجبارا" دیانا را برای بعهده گرفتن همه مسئولیت های برگزاری مجلس بحال خود گذاشت !دوشیزه دیانا سخت بر این باور بود که سازماندهی مجالس بزرگ و سرگرمی‌هائی ازین نوع کاملا" در تخصص اوست و دقیقا" می‌داند که مردم را چگونه هدایت و رهبری کند . ادعا می‌کرد که همه آماده‌اند کاملا" تحت فرماندهی او برای آن روز فعالیت کنند ! خدمتکارها ــ چه مال خودش و چه پیشخدمتهای دیگران ــ آماده جانفشانی وفداکاری برای او بودند . حتی مسائل مایوس کننده چون سهل ــ انگاری سالی می‌توانست تحت فرماندهی او تبدیل به تبحر گردد ! برگزاری یک مجلس رقص بهیچوجه با اداره کارهای یک منزل فرقی نداشت !فقط احتیاج به مغزی فعال وآگاه ، قدرت صدور دستورات صریح وساده وانرژی و توان بسیار برای اجرای آن داشت که به زعم دیانا او صاحب همه این مزایا بود ! خانم پارکر بهیچوجه نمی‌بایست خود را در مورد مسائل پیش‌پا افتاده‌ای چون آن روز ناراحت می‌کرد زیرا دیانا صاحب همه کفایت های لازم برای چنین کاری بود و از آن گذشته بسیار خوشحال میشد اگر می‌توانست بهمه

آنها خدمتی بکند !

وبدین ترتیب رفت و آمدهای خارج از شمارش دوشیزه دیانا بین تراس وسالن مورد نظر برای رقص در هتل و عمارت ترافالگار برای مشورت با برادرش درمورد کوچکترین و پیش پا افتاده ترین مسائل و عذاب دادن وودکاک وزیردستانش برای پاک کردن شیشه تمام پنجره ها و جا شمعی‌ها و کف زمین‌ها که پیشخدمتها را مجبور کرده بود آن‌ها را صیقل بدهندوهزاران کار جزئی غیر ضروری دیگر شروع شد !

باوجود این جنجال‌و سروصدا و برنامه ریزی‌های عریض و طویل ، شارلوت احساس‌کرد بهتراست هر چه‌زودتر برنامه بازگشت به‌ویلینگدن را مطرح‌واجراکند . البته‌برای‌اقامت او بهیچوجه مدت زمان مشخصی درنظر گرفته نشده‌بود و پدرش‌اجازه‌داده‌بود که اگر خود وی شخصا" صلاح بداند تمام طول مدت تابستان را همانجا بگذراند اما در روز مجلس رقص دقیقا" یکماه‌ازاقامت‌او در سانديتون می‌گذشت و بهمین دلیل احساس می‌کرد وقتش رسیده است که مسئله بازگشت خود را با میزبانان مهربانش مطرح کند .

آنها با علاقه و مهمان نوازی بسیار با او روبرو شدند و پرسیدند چرا آنقدرزود می‌خواهد آنجا را ترک کند ؟آنها امیدوار بودند که شارلوت تمام تابستان را نزدشان بماند ! او نمی‌بایست آنقدر زود می‌رفت ! شارلوت با سپاس و امتنان بسیار برروی تصمیم خویش‌پافشاری‌کرد .گرچه‌تاریخ مشخصی را پیشنهاد نمی‌کرد ولی در ذهن خویش‌می‌اندیشید که باید بسیاری از مسائل را درنظربگیرد .اوگفت‌که می‌بایست به‌پدرش نامه‌ای بنویسد واز او بخواهد که‌کالسکه‌خانوادگیشان را تا " هیل شام " بفرستد .گرچه‌آقای پارکر پیشنهاد کرد که‌توقع دارد او تمام راه‌را با کالسکه وی برود و بنابراین هر روز صبح که اوازخواب برخاست واحساس‌کرد دلش برای‌خانه تنگ شده است می‌تواند از کالسکه‌اواستفاده‌کندولی شارلوت با خوشروئی و لبخندی محبت آمیز روی مسئله ارسال کالسکه از طرف پدرش پا فشاری نمود و اظهار داشت که باید خانواده‌اش را پیشاپیش از ورود خویش آگاه سازد .

خانواده‌پارکر شدیدا" روی این مسئله پا فشاری کردند که اگر صلاح

خود می‌داند که آنها را ترک گوید لااقل این کار را بعد از برگزاری مجلس رقص انجام بدهد و آن قدر برروی عقاید خویش سماجت بخرج نــدهــد! آقای پارکر و دیانا اظهار داشتند که او بهیچوجه حق ندارد چنین پیشنهادی را رد کند و خاطرشان حسابی از اومکدر خواهد شد! دیانا مدام تکرار می‌کرد که به‌کمک دوشیزه هی‌وود امید بسیار دارد و عقیده دارد که هیچکس جز او قادر نیست کمک درست و حسابی و واقعی باو بکند. اوه نه! دیانا بهیچوجه نمی توانست او را در چنین زمانی از دست بدهد! در واقع در طی دو روز گذشته تنها دوشیزه هی‌وود حاضر شده بود پیامهای متعدد دوشیزه دیانا را به خانواده پارکر برساند و پاسخ آنها را به او بازگرداند و بدین ترتیب آنها متوجه نقش اساسی او در برنامه‌های دیانا شده بودند. ولی بنظر شارلوت جز نشستن در اتاق نشیمن شماره چهار هتل کار دیگری انجام نشده بود زیرا دوشیزه دیانا بسیار دیر از خواب بر می‌خاست و شارلوت ناچار بود مدتها منتظر وی بماند.

دوشیزه پارکر که از هنگام مسافرت به بریس شور علاقه و توجه خاصی نسبت به شارلوت پیدا کرده بود با صمیمیت بخصوصی با او روبرو می شد و توجهات خاص خویش را متوجه دختر جوان می‌کرد و گرچه تنها وجه اشتراک آنها نیش زنبوری بود که به سوزان آسیب رسانده بود ولی بنظر می‌رسید که دوشیزه دیانا هیچگاه از تکرار و یادآوری این ماجرا خسته نمی‌شود. حالا از آن واقعه بعنوان یک حادثه بسیار مهم یاد می‌کرد وکمکهای شارلوت برایش قهرمانانه بنظــر می‌رسید! در بین تمام مردم بریس شور و زنبورهای موجود در آنجا، سوزان منحصر بفردترین آدم و زنبوری که او را نیش زده بود عجیب و غریب‌ترین زنبور ممکن بود و شارلوت هم خارق‌العاده‌ترین مداوا را انجام داده بود.

شارلوت پیوسته با صبر و حوصله بسیار باین جزئیات و توصیفات که روز به روزهم مفصل‌تر و طولانی‌تر می‌شد گوش می‌داد. دوشیزه پارکر بهیچوجه آن ساعات فاجعه آمیز و تاسف‌بار سوزان را روی آن کاناپه، هیجانات عصبی شدیدی که او تحمل نموده بوداز خاطر نمی‌برد و مهمتر

آنکه حتی در چنان لحظات خطرناک و ترس‌آوری سوزان یک‌لحظه‌ازسپاسگزاری و امتنان از محبت‌های دوشیزه هی‌وود غافل نمانده و بعدها هم حتی یک لحظه ذهنش‌ازتصور چنین قهرمانی بزرگی و مقابله باچنین بحران عظیمی فارغ نبود!

از پنجره اتاق شماره چهار هتل، شارلوت پیوسته گروه معهود را می‌دیدکه‌صبح‌ها گرد یک دیگر جمع می‌شوند تا برای پیدا کردن جلبک به کنار دریا بروند ولی بهیچوجه ازین‌که نمی‌تواند بآنها ملحق شود احساس ناراحتی نمی‌کرد.

جای هیچگونه تردیدی نبود که خواهران بیفورت پیوسته در حال لاف‌زدن‌وتشکراز خود برای تشخیص‌و جمع‌آوری بهترین جلبک هابودند. آرتور مهمترین ابزار آنها برای این کار بود ولی به موفقیت بزرگتری هم دست یافته بودند. رژی نالد کاتون و هنری برودنال اعضای ثابت گروه آنها شده بودند. کلارا بری رتون بطورآشکارا این گردش‌ها را بهانه فرارهای دائم خویش‌از عمارت ساندیتون قرار داده بود. سرادوارد هنوز هم به خواهران بیفورت قول سرودن شعر می‌داد و وجود آنها را دستاویز خود برای ملاقاتهای روزانه و مکرر خویش با دوشیزه بری رتون قرار داده بود و خواهرش نیز پیوسته دنبال‌او می‌آمد گرچه شارلوت متحیر بود که او چرا باید خود را این گونه به رنج بکشاند و در حالیکه هیچگونه علاقه‌ای به‌جمع آوری جلبک نداشت و تمام مدت روی "صخره راحت!" خود به تماشای دیگران می‌نشست! دوشیزه دن هام در وضع وموقعیتی نبود که بتواند علاقه و توجه مردی را بخود جلب کند. شاید انگیزه او برای همراهی با برادرش‌تنها دیدار مسافران هتل و یا کنترل رفتار برادرش با دوشیزه بری رتون بود.

شارلوت نمی‌توانست ارزیابی درستی‌از اینکه روابط کلارا و سرادوارد چگونه‌پیش‌می‌رفت داشته‌باشد. از پنجره اتاق می‌دیدکه سرادوارد پیوسته سعی می‌کند او را از جمع جدا کند. تکانهای شدید سرو دست او نشان می‌داد که حداکثر سعی‌خود را می‌کند اما از جانب کلارا جز یک لبخند

ساده عکس‌العملی مشاهده نمی‌گردید .

هنگامی‌که به سخنان طولانی دوشیزه پارکر در مورد حادثه روز برین ــ شور گوش می‌داد کم کم در می‌یافت که آن روز برای هر کس بنوعی نقطه عطفی بوده است و چقدر برخوردها و دریافت های شخصی یکایک اعضای آن گروه از حوادث آن روزمتفاوت بوده‌اند .

برای هنری برودنال روز عروسی دختر عمویش! برای آرتور و خواهران بیفورت آشنائیشان با جلبک های دریائی ! برای کلارا بری‌رتون روز تصمیم ــ گیری درد آلود و غم انگیز که منجر به دعوت لیدی دن هام از دختر عمویش شد ! برای سرادوارد احتمالا" روزی سرشار از فشار عصبی زیرا کلارا ملاقاتهای عاشقانه خویش راکه آنقدر در انتظارش بود به تاخیر انداخته بود ! برای سیدنی پارکر موفقیت کامل در بکارگیری همه نیروهای سازماندهی شده اش تا بتواند کاملا" سربه‌سرهرکسی که دوست دارد بگذارد و از رفتار و حرکات همه جوک بسازد ! و برای دوشیزه پارکر جریان فاجعه آمیز زنبور گزیدگی ! و برای شخص وی چه بود ؟ روزی فراموش نشدنی سرشار از احساسات و عواطفی که تاآن زمان تجربه نکرده بود و تلاش می‌نمود تا برآنها غلبه بیابد . احساساتی که بهیچوجه در باورش نمی‌گنجیدند !

نشستن دراتاق دوشیزه پارکر و مرور این خاطرات برایش بسیار دلپذیر بود و شارلوت بهیچوجه ازین که مدتها درآن‌جا به انتظار ورود دیانا بنشیند وبعد هم با یک مشت پیغامهای پیش پا افتاده و مبتذل روانه شود احساس ناراحتی نمی‌کرد . دیانا همیشه کار مهمتری برای انجام دادن داشت و یک دستور العمل بالا بلند و طولانی به شارلوت می‌داد و باو می‌گفت که فقط کافیست " چند دقیقه ! " منتظر بماند . این چند دقیقه همیشه نصف روز طول می‌کشید !

روز سوم هم با موفقیت های شایان فرارسید ! آرتور ، شارلوت را برای بردن آخرین پیام دوشیزه دیانا به عمارت ترافالگار همراهی می‌کرد که ناگهان شارلوت چهره رنگ پریده دوشیزه لیمب را که غمگین پشت پنجره منزل جانبی ایستاده بود دید . مـی‌توانست لبخندی بزند و دستی‌تکان

بدهد و بگذرد . اما شارلوت که از روز برین شور دوشیزه لیمب را ندیده بود سخنان سرشار از ناامیدی خواهران بیفورت را بیاد آورد .

ـ "بیچاره آدلای عزیز کاملا " بخاطر آن مسافرت از پا در آمده است ! "

ـ " می دانید که میگرن او واقعا " وحشتناک است و با کمترین خستگی عود می‌کند ! "

گرچه شارلوت تردید داشت که آیا خانم گریفیث با این توصیفات باو اجازه خواهد داد که با دوشیزه لیمب ملاقات کند ، اما از آنجا که فرصت خوبی بود و کار بخصوصی هم نداشت تصمیم گرفت امتحانی بکند ! زیر پنجره ایستاد و با خوشحالی بسیار سلام کرد . ناگهان دید که دوشیزه لیمب با سرور و شادمانی سرش را از پنجره بیرون آورد و بعد برای نشان دادن شوق بیش از حد خویش ، کاملا " بدن خود را از درون پنجره خم کرد و گفت :

ـ "اوه ! دوشیزه هی‌وود ! من آرزو داشتم شما را ببینم ! ولی خانم گریفیث فکر می‌کنند من نباید بهیچوجه از اتاقم خارج بشوم ! اگر امکان دارد ممکنست لحظاتی از وقتتان را بمن بدهید و در صورتی که مایل باشید نگاهی به کلکسیون صدف من بیندازید ؟ "

شارلوت در واقع کلکسیون صدف دوشیزه لیمب را فراموش کرده بود و هیچگونه علاقه خاصی هم به دیدن آن نداشت ولی نمی‌توانست از پاسخ مثبت دادن به تقاضای کسی که آنقدر ملاقات او برایش باعث خوشنودی می ـ گردید سرباز زند ! لذا با گرمی بسیار پاسخ داد :

ـ "البته که وقت دارم ! قرار بود برای انجام کاری جزئی بروم ولی ـ"

بطرف آرتور برگشت و گفت :

ـ " امکان دارد شما سری به خواهرتان بزنید و ببینید که آیا منتظر ما هستند یا نه ؟ "

دوشیزه لیمب گفت :

ـ "منظورتان دوشیزه دیانا پارکر است ؟ من تقریبا " پنج دقیقه پیش ایشان را در راه خروجی هتل دیدم . اگر از داخل اتاق من از پنجره به بیرون نگاه کنید بمحض این که ایشان از راه برسند متوجه خواهیم شد . نگاه کردن

به صدفهای من وقت چندانی نمی‌گیرد ."

و سپس با لحن بسیار صادقانه‌ای افزود :

ـ" آرزو داشتم آنها را به شما نشان بدهم "

درمقابل چنین درخواستی نمیشد مقاومت کرد . شارلوت بلافاصله بطرف درورودی برگشت . آرتورهم با تردید در حالیکه می‌دانست در این دعوت غیررسمی جائی برای او نیست و از طرفی مطمئن هم نبود که جائی هم نخواهد بود ! دنبال او راه افتاد . او دریافته بودکه این یک گفتگوی دو نفره زنانه خواهد بود و لذا رفتن او صورت خوشی ندارد .

آرتور این پا و آن پا می‌کرد . نمی‌توانست تصمیم بگیرد که آیا بهتر است بگریزد ویا بماند و عذری و بهانه‌ای بتراشد ؟ با لحنی عاجزانه گفت :

ـ" اگر موضوع راجع به‌کلاه زنانه بود بیشتر اطلاعات داشتم تا در مورد صــدف ! فکر مــی‌کنید من چه بتوانم بکنم ؟ نه ، نه ؟ یک دقیقه زنگ نزنید ! "

ولی دوشیزه لیمب دو پله یکی پائین آمده و قبل از آن که دست شارلوت به زنگ بخورد در راباز کرده بود . او بسیار ضعیف و نحیف بنظر می‌رسید اما هیچگونه علامت ناراحتی عصبی و یا آشفتگی ازین که بجای یک‌نفر ، دو نفر مهمان پیش روی خود می‌بیند در چهره‌اش بچشم نمی‌خورد . آگاهی ازین که اینک میزبان دونفر است برمتانت و کف نفسش افزوده بود و بقدری از دیدار آن دومهمان خوشحال بود که بکلی خجالتش را فراموش کرد . با یک نگاه سریع حالت و وضع آرتور را دریافت و با لحنی سپاسگزارانه گفت :

ـ"اوه ، من واقعا" ممنون خواهم شد که جنابعالی هم تشریف بیاورید آقای پارکر ! گمانم شما خیلی زیاد ازمجموعه صدف من خوشتان نیاید ولی شاید بشود بما محبت کنید و در مدتی که ما نگاهی به مجموعه می‌کنیم شما هم از پنجره مواظب باشید که خواهرتان می‌آیند یانه ! اگر چنین لطفی بکنید خدمت بزرگی برای ما انجام داده‌اید ."

اتاق خصوصی دوشیزه لیمب در طبقه دوم یک اتاق روشن ، دلپذیرو روبه دریا قرار داشت که با تعداد بیشماری اسباب و اثاثیه شخصی مبلمان

شده بود. شارلوت فکر می‌کرد برای یک‌اقامت کوتاه تابستانی حمل و نقل اینهمه اثاثیه واقعا" کاربیهوده و دشواری است. خود او شخصا" هیچگاه حاضر نمی‌شد چنین‌کار مشکلی را انجام دهد. در بین تمام اسباب و اثاثیه او قفسه‌های متعددی با کشوهای کوچکی بودند که روی هر یک سینی‌های ظریفی قرار داشت و برروی‌هر یک روی پنبه صدفهای گوناگون گذاشته بودند، دوشیزه لیمب که گوئی افکارشارلوت‌را خوانده است گفت :

ـ" شاید تصور کنید من آدم احمقی‌هستم که برای یک‌مسافرت کوتاه مدت تابستانی اینهمه لوازم شخصی خود را بهمراه آورده‌ام ولی من بیشتر وقتم را با صدفهایم می‌گذرانم واز آنها لذت بسیار می‌برم و خانم گریفیث هم درین مورد واقعا" همفکری و مساعدت بسیار می‌کنند."

با دستپاچگی یکی‌از کشوهای سینی‌دار‌را کشید و شارلوت و آرتور هر دو متحصر ازآنهمه‌زیبائی چیزی‌ازحرفهای عذر خواهانه او نمی‌شنیدند! آنها در مقابل‌رنگین کمانی از صدفهای گوناگون که بهیچوجه تصورش راهم نمی‌کردند ممکنست‌وجود خارجی داشته باشند ایستاده و مات و مبهوت به رنگهای زیبای ارغوانی، صورتی، آبی، زیتونی آنها که با دقت و زیبائی بسیار در آشیانه‌های پنبه‌ای خوش‌آرمیده بودند می‌نگریستند. هر صدف به‌تنهائی مشخصه‌و زیبائی خودش‌را داشت. برخی مسطح و نازک، بعضی گرد ومحدب وهمگی بدیع و جالب و عجیب! گوئی‌همه‌آنها نماینده صدفها ی بیشماری‌ازنوع خود بودند که‌دست طبیعت با مهارت و تبحر خاصی جدا یشان کرده و در کنار هم در این آشیانه لطیف نهاده بود تا رنگین کمانی زیبا بسازند.

ازترس‌این که مبادا مهمانانش‌از صدفها لذت ببرند کشوهای متعدد را با عجله بیرون می‌کشید. همان طور که‌آنهابا اشتیاق صدفها را نگاه می‌کردند دوشیزه لیمب هم توضیحات خود را بیان می‌کرد!

ـ" اینجا درانتهای‌این‌کشو بزرگترین صدف من قرار دارد. ببینید چه‌سایه‌روشن خاکستری‌زیبائی دارد! این یکی‌هم یک صدف معمولی است ولی هنوز مرواریدش در میان آن است."

و سپس با لحن اندیشمندانه‌ای گفت :

ــ" می‌دانستید که‌این صدف هر موقع ابراز روی دریا عبور کند تغییر جنسیت می‌دهد ؟"

آرتور در حالیکه بهتش زده بود پرسید :

ــ" چه‌کسی این را به شما گفته ؟"

ــ"پدرم .اوهمه مسائل راجع به‌صدف ها و موجودات دریائی و بطور کلی طبیعت را می‌دانست . او پیوسته می‌خواند و مطالعه می‌نمود و گاهی‌هم راجع به‌آنها با من صحبت می‌کرد ."

سپس یک مرتبه رنگ صورتش از شرم سرخ شد بطرف شارلوت برگشت و با حالت پوزش خواهانه‌ای گفت :

ــ"امیدوارم ازین که شما را مجبور کردم برای تماشای کلکسیون صدفم بیائید ناراحت نشده باشید ! ارزشش را داشت ؟"

شارلوت گفت :

ــ" این زیباترین چیزی است که به عمرم دیده‌ام !"

این سخن را چنان صادقانه و بدون تردید گفت که دوشیزه لیمب از خوشحالی سرخ شد ونگاهی گیرا ، لبریز از خوشحالی‌و تحسین باوافکند ولی پاسخی نداد فقط قبل از آن که کشوها را ببندد با علاقه و شوق بسیار روی صدفهایش را پاک کرد .

گرچه آندو صحبت چندان‌زیادی با یک دیگر نکردند ولی شارلوت ناگهان احساس‌کرد سالهاست او را می‌شناسد . مجموعه صدفها همانند پلی بین قلوب آندو عمل‌کرده بود .

دوشیزه لیمب در حالیکه کشوی میزش را بیرون می‌کشید پرسید :

ــ"دوست دارید برخی ازطرحهای آبرنگ مرا که از صدف ها کشیده‌ام ببینید ؟"

موفقیت در مورد صدفها باعث گردیده بود که همه گنجهایش را رو کند ! توده‌ای‌کاغذ از کشو بیرون کشید و با سرعت شروع به زیرو رو کردن آنها کرد . حداقل یک دو جین را از زیر دست رد کرده بودکه شارلوت و

آرتور نزدیکتر رفتند و به دقت شروع به تماشا کردند و ناگهان هر دو با حیرت و اشتیاق تقاضا کردند دنبال طرح بخصوصی نگردد و بگذارد همه را تک تک تماشا کنند. طرحهای دوشیزه لیمب عادی و معمولی نبودند و بهیچ وجه شباهتی به طرحهای عجیب و غریب و ناشیانه دوشیزه لتیشیا نداشتند. طرحهای بسیار جالب یک طبیعت شناس هنرمند بودند که مهارت خاصی بر روی نقاشی آبرنگ بخرج داده باشد. رنگهائی بسیار زنده و روشن دقیقاً با همان سایه روشن صدف ها که بطرزی بسیار دقیق حتی از ثبت جزئیات نیز غفلت نکرده بود. روی بسته طرحها، آخرین نقاشی های او از جلبکهائی که آرتور از برین‌شور آورده بود بچشم می‌خورد.

آرتور طرح را برداشت کمی زیر و رو کرد، دستش را دراز کرد و آن را کاملاً دور نگهداشت و خیره نگاه کرد. دوشیزه لیمب از شرم سرخ شده بود آرتور با تحسین و حیرت گفت:

ـ"خدای من! این یک کار بسیار قشنگ است! واقعاً قابل تحسین و باورنکردنی است. رنگ سبز و قهوه‌ای این جلبک ها دقیقاً شبیه طرح اصلی است. درست شبیه به "انترومورفا"[۱] ی اصلی!"

شارلوت پرسید:

ـ"شبیه چی؟"

این بار آرتور سرخ شد و با تاکیدی کمتر افزود:

ـ"یک انترومورفا ـ حالا حداقل مطمئنم که چنین چیزی باید بوده باشد ولی مسئله این نیست. از روزی که علاقمند به جمع آوری جلبک شدم توجه زیادی نسبت به تفاوتهای جزئی آنها نمی‌کردم و فقط به کلیات اکتفا می‌کردم. گمان می‌کردم همه آنها شبیه بهم هستند و گاهی احساس می‌کردم چندان کمک شایانی به دوشیزه لیمب نمی‌کنم چون جلبک‌ها مدت زمان بسیار کمی پس از جمع آوری رنگ و طرح اصلی خود را از دست می‌دهند. برای آنکه بشود تحقیقی علمی برروی آنها کرد باید کاری شبیه بآنچه دوشیزه لیمب

۱ـ نام گیاهی دریائی است

کرده‌اند انجام داد ."

سپس بطرف دوشیزه لیمب برگشت و گفت :

ـ"گمان می‌کنم شما دیگر علاقه‌ای به طراحی‌از روی جلبک های دریائی نداشته باشید ؟"

دختر جوان با کمال آمادگی اعلام کرد :

ـ"بهیچوجه چنین نیست ! برای من هر یک ازین جلبک‌ها نمونه‌ای جدید و متنوع هستند ! اگر شما باز هم برایم بیاورید می‌توانم طرحهای جدیدی بکشم .من تا بحال‌هزاران بار از روی صدفهایم نقاشی کرده‌ام و هر بار نکات جدیدی در آنها یافته‌ام . باید اذعان کنم دیگرصدفهای انگلیسی توجه مرا جلب نمی‌کنند ولی جلبک‌ها موضوع کاملا" جدید و دلچسبی هستند آن سایه روشن های سبز و زیتونی شان ، آن لکه‌ها و پیچ و خمهای قهوه‌ای و قرمزشان ! آوه! بقدری موضوع جالب و متنوعی است که می‌شود تا ابد از روی آنها طرح کشید ."

شارلوت که به جلبک باندازه صدف علاقه نداشت کم کم ازین بحث جلبکی احساس بیحوصلگی کرد . طرحهای‌آبرنگ دوشیزه لیمب را برداشت و برای آنکه‌بهتر ببیند به کنار پنجره رفت . آرتور که از ابتدا برای نگهبانی کنار پنجره دعوت شده بود آنچنان سرگرم موضوع جلبک و جمع آوری آن شده بود که بکلی ماموریت خود را فراموش کرده بود .

ـ"اگر شما درست همان روزی که من جلبک‌ها را جمع‌آوری می‌کنم از رویشان نقاشی کنید بهترین روش برای جاودانه کردن طرح و رنگ آنها را پیدا کرده‌اید ."

ـ"واحتمالا" درظرف‌چند روز ، بمحض‌این‌که هواآرام شود من شخصا" برای‌کمک به‌شما خواهم آمد ورنگ‌ها را همانجا در محل ترکیب می‌کنم و روی طرح می‌آورم . "آندو بقدری در بحث وگفتگویشان غرق شده بودند که شارلوت وظیفه نگهبانی برای‌آمدن دوشیزه دیانا را بعهده گرفت . ده دقیقه گذشت‌و او ناگهان خود را دید که جلوی ساختمان شماره چهار ایستاده‌است و بهیچوجه هم از آرتور تقاضا نکرده که او را همراهی نماید !

۲۵

علاقه و توجه دوشیزه لیمب نسبت به جلبک‌ها و صدفهای دریائی مسلما" بسیار بیش از خواهران بیفورت ارزش داشت زیرا از ذهنی آگاه و علاقمند به طبیعت بر می‌خاست . بیفورتها شوق و شور زیادی در تحسین و جمع‌آوری آنها بخرج می‌دادند و مخصوصا" بسیار علاقمند بودند تعداد افرادی‌راکه برای جمع آوری جلبک می‌روند افزون سازند اما پیشنهاد آنها اغلب با سردی از سوی دیگران تلقی می‌گردید .

هرچه روز مجلس‌رقص‌نزدیکتر می شد ، جریان جلبک‌از نظر آندو اعتبار و ارزش خــود را بیش از پیش از دست می‌داد و گردش های کنار دریا در مقابل لباس و آرایش روز رقص جلوه‌ای نداشتند . دیگر سرادوارد را برای تمام کردن شعر " جلبکی " اش تشویق نمی‌کردند ! و آرتور را هم مجبور نمی‌ساختند که در میان امواج با کفش و شلوار خیس دنبال جلبک بگردد آنچنان محو طراحی درلباس‌روزرقص ، روبان و نوار و تور و پولک و ابریشم شده بودندکه‌حتی تصمیم داشتند هنری برودنال و رژی نالد کاتون را هم فعلا" ازدیدارخود محروم سازند تا در شب مهمانی رقص یکباره آنها را با دیدن سروروی بسیارآلامد و جالبشان حیرت زده سازند .

ولی از نظر دوشیزه لیمب که بسیار متین و آرام اما در عین حال د

جنگ وکشمکشی دائمی و درونی برای پای بندی به اصول اخلاقی خویش بود و خانم گریفیث هم دقیقا " همین انتظار را از وی داشت ــ ساحل دریا محلی شد که تمام علاقه و توجه او را بخود جلب کرده بود . در روزهای بارانی مجبور بود در خانه بماند و فقط از روی جلبک ها و صدفهائی که آرتور باو می‌داد طرح تهیه کند . بسیار جای تعجب بود که آرتور چگونه از نم و رطوبت وپیاده‌روی داوطلبانه زیر باران مریض نمی‌شد ! آنگاه که هوا کاملا " صاف بود و هیچگونه بادی نمی‌وزید دوشیزه لیمب از هتل خارج میشد ! شالش را بدور خویش می‌پیچید و پس از کمی پیاده روی در محلی که کاملا " محفوظ باشد ساعاتی چند می‌نشست و با آن صورت مهربان و با شکوهش قلب آرتور را از احترام و تحسین لبریز می‌ساخت !

قبلا "آرتور با التماس و لابه از شارلوت تقاضا می‌کرد که به جمع آنها بپیوندد اما اینک با کمال علاقه و محبت در می‌یافت که مرد جوان دیگر در تقاضاهایش اصرار چندانی ندارد و بیشتر مایل است با آن بسته حوله و جوراب و کفش به تنهائی با دوشیزه لیمب به گردش برود . می‌دید که چطور این بسته کوچک ــ همان که دو هفته پیش بعنوان سنگین‌ترین محموله دنیا قادر به کشیدنش نبود ــ روی پشت او جا گرفته و با چابکی و سبکبالی درست بهمانگونه که مقتضای سن او بوده راه میرود و می‌خندد و از هیچگونه بیماری گله و شکایت ندارد . می‌دانست که تمام اینها را مدیون دوشیزه لیمب است و بس!

آرتور با کمال رضایت و خرسندی بغیر از سنگین‌ترین محموله دنیا ، صندلی سفری و وسایل طراحی دوشیزه لیمب را هم با خود می‌برد . در ابتدا وظیفه شارلوت مراقبت از او و بردن جعبه رنگ نقاشی ، کوسن ها و شال بود ولی کم‌کم با کناره گیری داوطلبانه شارلوت که با کمال مهارت و مهربانی انجام پذیرفت دوشیزه لیمب خود عهده دار بردن آنها شد !

بنظر شارلوت ، آرتور در دوشیزه لیمب کمی شبیه بخود را می‌دید و یا شاید مکمل خود را ! کمی بیمارگونه ، راجع به بیماریهای گوناگون خویش نگران و دلواپس، متنفر از سخن گفتن دربـاره خودوعلائق خویش، و عاشق تغییر فرم زندگی فعلی و ادامه روشی معمولی همچون همه انسانهای همسن

و سال خويش، مشتاق براى برهم زدن نظم بيمارگونه كنونى و شروع يک زندگى آرام و كاملا" عادى ، هر جا كه باشد و بتواند !

آرتور كه هيچگاه جز به راحتى و منافع خويش فكر نكرده بود و غير از راحت طلبى و آسايش خويش هدفى در زندگى نداشت اينک كم‌كم درمى‌يافت كه بين سهل‌انگارى و حزم و احتياط فرق بسيار است. طرح هاى‌جالب دوشيزه ليمب از جلبک ها و صدف را مى‌گرفت و دختر جوان هم با ميل و علاقه آنها را باو مى‌داد. كم‌كم درمى‌يافت نگرانى راجع به سلامت و بيمارى‌همه‌گونه امكان زندگى ساده و معمولى را از وى گرفته و در واقع بيمار بودن چند سال از جوانيش را بيهوده از دست داده است.

خواهرانش‌پيوسته‌آرتوررا ترغيب‌كرده بودند كه راجع به كوچكترين دردو مرضش‌آه و ناله بسيار براه بيندازد و سخنرانى كاملى ايراد نمايد و اينک هنگامى كه مى‌ديد دوشيزه ليمب با شرم و حيا ، گوئى از بيمار بودنش خجالت مى‌كشد و وجود هرگونه سردرد و ميگرنى را در خود انكار مى‌كند ، احساس شرمندگى مى‌كرد. براى طاقت و توان هر كس حد و مرزى‌است ! سرانجام روزى‌آرتور نيز مى‌بايست ازبيمار بودن خسته ميشد و بنظر مى‌رسيد آن روز فرا رسيده‌است ! شارلوت احساس مى‌كرد علاقه آرتور به جمع آورى طرح هاى‌گوناگون دوشيزه‌ليمب وحمايت اوازاخلاق و رفتار دختر جوان آن روز را نزديک كرده است.

حالا اين او بود كه به جمع آورى جلبک و صدف علاقه پيدا كرده و با آنكه گاهى باد شديدى مى‌آمد بهيچوجه خيال سرماخوردن نداشت و نسيم دريا را شفابخش مى‌دانست ! ابرهاى آسمان نشان از بارانى زود رس مى‌دادند ولى گوئى دوشيزه ليمب فراموش كرده بود كه به تجويز خانم گريفيث حتى يک قطره باران هم او را خواهد كشت ! اينگونه تصميم گيرى ـ هاى متهورانه‌از هر دوى‌آنها بعيد مى‌نمود ! معلوم بود كه آرتور بسيار از خود مايه مى‌گذارد وزير بار سفارشات و توصيه هاى پزشكى خواهرانش خرد شده‌است ! اينگونه تغيير و تحولات از سوى شارلوت باروئى گشاده و خاطرى آسوده تلقى مى‌گرديد زيرا او از ميان تمام آن جمع تنها دوشيزه ليمب را

فردی لایق، روشنفکرو مثبت یافته بود و می‌دانست قادر خواهد بود آرتور را از جلد بیمارگونه خود بیرون آورد و استعدادهای بالفطره او را به فعل درآورد.

غیراز خانم گریفیث که همه این تغییر و تحولات را با دقت و موشکافی مورد بررسی قرار داده بود، شارلوت تنها کسی بودکه ازته قلب در این مورد احساس شادی می‌نمود وآرزوداشت سیدنی زودتر به ساندیتون برگردد واین ماجرای حیرت‌آوررا خود از نزدیک مشاهده نماید. آری برادر کوچک او از جاتکان خورده بود!

سیدنی تنها یادداشت جدی و سردی به برادر بزرگترش نوشته و ازین که‌توانسته‌است در ساندیتون ترتیب مجلس رقصی را بدهد باو تبریک گفته بود اما هیچ‌نکته‌ای دائربر آمدن یا نیامدن خویش در یادداشت ذکر نکرده بود.

تا روز رقص شارلوت کم و بیش امیدوار بود که سیدنی به ساندیتون بیاید اما درآن‌روز بکلی امید خویش را از دست داد. فقط به دیوانگی‌های ناگهانی و تصمیم گیریهای ضرب‌العجل اعضای خانواده پارکر دل خوش می‌داشت وآرزو می‌کرد که سیدنی یکبار دیگر دست به چنین دیوانگی بزند و سروکله اش پیدا شود. می‌خواست باور کند که سیدنی درست در لحظات آخر خودرا خواهد رساند آنهم کاملا" بی خبر و غیر مترقبه! می‌دانست که اومی‌خواهد همه‌رااز حضور خویش متعجب سازد! از افکار خویش خنده‌اش می‌گرفت!

هنگامی که پشت‌میز صبحانه نشسته بودند زنگ در بصدا درآمد. شارلوت می‌دانست‌که اوست! باید می‌آمد! ولی‌هنگامی که سرو صدای دیانا را شنید همه آرزوهایش برباد رفت!، با اینهمه هر لحظه گوش به زنگ‌بود او بیاید. دوشیزه دیانا با لحنی جدی‌تر از همیشه فقط از تمشک و چیدن آن صحبت کرد:

ـ" چقدر امسال تمشک زیاد درآمده است! تا بحال‌چنین چیزی ندیده بودم ـ یک ساعت هم طول نمی‌کشد که سبد آدم پر می‌شود. من و داک ـ

ورث باین نتیجه رسیده‌ایم که‌دو سبد تمشک برای امشب کافی خواهد بود . واقعا" ترتیب همه چیز را داده‌ام کافی است‌که فقط چهارخانم جوان نیم ساعت وقتشان را بمن بدهند تا . . . "

آقای پارکر با شوق بسیار سخنان او را قطع کرد :

ـ" خوب ! و او خواهد آمد ؟"

ـ" تام عزیز من از چه دارید صحبت می‌کنید ؟ منظورتان چه کسی است ؟ "

ـ"سیدنی را می‌گویم ! پس می‌خواستی که را بگویم ؟ مگر نیامده‌ای بما بگوئی که او رسیده ؟ حتما" دیشب راه افتاده و باید تا حالا باینجا رسیده باشد مگر این طور نیست ؟"

ـ" اوه سیدنی ! نــه ، نه ، خبری از سیدنی‌ندارم ـ و یا حداقل می‌توانم بگویم که‌تا بحال‌نرسیده چون‌من مستقیما " از هتل باینجا آمده‌ام ! ولی‌آمدن یا نیامدن او چه تغییری در مجلس ما خواهد داد ؟ من دقیقا" باین دلیل باینجا آمده‌ام که‌با شما ومری راجع به تمشک صحبت کنم . اگر نتوانم باندازه کافی تمشک فراهم کنم آبرویمان می‌رود ! می‌توانید فقط یک لحظه به حرف من توجه کنید ؟"

شارلوت بقدری‌احساس‌یاس‌و ناامیدی می‌کرد که هیچگونه تمایلی به همکاری با دیانا نداشت . گر چه می‌دانست او همیشه تمایلات خود را بر دیگران تحمیل می‌کند اماگمان می‌برد حالا وقتش رسیده که در مقابل سر ـ سختی او بی‌تفاوت بماند .

خاطر دیانا و خوشبینی بیش‌از حدش بر این موضوع تعلق گرفته بود که تمام خانمهای جوان ساندیتون را ـ آنهم درست در آخرین لحظات به چیدن تمشک وحشی وادارد تا داک ورث ، آشپز مخصوص هتل بتواند شیرینی مخصوصی راکه‌به‌زعم دیاناا اگر پخته نشود آبروی همه شان می‌رود تهیه کند ! زیرا اعتقاد داشت تمام لطف و خوش طعم بودن این شیرینی مخصوص به تازگی‌تمشک بستگی دارد ! و دیانا از خود خواهی و تکبر این خانمهای جوان که بهیچوجه به چنین مسئله مهمی علاقه نشان نمی‌دادند

تعجب می‌کرد !آنها گفته بودند که بهیچوجه مایل نیستند درست در آخرین لحظات خودشان‌را برای چیدن تمشک دولاو راست کنند و پوستشان را زیر آفتاب بسوزانند و با دستهای پر از خراش و زخم در مجلس‌رقص حاضر شوند !

دیانا با نا امیدی فریاد کشید :

ـ"پس چه باید کرد ؟داک‌ورث بهیچوجه‌وقت ندارد که شخصا" برای چیدن تمشک برود ! این مرد یک گنج واقعی است ! انگار از مادر آشپز زائیده شده ! بسیار فعال و پرکار است و تمام دستورات مرا مو بمو اجرا کرده است‌ولی البته بخودم حق نمی‌دهم حالا که اینقدر سرش شلوغ است و کار دارد برای چیدن تمشک وقتش را تلف کند ! اوه نه ! داک ورث و همکارانش امروز درست و حسابی سرشان شلوغ است. باید شام امشب را تهیه کنند ! و البته هیچکس نمی‌تواند از من انتظار داشته باشد که برای چیدن‌تمشک شخصا" بروم چون من درست تا هنگام غروب کار دارم و باید آخرین کارهای باقیمانده مهمانی امشب را انجام بدهم. موفقیت مهمانی امشب کاملا" به کفایت من بستگی دارد ! من برای خدمت باین خانمهای جوان که این‌طور بمن‌جواب سر بالا داده‌اند از پا افتاده‌ام ! باور نکردنی است ! واقعا" باور نکردنی است که آنها نخواهند به ازای اینهمه رنج و مشقت من کار باین کوچکی برایم انجام دهند !"

اشاره آرام و ملایم آقای پارکر که خاطر نشان میساخت نبودن یک شیرینی تمشک اثری در خوشی و لذت مهمانان نخواهد داشت با ملامت و اوقات تلخی‌که دیانا فکر می‌کرد لایق این بی‌دقتی است مواجه گردید . بر خلاف او دیانا فکر می‌کرد که هیچ مجلس رقصی بدون شیرینی‌تمشک ارزش ندارد ! و بطور خلاصه دوشیزه دیانا تصمیم جدی داشت که راه خودش‌را برود و بهر ترتیب شده آن روز عصر شیرینی تمشک داشته باشد ! هر چه هم با او بیشتر مخالفت می‌کردند بر عقیده خود استوارتر می‌گردید.

شارلوت‌که می‌خواست هر چه زودتر باین بازی خاتمه بدهد باو قول داد که به‌تنهائی بجای یک سبد تمشک دو سبد بچیند و بدین ترتیب بقیه

را از شر گلههای دیانا راحت کرد ! برای او چیدن اهمیتی نداشت که پوست بدنش زیر آفتاب تابستان بسوزد و یا روی دستهایش خراش بردارد ولی برای دیانا این پیشنهاد شارلوت بمنزله وحی آسمانی بود ! با نیامدن سیدنی احتمال هرگونه لذت و شادی در مجلس آن روز عصر برایش غیر ممکن بود لذا فرقی نمی‌کرد که بقیه ساعات روز راچگونه بگذراند . می‌توانست مدتی خود را به چیدن تمشک سرگرم کند و بعد هم لباسی معمولی بپوشد و راه بیفتد ! اما احساس می‌کرد احدی را نمی‌شود در دنیا پیدا کرد که روی درخواستی چنین مسخره و پیش پا افتاده اینهمه پا فشاری کند ! در مقابل شور و شعف بیش‌از حد دوشیزه دیانا با لحنی جدی و متین اظهار داشت که بهیچوجه لطف خاصی نکرده و ازین که چند ساعت بتواند دنبال تمشک بگردد لذت خواهد برد و مسئله آفتاب هم چندان مهم نیست.

حالا تمام امیدش به دوشیزه لیمب بود ! آرزو می‌کرد حداقل او در وضع جسمی مساعدی برای شرکت در مجلس رقص باشد و بار دیگر گرفتار یکی‌از آن سردردهای کذائیش نشود ! پس از آنکه دو سبد تمشک را چید و در تراس‌تحویل‌آرتور داد از او شنید که خانم گریفیث هم با حضور دوشیزه لیمب در مجلس رقص کاملا" موافق است. آرتور با ناراحتی اظهار داشت که خانم گریفیث باگردش آن روز صبح دوشیزه لیمب مخالفت کرده و اظهار داشته آفتاب صبح برایش خوب نیست. او با لحنی پر از گلایه افزود :

ـ"عجب چرندیاتی ! من همین الان باو سر زدم و دیدم که حالش ازهمیشه بهتر است. از خانم گریفیث خواهش کرد که بگذارد برای جمع ـ آوری صدف و جلبک به ساحل دریا برود. من مطمئنم که او طراحی از روی جلبک و صدف را بر مهمانی رقص لعنتی امروز ترجیح می‌دهد !" شارلوت که از خودخواهی عجیب پارکرها برای‌تعبیر و توجیه افکار خودشان متعجب بود سعی کرد آرتور را متقاعد نماید که مهمانی آن روز عصر اتفاق بسیار جالبی‌است که بندرت ممکنست پیش‌بیاید و لذا یکروز تعطیل کردن گردش روزانه‌کنار دریا با دوشیزه لیمب با اینهمه اوقات تلخی و بد اخلاقی نمی‌ـ ارزد. ولی‌آرتور اصرار داشت که دوشیزه لیمب بعنوان یک طبیعی دان

معلوماتش در مورد این موضوع خاص بسیار وسیع و گسترده است و حتما " کاوش در طبیعت را باین مهمانی‌های بیمزه و تشریفاتی ترجیح می‌دهد ! بعقیده آرتور استعداد شگرف دوشیزه لیمب بهیچوجه نمی‌بایست صرف مسئله‌ای غیر از طبیعت می‌شد ! او در حالیکه سعی می‌کرد ناراحتیش را پنهان کند فریاد کشید :

ـ"می‌دانید امروز صبح او بمن چه‌گفت ؟او گفت ارواح تنها موجوداتی هستند که می‌توانند ارسنیک بخورند و نمیرند . نظر شما راجع باین موضوع چیست ؟"

اینگونه موضوعات عجیب و غریب و بیربط بطرز عجیبی بر روی آرتور اثر می‌گذاشت . شاید بیستمین بار بود که شارلوت دقیقا" همین مضمون را از آرتور می‌شنید و می‌دانست که یکی‌از آن نکته‌های ظریفی است که پدر دوشیزه‌لیمب بکار می‌برده‌و بر روی اندیشه دختر جوان‌تاثیر بسیار گذاشته است . سرانجام آرتور سکوت را شکست‌و گفت :

ـ" خوب من تا نزدیک چاپخانه با شما می‌آیم ! آنجا هر کسی را که دلتان بخواهد خواهید دید !"

شارلوت برای این دعوت سپاسگزاری کردو گفت خسته‌تر از آن است که بتواند به چاپخانه برود . آرتور به سادگی افزود :

ـ"اوه ، ولی شما باید بروید ! سیدنی بمن گفته که حتما" شما را باید بآنجا ببرم !"

ازتعجب برای‌لحظه‌ای احساس کرد لال شده است ! معنی این حرف چه بود ؟ هنگامی که توانست خونسردیش را بدست آورد باز هم خدا را شکر می‌کرد که روبرویش آرتور سر بهوا ایستاده است و گرنه ممکن نبود تغییر رنگ و حالت چهره‌اش از دید یک ناظر دقیق پنهان بماند .

ـ"آیاـ ب ،ب ،برادر شما به‌سان ، سان ، ساندیتون برگشته است؟"

ـ" اوه البته ! تقریبا" یک ساعت قبل ! قبل از آنکه من سری به خانم گریفیث بزنم ! در آن موقع همگی در تراس بودند حتی خواهران بیفورت هم آمده بودند ! دوشیزه لتیشیا داشت برای دوشیزه بری رتون

توضیح می‌داد که چگونه روی یک مدل موی جدید کار می‌کرده و فقط برای یک لحظه بیرون آمده که به دیگران سلامی بکند. خواهرهای منهم داشتند با لیدی دن‌هام درباره "تارت" که قرار است آشپز هتل برای امشب درست کند صحبت می‌کردند. سرادوارد و آقای کاتون و آقای برودنال هم بودند. تصورش را هم نمی‌توانید بکنید که وقتی دیدند سیدنی از کالسکه پیاده شد و مستقیماً به سوی آنها رفت چقدر همگی خوشحال شدند. نمی‌دانید چقدر سرحال بود! دو باره همان روحیه همیشگی و همان مزه پرانی‌ها! بمحض این که از کالسکه پیاده شد گفت:

ـ "عجب آدم سعادتمندی هستم! انگار همه ساندیتون به استقبال من آمده‌اند! پس دوشیزه هی‌وود کجاست؟"

شارلوت که فقط متوجه نیمی از حرفهای آرتور شده بود به محض شنیدن نامش توجهش جلب شد و به سخنان آرتور به دقت گوش کرد. جز مشتی حرفهای پیش پا افتاده از تکرار سخنان دیگران در مورد خود چیزی نشنید. هرکس راجع به غیبت او سخنی گفته بود. دیانا از شیرینی تمشک صحبت کرد که قرار بود آشپز هتل بطور مخصوص برای آن شب تهیه کند و همه تمشک‌ها را دوشیزه هی‌وود چیده بود. سوزان اظهار کرده بود که در چنین آفتاب گرم وکشنده‌ای حتماً "او این کار را رها کرده و به باغ عمارت ترافالگار برگشته تا به خانم پارکر کمک کند.

آرتور هم گفته بود که قرار است دوشیزه هی‌وود بهمراه او و دوشیزه لیمب برای جمع‌آوری جلبک و صدف بروند.

گرچه بردن نامش در تمام این عبارات آنهم در حضور سیدنی برشعف وخوشحالیش می‌افزود اما شارلوت احساس کرد کم کم به جای خوشحالی دچار ترس شده است. می‌دانست که قبل از شروع سخنان آرتور پیوسته این ترس را در دل داشته است! اما لااقل این موضوع باو دلخوشی می‌داد که سیدنی از آرتور خواهش کرده تا وی را تا چاپخانه همراهی کند و حتماً " این دستور را اجرا کند!

آرتور در حالیکه با شعف عجیبی می‌خندید گفت:

ـ" حتی خواهرم‌دیانا هم بآنجا رفته است گرچه می‌گوید هنوز هزار کار دارد که انجام نداده است و می‌دانید چرا ؟"

لبخندی زد و ادامه داد :

ـ"به‌سرش‌زده که سیدنی فقط برای دیدن دوشیزه بری رتون اینهمه راه را آمده تا در مجلس رقص شرکت کند ! آه، خود من شخصا" دیدم که او بمحض پیاده شدن از کالسکه یکراست به طرف دوشیزه بری رتون آمد و ظاهرا" نامه‌ای از دختر عمویش باو داد و بعد هم بطرف لیدی دن هام رفت و نامه دیگری باو داد . بجرات می‌توانم بگویم که در نامه چه چیزهائی ممکن است نوشته شده باشد ."

شارلوت اینک توانسته بود کنترل خود را بدست آورد . از قیافه اش کوچکترین ظنی به افکار او نمیشد برد ، فقط چنین بنظر می‌رسید که کمی راجع به این موضوع علاقمند است :

ـ" این طور که من فهمیدم خود شما شخصا" ، فکر می‌کنید که حتما" زمینه‌های جدی بسیاری برای سوء ظن خواهرتان وجود دارد . این‌طور نیست ؟"

آرتور جواب بی سروتهی داد . بنظر می‌رسید که او همیشه نسبت به قضاوت ـ های دیانا درمورد اعمال سیدنی مشکوک است :

ـ"هر وقت سیدنی نسبت به دختری توجه می‌کند دیانا همین روش را پیش می‌گیرد . غیبت و بدگوئی ! ولی عقیده من اینست که اغلب اوقات سیدنی می‌خواهد با تظاهر به گرم گرفتن با خانمها سر به سر دیانا بگذارد . بهر حال‌وقتی که آمد گفت که فقط یک شب اینجا خواهد ماند . شنیدم که دیانا به سوزان می‌گفت حتما" سیدنی جدی‌نگفته است ! مگر میشود که این همه‌راه‌را از لندن تا باینجا فقط برای رقصیدن با دوشیزه بری رتون آمده باشد . خواهرانم تصمیم گرفته‌اند تا چاپخانه آنها را دنبال کنند و اعمال و رفتارشان را درست و حسابی‌زیر نظر بگیرند ."

آرتور بار دیگر شروع به صحبت درباره علائق خویش یعنی جلبک و صدف‌و دوشیزه لیمب کرد و در نتیجه به شارلوت مهلت داد تا افکارش را جمع وجور کند . شارلوت خوشحال بود که آرتور راجع به سوءظن دوشیزه

دیانا باو هشدارداده‌است . از تصور دیدار مجدد با سیدنی چنان آشفته و عصبی بودکه خجالت می‌کشید و سخنان آرتور باعث شده بود بـداند توجه خواهران سیدنی تماما " متوجه دوشیزه بری رتون خواهد بود و در نتیجه ازآشوب دل او خبردارنخواهند شد . مسلما " اگر سیدنی نسبت باو توجهی می‌کرد بدلیل سوءظن همه نسبت به علاقه او وکلارا کسی به شارلوت اعتنا نمی‌کرد و او می‌توانست راحت و آسوده در گوشه‌ای بنشیند و چون همیشه سکوت اختیار کند . احساس می‌کرد دوشیزه بری رتون بعلت زیبائی خارق‌العاده‌اش باید هم اینهمه مورد توجه قرارگیرد . ازین فکر بیش‌از غبطه احساس راحتی می‌کرد .

در اثنای پیاده رویشان درکنار ساحل بطرف چایخانه شارلوت سعی کرد هرچه بیشتر برخود مسلط گردد . بخود می‌گفت نباید از ورود کاملا " محتمل و عادی سیدنی پارکر اینهمه دست و پای خود را گم کند ! آنهم درست در روز مجلس رقص ! می‌دانست که قلبا " به آمدن او ایمان داشته است ! اگر چند ساعت زودتر می‌دانست که می‌آید حتما " بهتر ازین می‌توانست افکارش را جمع وجور کند و کمتر تعجب می‌کرد ! قلبا " ازین که لحظاتی فرصت داشته است تا خود را آماده این دیدار کند شکر گزار بود و هنگامی‌که وارد چایخانه شد و سیدنی را بچشم خود دید قیافه‌ای بسیار آرام و متین داشت .

دقایق همچون برق می‌گذشتند . شارلوت می‌فهمید که قلبش بطرز وحشتناکی خود را به در و دیوارسینه‌اش می‌کوبد . نمی‌دانست چگونه باید بر خودمسلط شود ! هنگامی که صورت همگی بطرف او و آرتور که در آستانه در ایستاده بودند برگشت احساس‌کرد خون به چهره‌اش دویده است . برای یک لحظه تندگذر سیدنی رادید اما به سرعت چشمانش را از او بر گرفت و به دوشیزه دیانا پارکر دوخت . می‌دانست که او بخاطر زحماتش فعلا " بدو مدیون است و نمی‌تواند غیبت و بدگوئی کند . از میان همهمه حرفهای مبهم این جملات را می‌شنید .

" . . . و بالاخره اینهم آرتور و دوشیزه هی‌وود ! عزیز دلم همه

تمشک‌ها را چیدید ؟اوه بله می‌بینم که دستهایتان زخمی و پر از خراش شده‌اند اوه! جای تاسف است! بوته‌های تمشک تمام لباستان را ریش‌ریش کرده است! "

شارلوت که بکلی لباسش را فراموش کرده بود اینک دریافت این ژنده‌ترین لباسش بود که او مخصوصا " بدلیل بی‌رنگ ورو بودن و کهنگی برای چیدن تمشک از آن استفاده کرده بودو بهیچوجه ازین که باهمان لباس بدنبال آرتور برای جمع کردن جلبک برود احساس ناراحتی نمی‌کرد اما اینک بدون آنکه متوجه بشود باهمان لباس بی رنگ و رو و پوسیده در مجمع چنین بانوان آلامد وشیک پوشی شرکت کرده بود! دیانا ادامه داد :

ـ" عزیزم شما باید بیائید و سر میز بنشینید! اما آرتور کجا خواهد

شارلوت باسپاس سعی کرد روی اولین صندلی خالی پشت نزدیکترین میز بنشیند وسپس فهمید که دو نفر دیگر دوشیزه دن هام و دوشیزه سوزان بارکر هستند و سایر میزها کاملا" آشغال شده‌اند . آرتور با وقار توضیح می‌داد که احتیاجی به جا برای نشستن ندارد و ترجیح می‌دهد اینک که دریا آرام است برای جمع آوری جلبک برود! شارلوت نگاه گذرائی به دور اتاق کرد وبار دیگر چشمانش به چشمان سیدنی افتاد . او بهمراه لیدی ـ دن هام و دوشیزه بری رتون وآقای برودنال پشت یک میز نشسته بودند .

توجه دیگران به سوی آرتور بود ، لذا کسی بآن دو توجه نمی‌کرد . سیدنی ازین فرصت استفاده نمودو فنجان چایش را با وقار ومتانتی زیبا همراه با لبخندی زیباتر همچون گیلاس شراب به سلامتی شارلوت بلند کرد . آنقدر گرم ومطبوع و دوستانه لبخند زد که شارلوت بی اختیار سرش را به نشانه ادب کمی پائین آورد . ناگهان احساس کرد تمام بدنش گر گرفته! صورتش را برگرداند وسعی کرد برخود مسلط شود . این حرکت بسیار ظریف و ساده زیباترین و درخشانترین مفاهیم انسانی ومعنوی را برای شارلوت در خود نهفته داشت و قدرت هر گونه دفاعی را در مقابل سیدنی از او سلب می‌کرد .تصورش‌راهم نمی‌توانست بکند که حرکتی تا بدین حد ساده می ـ تواند اینهمه معنی و زیبائی را در خود داشته باشد .

باردیگرشروع به‌سرزنش‌خویش کرد . نمی‌بایست تا بدین حداحساساتی

باشد. دریافت که آرتور رفته است و دوشیزه دیانا هم متکلم وحده شده و هیچگونه نیازی به کمک و یاری کسی برای اداره صحبت و سخنرانی های طویل خود ندارد. اوبار دیگر دنباله سخنانش را که قبل از آمدن شارلوت ایراد کرده بود گرفت و گفت :

ـ"و اما در مورد موسیقی مجلس امشب ! میگفتم که دو ویلونیست ، یک پیانیست و یک نوازنده ویولون‌سل برای امشب کافی است چون مجلسمان زیاد بزرگ نیست و شاید بشود گفت به زحمت سی و دو نفر یا ۱۶ جفت خواهیم بود. اگر می‌توانستیم تعداد جمعیت را به بیست یا بیست و پنج جفت برسانیم مسلما" هارپ را هم اضافه . . . "

همانند دوشیزه دن هام که خمیازه می‌کشید و خانم پارکر که چرت میزد ، شارلوت هم توجه خود را از دیانا برگرفت و سعی کرد گوش به حرفهائی که در میز بغل ایراد می‌شد بسپارد . در آنجا دوشیزه لتیشیا و دوشیزه بیفورت برای جلب توجه سرادوارد ورژی نالد کاتون مسابقه گذاشته بودند . ولی سرادوارد آنچنان در توصیف کلبه خود غرق شده بود که همه صحبت‌های آنها راجع به مجلس رقص و اشارات صریحشان در مود شریک رقص آنها بودن در حداقل دو نوبت اول را پشت گوش می‌انداخت !

سرادوارد با آنها می‌گفت :

ـ"یکی از دوستانم اخیرا" از من خواسته است که در مورد کلبه کوچک ماهیگیری او طرحی شبیه به خانه خودم بدهم ."

دوشیزه بیفورت گفت :

ـ"مطمئنم که این روزها چنین کاری فقط در لندن صورت می‌گیرد . دوشیزه نیکولاس به من گفته است که چنین خانه هائی را این روزها در رامستیج هم می‌سازند !"

ـ" ولی میدانید هیچوقت سخن گفتن مثل عمل کردن نیست ! بله در حرف میشود ایوانهای متعدد با سایبانهای بزرگ زد و پنجره‌هائی هم به سبک گوتیک ساخت ولی هیچوقت نمی‌شود لذت این کار را احساس کرد مگر این که انسان دست به عمل بزند !"

دوشیزه لتیشیا با غرور و تکبر گفت :

ــ"اما میدانید که در رامستیج بسیار بیشتر از ساندیتون به‌مدهای جدید آشنا هستند. لیدیا من کاملا" باتو موافقم که در برخی نقاط اینجا هم ساختمانهائی به سبک جدید ساخته‌اند! برخی از رسوم آنها بسیار خوب است از جمله این که همه سعی می‌کنند قبل از شروع مجلس رقص همپایشان را پیدا کنند! واقعا" بسیار زشت است که موسیقی شروع شود و آدم هنوز نداند قرار است با چه کسی برقصد!"

رژی نالد که حرفهای بیفورت را ناشنیده می‌گرفت گفت :

ــ"اوه واقعا"؟ سرادوارد واقعا" ساختن ساختمان باین آسانی است که شما می‌گوئید ؟"

ــ"بله تقریبا"! اگر کلیه مراحل و برنامه‌ها دقیقا" در نقشه‌ای طرح و پیش‌بینی شود کار چندان مشکل نخواهد بود. نقشه دقیق مهمترین ابزار این کار است."

شارلوت سرش با این محاورات بی سرو ته گرم شده و اضطراب و نگرانیش را از دست داده بود. احساس می‌کرد آنها با حرفهای پیش پا افتاده شان چه لطف بزرگی باو کرده‌اند! همیشه سخنان عادی و مبتذل باعث سرگرمی او می‌شدند و با افسوس به آدمهائی که می‌توانستند ساعتها از هیچ سخن بگویند نگاه می‌کرد. اینک که احساس آرامش می‌کرد نگاهی گذرا به سوی میز سیدنی کرد و او را سخت مشغول صحبت با دوشیزه بری رتون دید. حرفهای سرادوارد را نمی‌شنید تا این که کلمه‌ای آشنا بگوشش خورد. او می‌گفت :

ــ"ویلمنگدن آبوتز ــ پنج شش ساعت بیشتر از اینجا فاصله ندارد. دوست من "آتول[1]" برای تابستان به سوئیس رفته و کلید کلبه‌اش را بمن داده است. یکی از همین روزها باید بآنجا بروم و طرحی برای تغییر آنجا بکشم. گمانم جائی درشرق "هیل شام" باشد" شارلوت خوشحال ازین که

1- Atwell

می‌تواند سرانجام یک جمله کامل و بی‌نقص بیان کند سخنان سرادوارد را قطع کرد و باو خاطر نشان ساخت که ویلینگدن آبوتز هفده مایل در جنوب شرقی هیل شام قرار دارد. ناگهان احساس کرد میز و صندلی های اطراف او با حرکات سریع و تندی جلو و عقب رفتند و سیدنی وهمراهانش جلوی در هستند. درزمانی‌که‌اوبا سرادوارد در مورد این مسئله صحبت می‌داشت دیگران تصمیم‌گرفته بودند سریعا" چایخانه را ترک گویند.

دوشیزه دیانا در حالیکه اشاره‌ای به خواهرش می‌کرد سریعا" از جای برخاست تا به سیدنی و دوشیزه بری رتون بپیوندد و دوشیزه دن هام هم که از امکان هرگونه صحبت بین سیدنی و کلارا دلخور بنظر می‌رسید بیش ازآنها برای رفتن عجله داشت. شارلوت آنقدر ازین حرکات سریع تعجب کرده بود که نتوانست بموقع عکس‌العمل بخرج دهد و یک مرتبه‌تمام فنجان‌ـ های‌نیمه‌تمام چای‌روی‌میز بر گشتند و بعد هم روی دامن او سرازیر شدند.

دیاناکه‌اینک به‌آستانه‌در رسیده بود با ناراحتی و دستپاچگی برگشت و گفت:

ـ" اوه! دوشیزه هی‌وود! احتمالا" شما برای آمدن با ما آمادگی ندارید! این طور نیست؟"

شارلوت که‌هنوز لب به چای خود نزده بود از اینهمه پر روئی مات و مبهوت روی صندلی نشسته بود ونمی‌دانست چه باید بکند؟ او با دستپاچگی پاسخ داد:

ـ" بله، البته ـ من باید .. نمی‌دانم!"

سعی کرد از جا برخیزد. فنجان و نعلبکی‌اش را روی میز گذاشت و به وضع اسفبار لباسش نگاهی‌کرد و سعی نمود با دستمال آن راتمیز کند. سیدنی چند قدم داخل اتاق‌آمد. بادیدن این منظره بطرف او رفت استکان را بدستش داد و گفت:

ـ" نه، البته که نه! دیانا واقعا" که آدم بیفکری هستی! دوشیزه هی‌وود هنوز لب به‌چای خود نزده‌اند! یکنفر باید اینجا بماند تا ایشان چایشان راتمام کنند."

پشت میز نشست و با لحنی جدی گفت :

ــ"من اینجا خواهم ماند تا ایشان چایشان را تا به آخر بنوشند !"

شارلوت با آنکه سعی مـی‌کرد بر خود تسلط پیدا کند ازین اشاره دوستانه سیدنی شدیدا" احساس شرمندگی و دستپاچگی می‌کرد. حرف درون گلویش گیر کرده و نمی‌دانست تک و تنها آنجا با او چه باید بکند با اضطراب گفت :

ــ" اوه، ولی ــ مهم نیست ــ منظورم چای هست ــ واقعا" مسئله مهمی . . . "

اما احساس کرد زانوهایش بسیار کم توان‌تر از زبانش هستند با آنکه می‌دید همه بسوی در میروند که از چایخانه خارج شوند اما بهیچوجه قادر نبود از جای خود حرکت کند .

دوشیزه دیانا مبهوت وگیج به‌این تغییر روش سیدنی خیره مانده بود .

ــ" خوب ، سیدنی ! شاید تو دوست داشته باشی چنین کاری بکنی اما بنظر من دوشیزه هی‌وود شخصا" مایل هستند که . . "

شارلوت ناخودآگاه از جا برخاست و گفت :

ــ" البته ! "

سیدنی با لحنی آمرانه و تند گفت :

ــ"دوشیزه شارلوت ترجیح می‌دهند اینجا بمانند ! من این را می ــ گویم و از تو هم میخواهم بیش‌ازین به بی فکری و بی دقتی خود ادامه ندهی ! "

سیدنی دستش را بر روی دست شارلوت که برای بلند شدن روی میز نهاده بود گذاشت و با فشاری باو حالی‌کرد که قصد شوخی ندارد و او باید بنشیند !

ــ" دیانا قبل از آنکه شما به‌تراس برسید به نزد شما می‌آئیم . حالا برو و به دیگران ملحق شو ! آن طور هم بمن نگاه نکن ! این رفع و رجوع کارهای عجولانه تو و سوزان است ! متوجه هستی یا نه ؟"

بدون آنکه دستش را از روی دست شارلوت بردارد بسوی او برگشت

گوئی کـه اصلا" دیانا وجود خارجی ندارد ! شارلوت می‌خواست خود را متقاعد سازد که این جریان ــ برخوردشدید بین سیدنی و دیانا بخاطر او نبوده است با اینـهمه ازتصور چنین مسئله‌ای بسیار احساس شعف می‌کرد و برای او ارزش بسیار داشت . می‌دانست که‌این کار برای سیدنی چیزی ورای یک عکس‌العمل دوستانه و صادقانه نیست گرچه بسیار آرزو داشت که چیزی غیر ازین باشد هنوز هم نمی‌توانست قیافه بهت زده دیانا را هنگامی که سیدنی چنین عکس‌العملی نسبت به او نشان داده بود از یاد ببرد . احساس کرد خون به چهره‌اش دویده است . نگاهی به دست او کرد که هنوز برروی دستش‌قرار داشت‌و نمی‌دانست چرا از آنهمه خراش و زخم بیکباره خجالت کشید . دیانا با دلخوری و ناراحتی از اتاق خارج شد .

او شارلوت را آنجا شرمنده‌و گیج باقی گذارد و رفت . شارلوت با شرم بسیار نگاهی به سیدنی کرد و سیدنی در پاسخ این نگاه معصوم و شرم آلود با لبخندی که‌از آن شرارت سربه سر گذاشتن مشخص بود ولی احساس غریب و کاملا" ناآشنا برای شارلوت در خود پنهان داشت باو نگریست . برای لحظاتی هیچ یک سخنی‌نگفتند . سپس سیدنی دستش را برداشت‌و شروع به‌خندیدن کرد و با لحنی پر از رضایت گفت :

ــ "می‌دانید که دیانا به سوزان چه خواهد گفت ؟ اوخواهد گفت سوزان یک‌چیز عجیب ! شگفت انگیز ! سیدنی دوشیزه هی‌وود را علیرغم میلش تـوی چاپخانه نگهداشته ! آیااین مسئله برای شما اهمیتی دارد دوشیزه هی‌وود ؟"

این فکر مثل برق از مغزش گذشت . پس از حرکت غیر عادی سیدنی مسلما" حرفهای بیشتری هم زده میشد . اما تعجب می‌کرد که چطور سیدنی می‌تواند آنقدر نسبت به مسئله خونسرد و آرام باشد . آیا میخواست بنوعی خواهرانش را از امکان رابطه با دوشیزه بری رتون منحرف کند و ارزش او برایش‌درهمین حد بود ! می‌خواست بآنها این گونه تفهیم کندکه هدفش برای مسافرت به ساندیتون شارلوت بوده است ؟ جای شکی نبود که با آن هوش‌و استعداد سرشار دریافته بودکه دیانا لحظه به لحظه و کلام به کلام

او با کلارا را تحت نظر گرفته و نسبت به مسئله مظنون شده است لذا سعی کرده‌بود با این کار خود در واقع فکر او را از مسیر اصلی منحرف سازد. این مسئله باعث شد که شارلوت کم‌کم جرات سخن گفتن پیدا کند.

ــ" گمان نمی‌کنم حرف‌کسی برایم زیاد اهمیت داشته باشد ! مردم دوست دارند هر کاری دلشان می‌خواهد بکنند و هر حرفی مایلند بزنند و بدتراز آن پای دیگران راهم در نقشه‌های خود علیرغم میل آنها بکشند ! اگر شما دوست دارید که دوشیزه دیانا بدیگران چنین حرفهائی را بگویند مسلما "خواهند گفت ولی مطمئنا "نه‌تابدین حد ساده که شما مایلید بلکه شاخ و برگهای بسیار زیادی هم به موضوع خواهند داد و گمان نمی‌کنم در این میان بهیچکس جز من صدمه زیادی برسد !"

سیدنی که بنظر میرسید از لحن جدی شارلوت جا خورده آه بلندی کشید و گفت :

ــ"نه! مسلما " مسئله را باین سادگی رهانخواهد کرد ! طبق معمول حق کاملا " با شماست! ولی یک چیز مسجل است ! با طرز رفتار خاص شما او فقط خواهد گفت سیدنی بسیار مایل است دوشیزه هی‌وود را تک و تنها گیر بیاورد و سر به سرش بگذارد اما آن دختر جوان طبق معمول بسیار معقول و منطقی رفتار خواهد کرد. اما کنایه شما راجع به وجود یک نقشه از پیش ساخته شده بهیچوجه واقعیت ندارد !"

شارلوت کاملا " آگاه بود که بهیچوجه همچون سابق با سیدنی راحت نیست ولی این حرف سیدنی باعث شد که حتی‌اگر نمی‌تواند لااقل تظاهر کند که همچون گذشته‌ها وشاید بیش‌ازپیش عاقل و منطقی است !سعی بسیار کرد واز دید یک ناظر بیطرف کاملا " موقر و معقول هم بنظر می‌رسید ! با لحنی بسیار جدی تر و آرامتر از همیشه گفت :

ــ"بنظر میرسد که ورود شما برای همه غیر منتظره بوده است ! آقای پارکر آیا این دفعه هم مدت زیادی در ساندیتون خواهید ماند ؟"

سیدنی در حالیکه سعی می‌کرد لحنش موقر و اعتماد برانگیز باشد گرچه شارلوت همچون دیگران ازنخستین ملاقات باو اعتماد کرده بود گفت :

ـ"دوشیزه هی‌وود فقط برای مجلس رقص امشب آمده‌ام ! می‌دانم که بنظر شما کاملا" غیر ضروری میرسد و شاید هم باحتمال قوی حرف مرا باور نکنیدولی تنها هدف من همین بوده است و بس . امیدوارم دو نوبت اول رقص را بمن بدهید و به شمااطمینان می‌دهم که تنها دلیل مسافرت شبانه من از لندن تا باینجا فقط همین است !"

شارلوت علیرغم میل خود به خنده افتاد :

ـ" آقای سیدنی پارکر شما می‌توانید دیگران را وادار کنید که حرفتان را باورکنند اما می‌دانید که در مورد من چنین چیزی صحت ندارد. شما حتما" تا بحال فهمیده‌اید که من آدم بسیار دیر باوری هستم و به سادگی نمی‌شود حرفی‌را بمن قبولاند ! بمن‌نگوئید که رنج سفری تا بدین حد طولانی برای یک مجلس رقص‌بوده‌است و بس ! این خیلی مسخره بنظر می‌آید و گفتنش از طرف آدمی مثل شمابعید است !"

سیدنی لحظاتی بالبخندی بسیار زیبا در حالیکه چشمانش از شیطنت برق میزد به شارلوت نگاه کرد :

ـ" لااقل باور می‌کنید که این نیمی‌از دلایل آمدن من بوده است؟ اگر از تعریف و تحسین های من خوشتان نمی‌آید سعی می‌کنم در آینده آنها را تقلیل بدهم ! البته به شرطی که شما تعهد بسپارید تمجیدهایتان را دو برابر کنید ، شاید به صفر برسد ! وباور کنید بر عکس شما تمام آن‌ها را باورخواهم کرد !دوشیزه هی‌وود می‌خواهید بگوئید که در طی این مدت دلتان حتی یک ذره هم برای من تنگ نشده بود ؟ باور کنید من درست نیم زمانی را که از اینجا دور بودم دلم برای شماتنگ شده بود ! حالا که به نصف راضی شده‌ام حرفم را باور می‌کنید یا هنوز گمان می‌برید موجودی مثل سرادوارد هستم ؟"

شارلوت کاملا" غافل ازین که تصمیم داشته است خوشحالی خود را پنهان کند با لبخندی موقر گفت :

ـ" من هرگز نگفته‌ام که شما شبیه سرادوارد هستید !"

ـ"نه ؟ یعنی می‌خواهید بگوئید موقعی که حتی سعی می‌کنم مثل او

باشم باز مثل‌خودم بنظر می‌رسم ! جای تاسف است ! سرادوارد قاعدتا" باید مهارت زیادی در بیان احساسات داشته و نداشته‌اش داشته باشد و من واقعا" باو غبطه میخورم !اومی‌تواند احساسی راکه در دل ندارد به دیگران بقبولاند و من بر عکس قادرم آنچه را واقعا" احساس می‌کنم معکوس و وارونه به مردم بفهمانم بطوری که آنهانسبت به آن کاملا" تردید کنند ! می‌بینید چه فرق عظیمی بین ماست ؟ بعضی چیزها درست و حسابی به تمرین احتیاج دارند ! صداقت سکه‌ای است که در ساندیتون خیلی‌آسان نمی‌شود خرج‌کرد !ولی نه ! نباید فکرش‌را بکنم . بالاخره کابوس سرادوارد را به‌کناری‌خواهم انداخت و حرف دلم را به دختری که گمان می‌برم بسیار زیباست خواهم گفت !آری دوشیزه هی‌وود بالاخره‌این کار را خواهم کرد ! "

ــ" مطمئنم کــه خواهید کرد ! گمانم سرادوارد شما را وادار ساخته است که دست از تمامی خصلت های مشخصه تان بردارید و پا جای پای او بگذارید و تمام فکر و ذکرتان این بشود که چطور به دختر بسیار زیبائی اظهار عشق‌کنید ! بمن گفته بودید دوست دارید که با شما صریح و صادق باشم ! آقای پارکر شما دارید خودتان را هدر می‌دهید ! اگر فکر می‌کنید رساندن پیغام شما به دختری که فکر می‌کنید بسیار زیباست و منهم همین فکررا می‌کنم مشکل است می‌توانم علیرغم میل باطنی این کار را برای شما بکنم !"

احساس‌کرد رنگ‌از روی سیدنی پریده است . گوئی حس حقارت خرد کننده‌ای مثل فانوس او را تا کرده است ! شارلوت او را کاملا" خلع سلاح کرده بود !سکوت کرد وخیره‌باو و دستهای پر از خراش وی نگاه کرد . میل بسیار داشت که صحبت را عوض کند .

ــ" چطور می‌خواهید با این دستهای پر از خراش در مجلس رقص شرکت کنید ؟دیاناکسی غیر از شما برای کاری تا بدین حد پر مشقت نمی‌ــ توانست پیدا کند ؟"

شارلوت لبخندی زد و گفت :

ــ"هیچکس‌زیر بار نرفت ! از نظر من مسئله چندان مهم نیست ومگر

نگفتید که دو نوبت اول رقص را با من خواهید رقصید ؟ برای شما رقصیدن با دختری که دستهایش پر از خراش است ناراحت کننده و باعث شرمساری است ؟ و یا شاید ترجیح می‌دهید با دختر بسیار زیبائی برقصید ؟"

سیدنی با لحنی جدی ادامه داد :

ـ" می‌توانید این را هم باور نکنید ولی بنظر من شما دختر زیبائی هستید و علیرغم مخالفت‌شما دو نوبت اول رقص را با شما خواهم رقصید مگر آنکه آنقدر قدرت داشته باشید که درست وسط مجلس رقص ازین کار امتناع کنید یا توی‌گوشم بزنید ! توی‌گوشم که نخواهیدزد دوشیزه ، هی‌وود ؟ "

ـ" تا بحال قادر نبوده‌ام توی‌گوش‌کسی بزنم ! و ازلطف شما هم سپاسگزارم ! بهر جهت صمیمانه آرزو می‌کنم مسئله بین شماوآن دختر بسیار زیبا هر چه زودتر حل شود . دوست ندارم شما را افسرده ببینم ! خداوند شما را فقط برای خندیدن و سربه سر مردم‌گذاشتن و نقشه برای آنها کشیدن خلق کرده و بس ! "

ـ"دوشیزه هی‌وود ! گمانم اگر یک دقیقه دیگر اینجا بمانم حقیقتا" خندیدن یادم‌برود ! علیرغم بی اعتنائی شما به برخی مسائل خواهش می‌کنم به ترتیبی آن خراش ها را بپوشانید ! گو اینکه هیچگونه اثری در زیبائی شما ندارد فقط حماقت پارکرها را به رخ می‌کشد ! در حالیکه سایر دخترها یک‌هفته است از خانه بیرون نیامده‌اند نکند پوستشان بسوزد شما را درست در صبح روز مجلس رقص با کمال بیشرمی به بیگاری کشیده‌اند تا آن شیرینی احمقانه تمشک را برای شام امشب راه بیندازند ! اصلا" معلوم هست این شیرینی برای چه کسی اهمیت خواهد داشت ؟"

ـ" زیاد ناراحت نشوید آقای پارکر ! آستین لباس امروز من کاملا" بلند است ! فرقی نمی‌کند که چند تا خراش داشته باشم ! من با این کارم تمام مردم ساندیتون را از شر نیش زبان و گله گزاری خواهر شما نجات داده‌ام ! گمانم به زحمتش می‌ارزید ! بالاخره یکنفر باید قربانی شیرینی تمشک میشد وازآنجاکه‌اینگونه مسائل برای من علی‌السویه است مناسبترین فرد من بوده‌ام و بهیچوجه هم ناراحت نیستم ."

ـ" دوشیزه هی‌وود ! اگر امروز عملی انجام دادم که قلب شما را به درد آوردم صمیمانه عذر خواهی می‌کنم گمانم بهتر است قبل‌از آنکه دیانا همه ساندیتون را خبر کند راه بیفتیم ! موافقید ؟"

شارلوت با لحنی جدی گفت :

ـ" باید برویم ! دیگران باید تا بحال به تراس رسیده باشند !"

سیدنی از جا برخاست و بازویش را بسوی او گرفت :

ـ" سریع حرکت خواهیم کرد . ترا بخدا ببینید چه بلائی سر دامنتان آورده‌اند ! حقیقتا "که خواهرهای من موجودات عجیب‌الخلقه‌ای هستند ! بیائید این دستمال را بگیرید و آن را پاک کنید !"

ـ" مهم نیست ! این لباس کهنه و پوسیده است ! آن را مخصوصا " برای پیاده روی امروز و چیدن تمشک انتخاب کرده بودم ! فکرش را که می‌کنم دوشیزه‌پارکر چقدر ازین که در کنار من با این لباس نشسته خجالت کشیده است !"

ـ"بنظر من‌او بیش‌از لباس‌شما باید از‌اعمال‌و حرکات خودش خجالت بکشد !بهیچوجه خیال‌ندارم دست از تعریف و تحسین هایم بردارم بقول تام که می‌گوید نسیم ساندیتون سلامت بخش است بنظر من آب‌و هوای دریا واقعا "بهزیبائی شما افزوده‌است و بهیچوجه فرقی نمی‌کند که شما لباس ژنده بپوشید یا توی حریر و ابریشم پنهان شوید . سلامتی‌و نشاط‌از صورت شما می‌بارد و این زیباترین زیبائی‌هاست !دیدید کاملا "مثل سرادوارد شدم ؟ حالا متوجه شدید که چقدر دریادگیری با هوش‌وزیرک هستم ؟ حرفم را از زبان تام میزنم و در نتیجه شما نمی‌توانید مخالفتی بکنید ! تحسین نیمه ونصفه هم چندان بد نیست !"

شارلوت احساس می‌کرد نصف هم کاملا" برای او کافیست ! او حتی در همین حد هم از سیدنی انتظار نداشت !

می‌دانست کهزیبائی اودرحدی‌نیست‌که مردی چون او را بخود جلب نماید ! مردی تا آن حد سرزنده و اجتماعی نمی‌توانست بدختری با ثروت متوسط و ظاهری ساده و بی پیرایه چون او که محدوده‌ای جز بخش خود و

ساندیتون را ندیده بود و بهیچ یک از فوت و فن های زنانه مد روز آگاهی نداشت علاقه جدی داشته باشد . احتمالا " باین دلیل دوستی او را بر دیگران ترجیح می‌داد که در محدوده ساندیتون و زنان بسیار کوتاه فکر آنجا کمی بیش از دیگران روشنفکر بنظر می‌رسید .

میخواست خود را متقاعد سازد که در حال حاضر به دلیلی که بر او پوشیده بود برای سیدنی دارای ارزش و اعتباری است که او از آن به "نیمه" تعبیر می‌کرد ! زیاد هم نمی‌شد سیدنی را سرزنش کرد . او در محیط شهری چون لندن با زنان برجسته‌ای معاشرت داشت . زیبائی آنها ، سطح تحصیلاتشان ، اجتماعی بودنشان همه بر دختر ده نشینی چون او رجحان داشت . نمی‌بایست آنقدر سادگی بخرج می‌داد و اعمال و رفتار دوستانه سیدنی را غلط تعبیر می‌کرد و عاشق مردی با چنان موقعیتی می‌شد ! با خود می‌گفت که حداقل باید آنقدر غرور خود را حفظ کند که نگذارد سیدنی یا کسی دیگری از این ماجرا بوئی ببرد . بسیار علاقمند بود برای اولین بار در عمرش محافظه کاری را بسوئی نهد اما نیروئی در درونش وی را ازین کار باز می‌داشت ! بخاطر آورد که سیدنی گفته بود :

ـ" محافظه کاری و دوشیزه هی‌وود باهم حسابی جور در می‌آیند ! "

چرا باید بیش ازین احتیاط کند ؟ چه میشد اگر لبخند جذاب‌ترین و خواستنی‌ترین مردی که در عمرش شناخته بود را مثل خود او پاسخ می‌داد و به قلب خویش اجازه می‌داد فارغ از مغز و منطق پاسخ تعریف و تمجیدهای سیدنی را متقابلا " بدهد ؟ آرزو می‌کرد سیدنی لااقل باو فرصت می‌داد که اعمال و رفتار او و خود را کاملا " بررسی کرده و تصمیم نهائی و قاطعی بگیرد اما سرنوشت چنین بود که همیشه جدائی زودرس قلب او را باید بخود می ـ فشرد و فرصت هرگونه عکس‌العمل مناسبی را از وی می‌گرفت . اگر سیدنی کمی بیشتر در ساندیتون میماند شارلوت فرصت می‌یافت که تامل و اندیشه کند و احساسات خود را بررسی نماید . روحیه بالای او را و سهل‌انگاریش را راجع به عیوب و خطاهای خویش ! ولی اینک فقط آنقدر فرصت داشت که از مصاحبتش لذت ببرد و برای مدت بسیار کوتاهی شارلوت تصمیم گرفت بیش

از عاقل بودن خوشحال باشد !

احساس می‌کرد بسیار خوش روحیه است و دلش می‌خواهد با همه خوشرفتاری کند. توجهی به هیچکس جز سیدنی نمی‌کرد و جز آنچه او می‌ـ گفت نمی‌شنید. نفهمید چه‌وقت در تراس از او جدا شده و بهیچوجه متوجه حضور دوشیزه دیانا که تا بالای‌تپه با او آمده و بسوی‌عمارت ترافالگار رفته بود نشده بود! گرمای سوزان‌آفتاب را حس‌نمی‌کرد و پیوسته با خود لبخند میزد! دوشیزه دیانا باو گفته بود:

ـ"من فقط یک دقیقه به داخل باغ میروم و با مری صحبت می کنم! عزیزم بهیچوجه احتیاجی نیست که شما با من بیائید. قبل از شروع مجلس امروز عصر هنوز کارهای زیادی هست که باید در موردشان با او مشورت کنم."

این‌حرف را تقریبا" با اوقات تلخی باو زده بود. شارلوت گیج وگنگ به دوشیزه دیانا لبخندی زد و گفت:

ـ"اوه، بله ـ مجلس امروز عصر!"

افکار زیبائی که او در مغز خود داشت باعث می‌گردید که همه دنیا و حتی دیانا را دوست داشته باشد و بحال کسانی افسوس بخورد که همچون او لبریز شادی و شعف نبودند. عشق او را بیش از پیش نسبت به سرنوشت و علائق دیگران علاقمند ساخته و شور فداکاری و گذشت را در وی برانگیخته بود. از آنجا کـه دیانا کاملا" آشکارا از وی خواسته بود که به باغ نرود از بیراهه‌ای‌وارد قسمت دیگری از باغ شد و در آنجا مری کوچولو را دید که با چترآفتابی جدیدش روی تاب نشسته و بازی‌می‌کند. با انگیزه‌ای ناگهانی بسوی او دوید و دخترک را با گرمی‌و محبت‌بسیار در آغوش‌گرفت. مری با لحنی گلایه آمیز گفت.

ـ"اوه! دوشیزه هی‌وود! کاری کردید که من چترم را بیندازم!"

شارلوت او را روی زانویش گذاشت، چتر او را برداشت در حالیکه ازین حرکت ناگهانی‌خود دستپاچه و آشفته شده بود گفت:

ـ"اوه من . . . من خیلی‌متاسفم"

احساس‌می‌کرد که در بیان عواطف‌خود تندروی کرده است ادامه داد:

ـ" دوست نداری ترا ببوسند ؟"

مری درحالیکه هنوز بسیار متعجب بنظر می‌رسید پرسید :

ـ"اوه بله ،خیلی دوست دارم . ولی بنظرم خیلی عجیب میرسد ! شما قبلا" هرگز چنین کاری‌نکرده بودید ."

شارلوت با عطوفت بسیار گفت :

ـ"نکرده بودم ! واقعا" ازین که چنین کاری نکرده‌ام متاسفم و الان هم اگر ترا اذیت کردم معذرت می‌خواهم"

مری دستهایش را دور گردن شارلوت حلقه کرد و گفت :

ـ"اما حالا خیلی خوشم آمد !دیگرعادت کرده‌ام خیلی‌خوشم آمد !

کمی با دقت باو نگریست و ادامه داد :

ـ"اما دوشیزه هی‌وود شما امروز کاملا" فرق کرده‌اید بسیار زیباتراز قبل بنظر می‌رسید ."

این ستایش غیر ارادی مری ، شارلوت را بیش‌از پیش خوشحال کرد . از سعادت و خوشبختی چشمانش برق میزدند . در رفتار و گفتار راحت تر وآسوده‌تر گشته بود ! آنها بسیار سرحال و خوشحال از باغ گـذشته ، شاخه‌ای گل مروارید چیدند و از گوشه ایوان برای دوشیزه دیانا که بسوی پائین تپه میرفت دست تکان دادند . شارلوت لحظاتی بیرون در باغ ایستاده تا فرصت داشته‌باشد بر حال خوش خویش سر پوش بگذاردو لبخند بی‌اختیارخود را حداقل‌جلوی خانم پارکر کنترل‌کند ولی آرامش آن چیزی بود که هر چه بیشتر می‌جست بیشتر از او می‌گریخت .

باالحنی سرشارازخوشحالی‌وشادابی ، بیش‌ازآنچه از او توقع داشت و باعث‌تعجب خانم پارکر میشد گفت :

ـ" خانم عزیز ! تمام مدت روز را اینجا کار کرده‌اید ؟ برای جشن امروز عصر چقدر باید خسته باشید !"

خانم پارکر تحت تاثیر این روحیه پاسخ داد :

ـ" بله ، ولی بسیار لذت بردم . راستش‌را بخواهید از ذوق جشن است که توانسته‌ام اینهمه کار کنم و تمام تخم گلهای پامچال را بکارم !

غیراز دیانا که همین الان چند دقیقه وقت مرا گرفت از صبح که شما رفتید کسی به سراغم نیامد و توانستم تمام مدت با خیال آسوده کار کنم ."

شارلوت با شوق بسیار پیشنهاد کرد:

ـ" بگذارید برای کاشتن این جعبه آخر به شما کمک کنم . حتما" می‌خواهید نگاهی به لباستان بیندازید و موهایتان را درست کنید ـ اوه ! شما چشم انتظار جشن امشب نیستید ؟ حالا که موقعش نزدیک شده حس می‌کنم بطرز عجیبی دلم شور میزند ! من بسیار خوشحال هستم ! چقدر این گونه مجالس جالب و لذت بخش هستند ! رقص ! موزیک ! حتی وقتی که مردم همه باهم آشنا باشند باز چنین مجلسی تازه و جالب است !"

شارلوت یک گلدان گل برداشت و آن را از خاک پر کرد وادامه داد :

ـ"گمانم دوشیزه دیانا پارکر به شما گفته باشند که برادرشان به ساندیتون آمده‌اند ! این طور نیست ؟"

خانم پارکر با نگاهی شبیه به آنچه مری به او کرده بود به شارلوت نگریست و گفت :

ـ"بله ! و همچنین بمن گفت که او فقط یکروز اینجا خواهد ماند . همه تعجب کرده‌اند و نمی‌دانند که برای اقامتی تا بدین حد کوتاه چرا باید راهی باین درازی را بپیماید ! ولی می‌دانید که همیشه برای هر کاری که سیدنی انجام می‌دهد دلیل محکم و متینی وجود دارد . ممکن است با همه شوخی کند و یا تظاهر نماید که همه کار را برای سرگرمی انجام می‌دهد ولی در واقع آنچه می‌گوید و می‌کند با آنچه مقصود و هدف اصلی اوست کاملا" تباین دارد . من شخصا" مطمئن هستم که مسافرت این بار او کاملا" مربوط به آقای برودنال است . چیزی که ما حدسش را هم نمی‌توانیم بزنیم ."

خانم پارکر دو مرتبه خم شد تا گلها را در زمین بکارد هنگامی که برخاست صورتش سرخ شده بود با متانت خاصی گفت :

ـ" من به سیدنی بسیار علاقه دارم . او از زمان ازدواجم تا بحال بیشتر از سایر اعضای خانواده پارکر بمن محبت کرده است .ولی باید اعتراف کنم که هیچوقت نتوانسته‌ام حرف او را کاملا" بفهمم . در وجود او سرحالی

وجدیت‌آنچنان بهم آمیخته است که مشکل بشود فهمید او چه می‌گوید یا چه می‌خواهد بکند. آنچه می‌گوید، با آنچه می‌کند گاهی کاملا" بر عکس یکدیگرند! و از حرفهای دیانا که می‌گفت امروز صبح او را بسیار سر حال دیده‌است فهمیدم که‌این بار هم خیال دارد ما را در مورد مسئله‌ای منحرف کند!"

این اظهار نظر برای خانم پارکر یک سخنرانی طویل بود.! شارلوت احساس‌کرد در آن اشارات بسیاری برای او وجود دارد تا حرکات و اعمال خود را بیشتر کنترل کند! در حالیکه سعی می‌کرد دو نهال کوچک را در زمین بکارد و لحن خونسرد و بی تفاوتی به کلامش بدهد گفت:

ـ" او هم همصحبت بسیار خوبی است!"

خانم پارکر موافق بود:

ـ" بله، آدمهای با هوش هر وقت تصمیم بگیرند می‌توانند برای همه مردم دلپذیر و جالب باشند! و سیدنی در واقع باهوشترین فرد خانواده‌اش هست! او می‌داند چگونه سر مردم را گرم کند و در عین حال بسیار به اصول‌و اخلاقیات پایبند است ولی‌چه فایده؟ او استمرار و پشتکار لازم را در مورد هیچ کاری ندارد. بسیار زود خسته می‌شود. نمی‌خواهد بفهمد که مردم همانقدر که از بیفکری‌آدم ممکنست صدمه ببینند از دل سنگ اوهم ممکنست‌آزرده خاطر شوند. با همه می‌گوید و می‌خندد و فکر نمیکند درمحیط‌کوچکی چون‌اینجا ممکنست اعمال و حرکاتش به نوع خاصی تعبیر بشوند."

ناگهان مکث کرد گوئی می‌خواهد جمله دیگری هم بیفزاید اما پشیمان شده‌وجلوی‌خودش‌راگرفته‌است. می‌دیدکه ناراحتی‌عجیبی در چهره مهمان جوانش دوید و در نتیجه احساس کرد بحد کافی صحبت کرده و اشارات لازمه را نموده است. بنابراین حرف را عوض کرد و گفت:

ـ"تمام شد! آخرین جعبه را هم کاشتیم! بهتر است به‌خانه برویم و کمی استراحت کنیم. تام معتقد است پس‌از ناهار باید لباس بپوشیم و راه بیفتیم! از آنجا که‌باید کمی هم بفکر استراحت و خوشی‌خودمان باشیم

به نظر من بهتراست کمی بخوابیم ! با این صورت خسته بهیچوجه صحیح نیست به یک مجلس رقص برویم ."

برای شارلوت اشارات و کنایه های بسیار روشن وواضحی درین محاوره وجود داشت. او از آن نوع زنهائی نبود که لازم باشد با او صریح حرف بزنند ؟همیشه اشاره برای وی کافی می‌نمود !آنچنان متعجب و غمگین شده بودکه بکلی‌نشاط و سرحالی صبح را ازدست داده بود . آرزو می‌کرد بتواند به بهانه‌ای در اتاق بماند و به مجلس نرود ولی مسلما" این مسئله تاثیر بسیاربدی بر روی ذهن دیگران می‌گذاشت ! او که گناهی نداشت ! گیریم که عاشق شده بود کجای این مسئله برای‌کسی تولید دردسر می‌کرد ! اگر کسی بایدگله‌وشکایت می‌کرد اوبود که سیدنی جلوی چشمان کنجکاو خواهرهایش سر به سرش‌گذاشته بود ! در واقع این خانواده پارکر بودند که باید از او عذر می‌خواستند نه او ! هنوز هم همه چیز مثل سابق بود !مجلس رقص، خنده ها ! رقص‌ها ! موسیقی ! همه در انتظارش بودند اما بجای خوشحالی شدیدا" احساس ترس و بدتر از آن نفرت می‌کرد ! و نمی‌دانست منشاء و سرچشمه این ترس در کجاست ! گمان می‌برد سیدنی باعث شده است که تمام دنیا به‌قضاوت اعمال وحرکات او بنشینند و خودش هم بجای حمایت و پشتیبانی به‌نظاره‌ایستاده‌وهمچون همیشه با قهقهه می‌خندد ! هم دوست داشت تنها باشد و هم از تنهائی می‌ترسید و دوست داشت خود را در جمع پنهان کند !احساس‌می‌کرد دقایق سختی را گذرانده و بهیچوجه نمی‌تواند سکوتش را بشکند و یا با کسی سخن بگوید .

به‌اتاقش‌رفت تا در ساعات باقیمانده‌روزآرامش خود را بدست آورد . دوساعت‌گذشت ! اوهمانجاروی لبه تختش نشسته و هیچکاری انجام نداده بود جزآنکه جعبه به شکل صدفی را در دست گرفته و گریسته بود . صورتی آنچنان غمگین و چشمان قرمزرنگ برخراش‌های دستش‌افزوده گشته و زیبائی لازمه برای حضوردریک مجلس‌رقص‌را ایجاد کرده بود . خاطره مغازه صدف فروشی برین شور و آن روز چاپخانه تنها دلخوشی‌های کوچکی که برایش باقی مانده بودند جلوی چشمانش می‌رقصیدند و بر دردش می‌افزودند !

۲۶

آقای پارکر با حالتی بیقرار پشت میز نشسته و به سختی می‌توانست منتظر بماند تا مورگان اتاق را ترک گوید. او می‌خواست رازی را که سعی کرده بود با ایما و اشاره به آنها حالی‌کند برایشان فاش سازد.

بمحض این که پیشخدمت اتاق را ترک کرد گفت:

ـ "موضوع جالبی را باید برایتان مطرح کنم. حتی‌نمی‌توانید حدس بزنید که راجع به چه چیز می‌خواهم صحبت کنم."

خانم پارکربا لحنی اعتراض‌آمیز اظهار داشت که مدتی طولانی است که ازین راز با خبر است! نگاهی‌نگران به شارلوت و نگاهی اخطار کننده به شوهرش انداخت یعنی که می‌داند چند ساعت گذشته را در صحبت و غیبت با دیانا و سوزان گذرانده است. آقای پارکر این سخن را پذیرفت و گفت:

ـ" بله من به آنجا رفته بودم و بنظر میرسید که آنها هم گیج شده بودند و نمی‌توانستند سر در بیاورند که چرا سیدنی رنج مسافرت طولانی لندن تا اینجا را می‌خواهد بر خود هموار کند که در مجلس رقص کوچک ما شرکت کند! آرتور چیزی می‌گوید و سوزان چیز دیگری و دیانا که مطمئن است از همه ما باهوشتر است سعی می‌کند کاری‌کند که همه ما حرفش را

باور کنیم ."

در اینجا آقای پارکر قهقهه ای زد و ادامه داد :

ـ" نه ،نه ، واقعا" اگر این موضوع حقیقت داشته باشد بسیار جالب خواهد بود :"

سپس نگاهی به زنش کرد گوئی آندو بطور خصوصی راجع باین مسئله صحبت کرده بودند .

ـ"ولی همه ما می‌دانیم که دیانا همیشه بیش از حد دچار خیالپردازی می‌شود . بعد هم باین طرف و آن طرف میدود تا اطلاعاتی را جمع آوری کند که با خیالاتش جور در بیاید .می‌دانید که او با مهتر سیدنی صحبت کرده و فهمیده است که او حتی شب را هم اینجا نخواهد بود ؟ جان می‌گوید که آنها مستقیما" از مجلس رقص به لندن باز خواهند گشت . او حتی هزینه راهداری را هم داده است که برای بازگشت لحظه‌ای معطل نشود . اسب سواری آنهم در تمام طول شب ! آنها حتی حق تیمار اسب را هم جلو جلو پرداخته‌اند و قرار است اسبهای سیدنی در ساعت نه در " کروی دون"[1] آماده باشد تا بقیه راه را با آنها بپیمایند ! جان می‌گوید آنها مجبورند درست قبل از ظهر برای شرکت در جلسه‌ای که برای سیدنی بسیار حائز اهمیت است حتما" در لندن باشند ! و البته دیانا اکیدا" اصرار دارد که فقط فرضیه او می‌تواند تحمل رنج این سفر طولانی آنهم برای اقامت نصف روزه در اینجا را توجیه کند ."

خانم پارکر که بار دیگر مضطرب بنظر می‌رسید گفت :

ـ" گمانم باین نتیجه رسیده بودی که فرضیه دیانا غلط تر از آن است که قابل بحث باشد . گفتی که خبر خوشحال کننده‌ای برای همه ما داری !"

با روحیه‌ای شاد و خلقی خوش گفت :

ـ"البته که دارم ! البته که دارم ! من خبری دارم که دیانا بفکرش

1- Croydon

هم نخواهد رسید چون سر راهم سری به هتل زدم و سیدنی را دیدم نقشه من این بود که سرش را کلاه بگذارم و از او حرف بکشم. خوب در ابتدا او از زیر بار این کار شانه خالی‌کرد ــ تو که می‌دانی چگونه هر وقت از او مستقیما" سئوالی بکنی می‌خندد و از زیر بار جواب طفره میرود. بنابراین من سعی‌کردم خیلی‌جدی و صریح حرف بزنم. وقتی که برایش معلوم شد که بهیچوجه قصد شوخی‌ندارم و کاملا" جدی هستم و شایعات دیانا چیزهائی نیستند که او بخاطرشان رنج سفری تا بدین حد طولانی را برخود هموارکند مرا کاملا" متقاعد کرد که اصلا" در قید چنان چیزهائی هم نیست و نبوده است! و سرانجام موافقت کرد که حقیقت موضوع را بمن بگوید! خوب گوش کنید! او بمن گفته که این موضوع کاملا" باید محرمانه باقی بماند ولی مطمئنم ازین‌که خانواده من چیزی بدانند ناراحت نخواهد شد."

خانم پارکر گفت:

ــ" خوب اگر قرار است که این مسئله بصورت راز باقی بماند، شاید بهتر باشد که بما حرفی نزنی."

در این لحظه شارلوت واقعا" کنجکاو شده بودکه بداند راز سیدنی چه می‌تواند باشد! هزاران احساس تلخ و خشن بطور وحشیانه‌ای به مغزش هجوم آورده بودند و گرچه به سختی می‌توانست انتظار را تحمل کند ولی نمی‌دانست که آیا شنیدن این راز از سوی او صحیح هست یانه. خود را به پوست کندن یک سیب مشغول ساخت. با این کار بخوبی می‌توانست بی‌تفاوتی و خونسردی خود را به نمایش‌بگذارد.

ــ" اوه! اینطور نیست! سیدنی بمن گفت که می‌توانم موضوع را در خانه‌هم مطرح کنم. البته منهم معتقدم که بگذاریم سوزان و دیانا دلشان به افکارخودشان خوش‌باشد اما قبول دارم که تو ومری فرق دارید و می‌دانم اگر دلیل واقعی آمدن او به ساندیتون را بدانید خیالتان راحت خواهد شد."

اگر واقعا" آقای پارکر کلمات برادرش را عینا" نقل قول می‌کرد، شارلوت خیالش راحت بودکه بهیچوجه از او اشاره‌ای نرفته است. ولی از

نگاههائی که بین زن و شوهر رد و بدل می‌شد او دریافت که موضوع چیزی غیر از اینست و آنها سعی می‌کنند دربـاره‌ٔ اصل جریان سکوت کنند. ولی آقای پارکر پس‌از مدتی این اجازه‌را بخود داد که مهمانشان را هم در جریان موضوع قرار دهد وخانم پارکرهم با علامت سر موافقت خود را اعلام داشت، آقای پارکر با لحنی احساساتی گفت:

ــ "هنگامی که امروز را برای مجلس رقص انتخاب کردم بهیچوجه نمی‌توانستم حدس بزنم که امروز برای دوست سیدنی یعنی‌آقای برودنال دارای چگونه‌اهمیتی است! ولی سیدنی همین الان از انتخاب‌چنین روز و ساعت بسیار مناسبی بمن تبریک گفت. حتی‌اگر خود او هم قرار بود روزی ازروزها را برای مجلس‌رقص‌انتخاب‌کند حتما" امروز را بر می‌گزید! چیزی که نهایت آرزویش را داشت. زیرا شدیدا" علاقمند بوده است که درچنین روزی دوستش‌را ازچنگال‌غمها و بدبختی‌هایش رها کند و باو کمک نماید تا جائی که ممکنست امروزرا بدون ناراحتی‌بگذارند و سرش حسابی گرم باشد. سیدنی همین الان بمن اطلاع داد که امروز روز عروسی دختر عموی هنری برودنال است."

نزدیک‌بود شارلوت‌ازین دروغ بی سروته خنده‌اش‌بگیرد. باردیگرسیب رابرداشت‌وبا دقت و تمرکز حواس بیشتری شروع به خرد کردن آن نمود. چنین توضیحاتی برای‌آقای پارکر قانع کننده می‌نمود. حقه‌ای ماهرانه و انتخاب اتفاقی جالب آقای پارکر را متقاعد و مشعوف ساخته بود، ولی جریان روزعروسی دخترعموی هنری‌آنقدر بنظر او مضحک می‌نمود که حتی دروجود دخترعموهم شک می‌کرد! و حالامی‌فهمید که‌چرا سیدنی نام او را از لیست‌کسانی که باید آخرین راز او را می‌شنیدند حذف کرده است!

آقای پارکر با آسودگی‌خیال افزود:

ــ" می‌بینی مری عزیز! برای رازی که اینهمه برایمان معما شده بود توضیح بسیار ساده‌ای‌وجود داشت. حال من امروز صبح بسیار خوب است! مطمئن‌بودم که‌وقتی اصل ماجرا را بدانیم خیالمان راحت خواهد شد و این مسئله‌ثابت می‌کند که‌دیانا تاچه حد در خیالپردازی و رویا اغراق می‌کند!

ومی‌دانی ، طینت خوب سیدنی در ملاحظه مشکلات ومصائب دوستان و سعی در کمک بآنها بقدری قابل تحسین است که ما باید هر کمکی از دستمان ساخته است باو بکنیم . او تصمیم گرفته که اگر بتواند امروز عصر را در ساندیتون بماند وبسیار از من تشکر کرد که سالن رقص را بآن زیبائی مبلمان کرده‌ام ! هرگز مایل نیست که نه آقای برودنال و نه‌کس دیگری بفهمد که او فقط بخاطر دوستی و کمک به هنری برای گذراندن این روز دشوار باینجا آمده است چون برای انجام این کار منتی برسرکسی ندارد . "

شارلوت حقیقتا " نمی‌توانست این‌قصه را باور کند و اطمینان داشت که حضور سیدنی پارکر در ساندیتون بدلیل موضعی بسیار جدی‌تر و حیاتی تر می‌باشد . او همچنین اطمینان داشت که باگوش دادن به سخنان اعضای خانواده او بهیچوجه به حقیقت دست نخواهد یافت . او حتی در این که سیدنی سعی می‌کرد خانواده‌اش‌را گمراه‌کند بااوهمدردی و همفکری می‌کرد . خانواده پارکر خانواده‌ای کنجکاو و فضول بودند و بعقیده او سیدنی حق داشت سر به سر چنین افرادی بگذارد و اذیتشان کند . زندگی با چنین خانواده‌ای حتما " درطول عمرش‌برای‌او مشغولیت‌های بسیاری بهمراه داشته است . گیج کردن خواهرها و برادرهایش در میان یکسری حدسیات و بحث برروی آنها ،اختراع داستانهای عجیب وغریب و پشت سرهم و بعد هم به تماشا نشستن‌آنها که چطور سریک مشت دروغ سیدنی بحث و جدل میکنند . اگــر قــرار بــود کهاوخانوادهاشرا سردرگم کندشارلوت‌حتی‌ازین که تظاهر کند خودش هم کلک خورده ابائی‌نداشت !

این‌توجیهات سطحی‌باوـکه‌اگربطورواقع بینانه‌بدانهانظرمی‌افکند در می‌یافت‌که‌تاچه‌حد جدی‌و عمیق هستند ، اگر در جهت خندیدن سیدنی به کنجکاوی‌خانواده‌اش‌بود چندان‌باعث ناراحتی شارلوت نمیشد . شارلوت گمان می‌کرد تمام این‌جریانات چیزی‌جز یک بازی و مسخرگی دوستانه نیست و در واقع باید بسیار احمق بود اگر فکر دیگری را به مغزش راه می‌داد !

سیدنی چه تقصیری داشت اگر شارلوت قلبش را از مدتها قبل باو بخشیده بود ؟ مغز زنده و فعال‌او هیچگونه طرحی برای سر به سر گذاشتن

دیانا در حالیکه پای شارلوت به جریان کشیده شود نریخته بود. احساسات او بقدر کافی برایش ایجاد دردسر و ناراحتی کرده بود و لذا فکر کردن باین طرح ها و نقشه‌ها فقط بر خستگیش می‌افزود. مسلما" تصور دیانا از علاقه برادرش نسبت به شارلوت جز یک بازی مضحک و مسخره که خود نیز به دروغ بودنش ایمان داشت نبود.

می‌دانست که تقصیر از طرز رفتار خود اوست و سیدنی بهیچوجه‌در این‌جریان تقصیری ندارد. این او بوده است که بحد کافی خونسردی و متانت بخرج نداده و در نتیجه در ذهن خانم پارکر ایجاد شبهه کرده است. از صمیم دل‌تصمیم گرفت تمام بعد از ظهر رفتاری بسیار متین و جدی داشته باشد تا هرگونه شک و شبهه ای را از ذهن همگان پاک‌کند. با این عزم از پله ها بالا رفت تا لباس مخصوص‌مجلس رقصش را بپوشد و موهایش را مرتب نماید.

بهر طریق ممکن لازم بود که قبل‌از ترک ساندیتون و بازگشت بخانه این معما را در ذهن میزبانانش حل‌کند. بهیچوجه شایسته و برازنده خود نمی ــ دانست که در پاسخ محبت و پذیرائی‌گرم آنها، چنین مشکل بزرگی برایشان ایجادکند، واز خانه شان برود. مسلما" در جائی سخنی گفته و یا رفتاری از خود نشان داده بود که چنین شبهه‌ای‌را در مغز آنها ایجاد کرده بود. هرچه‌به‌مغزش‌فشار می‌آورد نمی‌دانست چه وقت و کجا! اما اطمینان داشت که چنین فکری بخودی خود در ذهن کسی ایجاد نمی‌شود. بر خود لعنت می‌فرستاد و تصمیم اکید داشت که آن روز عصر بهر ترتیبی که می‌تواند مسئله را حل کند!

هنگامی‌که سرانجام پس‌از یک ساعت تاخیر از اتاق خارج شد. بدون آنکه عمدی داشته باشد‌در اولین خم پلکان سخنان آقا و خانم پارکر را شنید.

ــ "مری‌عزیزمن، لازم نیست‌فکر دیگری‌بکنی. باید قبول‌کنی‌که‌من‌بعضی چیزها را بهتر از تو می‌دانم ومطمئنم که کار درستی انجام دادم. دوشیزه

هی‌وود دختر حساسی است ولی شاید سیدنی را بخوبی ما نشناسد. سر-زندگی و بی‌آلایش‌بودن سیدنی گاهی اوقات از طرف مردم سوءتعبیر می - شود. بنابراین باید می‌گذاشتم که این دختر جوان بفهمد مقصود از آمدن سیدنی به ساندیتون آقای برودنال بوده‌است نه او! امیدوارم توانسته باشم باو حالی کنم که توجهات سیدنی را خیلی جدی نگیرد. او دختر منطقی و فهمیده‌ای است و ما نباید بگذاریم سیدنی سر به سرش بگذارد و یا او را بازیچه قرار دهد. من مطمئنم سیدنی آن داستان عجیب و غریب را برای این اختراع کرده که حرص دیانا را در بیاورد. "

خانم پارکر با ناراحتی گفت:

ـ "خیلی خوب! این مسئله را کاملا" قبول دارم ولی آیا برای دوشیزه هی‌وود هم تا بهمین حد واضح و روشن هست. ما نباید باو اجازه بدهیم همان طور که سر به سر خواهرش می‌گذارد سر به سر مهمان ماهم بگذارد. این رفتار شایسته‌ای نیست! غیر ازین! حرفهای آرتور را چه می‌گوئی؟ او می‌گوید که سیدنی گاهی توجهات بخصوصی به دوشیزه هی‌وود ابراز کرده است.

او می‌گوید هنگامی که به چایخانه می‌رفتند سیدنی پا فشاری عجیبی داشت که حتما" دوشیزه هی‌وود را همراهی نماید! سوزان هم می‌گوید که خودش دیده که آنجا دوبار سیدنی با شارلوت صحبت کرده و سه بار هم در تراس با او به‌گفتگو نشسته و با این‌که دوشیزه هی‌وود بهیچوجه پاسخی باو نمی‌داده بازهم او در این کار پافشاری می‌کرده‌است. این مسئله مرا به وجود خطری متقاعد می‌کند. حتی عاقل‌ترین و منطقی‌ترین دختران هم ممکنست با این کارها دچار اشتباه بشوند و بنظر میرسدکه این طورشده است. اوه، من مطمئنم که سیدنی منظور بدی ندارد ولی او بیش از حد بی‌تکلف و ساده رفتار می‌کند و اصلا" شایسته او نیست که این طوربا بیفکری عمل‌کند. این بازی‌کردن با عواطف یک دختر جوان، آنهم دختری تا بدین حد متین و جدی بهیچوجه صحیح نیست. "

آقای پارکر گفت:

ـ" قول می‌دهم که حتما" با او صحبت کنم ولی فقط بی خیال است همه این را می‌دانیم ولی هیس ."

سرانجام شارلوت که انگار این حرفها مثل تیر به قلبش اثر می‌کرد حضورش‌را با سرفه‌ای اعلام نمود و از پله‌ها پائین آمد آقای پارکربا صدائی بلند گفت :

ـ" خوب ـ و حالا همگی برای رفتن آماده‌ایم ! متاسفانه ما باید یک ساعت زودتر از دیگران به مجلس میرسیدم . ولی مهم نیست بقیه هم غریبه نیستند !اما بهتربود بموقع می‌رسیدیم که بقیه را راهنمائی کنیم ."

آقای پارکر تنها فرد ساندیتون نبود که گمان می‌کرد باید اولین نفری باشد که در مجلس حضور می‌یابد بلکه لیدی دن هام بهمراه‌دوشیزه‌بری‌ـ رتون ، دوشیزه دیانا پارکر بهمراه آرتور و سوزان همگی جلوی در ورودی بزرگ تالار ایستاده و منتظر مهمانها بودند .

دوشیزه دیانا فریاد کشید :

ـ" اوه تام ! خیلی‌خوشحالم که بالاخره آمدی .لیدی دن هام می‌ـ گویند کــه بهتر است شمع‌ها را در سالن اصلی روشن کنیم . خودمان هم طبقه بالا بنشینیم . ولی‌گمانم هنوز نیم ساعت به ورود دیگران مانده باشد ."

آقای پارکر با حرف لیدی دن هام موافقت کرد و گفت :

ـ"لیدی‌دن‌هام ،حال شما چطور است ؟ واقعا" که فکر بسیار جالبی کردید ! اگر بیرون بمانیم همگی سرما خواهیم خورد ها ! گروه موسیقی هم همین الان رسیدند . واقعا" با شکوه است ! با شکوه ! بفرمائید برویم‌ـ داخل سالن و به نوای موسیقی گوش‌کنیم ."

بعد هم با حداکثر سروصدای ممکن آنها را بداخل ساختمان راهنمائی کرد .

شارلوت دوشیزه بری رتون را در کنار داشت و دریافت که بر عکس وی هیچگونه دلیلی برای پنهان کردن خوشحالی وهیجان خود از حضور در مجلس‌رقص‌آن روز ندارد . چشمان زیبایش برق میزدند و رفتاری بسیار

سرحال‌تر و صمیمانه تر از هر زمان داشت. با شعف و بی‌خیالی خاصی گفت:

ــ" اوه، دوشیزه هی‌وود! مطمئنم که امروز زیباترین روزی خواهد بود که درساندیتون داشته‌ایم. در یکی دو ساعت گذشته تمرین قدم رقص اسکاتلندی‌را می‌کردم و با بی‌صبری منتظر این مجلس رقص بودم. به سختی می‌توانم منتظر بمانم که کسی بیاید و یا ارکستر شروع کند. آیا شما هم همین احساس را ندارید؟"

اگر شارلوت در شرائط عادی بود، و اگر اینهمه اندوه در قلبش خانه نداشت وآنقدر احساس دلشکستگی و خفت نمی‌کرد او هم می‌توانست خوشحال باشد، اما پس از شنیدن سخنان خانم و آقای پارکر کوچکترین شکی برایش باقی نمانده بودکه سیدنی حقه کثیفی برای او سوار کرده و با سر به سر گذاشتن با دیانا در واقع آبرو و حیثیت او را بخطر انداخته است. چشمان زیبایش در آن زمینه قرمز رنگ به کسی میمانست که مدتها از بیخوابی رنج برده باشد. رنگ از گونه‌های سالم و شفافش رفته بود و با آنکه سعی بسیار می‌کرد چهره‌اش طبیعی باشد، چشمان یک ناظر تیز هوش غم و اندوه کشنده‌ای را پشت این سیمای نجیب می‌توانست تشخیص دهد. چقدر سعی کرده بود بیش‌از هر وقت دیگر زیبا باشد. از اعتراف به شکست حتی نزد خود شرم داشت. نمی‌خواست هیچکس بداند که بر او چه گذشته است. تصمیم قاطع گرفته بود که هر چه زودتر بخانه برگردد و تمام این ماجراها را پشت سر بگذارد.

در آن لباس سفید پر چین بلند، آستین های پف کرده و تور ظریفی که‌برتن داشت باآن قامت محکم و کشیده بسیار متین و با شکوه جلوه می‌کرد. موهایش را بالای سر جمع کرده و با گل یاسمن زیبائی تزئین نموده بود. صورت ساده وظریفش‌را همچون همیشه لبخند ملیحی می‌پوشاند. گوئی غم و اندوه بر ملاحتش افزوده بود. در جواب دوشیزه بری رتون لبخندی زد و گفت:

ــ "اوه! بله. البته!"

اززمانی که به‌برین شور رفته بودند سعی کرده بود از هرگونه برخورد غیرضروری با کلارا بری رتون خـودداری کند آن اطمینان یکجانبه کلارا و جواب قاطع شارلوت امکان ادامه هر گونه آشنائی‌و دوستی بیشتر را بین آندوازبین برده بود. ولی شارلوت مدتی قبل باین نتیجه رسیده بود که پافشاریش‌بر روی اصول اخلاقی لااقل درمورد دیگران جز رنجش چیزی به بار نمی‌آورد و اینک سعی داشت با گرمی پاسخ او را بدهد. حالا احساس می‌کرد که‌نقش‌آندو با یکدیگر عوض شده است و حالا نه دوشیزه بری رتون بلکه‌اوست که‌باید سری را پنهان نگهدارد. سعی کرد دنباله سخن را رها نکند.

ـ"جای‌تاسف‌است که‌دختر عموی شما قبل‌ازین مجلس به ساندیتون نرسیده‌اند."

دوشیزه بری رتون با لحنی آهسته اما پرهیجان گفت:

ـ"اما‌اوقرار‌است سه شنبه بعد باینجا بیاید. اینهم یکی‌از اتفاقاتی است‌که‌به‌خوشحالی من می‌افزاید. امروز صبح راجع به این مسافرت‌خبر ـ دارشدم ومطمئنم که‌دیگرتاخیر روی نخواهد داد و او حتما" خواهد آمد. الیزابت عزیز من امروز در نامه‌ای نوشته است که با کالسکه پستی تا "هیل شام"[1] خواهدآمدوتاریخ حرکتش هم هشتم سپتامبر خواهد بود و لیدی ـ دن هام هم موافقت کرده‌اند که من در آنجا او را ملاقات‌کنم. واقعا" از تنظیم و طرح این برنامه بسیار خوشحالم. آمدن الیزابت همه مشکلات را برای من حل خواهد کرد."

شاید باین دلیل‌که‌یکبار شارلوت در مقابل مسائل ومشکلات خصوصی او خود را به نشنیدن زده بود، حالا هم کلارا احساس می‌کرد بهتر است چیزی را مطرح نکند لذا برای‌عرض ادب‌و سلام و احوالپرسی بسوی خانم پارکر رفت.

ولی شارلوت همانجا ایستاده بود وفکر می‌کرد که سرانجام کلارا بری ـ

1- Hailsham

رتون به‌طریقی که مورد رضایت و دلخواه خودش بود مسائلش را حل کرده است و هیچ احتیاجی به اطمینان او ندارد کاملا" مطمئن بود او تصمیم نهائی‌خود را گرفته است.

در حالیکه باین روحیه و خودداری و کف نفس کلارا غبطه میخورد و با نهایت‌اندوه احساس‌می‌کرد در‌آن عصر غم افزا بکلی فاقد چنین روحیه‌ای است، تصمیم گرفت بهر ترتیب که می‌تواند بی‌تفاوتی و خونسردی خود را حداقل در حضور پارکـرها حفظ کند. تصمیم نداشت که با یک حرکت نسنجیده ویا نگاه بی دلیل‌کوچکترین چیزی در مورد احساسات و عواطف واقعی خود بروز دهد و تلقین‌های پی در پی تـدریجا او را در وضعی قرار داد که چهره‌ای کاملا" خونسرد و طبیعی بخود گرفت. سالن رقص کم‌کم از جمعیت پر میشد.

حالت سرد و خالی‌و بیروح اتاق با حضور ماتیوس‌ها، براون‌ها، فیشرها، دوشیزه‌اسکروگز، خانم دیویس‌ودوشیزه‌مری‌ودرها که نامشان را در لیست‌کتابفروشی دیده بود ازبین رفت. دیانا پارکر با تمامی آنها بعنوان دوستان قدیمی سلام و احوالپرسی کرد. کم‌کم شارلوت احساس‌کرد تمام این چهره‌ها را جائی، درکوچه‌وبازار، در تراس، در هتل و یا کتابفروشی دیده است‌وبدین ترتیب احساس بیگانگی و ناراحتی از وجودش پر کشید. سرادوارد وخواهرش‌بهمراه سه مرد جوان مسافران هتل ورود خود را اعلام کردند. خانم گریفیت‌که توجه خاصی به دوشیزه لیمب مبذول میداشت و شدیدا" مراقبت می‌کرد که ازسالن پذیرائی به اتاق بازی هدایت شود بسیار کم به خواهران بیفورت توجه می‌کرد وآنها نیز همصحبتهای خود را پیدا کرده بودند. آندو با لباسهای آخرین مدشان در حالیکه بشیوه خاصی درست همزمان با شروع موسیقی وارد سالن شده بودند، دستهایشان را جلوی‌مردان‌جوانی که‌کنار در ورودی سالن ایستاده بودند گرفتند تا آنها به‌رسم ادب‌آن‌ها را ببوسند وسپس‌با حالت پرافاده وتبـختری وارد مجلس شده‌وبهترین مکان را اشغال نموده‌ومنتظر همراه رقص‌هایشان مانده بودند. سرادوارد و آقای‌کاتون اولین قربانیان این رقص بودندکه بسوی خواهران

رفتند. سیدنی پارکر، هنری برودنال را بحال خود گذاشت تا دو دور رقص اول را با دوشیزه‌دن‌هام باشد و سرش حسابی درد بگیرد. بجای هر کاری همه را رها کرد و یکراست بطرف شارلوت آمد و تعظیم کوتاهی کرد. شارلوت‌ازین بذل توجه چندان راضی نبود زیرا بخوبی دریافت که سوءظن و توجه پارکر ها بار دیگر بسوی‌آنها معطوف شده است. تاسف می‌خورد که چرا بمحض آنکه ملاحظه نمود سیدنی بسوی او می‌آید کاری نکرده و با کس دیگری به رقص نپرداخته بود.

بهر جهت، آن پنج جفت چشم کنجکاو او را بر تصمیم خود مبنی براین‌که باید کاملا" طبیعی رفتار کند و بهیچوجه دستپاچه نشود راسخ تر کرد و سیدنی این کار را با شیوه سخن گفتن ساده و بی پیرایه همیشگی بر او آسان می‌کرد. شارلوت کم‌کم احساس‌کرد بسیار در مخفی کردن آشفتگی و اندوهش‌موفق‌بوده‌است. رقص به‌نیمه‌خود رسیده‌بود که سیدنی شارلوت را با قدمهای‌نسبتا" بلندی از تیر رس نگاه خانواده‌اش دور کرد و بار دیگر با گفتن جمله‌ای برآشفتگی شارلوت افزود، او با مهربانی زمزمه کرد:

ـ" اگر قرار باشد در تمام مدت این طور اخم کنید وضع خیلی ازین که هست بدتر خواهد شد! سوزان و دیانا بد جوری نگاه می‌کنند. گمانم بهتر باشد که حتی یک مرتبه بزور هم شده لبخندی بزنید!"

شارلوت علیرغم میل باطنی لبخندی زد و گفت:

ـ" متاسفانه آقای پارکر، جریان از حد خواهرهای شما بسیار فراتر رفته است! حالا خانم و آقای پارکر و همین طور آرتور هم وارد معرکه شده‌اند!"

ـ" اوه! باور کنید که من بحد کافی از آنها حرف شنیده‌ام! ولی گمان می‌کردم آنقدر شعور داشته باشند که شما را از شنیدن مزخرفاتشان معاف کنند! بهر حال رفتار سرد و جدی شما در ده دقیقه گذشته نسبت بمن امکان هرگونه سوءظنی را از آنهاسلب کرده و خیالشان راحت شده است. حتی مری هم حالا خیالش‌راحت شده که مهمان جوانش دیگر از بیشرمی ها وبیفکری های برادر شوهرش زجر نخواهد کشید. نگاه کنید. او

کاملا" با خیالی آسوده در آن گوشه با لیدی دن هام در حال گفتگو ست . و آرتور هم درست و حسابی سرش با دوشیزه لیمب کوچولویش گرم شده است . این ماجرا چه مدت است شروع شده ؟"

شارلوت خوشحال ازین که می‌تواند راجع باین موضوع با او صحبت کند گفت :

ـ"تمام طول هفته‌گذشته! مطمئن بودم که شما با این جریان موافق هستید . این مسئله تغییر عظیمی در رفتار و افکار آرتور ایجاد کرده است . بخاطر می‌آورم که یکبار شما بمن گفتید آرتور را فقط یک احساس جدی و پرهیجان درونی می‌تواند از جا بلند کند . و گمانم الان همان موقع است . او بکلی سلامت و بیماری خود را فراموش کرده و به راحتی درمیان امواج و خزه‌های دریائی برای دوشیزه لیمب دنبال صدف می‌گردد ."

سیدنی در حالیکه به برادرش نگاه می‌کرد گفت :

ـ" و این آرتور بیچاره در تمام مدت این سالها چه زجری را تحمل کرده‌است ! آنها آن طور صمیمانه کنار هم نشسته‌اند و گمانم هیچکس جز ما بآنها توجهی ندارد . آن دو مرا بیاد دو پرنده در جنگل ـ یا بهتر بگویم جنگل خزه‌ها و صدفهایشان ـ می‌اندازند . کاملا" با حرف شما موافقم ! آرتورکاملا" فرق‌کرده ! فقط‌در حیرتم که دیانا چطور ماجرائی را که درست جلوی چشمش اتفاق می‌افتد نمی‌بیند ؟ بقول تام ، او با تخیلات خود راجع به حرفهای من سخت مشغول شده است !"

لحظه‌ای مکث کرد و بعد با بیفکری ادامه داد :

ـ"دوشیزه هی‌وود ، آیا گمان می‌کنید که جریان فقط از تخیلات دیانا سر چشمه می‌گیرد ؟"

این سئوال‌تمام شجاعت‌وخونسردی شارلوت‌را تحلیل برد . با کمال عجز و درماندگی احساس‌کرد الان است که زانوهایش تا شود . نفسش مقطع و سریع شده‌و قلبش بسیار دیوانه وار سرش‌را به سینه‌اش می‌کوبید . گرچه احساس‌می‌کرد لازم است سخن بگوید اما دریافت که بحث در مورد چنین مسئله‌ای کاملا" برایش غیر ممکن است . با کلماتی بریده بریده گفت :

ـ" متاسفم ـ قضیه اینست که ـ توجه من اصلا" ـ گمانم ـ متاسفم من بکلی راجع به چیز دیگری فکر می‌کردم."

چشمانش را به‌زمین دوخته بود و آرزو می‌کرد چیزی ، کسی ، اتفاقی باعث شود که او رقص را در حال حاضر قطع کند و روی صندلی بنشیند. ولی لحظاتی چند ـ بنظرش باندازه چند قرن می‌آمدند ـ همراه با دردی کزنده‌گذشت. نگاه سنگین سیدنی را برروی چهره رنگ پریده خود احساس می‌کرد. جرات این کـه سرش‌را بلند کند نداشت. عجیب این که سیدنی بهیچوجه نمی‌خندید! بالاخره سیدنی با لحنی طنز آلود شروع به صحبت کرد :

ـ"بالاخره نفهمیدم! دوشیزه‌هی‌وود شما دقیقا" چه فکر می‌کنید ؟"

در فاصله‌ای که سکوت کرده و به زمین چشم دوخته بود افکارش را جمع وجورکرد. سعی کرد بخود مسلط‌شود. سرش را با روحیه جدیدی بلند کرد و اولین چیزی که به مغزش رسید گفت :

ـ" داشتم دقیقا" باین مسئله فکر می‌کردم که اگر امروز واقعا" روز عروسی دختر عموی آقای برودنال هست چطور او را به دوشیزه دن هام واگذار کرده‌اید ؟ گمان نمی‌کنم آن خانم بتواند رنج چنین روزی را بر او هموار کند ."

اخمی که‌ناگهان بر پیشانی سیدنی افتاد به شارلوت نشان داد که او بهیچوجه توقع این تیزهوشی رااز دخترجوان نداشته است با اینهمه سیدنی همیشه می‌توانست از هر مخمصه‌ای فورا" فرار کند.

ـ"اوه، ساندیتون برای هنری دکتر خوبی بوده است !او واقعا" بطرز عجیبی بهبودی حاصل‌کرده است ! ولی باید اعتراف کنم که در مورد روز عروسی باید منطقی‌تر و اصولی‌تر عمل می‌کردم. باید دقیقا" دردفتر خاطراتم روزهائی را که مردم از هم جدا می‌شوندیادداشت کنم تا پس ازین دچار چنین اشتباهات فاحشی نگردم!"

شارلوت بسیار صریح و روشن گفت :

ـ"پس‌قبول دارید که با اختراع داستان دختر عموی‌آقای برودنال

و روز عروسی او در واقع بهمه کلک زده‌اید ؟ من شک دارم که چنین کسی و چنین روزی اصلا" وجود خارجی دارد یا نه ؟"

سیدنی گفت :

ـ " قول می‌دهم که بالاخره روزی حقیقت را به شما خواهم گفت . باور کنید در حال حاضر هیچ چیز برای من با ارزش تر از این نیست که اطمینان شما را نسبت بخود جلب‌کنم . ولی در یک‌مجلس رقص فرصت کافی برای‌توضیحات لازمه وجود ندارد . چیزی که من از شما تقاضا دارم اینست که در حال حاضر کمی بیشتر بمن اطمینان کنید و هیچ یک از داستانهائی را که خانواده‌ام به شما خواهند گفت باور نکنید . "

این حرف را با چنان صداقت و ملایمتی‌گفت که شارلوت بار دیگر مجبور شد سکوت کند . فقط‌هنگامی‌که‌رقصشان تمام شد شارلوت فرصت پیدا کرد راجع باین حرف فکر کند . شارلوت تشخیص داد که سیدنی هم بخوبی توانسته است افکارش را بخواند و هم به آسانی از دادن پاسخ به سوالات او طفره رفته است .

شارلوت به سختی‌توانست بفهمد که بقیه آن روز عصر چگونه گذشت . حتی یک کلمه از حرفهائی را که دیگران باو میزدند نمی‌فهمید و بندرت همرقصانش راازهم تشخیص‌می‌داد . او رقصید و صحبت کرد و تظاهر نمود که همه چیز خیلی طبیعی است اما در تمام مدت چشمش بدنبال سیدنی می‌دوید ونسبت به تمام کسانی‌که‌با او می‌رقصیدند غبطه میخورد . تعدادی با اورقصیدند واو گرچه شریک رقص‌خود را نمی‌شناخت اما همرقصان سیدنی را بخوبی تشخیص می‌داد ! خواهران بیفورت ، دوشیزه دن هام و دوشیزه بری‌رتون . حتی از دوشیزه لیمب هم تقاضای رقص کرد و در میانه رقص او رابدست‌آرتور سپرد و بعدهم نیمساعت تمام درکنارشان نشست و با آنها صحبت کرد .انگارنه انگار شارلوت در آن اتاق حضور دارد ! دختر جوان بین اینهمه تضاد درگفتار و کردار سیدنی گیج شده بود بعد هم با هر دو خواهرش رقصید و سرانجام لیدی دن هام را به رقص دعوت کرد ـ بنظر میرسید باو بیش ازهرکس‌دیگری می‌آمد . شارلوت حالا کاملا" مطمئن شده

بود که سیدنی در این‌مدت فقط سر به سرش گذاشته و از حالت آشفتگی او لذت می‌برد . آرام وخونسرد روی صندلی نشسته بود و از هجوم اینهمه فکر احساس خستگی می‌کرد . بیخوابی‌های مکرر داشت او را از پای می‌انداخت . احساس می‌کرد فشار عصبی و حضور در آن مهمانی فوق طاقتش بوده است . چشمانش می‌سوخت و گونه‌هایش از تبی بی دلیل آتش گرفته بود . باید کاری می‌کرد ! باید ازساندیتون میرفت !

ـ" دوشیزه هی‌وود ، بلند شوید ."

صدای سیدنی را شناخت و دستش را که بسوی او دراز شده بـــود :

ـ" امروز بیشترین مساعدت را نسبت به‌وضعیت شما از خود نشان داده‌ام و حالا شما نباید تقاضای مرا برای رقص رد کنید . دیانا واقعا" بسیار دلسرد و ناامید خواهد شد اگر ما موضوعی برای غیبت کردن به دستش ندهیم . شما می‌توانید در تمام طول رقص چشمانتان را به زمین بدوزید ، اگر فکر می‌کنید با این کار از شر نگاههای مری راحت می‌شوید حتما" این کار را بکنید . مخصوصا" این که چشمهایتان بد جوری قرمز شده است . نکند هوای ساندیتون به شما هم نمی‌سازد ؟"

شارلوت نمی‌توانست تقاضای او را رد کند . هنگامی‌که اندیشید ممکنست این آخرین بار باشد که با او می‌رقصد و شاید هم آخرین باری که او را می‌بیند ــ احساس کرد اشک گرم پشت پلکهایش هجوم آورده است . این سخن گفتن همراه با مهربانی و عطوفت سیدنی ، خودداری و کف نفس را بیش از پیش برای او غیر ممکن می‌ساخت .

قلبش در سینه سنگینی می‌کرد و افکارش بقدری دردناک و ناامید کننده‌بودند که بعنوان یک ضرورت ناچار شد چشمانش را به زمین بدوزد .

سیدنی گوئی بهیچوجه توقع پاسخ ندارد راجع به موضوعات‌گوناگون صحبت کرد ولی در یک مورد خاص می‌خواست که شارلوت به همدردی و همفکری او اطمینان پیداکند .

ـ" دوشیزه هی‌وود ، می‌بینم که خسته‌اید ، گرچه امشب بسیار زیبا بنظر می‌آئید و این گل یاسمن هم خیلی‌به شما می‌آید اما چشمانتان نشان

می‌دهد که بیمار هستید ! آن طراوت و شادابی همیشگی را ندارید و علیرغم لبخندی که در چهره دارید از غمی منطقی رنج می‌برید . غمی که می‌دانم من باعث و بانی آن بوده‌ام . بسیار متاسفم که نمی‌توانم در ساندیتون بمانم و از شما در مقابل خانواده‌ام محافظت کنم ! آن‌طور به من نگاه نکنید ! می‌دانم می‌دانم ! شما احتیاج به محافظت کسی ندارید اما هرگز خودرا نمی‌بخشم اگر تصور کنید در ایجاد این اندوه ، اندوهی که از شکستن غرور بسیار با ـ شکوه شما سرچشمه می‌گیرد کوچکترین عمدی داشته‌ام .ولی اگر من بجای شما بودم با دیانا برای چند روز آینده بسیار به سردی رفتار می‌کردم . "

شارلوت سعی‌کرد لحن آرامی داشته باشد با اینهمه سیدنی اندوه دردناکی را در آن تشخیص می‌داد :

ـ "اعتراف می‌کنم که خسته‌ام . بیدار خوابی‌های این چند شب بکلی مرا از پا انداخته است ! می‌دانید آقای پارکر من با این چیزها عادت ندارم ! من بهمراه برادر و خانم برادر شما برای چند روز استراحت به ساندیتون آمده بودم و بهیچوجه نمی‌خواستم برای کسی دردسری ایجاد کنم ! از این که بهر دلیل باعث آشفتگی در خانواده شما شده‌ام شرمنده‌ام و فکر می‌کنم قبل از آنکه بیش از این موجب برهم خوردن کانون خانوادگی شما بشوم باید ساندیتون را ترک گویم . بنظر من وقوع این حوادث کاملا" غیر . . . "

سیدنی وسط حرفش پرید :

ـ "غیر ضروری بود ! کاملا" باحرف شما موافقم ولی شما نباید خودتان را سرزنش کنید . باعث این برخوردها و حرفها رفتار عجولانه و بی‌منطق من بوده است . من بکلی فراموش کردم که اینجا شهر نیست و کوچکترین عمل انسان در زیر ذره بین قرار می‌گیرد . در واقع این من بودم که چنین وضعی را ایجاد کردم و صمیمانه متاسفم . "

شارلوت احساس کرد صدا در گلویش گره خورده است :

ـ "در واقع مهم نیست که تقصیر کدامیک از ماست . فعلا" بهر دلیل منطقی و غیرمنطقی خانواده شما از وجود من رنج می‌برند . تا این سن برایم سابقه نداشته است که کسی را رنجانده باشم . بهیچوجه نمی‌خواهم آدم

نمک‌نشناسی جلوه‌کنم ولی واقعا" ازین که موجب‌آشفتگی‌خانم و آقای پارکر که جز محبت کاری نکرده‌اند شده‌ام متاسفم."

ــ"آیا این مسئله‌آنقدر ارزش‌دارد که شمارنج بیدار خوابی را بر خود هموار کنید وچشمانتان را باین صورت‌در بیاورید ؟"

ــ" آقای پارکر، ممکنست شما همه‌چیزرا به تمسخر بگیرید و این گونه مسائل برایتان بی‌ارزش باشند ولی برای‌آدمی که سعی کرده همیشه منطقی رفتارکند واز هرعمل‌غیر ضروری‌خــودداری‌کند تحمل چنین سوءظن هائی بسیار مشکل است ."

ــ" مشکلتر از درد مچ پایتان که آنقدر بآسانی‌از کنارش‌گذشتید ؟"

ــ"با شما بحث‌کردن بیفایده‌است ! می‌خواهید بگوئید که شما درد ــ های جسمی‌و روحی را در یک‌ردیف قرار می‌دهید ؟"

ــ"بهیچوجه !فقط می‌خواهم برای یک‌لحظه‌هم شده شما را از دست افکار ناراحت کننده‌تان نجات‌دهم "

ــ"آقای پارکر ! روزی‌بمن گفتید که آیاممکنست زمانی‌برسد که من در افکارم تغییری بدهم ! گمانم برای من چنین روزی‌برسد ولی‌مطمئنا" هرگز زمانی‌نخواهد رسید که شما دست از تمسخر دیگران و یا سر به سر گذاشتن بردارید ! آیا هیچوقت تا بحال‌فکر کرده‌اید این طرز رفتار شما بر کسی که احساساتی‌است و منطق‌وبرهان‌کافی‌ندارد چگونه‌تاثیری خواهد گذاشت ؟"

ــ" مسلما" شما که ازدسته احساساتی‌ها نیستید !این طور نیست ؟"

ــ" نه نیستم ! ولی بحد کافی ازین نحوه برخورد شما حرف شنیده و درد کشیده‌ام !"

ــ"بهرجهت من‌هر قدرهم که بگویم متاسفم شما باور نخواهید کرد ! بدبختانه‌هر حرفی بزنم گمان‌خواهید کرد سر به سرتان می‌گذارم ! اما در مورد دیانا هر وقت شروع به‌آزار شما کرد با اشاره به شیرینی تمشک امروز او را سر جایش بنشانید ."

شارلوت باتعجب‌باونگاه‌کرد . سیدنی که در عوض‌کردن مسیر صحبت مهارت داشت ادامه داد :

ـ"شيريني امروز براي هر كسي مثل من كاملا" معمولي بود اما از نظر ديانا درست وحسابي بيك فاجعه شبيه بود . يكنفر مي‌گفت كه "داك ورث" مسئول اين جريان است . ديانا دستور پخت كامل شيريني را باو داده ولي آشپز در بلبشوي آشپزخانه آن را گم كرده و درنتيجه دستورالعمل خودش را بكار برده است . "

شارلوت در واقع لب به غذا نزده بود حتي شيريني تمشك را نديده بود و زحمات خود را براي جمع آوري آنهمه تمشك در صبح آن روز بكلي فراموش كرده بود فقط هنگامي بيادش آمد كه سيدني با انگشت دستش به آرامي روي خراشي كه بر روي دست او ايجاد شده بود اشاره كرد و گفت :

ـ" تمام اين خراش‌هاو زحمات براي هيچ ! بايد به ديانا نشان بدهيد كه چقدر از اين‌كه زحماتتان براي جمع‌آوري تمشك بهدر رفته ناراحت شده‌ايد . همه اين ماجرا تقصير دياناست ولي‌اگر اوست سعي مي‌كند تمام تقصيرها را بين " داك و رث " بيچاره و من تقسيم‌كند . درواقع منهم با كمال افتخار درين ماجرا سهيم هستم ! او مي‌گويد كه ورود بيموقع من و رفتار مزخرفم كاري كرده كه او بكلي عقلش را گم كند و چنين دسته گلي به آب دهد ! اوه ، ديانا واقعا " آشفته است ! شيريني تمشك او يك فاجعه درست وحسابي بود و بخاطر همين مهماني امشب يك آبروريزي درست و حسابي بوده است و او نمي‌داند با برادري تا بدين حد كسالت آور و پر درد سر چه بايد بكند ! "

او در تمام مدت رقص با همين لحن پرشروشور صحبت كرد ولي شارلوت در سكوت محض فرو رفته بود . درست در اواخر رقص سيدني با مهرباني دست شارلوت را در دست خود فشرده گفت :

ـ"دوشيزه هي‌وود ، محض رضاي خدا آنقدر نگران نباشيد . در حال حاضر من تمام حماقتي را كه امروز صبح انجام داده‌ام باضافه رنجي را كه خانواده‌ام به شما وارد كرده‌اند به كردن مي‌گيرم . صميمانه براي اينهمه آشفتگي كه براي شما ايجاد كرده‌ام عذر مي‌خواهم . حداقل بمن بگوئيد كه مرا بخشيده‌ايد . "

شارلوت به سادگی گفت :

ـ" مسئله‌ای برای بخشیدن نیست !"

احساس کرد چیزی درگلویش گیر کرده است. غیر ممکن بودکه بتواند حتی یک کلمه دیگر بگوید لذا برای اطمینان خاطر سیدنی باو نگریست و لبخندی زد. در حالیکه شدیدا" تحت‌تاثیر این درخواست سیدنی قرار گرفته بود احساس کرد او را می‌فهمد. این درخواست کسی بودکه طینتی پاک داشت. این ثابت می‌کرد که سیدنی دارای قلبی مهربان و گرم است و او نمی‌بایست چنان بدون اندیشه و تفکر او را به بیفکری و سربهوا بودن متهم می‌کرد. احساساتی آمیخته از رنج و شادی در قلبش خانه کرده بود. از یادآوری این درخواست حداقل یک شادی وشعف کوچک در خود احساس می‌کرد وآن این که سیدنی از درد و نگرانیش آگاه بود و با عزمی راسخ سعی در شریک شدن و همراه بودن در این غم کرده بود. با لحن دوستانه کسی که‌ازین جدائی چندان خوشحال نیست در حالیکه لبخندی به شارلوت میزد که تا اعماق جانش نفوذ می‌کرد گفت :

ـ"متشکرم .حرف شما حداقل این احساس رابمن می‌دهد که مسافرتم به ساندیتون آنقدرها هم که من تصور می‌کردم یک فاجعه‌بتمام معنی نبوده است."

شارلوت خوشحال بودکه سیدنی با اظهار رضایت و اطمینان به لندن بازمی‌گشت وخوشحالتر این‌که توانسته بود آشکارا خود را نگهدارد و چیزی ازاحساسات خود بروزندهد .اماآن روز بعد از ظهر ، پس از رفتن سیدنی ، بنظرش طولانی‌و کشنده می‌آمد. خوشحال بودکه‌حداقل یکنفردرساندیتون ، که‌اوهمیشه‌در دل نسبت به تزویر و دوروئی او احساس تنفر می‌کرد ، حالا بسیارراضی‌ترومصمم‌تراز خود اوبود . هنگامی که از پله‌های سالن پائین می‌رفتند دوشیزه بری‌رتون باهمان شوق‌وشوروچشمان درخشانی که در اول مجلس داشت گفت :

ـ" اوه! دوشیزه هی‌وود عزیز من ! چطور همه چیز آنقدر زود تمام شد ! امیدوارم‌بتوانیم بار دیگر هم چنین‌مجلسی داشته باشیم !"

۲۷

گوئی شارلوت از فشار همه عواطفی که یک دختر جوان آشفته در دام عشق گرفتار آمده بدان مبتلا می‌گردد خسته نمی‌شد ! زن عاشقی که کوچکترین اطمینانی به پاسخ مساعد از جانب معشوق ندارد ! سعادت و غم ، آشفتگی و شور دلدادگی ، شادی و محنت ، رویا و بیداری او را آکنده ساخته بودند ! صبح‌ها با یاد سیدنی از خواب برمی‌خاست ! ساعتها بیدار و آشفته چشمانش را به سقف می‌دوخت و گاه صورتش را به بالش فشار می‌داد گوئی می‌خواهد همه افکار آزار دهنده تردید آمیز را از مغز خویش براند ! آنچه او گفته بود ، تک تک کلمات و جملات ، شوخی‌ها و طنزها ، حالت تمسخر آمیز چهره مردانه‌اش آنگاه که می‌خواست سر به سرش بگذارد با دقت تمام جلوی چشمانش می‌رقصیدند !آنچنان روزهای پر ماجرای هیجان انگیزی را پشت سر نهاده بود که از پوچی و دلتنگی روزهای بعد خلقش تنگ می‌شد و می‌خواست بگریزد . بهیچوجه توان و مقاومت تحمل چنین دلتنگی کشنده‌ای را نداشت . نمی ــ دانست با چه احساسی دست به گریبان است ! همین قدر می‌دانست که زیر بار آن استخوانهایش خرد می‌شوند !

سرانجام ناامیدی بر او چیره گشت ! با خود اندیشید اینک همه چیز علیرغم میل او پایان یافته است . باید بخود تلقین می‌کرد که نسبت به

سیدنی پارکر هم روشی چون دیگران در پیش گیرد و گرچه هنوز قلبش در هیجان احساسی سرور انگیز و غم افزا می‌طپید اما گوئی دیگر توان همپائی و همراهی با چنین عشق پر محنتی را ندارد. احساس می‌کرد تیرگی این ابر غم که تمام روح و ذهنش را پرکرده بود ــ خاطرات خوشی را که در ساندیتون دارد پوشانده و دیگر از دیدن چهره‌ها و مکانهای آشنا احساس لذت نمی‌کند می‌اندیشید که مرور زمان مشکلاتش را حل خواهد کرد و مسائل را به مسیر طبیعی و عادی خود باز خواهد گرداند . می‌دانست که اگر کسان و خانه سیدنی را ترک گوید خاطرات نیز در مغزش محو خواهند شد وآنگاه که به خانه پر مهر و گرم خویش باز گردد زخمهای کشنده‌اش التیام خواهند پذیرفت . درآنجا می‌توانست افکارش را جمع و جورکند و بخودبگویدآنچه رفت رویائی شیرین‌و متعلق به‌گذشته است که دیگر باز نمی‌گردد و او باید به خاطره‌ای شیرین دل‌خوش دارد !

صبح‌فردای شب مجلس‌رقص‌شارلوت باین نتیجه رسید که ترک هر چه سریعتر ساندیتون بهترین و موءثرترین راه رهائی اوست ! او بکلی آرزوی دیدار مجدد سیدنی رااز ذهن خویش‌رانده و اینک تنها امیدش به فراموشی سپردن خاطرات وی‌بود .

پارکرها هنوز در مقابل بازگشت مهمان جوانشان مقاومت می‌کردند و موضوعات‌دلپذیر بسیاری را برای بقیه‌تابستان وی پیشنهاد می‌نمودند اما در مقابل اصرار مودبانه شارلوت سرانجام تسلیم شدندو از وی خواستند که حداقل‌تمام طول‌راه را با کالسکه خانوادگی‌آنها برود . شارلوت نامه‌ای به پدر خویش‌نوشت و روزی در هفته دوم سپتامبر را بعنوان روز ورود خویش تعیین نمود .

هنگامی که نامه را فرستاد وتاریخ دقیق حرکت‌خویش را مشخص کرد احساس نمود که روزهای باقیمانده در ساندیتون‌بار دیگر برای او ارزش و معنی بخصوصی یافته‌اند . آن‌اندوه‌زیبائی‌که در هنگام ترک هر آنچه عزیز است بر قلب و روح انسان سایه می‌افکند ذهن او رانیز در بر گرفت .

پس‌از هیجان و تلاشی چند روزه برای‌فراهم آوردن ابزار و امکانات

برگزاری مجلس‌رقص ، اینک روزها سرد و یکنواخت وخالی بنظر می‌رسیدند گوئی آسمان رنگ آبی دلنواز خویش را از دست داده بود و دیگر بوی خوش دریا اثری بر چهره و روح او نداشت ! همان بوو نسیمی که سیدنی معتقد بود برملاحت و زیبائی وی افزوده است !

قسمت اعظم وقت خوش را به گردش و پیاده روی بهمراه گروه دائمی جستجوی جلبک ! در اطراف ساندیتون می‌پرداخت . همان خواهران بیفورت همیشگی با پیشنهاد راهی جدید و طرحی نو هر روز صبح در تراس حاضر می‌شدند وبا پیشنهادات خارق‌العاده شان برای کشف نمونه‌های جدید جلبکهای‌هزاران بارجمع آوری شده به زعم خویش حاضران را به تحیر وا ـ می‌داشتند . سرادوارد همان مرد جوان مشتاق همیشگی با دو چشم خیره بر دوشیزه بری‌رتون بودگوئی بسیار مصمم است ملاقاتهای روزانه خویش را با وی تکرار کند . و دوشیزه دن هام حتی بدون‌سیدنی پارکر هم دلش را به مردان جوان دیگر خوش‌کرده وهم و غمش را معطوف جلب توجه آندو نموده بود !

شارلوت مایل بود در طول این پیاده رویها همراه رژی نالد باشد و به سخنان سراسر طنز و مسخرگی او گوش فرا دهد . سخنانی که گاه بسیار عاقلانه بنظرمی‌رسیدند !و پیوسته هم با عبارت " سیدنی می‌گوید " شروع میشدند ! شارلوت بسیار زود دریافت که بین این سخنان آشفته و درهم و برهم با این اشارات گوشه دار ازسیدنی ارتباط اساسی وجود دارد گر چه رژی‌نالد بهیچوجه نمی‌خواست چنین چیزی از محتوای کلامش دستگیر کسی بشود . همچنین دریافت که هر گونه تلاش برای سئوال صریح ومستقیم در مورد اقامتش در ساندیتون از رژی نالد با مسخرگی وخنده های‌دائمی او پاسخ داده خواهد شد . هرآنگاه سعی می‌کرد بفهمد چرا و چه مدت او و هنری برودنال خیال ماندن در ساندیتون را دارند تنها برخنده‌ها و شوخی ـ های او می‌افزود . رژی نالد با سرخوشی بسیار اظهار می‌داشت که نقشه بخصوصی ندارد اما ازآنجا که آدم خوشبختی است و از نظر زمانی‌هیچگونه محدودیتی ندارد و در واقع هیچگاه درزندگی تصمیمی برای آینده دور نمی ـ

گیرد و در لحظات زندگی می‌کند، طول مدت اقامت او وهنری کاملا" به نظر سیدنی بستگی دارد! البته تاریخ حرکت هنری بسوی بنگال هنوز مشخص نشده بودو دوستان خود او در برایتون هم می‌توانستند کمی منتظرش بمانند وبطور خلاصه اقامت کردن در بین چنان دوستان دلپذیری در محیطی دنج و آرام چون ساندیتون بسیار لذت بخش بود!

شارلوت گوش می‌داد ولی البته چیزی نمی‌فهمید! تفاوت اساسی و مهمی در نقطه نظرات رژی نالدی که چنین سخنی می‌گفت با آن مرد کم حوصله بیقرار روز اول ورود به ساندیتون که میخواست هر چه سریعتر به برایتون بازگردد وجود داشت! شارلوت باین تضاد عقیدمو عدم توانائی در پنهان کردن آن لبخندی زد اما نمی‌خواست با یادآوری سخنان روزنخست او سر به سرش بگذارد. نمی‌توانست ازین معما سر در بیاوردو احساس می‌کرد در این تغییر عقیده مسئله‌ای خاص و حیرت آور وجود دارد!

شارلوت گاهی هم ساعات صبح خود را بهمراه آرتور و دوشیز لیمب به کنار دریا می‌رفت. به امواج خروشان و کف آلود دریا می‌نگریست و در خیالات خویش غوطه میخورد. دوشیزه لیمب از روی نمونه‌های جدید جلبک و صدف طرح می‌کشید وآرتور با خوشحالی و سرخوشی بسیار از صخره‌ها بالا و پائین میرفت. هیچ یک از آنان حرف زیادی نمی‌زدند. فقط گهگاهی شارلوت تحسین صادقانه ازطرحهای او اظهار می‌داشت وبندرت دوشیزه لیمب پاسخی تشکر آمیز باو می‌داد و بیشتر اوقات سکوت می‌کرد. شفقت توام با سکوت آنها به محاوره پر سروصدای زنها شباهتی نداشت اما بسیار بیش از آن مفاهیم ارزنده دوستی را انتقال می‌داد. هر چند گاهی صدای پر شعف آرتور از بالای صخره‌ای بگوش می‌رسیدکه نمونه جدیدی پیدا کرده بود.

دوشیزه لیمب ظریف و کوچک طرحهای استادانه‌اش را می‌زد و گاه به افق خیره میماندگوئی فکری آزارش می‌دهد اما سکوت خود را نمی‌شکست. گهگاه با جملاتی که شارلوت را بسیار متعجب می‌ساخت با شرم و حیای مخفیانه‌ای گوشه‌ای از افکار پنهان خویش را آشکار می‌ساخت:

ـ"اگر می‌توانستم همه عمرم در کنار دریا زندگی کنم بسیار خوشبخت

بودم "

و یا یکروز پس از ساعتها طراحی سکوتش را شکسته و گفته بود :

ـ" شما چقدر سعادتمندید که خواهر و برادر دارید. بدین ترتیب هیچگاه احساس تنهائی و انزوا نکرده‌اید ."و یا .

ـ" دوست دارم مرا "آدلا" صدا بزنید ."

این اظهارات بهیچوجه لفت و لعاب و شاخ و برگ سخنان مبالغه آمیز خواهران بیفورت را نداشتند و شارلوت صمیمیت و صداقت عجیبی در آنها احساس می‌کرد و بهمین دلیل سعی می‌نمود با همان سادگی و صداقت پاسخگوی گرمی و محبت او باشد . آدلا پیوسته این شور و شعف را در حضور بیگانگان پنهان می‌ساخت و چهره‌ای بسیار آرام و متین بخود می‌گرفت . اینک، شارلوت احساس همبستگی و هماهنگی خاصی می‌نمود که گوشه‌ائی از افکار خویش را بر او آشکار می‌کرد و جالب آنکه حتی هنگامی‌که سخن نمی گفت شارلوت افکار او را در می‌یافت .

یکروز صبح هنگامی که شارلوت برای دیدن او به اتاقش رفت ، آدلا در سکوت محض وسایل طراحی خود را جمع و جور می‌کرد و بیش از همیشه در افکار خویش غرق شده بود . تنها خوشامدی گفت و سخنی بر زبان نیاورد و بندرت لبخندی بر لب می‌آورد و بسرعت قلم موهای خود را داخل جعبه قرار می‌داد. ناگهان درحالیکه پشتش به شارلوت بود و گونه‌هایش از شرم می‌سوخت با حالتی هیجان زده و عصبی گفت :

ـ"قبل از آنکه پائین برویم چیزی هست که باید به شما بگویم . آرتور از من خواسته که با او ازدواج کنم و من موافقت کرده‌ام ."

نگاه عاجزانه ای به شارلوت انداخت و ادامه داد :

ـ" امیدوارم فکر نکنید کار بسیار اشتباهی کرده‌ام ! من هرگز دختر سالم و قوی بنیه‌ای نبوده‌ام ولی آنقدرها علیل نیستم که نتوانم یک زندگی عادی را اداره کنم وخوشبختانه باندازه کافی ثروت به ارث برده‌ام که بهیچوجه به یک مرد تحمیل نخواهم شد ."

و سپس گوئی از آشفتگی و دستپاچگی نمی‌تواند کلمه مناسبی پیدا کند

گفت :

ـ" تصمیم گرفته‌ایم برای‌خودمان خانه‌ای‌در ساندیتون بسازیم و از خانم گریفیث بخواهیم که با ما زندگی کند و از هر دوی‌ما مراقبت نماید اوه ! خواهش می‌کنم نگوئید که عقیده احمقانه‌ای است !"

شارلوت لرزش صدای‌او راتشخیص داد و احساس‌کرد اشک به چشمان وی هجوم برده است. احساس می‌کرد کلام برای بیان احساسات او قاصر است . به سوی او رفت و در آغوشش گرفت ولی حتی در چنان لحظات پر شوری متانت آدلا مانع از آن میشد که عواطف و احساسات خود را صریحا" ابراز نماید.

ـ"امیدوارم که شما بدانید چنین عواطفی چگونه به انسان روی می‌آورد ولی می‌دانید ــ می‌خواهم بگویم که می‌توانید بما کمک کنید که این مسئله را به خواهر و برادرهای آرتور تفهیم کنیم ؟ می‌توانید آنها را قانع سازید که‌او با این عمل‌کار اشتباهی‌نکرده است ؟ مطمئنم ــ رویهمرفته منظورم این است که ــ می‌دانم او را می‌توانم خوشبخت کنم . هر دوی ما به‌جلبک و صدف بسیار علاقه داریم !"

شارلوت دلش می‌خواست به چنین نتیجه‌گیری مضحکی بخندد اما عمق صداقت حرفهای آدلا و علاقه او و آرتور بیکدیگر مانع چنین‌کاری میشد . دقیقا" می‌فهمید که چرا آنها قادر نیستند چنین مسئله‌ای را نزد دیگران مطرح سازند. شارلوت شخصا" بسیار بآن دو علاقمند شده بود وقلبا" احساس کرد زوج بسیار مناسب‌و جالبی هستند ولی هر دوی آنها بسیار خجالتی تر وکم دل و جرات تر از آن بودند که حتی عواطف خویش را بر او که محرم رازش می‌دانستند آشکار سازند. حتی در حضور او از تعلق خاطر بیکدیگر سخن نمی‌گفتند بلکه اظهار می‌داشتند که عقاید شان یکی‌است ! آرتور احساس می‌کرد برای خواهرانش بسیار عجیب خواهد بود اگر بدانند او قصد ازدواج دارد وآدلا مصرا" اظهار می‌داشت که آنها بدون لحظه‌ای تردید مخالفت خواهند کرد.

هر دوی‌آنها بسیار نسبت به برنامه‌ها ونقشه‌های خویش‌تردید داشتند

وگمان می‌بردند هرکس این ماجرا را بشنود بلافاصله با نامزدی آنها مخالفت خواهد کرد. حتی با خانم گریفیث صحبتی نکرده وشارلوت اولین کسی بود که ازین قضیه اطلاع حاصل کرده بود. سخنان پر ازدلهره و تردید آمیز آرتوروا ظهارات عذر خواهانه آدلا باچنان آرامش‌وگرمی‌ازسوی همه پذیرفته شدکه تدریجا" اعتماد بنفس آنها بازگشت و هر دو دریافتند که ازدواجی بسیار معقول و مناسب خواهد بود. جالب‌تر این که احساس می‌کردند با چنان توافق و تشابه فکری وقوع چنین پیوندی حتمی بنظر میرسیده است، شارلوت و خانم گریفیث تنها کسانی در ساندیتون بودند که ازین نامزدی تعجب نکردند، برای دیگران وقوع چنین‌حادثه‌ای آنهم در ظرف فقط نه روزآشنائی بسیارعجیب وجالب بنظر میرسید. این اتفاق بعنوان مهمترین حادثه آن فصل تلقی گردید ! اظهار نظرهای گوناگون از افراد گوناگون با لحن‌ها و قیافه های‌گوناگون ابراز شد !

پارکرها در ابتدا هرآنگاه بیکدگر می‌رسیدند با قیافه‌های حیرت زده می‌گفتند :

ـ" غیر ممکن است !"

مدت‌زمانی‌گذشت‌وتدریجا" غیر ممکن به عبارت " بسیار عجیب !" در حضور آرتور و " فوق‌العاده عالی !" در غیبت او تبدیل گردید. در مقابل آدلا نیز اصطلاح " بسیار مشعوف کننده !" را بکار می‌بردند. هنوز هم عجیب‌ترین حادثه‌بود و مروروزمان‌از غیر مترقبه بودن آن چیزی نمی ـ کاست. بهیچوجه هیچ یک از آنها نمی‌توانستند باور کنند که آرتور ممکن است ازدواج کند ! آرتور ! آنهم در نقش یک شوهر ؟!

آقای پارکر با بهت و حیرت بهردوی آنها اظهار می‌داشت که پیوند بسیارمناسب‌و جالبی است. مطمئن بودکه آرتور بموقع خودش می‌تواند از خویشتن مراقبت کند. نیازهای آرتور ساده و عادی بودند و بهمین دلیل درآمد مختصر او بهیچوجه بخطر نمی‌افتاد. ولی‌خواهرانش روی ثروت عظیم دوشیزه لیمب و آسوده بودن آرتور بسیار تکیه می‌کردند. بدین ترتیب‌آرتورهیچگونه زحمتی برای بدست آوردن درآمد اضافی نداشت !

آنهم با چنان بدن علیلی ! ثروت دوشیزه لیمب ، شیوه مدرن و جدید زندگی وی ، طرز رفتار متفاوتش که بنظر آنها بدلیل ثروتش بود تنها نکاتی بودند که خانواده پارکر به آنها بها می‌دادند . هنگامی که از جزئیات و مقدار این ثروت اطلاعات کافی بدست آوردند خدای را شکر کردند واحساس نمودند وقتش رسیده است که عبارت دیگری هم به اظهارات دیگران بیفزایند :

ـ" چه کسی فکرش را می‌کرد آرتور چنین گلی بکارد ؟!"

در عرض بیست و چهار ساعت عبارت "غیـر ممکن" آنـها بـه " کاملا" حتمی !" تبدیل شد ! واقعا" چیزی بود که از ته دل آرزویش را داشته ! بسیار دلپذیر ! بسیار دلگرم کننده ! بهترین کاری که آرتور در عمرش انجام داده بود !

پارکرها خانواده متوسطی نبودند ولی ثروتی همچون ثروت دوشیزه لیمب چیزی بودکه به ذهنشان هم خطور نمی‌کرد بهمین دلیل احساس می ـ کردند چنین پیوندی بسیار به اعتبار آنها خواهد افزود . این ثروت گر چه ربطی بآنها نداشت و تنها متعلق به دوشیزه لیمب و آرتور بود اما از نظر مردم ساندیتون تنها دلیل برای این پیوند قلمداد گردید .

لیدی دن هام که نقشه‌های عریض و طویل برای سرادوارد و دوشیزه لیمب کشیده بود مطمئن بودکه بالاخره یکنفر تا تابستان تمام نشده چنین طعمه چرب و نرمی را از چنگالش خواهد ربود ! او پیوسته با خود می‌گفت :

ـ"خدا بدور ! چنین فرصت هائی همیشه پیش نمی‌آیند ! صد هزار مرتبه به سرادوارد گفتم بیچاره فلک زده نگذار چنین فرصتی از کفت برود ! اما می‌دیدم که بیچاره با تمام تلاشی که می‌کند بجائی نمی‌رسد . تعریف و تمجیدهایش به دوشیزه لیمب کارگر نمی‌افتاد و انگار دخترک احمق او را نمی‌بیند ! باو گفتم که باید شیوه اش را عوض کند . اما بین خودمان بماند ثروت دخترک باعث خواهد شد که این مردک مثل سگ خانگی او بشود ! دخترک نزد خود فکر کرده که این مرد جوان موجود جالبی است ! اما مطمئن باشید که بزودی پشیمان خواهد شد . صد هزار بار باین سرادوارد دیوانه

گفتم گردش رفتن سه مرد جوان با دوشیزه لیمب آنهم درست زیر گوش او کاربدستش خواهد داد . وحالاکسی این کارراکرده است ؟ آرتور پارکر ! کسی که اصلا" فکرش را هم نمیشد کرد ! اوه ، مانعی ندارد دوشیزه ایسترتمام تلاش خود را برای بدست آوردن سیدنی پارکر می‌کند و گمانم موفق بشود ! اگر چنین بشود احساس خواهم کرد که این تابستان زیاد هم بیفایده نبوده است !"

گرچه دوشیزه بیفورت و دوشیزه لتیشیا هیچگاه آرتور پارکر را در بالای لیست خود قرار نداده بودند اما بمحض شنیدن این خبر حسرت خوردند که چرا باید چنین شکاری را به دوشیزه لیمب مریض الحال واگذار کنند ! اما باید واقع بین می‌بودند ! ثروت دوشیزه لیمب دلیل واقعی این ازدواج بود ! بهر جهت باز جای شکرش باقی بود که از چهار کاندیدای آنها آرتور از دست رفته بود ! فقدان آن سه تای دیگر را بهیچوجه نمیشد تحمل کرد !

آنها در صحبت های خصوصیشان هنوز او را " آدلای عزیز !" می‌ـ نامیدند اما مطمئن بودند که آرتور از آندو بسیار بیشتر از عروس خوشش می‌آید واورا فقط بدلیل ثروتش گرفته است ! و باخود می‌گفتند که اگر آنها هریک فقط پنجاه هزار پاوند داشتند بهیچوجه خودشان را گرفتار چنین مردی نمی‌کردند !بدین ترتیب آنها هم راضی و خوشنود از نتیجه‌گیریهای خویش تمامی همتشان را بر روی سه نفر باقیمانده گذاشتند !

برای آقای پارکر قصد دوشیزه لیمب برای اقامت در ساندیتون بیش از هرچیز دیگری ارزش داشت ! گرچه دختر جوان ازاحساسات خود نسبت به آرتور سخنی نمی‌گفت اما خوشبختانه پیوسته ازساندیتون تعریف می‌کرد و آقای پارکر ازین تمجیدها عرش خدا را سیر می‌نمود ! همین تعاریف او را نزد آقای پارکر بیش از هر کس دیگری عزیز کرده بود و تعجب می‌کرد که آرتور چگونه صاحب چنین فکرو مغزی بوده است که زنی تا بدین حد با شعور و با هوش را انتخاب کند ! خانم پارکر کاملا" همسر برادر شوهر خودرا با روی باز پذیرفته وهمانی بودکه باید می‌بود ! یعنی خانم پارکر ! او همراهی و همفکری دائمی خویش را بر دختر جوان عرضه داشت و از او خواست که

هرگونه کمکی که از دستش ساخته است بدون رودربایستی از وی بخواهد و مخصوصا " ازین که زوج جدید بزودی جزء یکی از همسایگانش میشدند بسیار احساس سرور و شادمانی می‌کرد.

عصر یکروز دوشنبه که مراسم نامزدی انجام پذیرفته بود خانم پارکر به شارلوت گفت :

ــ" لااقل این فامیل جدید ناراحتی رفتن شما را بر من آسان خواهد کرد !"

پدر شارلوت قول داده بودکه روز سه شنبه کالسکه خانوادگی را برای بردن‌اوبفرستد تا وی را از هیل شام به خانه ببرد. خانم پارکر ادامه داد :

ــ" خوب عزیز من ! از آنجاکه شما وآدلا دوستان بسیار صمیمی شده‌ایدآرزوی‌قلبی من اینست‌که شما بخاطر او هم شده گهگاه به ساندیتون بیائید. مقدم شما همیشه در عمارت ترافالگار گرامی است ولی مطمئنم که آرتور و آدلا انتظار دارند پس از ساختن خانه شان شما اولین مهمانشان باشید."

شارلوت با دلتنگی و غم براین نقشه‌های دور و دراز لبخند زد. تصور دیدارآینده‌اواز ساندیتون تنها برافسردگی و ناراحتیش دامن میزد ! می‌دانست که خاطره دوستیش با آدلا و آرتور شیرینی خاصی به خاطراتش از ساندیتون می‌بخشد گرچه این دوستی تنها بخش‌کوچکی از آنهمه خاطرات گوناگون را بخود اختصاص می‌داد چه تابستان براو گذشته بود ؟! تابستانی لبریز از احساسات و عواطفی که تا بدان سن‌تجربه نکرده بود. گوئی طبیعت هم یاری کرده بود ! نه بارانی و نه طوفانی ! پیوسته آفتابی و آبی !

هنگامی که‌آن روز عصر رگبار شروع به‌باریدن‌کرد با خود گفت با رفتن وی‌دیگرآسمان‌آبی نخواهد بود واین فکر کودکانه کمی‌به اوآرامش بخشید. رگباربقدری‌تند بودکه‌میزبانش ، خانم پارکر نسبت به نهال‌ها و بذرهائی که با آن زحمت کاشته بودند نگران شد. باران طوفان مانند سردی شروع به باریدن کرد بطوری که گوئی درختها می‌خواهند از جا کنده شوند و در

داخل ساختمان گوئی همه چیز در جای خود می‌لرزید .

درتمام طول شب باران با شدت تمام بارید و شارلوت که ساعتها در رختخوابش بیدار مانده بود صدای رعد آسای امواج را که به صخره‌ها میخوردند وصدای ضربات شدید باران را بر شیشه پنجره‌ها می‌شنید . هر چندگاه یکبار صدای رعد و حشتناکی برمی‌خاست و همه جا را روشن می‌کرد .

باد آنها را درعمارت ترافالگار ماندگار کرده ،تمام نهال‌ها وبذرهای ، باغ را بهم ریخت ، دودکش‌ها راازجا بلند کرد خانه آنها در بالای تپه و بدون حفاظ گوئی‌کشتی بی‌بادبانی در یک دریای طوفانی است . تمام سایبانهای پارچه‌ای آقای پارکر از جابلند شده و باد آنها را برده بود . بهترین دلیل برای نارضایتی خانم پارکر از اقامت درین منزل وترک خانه سابقشان که آنقدر بدان علاقمند بود !

۲۸

صبح روز بعد هنگامی‌که شارلوت از خواب برخاست بار دیگر تابستان بازگشته بود. دریا آرام، آسمان آبی و ابرها از روی خورشید کنار رفته بودند و به آن امکان تابیدن بر ویرانه‌های طوفان شب قبل را می‌دادند همگی حکایت از تابستانی دلپذیر و زیبا داشتند.

اولین کار پارکرها این بودکه پس از صبحانه خرابی‌های حاصله از باد و باران را در گوشه و کنار خانه مرتب کنند. آقای پارکر در مقابل سه درخت که از ریشه درآمده و سایبانهائی که بکلی از بین رفته بودند تنها می‌توانست با حسرت سری تکان بدهد! همان کاری که کرد!

خانم پارکر دریافت که دو پنجره از گلخانه‌اش شکسته‌اند و بفکر تعویض آنها افتاد سپس به مری کمک نمود تا نیمکت‌های واژگون را سر جایشان برگرداند و سپس پسرهایش را بخاطر زیان‌ها و خسارت‌هائی که به اتاقک کنار حیاطشان وارد آمده بود و همچنین بخاطر فرو رفتن کتابها و کت‌هایشان در گل ولای بسیار سرزنش نمود و آنها را متهم به سهل انگاری و بی‌مبالاتی کرد.

شارلوت در مورد تمام این خسارات و ناراحتی‌ها با یک‌یک پارکرها

همدردی و همراهی‌کرد و سپس در اطراف باغچه شروع به قدم زدن کرد تا ببیند طوفان چه زیانهائی به بار آورده است. دو سفال از سقف کنده و بادنماها کج شده بودند . لحظه‌ای در کنار گندم‌زار ایستاد و نگاهی‌به اطراف کرد. طوفان همه جا را نابود کرده بود.

همان طور که آنجا ایستاده و تماشا می‌کرد رژی‌نالد کانون و هنری برودنال را دید که از درورودی‌ساختمان گذشتند مسیرشان راعوض‌کردند ومستقیما" بسوی او آمدند . دقیقا" مشخص بودکه قصد رفتن به ترافالگار راندارند وبرای دیدن اوآمده‌اند. سنگینی ومتانت غیر معمول چهره‌هایشان اورا به‌حیرت‌واداشت. هنگامی‌که‌لحن پر طمطراق و طمانینه آنها را شنید که گفتند " حالتان ــ چطور ــ است ؟" فهمید که هدف آنها از دیدار با او باهمیشه فرق بسیار دارد و اتفاق غیر منتظره‌ای روی داده است . هیچ یک خوشحال‌وخندان بنظر نمی‌رسیدند و سعی در طبیعی بودن هم نمی‌ــ کردند با اینهمه گوئی‌از فاش‌کردن ماجرائی‌ابا دارند و با حرفهای متفرقه راجع به‌طوفان‌وباد شب‌قبل سعی در از بین بردن سکوت طولانی داشتند . اما موفقیتی حاصل نکردند و هر دو بطرز دلهره آوری سکوت کردند .

شارلوت که احساس می‌کرد هر یک از آن دومنتظر هستند تا دیگری شروع به سخن کند هیچگونه تلاشی برای آغاز صحبت نمی‌کرد. با نگرانی نگاهش‌رااز سوی این یک بجانب دیگری می‌کشاند وسعی می‌کرد مقصودشان راحدس‌بزند. ناگهان‌فکری دردناک‌از مغزش‌گذشت ! مسلما" قضیه مربوط به‌سیدنی میشد که‌هیچ یک نمی‌توانستند صحبتش‌را بکنند . می‌دانست که دوستی ورفاقتشان با سیدنی مانع ازگفتن‌این ماجرا میشد زیرا آنها اطلاعی از احساس واقعی اونسبت به سیدنی‌نداشتند . نمی‌توانست سئوالی بکند تنها با نگاهی تفریح‌آمیز به رژی نالد خیره شد زیرا بین آندو فقط به‌او امید داشت که سخنی بگوید و از هنری کاملا" نا امید بود. ولی سرانجام هنری برودنال سینه‌اش‌را صاف کرد وآغاز سخن نمود :

ــ" دوشیزه هی‌وود ممکن‌است‌لطف‌کنید‌وکمی‌از وقتتان را بما بدهید موضوع بسیار مهمی است که می‌خواهیم با شما مطرح کنیم ."

این تصور کـه موضوع قطعاً" مربوط به سیدنی است در ذهن او قوت گرفت . حتماً" در طوفان شب پیش حادثه‌ای برای او رخ داده و یا در یک دوئل جان خویش را ازدست داده و یا کالسکه‌اش برگشته بود . این افکار کشنده به سرعت برق یکی پس‌از دیگری از مغزش گذشت . احساس کرد از شدت دلهره و ترس زانوهایش تا می‌شوند . نمی‌دانست چه می‌کند یا چه می‌گوید . قادر به سخن نبود فقط یک‌کلمه پرسید .

ـ" سیدنی ؟ ! "

رژی‌نالد با ناراحتی سخنان دوستش را قطع کرد و با حالتی پر احساس دستهای شارلوت را در دست گرفت و فریاد کشید :

ـ" نه ، نه ـ سیدنی نیست . هنری تو چقدر بیچاره‌ای ! این چه طرز حرف زدن است ؟ قضیه هیچ ربطی به سیدنی‌ندارد ! قسم میخورم دوشیزه هی‌وود ! "

شارلوت شرمنده ازضعف و زبونی‌ناگهانی‌خویش ومتعجب از صمیمیت و گرمی رژی نالد سعی کرد بر خود تسلط پیدا کند و از آنها تقاضا کرد هر چه‌زودتر دلیل این ملاقات عجیب و غریب‌و غیر عادیشان را بیان کنند . جذبیت رفتار رژی‌نالد به شارلوت می‌فهماند که ماجرائی‌غیر عادی در پیش است . اما رژی‌نالدکه از عکس‌العمل سریع و ناگهانی خود شرمنده شده بود و سخنی نمی‌توانست بگوید با بی صبری به دوست خود نگاه کرد و از او خواست که به سخنان خویش ادامه دهد . آقای برودنال با دستپاچگی و رنگ پریده سعی‌کرد با احتیاط بیشتری صحبت کند :

ـ" دوشیزه هی‌وود ، واقعیت اینست که ما ـ منظورم اینست که من آمده‌ام که از شما تقاضای کمک بکنـم . باور کنید که اگر دربن لحظه در ساندیتون کس‌دیگری بودکه می‌توانستم حرفم را باو بگویم بهیچوجه مزاحم شما نمی‌شدم و باو مراجعه می‌کردم . می‌دانم که شما دوست ندارید طرف مشورت کسی قرار بگیرید . می‌دانم که بهیچوجه مسئله‌ای را که می‌خواهم مطرح کنم تائید نخواهید کرد ولی . . . "

شارلوت تنها توانست با حیرتی فوق‌العاده بر او خیره شود بطوری که

رژی نالد کاتون دستهایش را با ناامیدی تکان داد و با صراحت گفت :

ــ" دوشیزه هی‌وود ! منظورش اینست که دوشیزه بری رتون باو گفته که شما بهیچوجه با یک نقشه فرار در هیچ وضع وموقعیتی موافقت نخواهید کرد !"

ــ " نقشه فرار ؟ منظورتان اینست که دوشیزه بری رتون خیال دارد با آقای برودنال فرار کند ؟" ناگهان نسیمی‌از آرامش در ذهن‌شارلوت وزیدن‌گرفت ! می‌دانست این بدان دلیل نیست که مطمئن شده است کلارا با سرادوارد رابطه‌ای نـدارد بـلکه صادقانه نزد خویش اعتراف کرد که پیوسته تصور می‌کرده‌است ماجرائی مخفیانه‌بین دوشیزه بری رتون و سیدنی وجود دارد و اعتراف هنری براین ظن خط بطلان کشیده بود ! می‌دانست که لحظات بسیاری‌از تصور چنین رابطه‌ای در رنج نبوده و در مقابل زیبائی افسون‌کننده کلارا خودرا عاجز از مورد علاقه سیدنی قرار گرفتن می‌دانسته است ! می‌دانست کـه توان برابری با چنان ملاحت افسانه‌ای را ندارد ! همیشه‌گمان می‌کرد آنهمه تقلای سیدنی برای شخص خودش هست و در واقع روزی وی با کلارا طرح فراری عاشقانه خواهند ریخت !

رژی نالد با رضایتی شوق آمیز گفت :

ــ" این تنهاکاری است که در حال حاضر می‌شود انجام داد . هنری روز جمعه باید به بنگال برود و بهمین دلیل انجام هر عمل دیگری غیر از این ممکن نیست . فایده رفتن و صحبت کردن و بحث وجدل‌و نتیجه نگرفتن چیست ؟ هفته هاست که این دو سعی می‌کنند راه حل بهتری پیدا کنند و موفق نمی‌شوند . هنری‌همیشه دوست دارد مطابق‌منطق و اصول رفتار کند . اوبسیار مایل بود که جریان را صراحتا" به لیدی دن هام بگوید و از کلارا تقاضای ازدواج‌کند ، ولی بری رتون ها در افکار و عقاید خویش بسیار مصر و پابرجا هستند .آنها دوست دارند کلارا تمام مدت درکنارلیدی دن‌هام بماند نکندکه‌او تمامی ثروتش‌را به هالیس‌ها و یادن‌هام‌ها ببخشد و سربری‌ــ رتون‌ها بی‌کلاه بماند !بنابراین از کلارا خواسته‌اند بهیچوجه قبل‌از رسیدن دخترعمویش پیرزن را ترک نکند . ولی کلارا دریافته است که برای انجام

چنین نقشه‌ها و قرار مدارهائی وقت ندارد."

شارلوت که‌ازین رابطه‌ها وسخنان سخت متعجب شده‌بود احساس می ــ کرد حداقل‌این حق را دارد که چند سئوال از رژی نالد بپرسد تا عبارات آشفته‌و درهم وبرهم وی لااقل برای‌خود او روشن و واضح بشود ولی قبل از آن‌که‌بتواند بدرستی افکارش‌را جمع وجور کند و سئوال مناسبی مطرح سازد رژی نالد دو مرتبه با عجله و هیجان شروع به صحبت کرد :

ــ"اگر سیدنی اینجا بود می‌توانست دل پیرزن را بدست بیاورد و رضایت خاطراورا بطریقی منطقی جلب کند . ولی‌او خودخواه‌تر و متعصب‌تر ازآن‌است که‌یکی‌ازما بتوانیم درین مدت کوتاه و قبل‌از حرکت کشتی هنری او را متقاعد سازیم .اوازهر چیزی که جریان عادی زندگیش را مختل سازد نفرت دارد.

شیوه‌ای‌که سیدنی اتخاذکرد ونحوه برخورداوبا پیرزن موجب گردید که علیرغم میل باطنی خویش و مخالفت علنی و صریحش در ابتدای امر ، بمرورزمان با طیب خاطر دختر عمویش الیزابت بری رتون را به ساندیتون دعوت کند ! الحق که سیدنی در انجام چنین کارهائی استاد است ! او گمان می‌کرد همه‌کارها درست بموقع انجام خواهند شد !ولی حالا فهمیده‌ایم که‌یکی دو روز در محاسباتمان اشتباه کرده‌ایم . بنظر میرسید که کلارا باید دختر عمویش را در روز سه شنبه در هیل شام ملاقات کند ."

شارلوت بآرامی درحالیکه‌ازارتباط این جزئیات در حیرت بود گفت :

ــ"بله ،البته ،بخاطر می‌آورم که‌قرار بود دختر عموی دوشیزه بری ــ رتون امروز به ساندیتون برسد . ولی ماجرای دختر عموی آقای برودنال چه می‌شود ؟"

هنوزهم می‌خواست سر ازواقعیت این‌افسانه‌قدیمی در بیاورد . رژی ــ نالد با لحنی بسیار جدی گفت :

ــ" کلارا بری رتون دختر عموی اوست . البته دختر عموی مادرش و آنها اززمان‌کودکی بیکدیگرعلاقه‌داشتند بعدها تصمیم گرفته بودند با هم ازدواج کنند ! سیدنی با داستانهای زیر مهتابش درست و حسابی کارها

را گیج کرده است ولی تصمیم داشت در موقع مناسب حقیقت مسئله را برای همه مطرح کند . آنها پسر عمو ودخترعمو هستند و تصمیم داشتند بهر نحو ممکن قبل از حرکت بسوی بنگال با یکدیگر ازدواج کنند . البته بری رتون‌ها همگی ازین راز آگاه هستند ولی هنگامی‌که لیدی دن هام با دخالت های بیموردش تمام نقشه‌های آنها را بهم ریخت سعی‌کردند کسی غیر ازخودشان ازین ماجرا بوئی نبرد . او بمحض دیدن کلارا باو علاقمند شده و تصمیم گرفته بوداو را به عمارت ساندیتون دعوت کند . خانواده بری رتون او را تشویق‌کردند که الیزابت را باخود ببرد ولی او مقاومت کرد . آری ! حدس زده بود که در این پا فشاری و امتناع مسلما " حقه‌ای نهفته است . هر چه آنها در نبردن کلارا بیشتر اصرارکردند لیدی دن هام هم بر لجاجت خویش افزود . از آنها اصرار و از پیرزن انکار ! آنها دریافتند که پذیرفتن حقیقت برای او بسیار مشکل است و شدیدا " در مقابل آن مقاومت خواهد کرد . از آنجا که لیدی دن هام زنی فوق‌العاده غیر منطقی بود و آنها هم نمی‌خواستند روابط حسنه شان با او بهم بخورد کلارا را تشویق کردند که ماجرا را برای مدت شش ماه مسکوت بگذارد و با او مدارا کند ! شش ماه ! اگرکسی جلوی این جریان را نمی‌گرفت ممکن بود این ماجرا به شش سال هم بکشد ! سیدنی ماهها با هنری بحث کرد که به ساندیتون بیاید و دست کلارا را بگیرد و ببرد ! و حالا هم هفته‌ها با کلارا بحث‌کرده که هیچ راه حل دیگری برای او و هنری وجود ندارد باید بگذارد که پیرزن ثروتش را بجای بری‌رتون‌ها برای دن‌هام ها به ارث بگذارد و خود به دنبال عشق و آینده خویش برود . چرا هنری و کلارا باید تاوان این ارثیه را بدهند ؟

شارلوت با گرمی و محبت بسیار بطوری که رژی نالد پیروزمندانه نگاهی به‌هنری کرد گفت :

ــ " براستی چرا ؟"

رژی نالد از شوق فریاد کشید :

ــ"هنری به تو چه‌گفتم ؟ نگفتم دوشیزه هی‌وود هم به ماجرا همانگونه می‌نگرد که ما دو نفر ؟ مگر لیدی دن هام محافظ کلارا ست ؟ اگر خانواده

تو و او هر دو با این وصلت موافق هستند حتی تردید دارم‌که بشود اسم این ماجرا را فرارگذاشت. دوشیزه هی‌وود منطقی‌تر ازآن هستند که ندانند بر تو و او چه گذشته است. ایشان درست بهمانگونه قضاوت می‌کنند که اگر این ماجرا برای خودشان پیش می‌آمد. این طور نیست؟ خدا را شکر! هنری بتو چه گفتم؟ دیدی حدسم درست بود؟"

شارلوت فقط ازین مسئله متعجب بود که با اینهمه شلوغ بازی و حرفهای بی‌سروته رژی‌نالد ـ گرچه‌از عواطفی صمیمانه و صادقانه سر چشمه می‌گرفت چه نیازی به مشورت با او بود؟ او به خود زحمت فکر کردن و عمل نمودن نمی‌داد بلکه پیوسته سعی می‌کرد هر چه سیدنی دیکته می‌کند اجرا نماید ولی درآنجاکه برطبق عقاید خویش عمل می‌کرد صداقت و صمیمیتی خارق‌ـ العاده داشت.

شارلوت به رسیتال [1] او گوش می‌داد و گرچه هنوز هم قلبا" با نقشه یک‌فرار موافق نبود اما احساس می‌کرد خودخواهی و بی‌احساسی لیدی دن ـ هام در مورد کلارا همدردی و شفقت او را بر انگیخته است. اما رژی نالد مطلبی اضافه برآنچه از لیدی دن هام می‌دانست بر اطلاعات شارلوت نیفزوده بود. شارلوت شخصا" نیز نظر خوشی نسبت بـه پیرزن نداشت واورافردی بی‌منطق، خودپسند، بیسواد و متعصب می‌دانست! مانورهای خودخواهانه‌ومکارانه‌وی پیوسته نفرت انگیزبود و بهیچوجه نمیشد عکس ـ العمل‌او را نسبت به‌هرگونه پیشنهاد جدید وخلاف روش معمول او را پیش ـ بینی‌کرد.

هنری بردونال بخت رژی نالد را برای رک گوئی‌و صراحت لهجه نداشت‌وبنابه‌ارزیابی های‌شارلوت مردی احساساتی و خیالپرداز بود ولی اینک‌که‌اولبخندی دلگرم کننده زده و با صمیمیت باوی برخورد کرده بود احساس می‌کرد مرد جوان دل و جرات پیدا کرده و در مقابل چشمان حیرت زده‌اوازیک کاریکاتور مضحک تبدیل به انسانی واقعی و ملموس می‌گردید.

۱ـ Recital تک نوازی در ارکستر ـ تک خوانی

با صداقت و احساساتی عمیق گفت :

ـ" دوشیزه هی‌وود آیا آن نهر آب را بخـاطر می‌آورید ؟"

شارلوت با کمی دستپاچگی تکرار کرد :

ـ" نهر آب ؟"

ـ"همان نهری که در ساندیتون قدیم جاری بود و سعی می‌کرد بهر ترتیب هست خود را به دریای آزاد برساند ! یادتان آمد ؟ امروز صبح از کنار آن می‌گذشتم ناگهان آن روز نخست گردش ما در آنجا بخاطرم آمد که گفته بودم نهری تا بدین حد ضعیف و بدبخت بین سنگریزه‌ها گیر می‌کند و نمی‌تواند خود را به دریا برساند."

شارلوت گوئی بطور ناگهانی متوجه رمز و راز واقعی صحبتی که در آن روز بنظرش کاملا" پیش پا افتاده ومعمولی می‌آمد شده بود گفت :

ـ" بله و آقای پارکر هم با حرف شما موافق بودند امادوشیزه‌بری‌ـ رتون ..."

برودنال حرفش را قطع کرد و گفت :

ـ"کلارا می‌گفت قبل از فصل زمستان امکان ندارد بتواند خود را به دریا برساند ولی امروز صبح دیدم که نهر ضعیف همه چیز را از سر راه خود برداشته و در اثر طوفان دیشب به خطی مستقیم حرکت کرده و به دریا رسیده است. فکر نمی‌کنید این شگون خوبی برای ما باشد ؟

آیا کمکم خواهید کرد کلارا را قانع سازم که همه چیز بر وفق مراد خواهد بود ؟"

رژی‌نالد با کم حوصلگی سخنان او را قطع کرد و گفت :

ـ "هنری واقعا" فکر می‌کنی این‌ها علامت شگون است ؟ رودخانه و طوفان چه ربطی به قضیه تو دارند ؟ به دوشیزه هی‌وود نامه‌ای را که امروز صبح دریافت کرده‌ای نشان بده ! در آن نوشته شده که‌کشتی بجای حرکت از لندن از"هال"[1] حرکت خواهد کرد. یعنی که توی بیچاره مجبوری بجای

1- Hull

یک روز مسافرت سه روز صرف کنی ! بگو که سیدنی علیرغم برنامه از پیش طرح ریزی شده هنوز نیامده تاتو را با کالسکه‌اش بآنجا ببرد و کلارا مجبور است بجای‌ملاقات با دختر عمویش در هیل شام امروز صبح با تو بزود ! بخاطرخداوقت با ارزش را با حرفهائی راجع به نهر آبی‌که به دریا رسیده تلف نکن !"

شارلوت بر این سخنان خندید . رژی‌نالد نمی‌توانست با آن روحیه رک و راست . خیال پردازی های آدمی‌مثل‌هنری را درک کند و یا در دام عشق موجودی اساطیری مثل‌کلارا بری رتون گرفتار آید ! با چنین پیروزی فاتحانه‌ای ، شارلوت درمـی‌یافت که او بآسانی خواهد توانست از هر گونه ماجرای‌مشابهی جان بدربرد وغم چندانی به دل خود راه ندهد . سهل ــ انگاری‌او در قبول نقشه فرار ــ گرچه هر دو خانواده با ازدواج آنها موافق بودند ــ شارلوت را بر این امر واقف ساخت که او به سادگی می‌تواند از برخی اصول پذیرفته شده اجتماعی‌بگذرد .

شارلوت در مورد مسئله هنری و کلارا باین نتیـجه رسید که‌اگر تنها مانع موجود خودخواهی و تعصب لیدی دن هام بود می‌بایست بدنبال راه حلی منطقی می‌گشتند ومسئله را بطرز معقول‌تری بررسی می‌نمودند ، لذا از هنری پرسید :

ــ "بمن بگوئید از من انتظار دارید چه کاری برایتان انجام بدهم ؟"

با کمال تعجب دریافت که بجای‌هنری ، رژی نالد نقشه‌ای را جلوی روی‌اوبازکرد وخاطرنشان ساخت که‌کالسکه‌او مشکل بتواند فاصله ساندیتون تاهال‌راطی‌نماید .آندوباید بهمراه‌او تا برایتون بروند و در آنجا کالسکه دیگری‌کرایه‌نمایند . تقاضای‌آنها از شارلوت این بودکه آیا ممکنست بجای کلارا در هیل شام با دختر عموی او ملاقات نماید ؟ کلارا می‌تواند نامه‌ای خطاب به لیدی دن هام بنویسد وآن را بتوسط دختر عمویش باو برساند و توضیحات لازمه را در آن بـدهد ! شارلوت می‌بایست جای‌کلارا را در کالسکه لیدی دن هام اشغال‌کند و بجای وی الیزابت را که بسیار منطقی و خـوش طینت بود و از جزئیات ماجرا خبر داشت به ساندیتون ببرد .

الیزابت بقدری باکفایت بود که می‌توانست خود را به آسانی در دل ساکنین عمارت ساندیتون جا کند و خاطره کلارا را از ذهن آنها بزداید.

شارلوت با تردید پرسید :

ـ" ولی اگر دوشیزه بری رتون با این مسائل موافقت نکند چه باید کرد ؟ اگر مایل به فرار نباشد و بخواهد تا هنگام ورود دختر عمویش صبر کند و بسرور موافقت لیدی دن هام را جلب نماید چه خواهد شد ؟ فکر نمی‌کنید درین لحظه آخر او احتیاط را کنار نگذارد و روی این مسئله ریسک نکند ؟"

رژی نالد با سادگی بچگانه‌ای گفت :

ـ"او باید بیاید ! هنری تا بحال سه بار مسافرتش را به هندوستان به تعویق انداخته است ! او نمی‌تواند تا ابد سرگردان و بلاتکلیف در انگلستان بماند ! اوه! پدر هنری قول داده که گذرنامه کلارا را درست کند و اورا مجبور کند که بهمراه هنری برود خانواده او هر کاری از دستشان بر آید می‌کنند تا کلارا با هنری برود . البته کلارا مدت زمانی طولانی انتظار کشیده و ازدواج را به تاخیر انداخته و نمی‌تواند بیش از این تحمل کند و گمان نمی ـ کنم از انجام این ریسک ترسی داشته باشد . از اینجا تا بنگال فاصله زیادی است و مسلما" اگر هنری برود نمی‌شود پیش بینی کرد که در طول این جدائی چه اتفاقاتی ممکنست روی دهد ! اگر کلارا واقعا" عاشق هنری است باید باو اعتماد کند و آینده‌اش را بدست او بسپارد . بقول سیدنی که می‌گوید تنها شانس آندو برای سعادتمند شدن درین لحظه حیاتی نهفته است و اگر کلارا تصمیم صحیح و سریعی نگیرد بسیار دیر خواهد شد چرا باید باز هم بقول او یکعمر در حسرت از دست دادن فرصت های گرانبها بسوزند ؟"

بنظر شارلوت چنین اظهار نظرهائی از جانب سیدنی بعید نبود زیرا او متخصص نقشه‌های فوری و محیرالعقول بود . هفته ها دوستانش را برای انجام یکسری اعمال خاص نصیحت کرده و مسلما" فکر آینده آنها را نیز کرده و قادر بود بدون ترس و دلهره و تردید آنها را هدایت کند . کاملا" مطمئن بود که سیدنی کوچکترین شکی در قابل اجرا بودن نقشه‌های خود در دل راه

نمی‌دهد و عجیب این‌که دوستانش نیز بدین امر ایمان داشتند ! با تصمیمی آنی گفت :

ـ"اگر یک لحظه منتظر بمانید همراه شما خواهم آمد ! باید وسایل اندکی برای مسافرت به هیل شام بردارم و عذری برای غیبت خود در تمام طول روز برای خانم پارکر بیاورم که او را متقاعد سازد !"

می‌دانست کـه با این کار اولین نفری خواهد بود که به اجرای این نقشه متهم خواهد گردید با اینهمه به گلخانه رفت و با صداثی آرام دروغی عجیب و غریب ساخت و به خانم پارکر گفت :

ـ"مادام امیدوارم برای شما اشکالی نداشته باشد . دوشیزه بری‌رتون همین الان از من‌تقاضا کرده‌اند که ایشان را برای مسافرتی به هیل شام همراهی کنم . تمام مدت روز را در آنجا خواهیم‌بود تا دختر عموی ایشان را بیاوریم ـ شما که مخالفتی ندارید ؟"آیا لزومی داشت که او را با توضیحات اضافی ازجمله بیان ماجرای فرار هنری و کلارا و یا همراهی با آنها آشفته کند ؟ می‌ترسید که بنا به عادت مالوف پارکرها قیچی باغبانیش را زمین بگذارد و بگوید که خود او هم هر گونه کمکی از دستش ساخته باشد انجام خواهد داد و بدنبال او راه بیفتد ! سکوت کوتاه بین آندو بنظرش یک قرن می‌آمد . سعی‌کرد خونسرد بنظر برسد همانگونه که سیدنی در این گونه مواقع عمل می‌نمود . اما سرانجام خانم پارکر در حالیکه سرش را از روی گلدانهای گل خود بلند می‌کرد و هنوز در فکر گلهای خویش بود با عجله گفت :

ـ"عزیزم چه گفتید ؟نه ،نه ـ ابدا" ـ اگر مایلید می‌توانید بروید . البته دوشیزه بری‌رتون ازین که در مسافرت همراه جوانی همسن خودش داشته باشد بسیار خوشحال خواهد شد . می‌بینید نشاها چقدر خوب رشد کرده‌اند ! فقط دو تا از گلدانها شکسته‌اند ! همه شیشه خرده ها را جمع کرده‌ام جای تاسف است که او زودتر چنین پیشنهادی به شما نکرده بود ! لباس گرم بردارید هوا کاملا" متغیر است ! ابدا" درست نیست که آندروی پیر را درین هوای سرد بیرون خانه نگهداریم ! خوب عزیزم پس ما بعد از شام

منتظر شما خواهیم بود. شما حتما" تا آن موقع خواهید آمد! این طور نیست ؟"

و شارلوت که آشکارا از چنگ او گریخته بود احساس می‌کرد برای اولین بار در زندگی به انسانی رئوف و گشاده قلب کلک زده است و عجیب این که کوچکترین گناهی هم از بابت چنین کاری در خود احساس نمی‌کرد! از آنجا که خانم پارکر زنی بی ریا و ساده بود، احساس می‌کرد دیگران هم چون خود او بی‌کلک و تزویرند ولذا هیچگونه طرح و نقشه‌ای را باور نمی‌کرد. شارلوت احساس می‌کرد در مقابل چنین انسانی نمی‌بایست آنگونه عمل کرد ولی از سوئی می‌دانست که اگر وی از ماجرای پیچیده فرار اطلاع حاصل نکند بسیار راضی و سپاسگزار خواهد بود زیرا او بهیچوجه از مداخله درین گونه امور خوشش نمی‌آمد و شارلوت صمیمانه باور داشت که با مخفی نگهداشتن ماجرا در واقع خدمت بزرگی به وی کرده است. این تئوری راضی کننده در تمام طول مدتی که با دو مرد جوان بسوی هتل می‌رفت در ذهنش وجود داشت. هنگامی‌که خواهران بیفورت را دید که از بالکن اتاقشان به آنها خیره شده‌اند ورفت‌وآمد و کالسکه شان را دقیقا" زیر نظر گرفته‌اند ناگهان موجی ازنگرانی در ذهنش دوید. با لحنی‌آرام به رژی نالد اعتراض کرد:

ـ" فکر نمی‌کنید اینهمه اسباب و اثاثیه پشت کالسکه مسئله‌ای غیر عادی‌است و توجه همه را بخود جلب خواهد کرد ؟"

رژی نالد با همان بی خیالی همیشگی پاسخ داد:

ـ"هنری نمی‌تواند بدون لباس‌های متعدد و تمیز به هند برود. شاید منظورتان اسباب‌واثاثیه‌خودم هست! بهیچوجه دلم نمی‌خواهد بیش ازین در ساندیتون بمانم و غرغرهای‌آن پیرزن راتحمل کنم. البته بسیار متاسفم که شما مجبورید برگردید و با تمام قضایای پس‌ازین ماجرا تک و تنها مقابله نمائید ولی من حتی اگر اینجا هم بمانم در حمایت از شما کمک چندانی نمی‌توانم بکنم. هرطرف قضیه را که نگاه می‌کنم باعث ناراحتی من خواهد شد بنابراین مرا معذور بدارید. مجبورم همه اسباب و اثاثیه‌ام را ببرم."

شارلوت بهیچوجه حوصله بحث و مقابله با این سخنان بی‌منطق

را نداشت گرچه هنوز ازین که شخصا " در چنین ماجرائی دخالت می‌کرد غرق تحیر و تعجب بود با اینهمه کاملا " آمادگی داشت عواقب حاصله از آن را تحمل نماید . برای ملاقات با دوشیزه الیزابت بری رتون کنجکاوی عجیبی داشت . از حرفهای آقای برودنال اینگونه دریافته بودکه دوشیزه الیزابت حدود سی سال سن دارد وآنچنان با کفایت و باهوش است که بآسانی می‌تواند خود را در دل لیدی دن هام جا کند و امور خانه او را با لیاقت تمام اداره نماید . همصحبتی که مدتها قبل توسط خانواده‌اش برای همراهی با لیدی دن هام انتخاب شده وقرار بود بجای کلارا بهمراه او برود اما پیر زن در مقابل این تمایل و خواست با لجاجت مقاومت کرده بود در حالیکه او از هر جهت برای شغلی که لیدی دن هام در نظر گرفته بود بیش از کلارا لیاقت وکفایت داشت .

تدریجا " این امید در دل شارلوت جای می‌گرفت که نتایج حاصله ازین حادثه برای تک تک افراد بسیار دلپذیر وخشنودکننده خواهد بود . کم کم ترس وتردید ازوجودش رخت برمی‌کشید . هنگامی که در جاده منزل لیدی دن هام منتظر کالسکه او ایستاده بودند تا به هیل شام برود لحظات سخت تردید و دلهره بسیاری را گذرانده بود ولی روحیه سرخوش رژی نالد که پیوسته تکرار می‌کرد بهیچوجه باین مسافرت نام فرار نمی‌شد داد کمی به او آرامش می‌بخشید وعجیب تر از برخورد رژی نالد ، روحیه و اطمینان قلبی هنری نسبت به صحیح بودن این پیشنهاد همراه بادیوانگی و اعتماد کلارا به او که تمامی آینده‌اش را بدست وی سپرده بود شارلوت را متقاعد ساخت که وقتی قهرمانان اصلی ماجرا آنقدر مطمئن وآرام گام بر می‌دارند چرا او باید با افکار زجر دهنده و تردید آمیز ذهن خویش راخسته سازد . یک ساعت قبل بهیچوجه نمی‌توانست با چنین اطمینان خاطری نتیجه گیری کند و لذا احساس کرد چندان ازین که به کمک آنها آمده ناراحت نیست ! با دیدن آنچه بین هنری و کلارا می‌گذشت بیش ازپیش احساس آرامش کرد ! تعجب می‌کرد که چرا قبلا " متوجه اینهمه احساس و شور نشده بود ؟! آیا در طی این مدت از نعمت بینائی محروم بوده است؟ و یا

آنقدر در افکار و تخیلات خویش غرق بوده که بهیچوجه این عواطف و احساسات بسیار آشکار و بدیهی را ندیده است؟ اینک که به آن دو می‌نگریست بهیچوجه جای تردیدی در ذهنش باقی نمی‌ماند که آنها سالها ست تصمیم داشته‌اند تا به ابد در کنار هم بمانند. متحیر بود که چرا قبلاً " متوجه این موضوع نشده بود؟ چگونه حالت گرم و پر شور نگاه کلارا به سوی هنری و ملاطفت و رافت بیش‌ازحدصدای هنری را هنگامی‌که بادختر جوان صحبت می‌کرد درک نکرده بود؟

واقعیت این بودکه آنها در حضور افراد بیگانه بسیار خود دار و متین بودندو بنظر می‌رسیدکه تنها دوستانی ساده هستند که می‌خواهند بیکدیگر کمک‌کنند! ولی از آنجا که شارلوت نتوانسته بود با نظر تیز بین خویش چنین احساس عمیق و ریشه داری را بین آندو تشخیص دهد کم کم نسبت به قضاوت و دید خویش تردید پیدا می‌کرد و احساس می‌نمود در طی این مدت بقدری سر بهوا و خیالپرداز شده‌است که احتمالاً " بسیاری از ماجراهای دیگررا ، بخصوص آنچه مربوطبه شخص خودش میشد از قلم‌انداخته است! آیا حقیقتاً " قبلاً " آندو رابا یکدیگر دیده بود؟ استنباط او از ارتباط کلارا با سرادوارد و با هنری با دختر عموی خیالیش باعث شده بودکه آندو را آنقدر دور از یکدیگر ببیند! و طرز رفتار آنها هم باین شیوه تفکر دامن می‌زد. ولی اینک همه چیز پایان یافته بود. اینک کلارا دریافته بود که اگر می‌خواهد سعادتمند شود باید به میل‌خانواده خویش و هنری عمل کند و مهمتر از آن به ندای قلبی‌خویش پاسخ مثبت دهد و آینده‌اش را بدست هنری بسپارد. باآنکه در دل هنوز نسبت بهر گونه قرار وماجرای مخفیانه تردید داشت با اینهمه نمی‌دانست اگر شخصاً " در چنین موقعیتی قرار می‌گرفت چه می‌کرد. با تعجب به آندو می‌نگریست و تعجب می‌کرد که چرا هنری برودنال اینهمه فرق کرده و آن انسان خیالاتی و رمانتیک تبدیل به مردی جدی و قابل اطمینان شده است؟صدای لطیف وزنانه کلارا به گوشش رسید:

ـ"ولی هنری ـ بعد از اینهمه مدت ـ در حالیکه دارم ساندیتون را

ترک می‌کنم که بهیچوجه آمادگی آن را ندارم ! هیچ چیز برای مسافرت با خودم برنداشته‌ام ! لباسها ، کتابها و هر چه‌دارم- "

با کمی آشفتگی ادامه داد :

-" شاید بنظرت احمقانه برسد ولی دلم برای همه آنهاتنگ . . . "

رزی نالد باردیگر با همان شیوه پر سرو صدا و پر شعف همیشگی حرف او را قطع کرد و گفت :

-"اوه، فکرآن را هم کرده‌ایم ! سیدنی می‌گفت موقعی که کار باینجا بکشد دقیقا" همین وضع پیش خواهد آمد . او گفت که پس‌از رفتن شما تمام وسائلتان را از لیدی دن هام می‌گیرد و می‌فرستد و بهر ترتیبی که بتواند دل او را بدست خواهد آورد ولی در حال حاضر برای این که شما بدون لباس و وسیله نروید خواهرهای‌مرا برای خرید به لندن فرستاده است . خواهرهایم بسیارباسلیقه‌هستند .همین‌طورهم شروود [1] ! لورا [2] در نامه‌ای بمن‌نوشته‌است‌که هیچ‌یک‌ازلباسهای‌شمادراینجابدردهندوستان نمی‌خورد . در آنجا هوا کاملا" گرم و مرطوب است و باید یک سری لباس نخی بخرید می‌دانستیدکه‌موقعی "مم صاحب [3]" شدید باید از وسایل نقره‌ای استفاده کنید !لورااین رابمن گفته است . به جرات می‌توانم بگویم که شما شخصا" نمی‌توانستید بهیچوجه باین جزئیات توجه کنید . گنجه‌هائی که قرار است او برای شما بخرد به رنگ مشکی هستند و سیدنی‌گفته که قرار است آن را بعنوان کادوی عروسی به شما بدهد .

منظورم اینست که من و او قرار است آن را به شما هدیه بدهیم . "

دوشیزه بری‌رتون‌از شنیدن‌سخنانی‌این چنین پر ملاطفت و تصور این که سیدنی در میان آنهمه مشغله حتی در فکر جزئیات هم هست لبخندی حاکی از تشکر و رضایت زد ، دست هنری را گرفت و از کالسکه بالا رفت و

1- Shrewd 2- Laura

۳- memsahib هنگامی که هند تحت سیطره انگلیس بود هندیها انگلیسی‌ها را "صاحب " زنانشان را " مم صاحب " می‌نامیدند .

احساس کرد دیگر جای بحثی باقی نمانده است. فقط با لحنی مهربان و دلنواز افزود:

ـ"شاید شما و آقای پارکر دوست داشته باشید نامه‌ای برای لیدی‌دن هام بنویسید تا برای وی بفرستم!"

رژی نالد مخالفت کرد:

ـ" نه، نه " هنری بسیار بهتر از من نامه می‌نویسد وبنظر من بهتر است همین حالا نامه‌ای بنویسد تا دوشیزه هی‌وود آن را به دختر عمویتان دوشیزه‌الیزابت در هیل شام تحویل دهد. او می‌تواند هنگامی‌که به عمارت ساندیتون رسیدآن‌را به لیدی‌دن هام بدهد. بهترین نقشه است! چند جمله‌بنویسیدکافیست ــگمانم شما و هنری خیلی بهتر از دیگران بتوانید از پس این کار برآئید."

شارلوت دیدکه رژی نالد بسیار سریع قلم و کاغذی آماده کرد و بآن دو داد و با شارلوت از کالسکه دور شدند تا آنهانامه شان را بنویسند.

رژی نالد با لحنی موءثر گفت:

ـ" دوشیزه هی‌وود همانگونه که تا بحال‌متوجه شده‌اید هنری آدم احساساتی و خیالپردازی است و کلارا هم از او بدتر! سیدنی می‌گوید هر دوی آنها شخصیت هائی هستند که با رمانهای عاشقانه پا به این دنیا گذاشته‌اند! برای‌مثال کلارا به آسانی می‌تواند سیندرلا، یا سفید برفی و یا زیبای‌خفته باشد وهنری هم یکی‌از آن شاهزاده‌های قصه! آنها دقیقا" می‌دانند چطور مثل قهرمانان آن کتابها همه مسائل را با رویا در آمیزند و بنظر می‌رسد تا بحال‌هم صدمه‌ای نخورده و همه کارها بهمان‌ترتیبی‌که خواسته‌اند جور شده‌است! فقط یک فرشته مهربان کم داشتند که کارها را برای‌آنهاجور کند که خدا سیدنی‌را برایشان رساند و گرنه به تنهائی قادر به‌هیچ کاری‌نبودند و باید یک‌عمر در خواب و خیال حسرت زندگی با یک دیگررا می‌کشیدند! هر دوی‌آنها بقدری در مقابل دیگران احساس مسئولیت می‌کنند که بکلی خود و آینده‌شان را فراموش کرده و قادر به تصمیم‌گیری نبودند. در مدت باین طولانی‌کوچکترین کاری انجام نداده و فقط منتظر

حوادث نشسته بودند و اگر تصمیم گیری سریع و قاطع سیدنی نبود هنری اینجا را ترک می‌گفت و کلارا را بجای می‌گذاشت چرا که هر دوی آنها بیش از آنچه اهل عمل باشند اهل فکر وخیالات هستند . با چنین روحیاتی آیا میشد درکارشان دخالت نکرد وآندو را بامان خودشان رها ساخت ؟ همان طورکه سیدنی می‌گوید فضولی مهارتی است که هردوی‌ما با آن زائیده شده‌ایم ولی هر چه کردیم نتوانستیم آن را به هنری یاد بدهیم ! درست ازموقعی که به دبستان می‌رفتیم !"

ـ" شما سه نفر مدتی زیادی است که یکدیگر را می‌شناسید ؟"

رژی نالد به سادگی‌گفت :

ـ"بله‌وبهمین دلیل در مدتی که هنری در بنگال میماند دلمان‌بسیار برای او تنگ خواهد شد .او باید یاد بگیرد که از کلارا مراقبت کند اما چه کسی این مهارت را به ما دو نفر خواهد آموخت "

شارلوت باصراحت وآگاهی که‌تنها پس‌از گفتن جمله‌ای چنین بی پروا برآن واقف شده بود پاسخ داد :

ـ" شاید شما هم کلارائی برای‌خودتان پیدا کنید !"

رژی نالد از جمله جمع استفاده کرده بود اما شارلوت بطور مفرد باو پاسخ‌داده بود و احساس می‌کرد کار درستی نکرده و سیدنی را مشمول این پاسخ نساخته است .گونه هایش‌کمی سرخ شدند ولی رژی نالد این سخن را بطور کاملا" طبیعی پذیرفته بود. اوآهی کشید و گفت :

ـ"آه ،ولی بنظر می‌رسد که فقطآدم های رمانتیکی مثل‌هنری بتوانند چنین فداکاریهائی بکنند ! اصلا" بــه مغزتان خطور می‌کند که من اگر از کلارا درخواست‌کنم که نصف عالم را بهمراه من به‌مسافرت برود او قبول کند؟ نه ، در دنیا دو نوع انسان وجود دارد . یکی آنهائی‌که در رویا فرو میروند ودسته دوم کسانی که‌رویاها را به حقیقت می‌پیوندند ! و رویهمرفته من با آدمهای نــوع دوم بهتر می‌توانم کنار بیایم و خانمها هم از دسته اول بیشتر خوششان می‌آید همان طور که سیدنی می‌گوید . . . " اماشارلوت نتوانست بفهمد که سیدنی درباره این موضوع جالب‌چه می‌گوید‌چون رژی ـ

نالد حرفش را قطع کرد و گفت:

ـ"انگارنامه‌شان را تمام کرده‌اند! این طور نیست هنری؟ ما آمدیم!"

اینک آماده سفر بودند هیجان و اضطراب تمام شده بود. کلارا بری ـ رتون تنها می‌خواست قبل از حرکت چند کلمه‌ای با شارلوت حرف بزند. نشانه‌های تازه‌ای از آشنائی و دوستی در چهره‌اش بچشم میخورد و چشمانش از هیجان و شعف می‌درخشیدند ولی رویهمرفته همان خودداری و سرخوشی روز آب تنی را داشت! اینک بخاطر می‌آورد که در آن روزهنری برودنال به ساندیتون آمده بود وکلارا علیرغم خودداری شدید نمی‌توانست از شور و شعف خویش جلوگیری نماید.

کلارا با جملات بریده‌بریده و با عجله سخن‌گفت گوئی هرگز قادر نخواهد بود جملاتش را تمام کند:

ـ"می‌دانم که هرگزـدوشیزه هی‌وود عزیز ـ بسیار عزیز ـ می‌دانم که هیچگاه قادر نخواهم بود از شما تشکر کنم.

بدون اطمینان ازین‌که الیزابت اینجا خواهد بود نمی‌توانستم ساندیتون راترک گویم، با موافقتتان برای مسافرت به هیل شام شما کاری را که من تصمیم داشتم انجام دهم تمام می‌کنید! چطور می‌توانم تشکر کنم؟ به الیزابت بگوئید که واقعا" آرزو داشتم منتظرش بمانم.

ـ مدیون محبت‌ها و مهربانی‌های خانواده او هستم. باید بـهر ترتیب ممکن آن‌را جبران می‌کردم ـ ولی الیزابت خیلی‌خوب خواهد فهمید. او بهتر از هر کس دیگری قادر خـواهد بود با لیدی دن هام کنار بیاید."

شارلوت درحالیکه با محبت بسوی او دست تکان می‌داد گفت:

ـ" امیدوارم! می‌دانید روزی که به برین شور می‌رفتیم باید به شما اجازه می‌دادم که توضیحاتتان را کامل کنید! ازین که چنین کاری نکردم معذرت می‌خواهم! من تصورات دیگری در ذهنم داشتم و واقعا" متاسفم! آیا هرگزفهمیده‌بودیدکه من گمان می‌کردم کسی که شما در ذهنتان دارید سرادوارد است؟"

کلارا با لحنی بسیار متعجب و متحیر فریاد کشید:

ـ"سرادوارد؟آیا چنین‌مسئله‌ای‌رااز من باور داشتید ؟ جای تاسف است که‌ما هرگز نتوانستیم یک دیگر را خوب بشناسیم وراجع به سرادوارد با یکدیگرصحبت کنیم ! اوه ، خودخواهی او ! سماجت او ! هرگز جرات نکردم به لیدی دن‌هام بگویم که چقدر سرادوارد مزاحم من می‌شد و سعی داشت بدون اطلاع‌اوسر راه مرا بگیرد ! و خدای من چه سخنان بی سروته احمقانه ای که‌اونمیزد ! با علاقه عجیبی‌که لیدی دن هام باو دارد چطور می‌توانستم نظر واقعی خود را نسبت به او ابراز دارم ؟ اگر باو می‌گفتم که سرادوارد چقدراحمق و بیشعور است تنها سوءظن او را بر می‌انگیختم وبهرـ زن تصور می‌کردکه من می‌خواهم نظر او را نسبت به دن هام ها برگردانم ! ولی سرادوارد و خواهرش درست باندازه خود لیدی دن هام کار را بر من مشکل و پیچیده‌کرده‌بودند .هرچه‌بیشترآنها را می‌شناختم بیشتر از آنهـا بدم می‌آمد. واقعاً" آدمهای غیر قابل تحملی بودند .هر دوی آنها با نوکرصفتی وخود شیرینی می‌خواهند خود را نزد لیدی دن هام جا کنند . من هرگز ریسک نکردم و سعی‌نمودم آنها را ناراحت نکنم زیرا بلافاصله بر من شک برده میشد که سنگ خودم را به سینه میزنم . مطمئنم که الیزابت بسیار آسانتراز من از پس هر دوی آنها بر خواهد آمد و ماجرا را به نوعی حل خواهد کرد . حالا که دارم بهمراه هنری می‌روم احساس می‌کنم این کاررا باید مدتها قبل می‌کردم و تردید و دو دلی بجای من فقط بر ناراحتی هردوی ما وبخصوص خانواده‌هایمان افزوده است . من برای مدیریت واداره کردن‌خلق نشده‌ام و باید این کار را به سیدنی ها و الیزابت های دنیا واگذار کنم ."

آقای کاتون با لحنی حسادت آمیز و پر نشاط افزود :

ـ"وبه‌رژی‌نالدها ! این حرفی بود که من داشتم به دوشیزه هی‌وود می‌گفتم ! خوب دیگر وقت رفتن است !"

کلارا فریاد کشید :

ـ"و متشکرم . دوشیزه هی‌وود ، حالا و همیشه از شما سپاسگزارم ."

هنری برودنال بسیار بیش‌از کلارا به هیجان آمده بود . خودش را از

پنجره کالسکه بیرون کشید دستهای شارلوت را با محبت بسیار در دست فشردو در آخرین لحظه حرکت گفت :

ـ"ممکنست دیگر من وکلارا شما را نبینیم ولی تا آخر عمرمان کاری راکه امروز برای ما انجام دادید فراموش نخواهیم کرد . ای کاش زودتر از اینها شما را شناخته بودیم و می‌دانستیم که می‌توان به شما اعتماد کرد . ولی با این که شما را درست نشناختم می‌دانستم که سیدنی هر کسی را به دوستی انتخاب نمی‌کند ! مطمئن بودم که دوست آدمی مثل‌او باید انسان ارزشمندی باشد ! برای شما آرزوی موفقیت می‌کنم شارلوت عزیز ! "

رژی نالد که افسار اسبها را بدست می‌گرفت بیش‌از آندو ازین جدائی ناراحت بنظر می‌رسید ، با اینهمه با لحنی پر سرور فریاد زد :

ـ"اگر سیدنی را دیدید سلام ما را باو برسانید . او بسیار خوشحال خواهد شد اگر بداند در این لحظات آخر چقدر خوب به ساز او رقصیده‌ایم ! خدا حافظ ـ خدا حافظ ! "

شارلوت آنجا در میان‌جاده‌ایستاده بود تا زمانی که‌کالسکه از دید پنهان‌گشت . سپس‌بسوی‌کالسکه‌لیدی دن‌هام و مهتر او که منتظرش ایستاده بود برگشت تا در مسافرت طولانی هیل شام وقت کافی برای تفکر در ماجراهای عجیبی‌که آن روز صبح دیده بود پیدا کند و سعی نماید اعتماد بنفس‌و خونسردی خود را بار دیگر بدست‌آورد . احساس می‌کرد دیدن دوباره هر یک از آنها غیر ممکن‌است و همه شان را جز در خاطرات شیرین نمی‌تواند بیادآورد . درظرف چند روز او هم از ساندیتون خواهد رفت و اگر سیدنی هم احساسی شبیه به رژی نالد داشته‌باشد ترجیح خواهد داد که زودتر از دو سه‌هفته دیگر به ساندیتون باز نگردد و هر لحظه ورود خویش رابه تاخیر خواهد انداخت ! گرچه قلبا" توقع چنین عکس‌العملی را از وی نداشت و می‌دانست که او شجاعتر از آن است که از روبرو شدن با مسائل بگریزد اما امید چندانی هم به بازگشت فوری او نداشت .

ماجرای امروز صبح باعث شده بودکه‌شارلوت به گوشه های دیگری از روح‌سیدنی واقف‌گردد و ایمان داشت که چنین مردی قادر است با هرگونه

مشکلی مقابله نماید و آن را حل‌کند و مخصوصا " در حمایت از دوستانش تا مرز جانفشانی پیش رود .

اینک در می‌یافت که با چه کف نفسی چنین رازی را مکتوم نگهداشته بود . خانواده‌اش‌را در مورد حقیقت ماجراگمراه‌کرده و هر کاری که از دستش بر آمده بود برای کمک به کلارا و هنری انجام داده بود و همه این اعمال را با گشاده قلبی ومتانتی خارق العاده انجام داده و مهمتر این که اجازه نداده بود کسی از کوچکترین جزئیات بوئی ببرد . سرانجام فهمید آنچه را که گمان می‌برد معاشقه کلارا و هنری است در واقع چه ماجرای طولانی و دردناکی‌بوده‌است . ازقضاوت ناصحیح خویش شرمنده بود . سیدنی حتی درکمک به‌دوستانش‌تا جائی‌پیش رفته بودکه سوءظن همگان را از آنها بسوی خود جلب نموده بود . اینک او را بخاطر همه غمها و ناراحتی‌هائی که کارهایش‌دروی‌ایجاد کرده بود می‌بخشید و با غمی جانکاه خاطره شکوهمند اورا درذهن خویش زنده‌تر از همیشه می‌یافت ! احساس می‌کرد او براستی لایق عشق زنی بسیار با ارزش‌تر و فکورتر از اوست !

اینک می‌دانست که سیدنی کوچکترین تلاشی برای جلب نظر او و یا هر زن دیگری‌نکرده است ! اعمال و افکار او بخودی خود جذاب و مسحور کننده بود ! عکس‌العمل های انسانیش حتی بی‌تفاوت ترین آدمها را نسبت باوبرمی‌انگیخت ووادار به احترام می‌ساخت ! همه این کارها را بدون رنج و زحمت و با احساس عظیمی‌از لذت و شادی انجام داده بود و بهیچوجه توقع تلافی و حتی‌تشکر ساده از کسی نداشت !مطمئنا "سیدنی ، با آنهمه انرژی‌وجرات ، سر خوشی‌وقدرت تصمیم گیری و اراده شخصا " نمی‌دانست که برای تسخیر کردن قلب دیگران تاچه حد شایسته است باوجود آنکه کوچکترین تلاشی برای انجام چنین کاری نمی‌کرد . شارلوت احساس می‌کرد که روح و قلبش را به چنین مرد انسان و خارق‌العاده و درعین‌حال بسیار جذابی سپرده است و باتمام ناامیدی و درماندگی هرگز تا آن لحظه احساسی‌تا بدین حد زیبا و با شکوه را تجربه نکرده است .

واینک می‌اندیشیدکه‌کدامیک از اعمال سیدنی در جهت کمک رسانی

به کلارا و هنری نبوده‌است ؟ در روز سفرشان به برین‌شور با اصرار فراوان شارلوت را درکنار خود نشانده‌بود تا به‌آن دو فرصت دهد در طول مسافرت راجع به‌آینده‌خویش صحبت کنند و تصمیم گیرند بنابراین هیچگونه تعمد خاصی برای در کنار خویش نشاندن او نداشته است ! او را مامور کرده بود با الیزابت به ساندیتون بازگردد تا بتواند درین فرصت آندو را بهمراه اسباب و اثاثیه خریداری شده‌شان روانه کند و در عین حال خیالش راحت باشد که الیزابت حتما" به خانه لیدی دن هام رسیده است ! همه این مقدمات را برای‌روز سفر هنری برودنال چیده بود ! وآیا میشد دروغ او را به خانواده‌اش دروغی زشت و کریه دانست ؟ با دیانای پر حرف و کنجکاو و دیگران که بهر ترتیب ممکن می‌خواستند سر از اصل‌ماجرا در بیاورند چه باید می‌کرد ؟وچگونه می‌توانست‌بودن هنری در ساندیتون را توجیه نماید ؟ اگر چنین صحبت‌هائی نمی‌کرد مسلما" دیانا همه چیز را بهم میریخت و نتیجه‌لازم‌ازطرحها ونقشه‌های سیدنی‌گرفته نمی‌شد لذا سعی نمود خود را بعنوان دلداده کلارا جا بزند تا توجه خواهرش‌از دیگران بجانب شخص خودش جلب شود !

حتی پس‌ازآن هم گوئی‌تنها یکبار برخلاف طرح ونقشه خود عمل کرده بود !آنجا در چاپخانه‌هنگامی که دستش را بر روی دست او گذاشته و دیانا را به حیرت واداشته بود ! اینک ایمان داشت که او بهیچوجه خیال سر به سرگذاشتن‌با او رانداشته‌است . اوبلافاصله پس‌از این کار با کمال صراحت منظور و مقصود اصلی خود را بیان کرده و گفته بود که قصد اذیت کردن دیانا را دارد . اینک با نامزدی آرتور بهانه خوب دیگری برای مسافرت به‌ساندیتون داشت و می‌توانست‌ارتباط‌خویش‌رابا ماجرای‌کلارا و هنری بکلی انکار کند و در عین حال بقیه ماجرا را هم به میل‌خویش اداره نماید !

در مجلس رقص‌او زیباترین و ظریف ترین رفتار رانسبت به شارلوت اظهار داشته بود . آنقدر زیبا که اگرآن رفتار از کسی غیر از سیدنی سر میزد میشد به سادگی هزاران تفسیر غلط‌ازآن داشت . دوبار در مقابل چشمان حیرت زده دیانا با او رقصیده بود و زیباترین تحسین و تمجیدها

رابرزبان رانده‌بودواینها تمام درجهت منحرف‌کردن افکار افراد خانواده‌اش ازماجرای‌کلاراوهنری‌صورت‌گرفته بود . هر چه بود شارلوت احساس می‌کرد او چهره و رفتاری بسیار دلنشین وجذاب دارد !

شارلوت ایمان داشت سیدنی‌کوچکترین ظنی براین موضوع نبرده است که اینهمه صراحت وجذابیت بتواند دخترک بینوا را در دام عشق او گرفتار سازد! رفتار بسیار جدی و متین شارلوت امکان هرگونه سوءظنی و شبهه‌ای را در دل اواز بین برده بود . حالا حتی شک داشت که سیدنی کوچکترین حرکتی در جهت ایجاد این احساس کرده باشد و تماما" به خود شارلوت بستگی داشت که اعمال ورفتاراورا هیچگونه تعبیر وتفسیر نماید . آیا آنهمه آشفتگی و دستپاچگی درچاپخانه‌اورا براحساسات دختر جوان آگاه ساخته بود؟ می‌دانست که حتی پس از آن روز ، صراحت ، مهربانی و خوشحالی سیدنی درمقابل او تغییری نکرده بود !آیا غیرازتعریف و تمجیدهای جذاب و سرگرم کردن اوبا سخنان خوشحال‌کننده عملی دال بر محبت و عشق انجام داده بود ؟ شارلوت می‌دانست که او هیچکاری غیر ازآنچه از یک انسان آزاد ومستقل با روحیه‌ای شاد و امیدوار برمی‌آید انجام نداده بود . برایش یک جعبه زشت و کوچک خریده بود ــ همان جعبه‌ای‌که بعنوان گرانبهاترین گنج نزد خود نگهداشته بود .از یادآوری خاطره آن لبخندی تلخ برلبانش نشست . عزیزترین هدیه‌اش‌از ساندیتون مارک برین شور بر روی‌خود داشت !

ماجراهای آن روز صبح تمام عکس‌العمل‌ها و اعمال‌سیدنی‌را که کم‌کم و بمرور زمان بصورت رمز و رازی درآمده بودند بر او آشکار کرد توجهات سیدنی باو ، توضیح‌وتفسیرهای‌او واینک با روشن شدن حقیقت ماجرا شارلوت را باین نتیجه رساند که امکان عاشق شدن چنین مردی بر دختری‌چون او بسیار کم است و او هر چه می‌کند نه برای تلافی و جبران بلکه تنها بآن دلیل است کــه ایمان به درستی عمل‌خود دارد و نقشه‌ها و برنامه‌های او صحت‌افکارش‌را اثبات می‌نمود . مسلما" بدون یاری وکمک سیدنی در طرح ــ ریزی برنامه ها و بهم ارتباط دادن جزئیات مختلف هنری و کلارابخاطر تعصبات بیجای لیدی دن هام علیرغم میل‌خانواده‌ای خویش باید تن به

جدائی طویل‌المدت یا دائمی می‌دادند .

شارلوت احساس می‌کرد از طرز عمل سیدنی احساس غرور و افتخار می‌کند . همیشه نزد خود اندیشیده بود که او مرد بسیار دلپذیر و جذابی است اما نسبت به صداقت و صمیمیت او تردید داشت اما اینک در آخرین لحظاتی که تمامی خاطرات گذشته و سیدنی را از دست رفته می‌دید خوشحال بود که واقعیت امر بر او آشکار شده و شک و تردیدهایش پایان پذیرفته بودند و بهمین دلیل بیش از پیش احساس غرور و شادی می‌نمود . آنچه در قلبش لانه کرده بود غیر از عشق احساسی آمیخته با شکوه و احترام عمیق بود . سیدنی هم درست باندازه خود او و شاید بسیار بیش از او به اصول پای بند بود و با این تفاوت که برای اجرای آنها بهر آب و آتشی میزد ولی شارلوت از چنین شجاعتی کمتر بهره داشت .

غالب اوقات او را با خواهرش دیانا مقایسه کرده و باور نموده بود که دخالت‌های وی در کار دیگران جنبه فضولی و مداخله بیجا دارد و بنظرش این مسئله زشت و غیر قابل‌تحمل می‌آمد . گمان برده بود آندو ازین که دیگران را بمیل و نظر خود هدایت کنند لذت می‌برند و این مسئله در آنها بصورت یک بیماری غیر قابل علاج درآمده است . فضولی و یا کمک به دیگران در نظر او یکسان جلوه کرده بود . ولی همفکری و همدردی کنونی سیدنی نسبت به کلارا و هنری به شارلوت ثابت می‌کرد که اینهمه رنج و تلاش را بخاطر خودش متحمل شده و بهیچوجه خیال مداخله بیجا نداشته و در واقع با انجام چنین کاری تنها بر مشکلات و خستگی‌های خویش افزوده است آنهم نه بامید جبران بلکه تنها باین دلیل که باو نیاز داشته‌اند !

بدیهی است که با چنین برخوردها و عکس‌العمل‌هائی سیدنی نمی‌توانست عاشق او باشد ! همین قدر که او را دوست داشت و به او اعتماد کرده و احترام گذاشته بود کافی می‌نمود . شارلوت با دلتنگی باین نتیجه رسید که باید برای همین احساس هم سپاسگزار و شکر گزار باشد !

۲۹

هر چه به هیل شام نزدیکتر می‌شدند شارلوت بخاطر دیدن دوشیزه الیزابت بری‌رتون هیجان‌زده‌تر و آشفته‌تر میشد. در این دو ساعت مسافرت در افکار خویش غوطه خورده و زمان و مکان را فراموش کرده بود. اینک احساس می‌کرد باید عذر و بهانه خوبی برای آمدن بجای کلارا بسازد تا الیزابت را بتواند متقاعد سازد. آرزو می‌کرد اعتماد و اعتقاد کلارا به درک و همدردی دختر عمویش صحت داشته باشد و او از توضیحات بیمورد معاف گردد. بنظر او دو ساعت سفر برای بازگشت به ساندیتون در محیطی لبریز از سوءظن و سئوال، کشنده می‌نمود و شاید هم لیدی دن هام آرامش همیشگی خویش را با دیدن او در معیت الیزابت از دست می‌داد و شروع به سئوال و جواب می‌نمود. شارلوت حقیقتاً" نمی‌دانست چه پاسخی باید بدهد. اینک بخوبی در می‌یافت که چرا رژی نالد میل‌نداشته است حتی یک لحظه بیشتر در ساندیتون بماند.

نامه‌کلارا بر روی صندلی کالسکه لیدی دن هام او را بیاد منظره خشم وعصبانیت وحشتناک او در هنگام قرائت آن می‌انداخت! آیا لازم بود در چنین نمایشنامه جنجالی نقش رابط را بعهده بگیرد و یا دوشیزه الیزابت بری‌رتون حاضر میشد نامه‌ای با چنان محتوای جنجال برانگیزی را به‌لیدی‌ـ

دن‌هام تحویل دهد ؟ پارکرها اگر می‌شنیدند که مهمانشان در ماجرای فرار آن روز صبح نقشی چنین مهم بعهده گرفته و رابطه شان را با مهمترین همسایه‌شان برهم زده است چه فکر می‌کردند ؟ شجاعت شارلوت هنوز از بین نرفته و فکر می‌کرد برای انجام چنین کاری تحمل اخم و عصبانیت لیدی ــ دن‌هام و پارکرها چندان مشکل نیست . تنها انعکاس دخالت او در چنین ماجرای پیچیده‌ای از نظر خانواده‌اش برایش اهمیت داشت و فقط عکس‌العمل پدر و مادرش وی را به دلهره وامیداشت وگرنه بر قضاوت دیگران چندان وقعی نمی‌نهاد .

هنگامی که به مهمانسرای هیل شام رسیدند ساندرز [1] مهتر لیدی ــ دن هام اعلام کرد که کالسکه لندن تا یکساعت دیگر نخواهد رسید . شارلوت خوشحال بود که مدت زمانی وقت دارد تا در محوطه اطراف هتل پیاده روی کند و بر اعصاب خویش تسلط پیدا نماید . احساس می‌کرد آرامش طبیعت می‌تواند روحیه‌اش را باو باز گرداند . یک ساعت وقت داشت تا خود را برای مقابله با کسی که کاملا" باوی غریبه بود آماده سازد .

نامه کلارا بزرگتر از آن بودکه بشود آن را در پاکتی جای داد لذا شارلوت آن را درکیف دستی ساندرز گذاشته و بطرزی غیر منطقی می‌اندیشید که با داشتن آن نامه مسئولیت بزرگی بر گردنش قرار گرفته است . به چابکی از حیاط مهمانسرا و چند خیابان پاکیزه گذشت و به حومه شهر وارد شد . جاده ویلینگدن به او آرامش عجیبی می‌بخشید ای کاش می‌توانست بلافاصله ازین جاده به خانه خود باز گردد و ازین همه ماجرا جان بدر برد . بیاد خانواده‌اش و ماجراهای نامطبوع ، دلتنگ کننده و سختی که طی چند روز آینده در ساندیتون برا و خواهد گذشت افتاد . روز بازگشت او بخانه مشخص بود سه شنبه [1] و تا آن روز چه باید می‌کرد ؟ روز سه شنبه بار دیگر باید به هیل شام باز می‌گشت و با کالسکه خانوادگی که در آنجا منتظرش می‌ایستاد ولااقل یکی از برادرانش در آن بود تا به خواهرش خوشامد بگوید درظرف

1- Saunders

حداکثر سه ساعت به خانه‌شان باز می‌گشت. آری آنها همگی بخوبی‌از او مراقبت می‌کردند تا به دنیای امن و عزیز خویش باز گردد.

برای‌اولین بار پس‌از ترک خانه احساس‌کرد دلش‌برای دیدن خانواده‌اش ضعف میرود. زیبائی ساندیتون، محبت و مهربانی پارکرها، دوستان بسیارش در آنجا اینک در مقابل خاطره‌خانه کم رنگ و بی‌ارزش می‌نمود. آنجا در طول جاده قدم میزد و آرزو داشت بتواند هر چه زودتر به خانه، بآن امنیت صمیمی‌و پاک باز گردد. آن نعمت خدا داده، آن صلح وآرامش و عشق، آن ارزش‌های‌نامتغیر که بودن او در ویلینگدن در قلبش ایجاد می‌کرد!

دراین‌افکارزیبا غوطه می‌خوردکه صدای‌کالسکه‌ای را پشت سر خویش شنید. حتی‌هنگامی‌که صدای سریع پای اسب به یورتمه تبدیل شد و سپس ایستاد توجهی به‌آن نکرد. ناگهان احساس نمود کسی‌از کالسکه خارج شد و آنجا در کنار او ایستاد شارلوت با آرامش نگاهی باطراف کرد. دراین اثنا صدای خنده‌ای گستاخانه و عصبی را پشت سر خود شنید.

ـ"توعزیزدل‌من‌بارهاتوانسته‌ای‌به‌آسانی‌ازچنگم بگریزی اما این بار آنقدر احمق نیستم که بگذارم چنین کاری بکنی! این بار..."

شارلوت‌باحیرت‌دریافت‌که‌سرادواردوکالسکه‌اش‌روبروی‌او ایستاده‌اند نگاه‌آشفته‌واحمقانه‌اونشان می‌داد که او گمان برده است‌کلارا در هیل شام هست و تشابه لباس و هیکل آندو باعث گردیده که اوتصور کند شارلوت کلاراست و چنان عبارات احمقانه‌ای‌از دهانش خارج شود. او با حیرت گفت:

ـ "خدای‌من! پس دوشیزه بری‌رتون کجاست؟"

و همین عبارات صحت افکار شارلوت را بر او ثابت نمود.

شارلوت بقدری‌ازطرز رفتار وسخنان سرادوارد ماتش برده بودکه برای لحظاتی چند نتوانست عبارت وجمله مناسبی پیداکند. مات ومبهوت ایستاده و باو خیره شده بود. احساس می‌کرد از شدت دلهره قلبش می‌خواهد از حلقش بیرون بیاید. ایمان داشت‌که او خیال داشته بدون اطلاع دوشیزه

بری‌رتون به هیل شام بیاید و از تنهائی‌او سوءاستفاده‌کرده‌وی را برباید. می‌دانست که او عاشق‌انجام اعمال‌احمقانه و ناشی‌از بی فکری و بی‌خیالی است.

در یک لحظه دریافت که بهترین عکس‌العمل درمقابل مرد دیوانه‌ای چون‌اوآرامش‌و متانت محض‌است لذا با لحنی بسیار جدی که جلوی‌خنده او را گرفت گفت:

ـ"صبح‌بخیرسرادوارد! بهیچوجه انتظار دیدن شما را در هیل شام نداشتم! چه امر مهمی شما را تا بدین جا کشانده است؟"

سرادوارد درحالیکه ازشدت خشم سرخ شده بود از بین دندانهایش غرید:

ـ" دوشیزه بری رتون کجاست؟"

شارلوت با لحنی‌کاملا مطمئن پاسخ داد:

ـ" من بهیچوجه نمی‌دانم. من از امروزصبح که دوشیزه بری رتون از من خواستند که بجای ایشان به هیل شام بیایم و دختر عمویشان‌را به ساندیتون برگردانم او را ندیده‌ام."

سرادوارد که ازشدت عصبانیت می‌لرزید درکنارا‌وقرارگرفت و گفت:

ـ" دروغ می‌گوئید. من با ساندرز صحبت کرده‌ام و او بمن گفته که ده دقیقه پیش دوشیزه بری رتون از حیاط هتل گذشته و باین سمت آمده است و..."

شارلوت با لحنی دلپذیر گفت:

ـ"جای‌تاسف‌است! شماحتما" اشتباه کرده‌اید. مطمئنید که بجای دوشیزه بری رتون به ساندرز عبارت " خانمی‌که در کالسکه بود " و یا " مسافر شما " را بکار نبرده‌اید! ساندرز مسلما" باشنیدن‌چنین جمله‌ای چنین پاسخی به شما داده است و گرنه او دوشیزه بری رتون را بخوبی می‌شناسد! سرادوارد به شمااطمینان می‌دهم که بهیچوجه احتیاجی به این عصبانیت و شلوغ بازی‌نیست. من با کمال‌میل بهمراه شما به هتل بر می‌ـ گردم! در آنجا ساندرز به شما توضیح خواهد داد که منظورش من بوده‌ام

نه دوشیزه بری رتون !" حالت چهره سرادوارد به شارلوت فهماند که او متوجه اشتباه خود شده و حدسش درمورد ساندرز صحیح بوده است. افسار اسب را محکم کشید بطوری‌که اسبها شروع به سروصدا ولگد پرانی کردند. سپس صورتش را با دو دست پوشاند، غرشی کرد و هر چه فحش می‌دانست ازدهانش بیرون ریخت. کاملا" مشخص بودکه عقلش را از دست داده است

با چنین برخوردی بیش‌ازپیش بر نفرت شارلوت افزوده گردید حتی نسبت باو احساس ترحم هم نمی‌کرد. پستی و دنائت و حقه بازی شخص خودش اورا به چنین سرنوشتی مبتلا کرده بود و شارلوت می‌اندیشید که وی مستحق چنین سرانجامی بوده است و بهیچوجه سعی نمی‌کرد باودلداری دهد و یا کار را بر او آسانتر سازد.

بهر حال در یک لحظه تشخیص داد که می‌بایست خود را به غفلت بزند و وانمود کند که یک شخص ثالث بهیچوجه ازناراحتی و غم و خشم او آگاه نمی‌تواند بشود! آنجا مثل سایه‌ای روبرویش ایستاده و سعی‌کرده بود ادای قهرمانها را در بیاورد! اما شارلوت سعی می‌کرد نهایت سعی خود رابنماید و با او مثل یک آشنای قدیمی رفتار کند.

ـ"بجنبید سرادوارد! بیائید به هیل شام برگردیم و ساندرز را پیدا کنیم. گمانم وقتش رسیده که به هتل برگردم چون مسلما" تا بحال کالسکه لندن رسیده است."

او پاسخی نداد و فقط به غرولند خویش ادامه داد. شارلوت که صحبت کردن را بیفایده می‌دید از کالسکه بالا رفت و روی صندلی خالی کنار او نشست. افسار اسبها را به دست‌گرفت و سرآنها را بطرف مهمانسرا برگرداند. سرادوارد باخنده‌ای‌عصبی فریاد کشید:

ـ"خیلی دیر شده! باز هم مردک احمق دیر کردی! همه چیز تمام شده! مرگ تو فرارسیده! پاک باخته شدی! پاک از بین رفتی! پاک از چشم مردم افتادی! هیچ‌چیز باقی‌نمانده جز آنکه خود را در گرداب عیش و نوش غرق کنم!"

شارلوت در حالیکه نگاهی باو می‌کرد پرسید:

ـ "چه؟گرداب عیش و نوش ! ؟ بهتر است نزد ساندرز برگردیم ! "

ـ " ساندرز ! او الان در راه بازگشت به ساندیتون است . با چهار اسب تازه نفس وکارکشته !کوچکترین امیدی برای این که بتوانیم باو برسیم نیست . من دیروزکه باینجا آمدم سه اسب باخود آوردم اسبم در تمام طول شب استراحت کرده تا نقشه امروز بطور کامل و عالی اجرا شود ـ اوه ! اوه ! چطور تمام نقشه هایم بطرزی فاجعه آمیز بهم ریخت !"

گرچه شارلوت وانمود می‌کرد که اطلاعی از نقشه‌های اوندارد و سعی می‌نمود با رفتاری مؤدبانه با او روبرو شود اما از اعمال و گفتارش کم و بیش به برنامه های او واقف گردیده بود . کالسکه‌را در کنار جاده نگهداشت و پرسید :"

ـ "شما به اجازه چه کسی ساندرز را به ساندیتون‌بر گردانده‌ید ؟"

سرادوارد پاسخ‌داد :

ـ "باو گفتم که دیگربه او نیازی نیست . باو گفتم که دوشیزه الیزابت بری‌رتون با کالسکه‌لندن نخواهدآمد و من شخصا" مسافر او را به‌ساندیتون بازخواهم گرداند . واما نامه‌ای خطاب به لیدی دن هام نوشتم و همه چیز را در آن توضیح دادم . دیگر نمی‌توانم جلوی چیزی را بگیرم ! تصورش را هم نمی‌کردم که جریان این طورر پیش بیاید . بهر جهت حالا نمی‌شود کاری کرد . دوشیزه‌هی‌وود شما جلوی رویتان مرد فلک زده‌ای را می‌بینید ! "

با آنکه سخت مضطرب وضع و حال خود در چنگال دیوانه‌ای چون سرادوارد بود از تصوررسیدن دو نامه متضاد به لیدی‌دن هام آنهم در یک لحظه خنده‌اش می‌گرفت . باخوداندیشیدکه‌اگرسرادوارد فلک زده و بدبخت است‌تقصیرکسی‌جز خودش نیست که پیوسته مرتکب‌اعمال‌احمقانه‌ای می شود بآرامی گفت :

ـ " سرادوارد متاسفانه‌من بهیچوجه سراز حرفهای شما در نمی‌آورم . آیا می‌خواهید بگوئیدکه نامه‌ای به‌لیدی دن هام نوشته و ماجرای فرار خود با دوشیزه بری رتون را درآن شرح داده‌اید . "

سرادوارد سرش راتکان داد و گفت :

ـ"پنج صفحه! در نامه خود را به پایش افکنده‌ام و خواسته‌ام که هر دوی ما را ببخشد. احساسات عمیق خود را در آن برایش شرح داده‌ام. گفته‌ام که دیگر تحمل و تاب خود را در مقابل عشق سوزانی که سینه‌ام را بآتش کشیده‌است‌از دست داده‌ام نوشته‌ام که اول و آخر باید چنین کاری می‌کردم‌و همه گونه عواقب‌آن را با دل و جان پذیرفته‌ام. حتی نارضایتی وناراحتی‌ایشان‌را !ـ باو گفته‌ام که اگر این کار را نمی‌کردم وجودم یکسره خاکستر میشد. از عمق رنج و درد خویش باو سخن گفته‌ام!"

شارلوت ایمان داشت که سرادوارد بهیچوجه لیاقت درک رنج و یا عشق راندارد!واگر او در جمجمه‌اش مغزی داشت که بفهمد کلارا بری‌رتون هرگز تـن به فرار با او نمی‌داده است و یا کالسکه تک اسبه برای هیچگونه فراری مناسب نیست بنابراین حقش بودکه در چنین تب و تابی بسوزد و خاکستر شود. آهی‌کشید!

سرادوارد حقیقتا" لیاقت همدردی و همراهی او را نداشت و دختر جوان احساس‌کرد محبت و مهربانیش اثـر معکوس دارد. او طفلی بیش نبود ـ آنهم نه یک طفل خوب و سر براه!ـ و همه خطاها و اشتباهاتش از بچگی و بیفکری او سرچشمه می‌گرفتند. می‌دانست‌که حربه منطق و محبت هر دو در مقابل‌چنین‌کودکی کارآئی خویش‌را از دست داده و اثری ندارنـد بیهوده تلاش می‌کرد او را به رفتار منطقی تشویق نماید. با صبـرو حوصله قابل تحسینی گفت:

ـ" سرادوارد! بنظر من بهتر است شما شرایط‌فعلی‌خوش را بطور منطقی بررسی نمائید! مطمئنم که‌می‌توانیم جلوی رسیدن نامه شمابه‌لیدی‌ـ دن هام را بگیریم و یاکاری کنیم که اوتصور کند با او شوخی‌کرده‌اید! آیا حقیقت داردکه‌دوشیزه‌الیزابت بری‌رتون با کالسکه لندن نخواهد آمد؟"

سرادواردبافریادی‌که‌نشان‌می‌دادبهیچوجه گوش به حرفهای شارلوت نداده است گفت:

ـ" ازکجابدانم؟ گمان می‌کنم تا بحال رسیده باشد. ولی حضور او در ساندیتون بهیچوجه مطلوب من‌نیست برای اوهم نامه‌ای نوشته‌و در هتل

گذاشته‌ام ! نامه‌ای که او را مستقیما" به لندن یعنی بجائی‌که متعلق به آن است برخواهد گرداند ! برایش نوشته‌ام که در ساندیتون هیچکس مایل به ملاقات با او نیست ! او را نمی‌خواهند ! نه دختر عمویش نه لیدی دن هام و نه کس دیگری ! "

ـ "چرا باید شما چنین کاری کرده باشید ؟"

ـ " چرا نباید کرده باشم ؟ من جزء به جزء ماجراهای امروز را برنامه ریزی کرده بودم . باید با شما صریح باشم ! حتی یکی از جزئیات را از قلم نینداخته بودم . تصمیم داشتم بمحض رسیدن این دختر عموآن یکی را تصاحب کنم . "

شارلوت موافقت کرد :

ـ "اوه البته ! البته ! می‌بینم که واقعا" خیلی دقیق نقشه کشیده‌اید . ولی حالا می‌بینید که همه چیز وارونه از کار در آمده است ! فکر نمی‌کنید باید دنبال چاره‌ای بگردیم ؟ سرادوارد خواهش می‌کنم برای یک لحظه هم شده دقیقا" به حرفهای من گوش بدهید . "

تصور می‌کرد شرح ماجرای کلارا و هنری مسئله را برای او حل خواهد کرد و سرادوارد را بحالت عادی و معقول خویش باز خواهد گرداند لذا به آرامی گفت :

ـ " گمانم باید به شما بگویم که احتمال موفقیت شما بسیار کمتر از آنی بوده است که شما تصورش را می‌کرده‌اید . هنگامی که چند لحظه پیش به شما گفتم کـه نمی‌دانم دوشیزه بری رتون به کجا رفته است از جهتی راست نگفته‌ام ! در واقع می‌دانم که او جائی در جاده برایتون و هال است . او امروز ساندیتون را ترک گفته است ولی در مسیر و جهتی کاملا" مخالف ما ! و باز نخواهد گشت ! او می‌خواهد بهمراه پسر عمویش هنری برودنال که از زمان کودکی عاشق او بوده است به هندوستان برود . "

درست همانند آنکه با بچه‌ای عقب مانده صحبت می‌کند شمرده و آرام حرف می‌زد و بنظر میرسید که سرادوارد با تمرکز خاطری همراه با آرامش به سخنانش گوش فرا داده است . این امید در دل شارلوت جوانه زد که او

کم‌کم دارد می‌فهمد ! ادامه داد :

ــ " متاسفم که به شما بگویم هرگز امیدی به بدست آوردن دل دوشیزه بری رتون نمی‌بایست می‌داشتید . او هرگز با شما ازدواج نمی‌کرد !"

سرادوارد ناگهان از کوره در رفت :

ــ" چه کسی فکر ازدواج بود ؟ و یا حتی امکان آن ! در نامه‌ام به لیدی دن‌هام نوشته‌ام که قصد دارم با او ازدواج کنم ولی در واقع بهیچوجه درفکرچنین چیزی‌نبوده‌ام ! من فقط خیال داشتم او را بربایم ومی‌دانستم که بامن نخواهد آمد ."

طوری فریاد می‌کشید گوئی از چنین‌فکرواندیشه‌ای بسیار مفتخر است .

ــ" کلارا بری رتون احساسات پاک وعالی مرا جریحه دار کرده‌بود . اوهمیشه بابی‌اعتنائی‌هایش‌قلب مرا می‌شکست و منهم تصمیم داشتم برای همیشه او را نابود کنم نه خود را !"

شارلوت احساس می‌کرد از اینهمه وقاحت و بیشرمی موبرتنش راست شده است . سرادوارد حقیقتا" غرق‌شده بود !و هیچگونه امید نجاتی‌برای ‌ونبود ! بقدری در پستی و دنائت فرو رفته بودکه شارلوت شک داشت او حتی یک لحظه در زندگی صاحب فکر و شعوری بوده باشد . تا این لحظه گمان برده بود می‌تواند مثل‌آدمهای بالغ با او سخن بگوید ولی اینک در می‌یافت که تمام رفتار های انسانی‌او براو بی‌اثر است . از خشم داشت دیوانه میشد ولی با متانت خاصی خود را کنترل می‌کرد . تا آن زمان با آدمهای زیادی سروکله‌زده‌بود ولی حتی‌بین کارگران مزرعه پدرش موجودی تابدین‌حد بی‌مغزو چموش‌ندیده بود . سرادوارد واقعا" یک حیوان وحشی بود ! برای‌چنین حیوانی اعمال منطقی‌و نجیبانه تنها بر توحش او می ــ افزود . چقدر آرزو می‌کرد سیدنی و یا پدرش‌آنجا بودند تا بکمک یکدیگر سراین‌مارزهری را به سنگ بکوبند ولی واقعیت این بودکه در آن بیشه زار تنها بود و چیزی جز اراده و صبر نمی‌توانست کمکش کند .

سرادوارد افسار اسب را از دستهای او قاپید ، سر اسب بیچاره خسته‌اش رابر گرداند و چهار نعل‌در جاده ویلینگدن شروع به رفتن کرد .

شارلوت که خود را محکم روی صندلی نگهداشته بود تا نیفتد با لحنی هشدار دهنده فریاد کشید :

ـ" چه دارید می‌کنید ؟"

برای یک لحظه تصورکرد الانست که اسب رم کند و کالسکه را واژگون سازد . شیوه اسب راندن سرادوارد او را به وحشت می‌انداخت اما پس از لحظاتی دریافت که او توانسته است کنترل اسب را بدست گیرد . از آنجا که دریافته بود سرادوارد خیال ترساندن وی را دارد سعی‌کرد بیش از پیش آرام و متین جلوه کند . سکوت و آرامش وی اثر معکوس بخشید ! سرادوارد گفت :

ـ" وقتی که معشوقم را از دست داده‌ام چرانباید کس دیگری را بر ـ گزینم ؟"

و سپس یکی از خنده‌های وحشتناکش را سرداد و به غنیمت خویش نگاهی خریدارانه افکند گوئی تا بدان روز وی را ندیده است ! شارلوت می دید که باردیگرشاعرخویش را ازدست داده و اعمال و حرکات نامعقولی انجام می دهد .

شارلوت اینک بسیار خشمگین شده بود آنقدر خشمگین که نمی‌توانست درست فکر کند . آخرین عمل سرادوارد ، امکان ابراز هرگونه ادبی را در مقابل او غیر ممکن می‌ساخت . تا جائی که می‌توانست جدی و خشمگین فریاد کشید :

ـ" سرادوارد همین حالا افسار اسب را بکشید و مرا پیاده کنید ! بحد کافی به مزخرفات شما گوش داده‌ام !"

برای پاسخ او یکی دیگر از آن خنده‌های وحشتناک خود را سر داد و سعی کرد بیش ازپیش خطرناک بنظر برسد .

ـ" واقعا" می‌خواهی که اسب را نگهدارم !؟ تو الان غنیمت من هستی عزیز ! اسیر من ! و بهیچوجه هم راه فرار نداری ! تا بحال تشخیص نداده‌ای کسی که می‌خواهم بدزدمش تو هستی ؟"

شارلوت با خونسردی همراه با انزجار و نفرت فریاد کشید :

ـ" با یک درشکه تک اسبه ؟"

اما لحن پرخاشگرانه و تیزش اثری بر سرادوارد روئین‌تن نداشت ! کم‌کم در می‌یافت که چنین عکس‌العمل‌هائی کارگر نیست. از آنجا که در جاده ویلینگدن راه میرفتند باین نتیجه رسید که مدتی سکوت کند و به این کوه بلاهت و خودخواهی خیره بنگرد شاید در آرامش راه حلی اساسی پیدا نماید. سر در نمی آورد که او بچه مناسبتی باید دختری چون او را برای ربودن انتخاب کند. آخرین دختری که در دنیا ممکن بود تسلیم مردی چون او شود ! شاید پس از آگاهی از ماجرای کلارا بری رتون بخودگفته باشد حالا که او ازدست رفته فرصت را غنیمت شمارد و شارلوت را بجای او برباید ! برای او چه فرقی می‌کرد که بقول خودش اسیر او که باشد ؟ فقط تعجب مـی‌کرد که یکمرد چگونه ممکن است در یکروز و بفاصله چند ساعت هوس دزدیدن دو زن را بکند ! آنـهم یکی بجای دیگری ! دیگری که بقول خودش سینه‌اش را به آتش کشیده و وجودش را خاکستر نموده بود !

ازمیان جملات تاسف بار و مشمئز کننده‌ای که هر چند گاه یکبار ابراز می‌داشت شارلوت در می‌یافت که این اظهارات تنها از خباثت درونش سرـ چشمه مـی‌گیرند و باین نتیجه رسید که تحمل چنین موجودی آنـهم برای یک مسافرت طولانی کاملا" غیر ممکن است.

مسیری که آنها طی می‌کردند غیر از ویلینگدن احتمالا" به ساحل ختم میشد. شاید سرادوارد در نظر داشته است دوشیزه بری رتون را به فرانسه ببرد ! در یک لحظه نزد خود اندیشید که حتی احمقی مثل سرادوارد هم نمی‌تواند هم صحبت بد اخلاق و لجوجی چون او را برای مسافرتی طولانی تحمل کند ! و چرا باید چنین رنجی را بر خود هموار سازد ! برای ربودن یک دختر باید حداقل تمایل او را هم در نظر گرفت و گرنه چه حاصل از زنی که در تمام طول راه فریاد بکشد و اعتراض نماید و بدتر آنکه وی را به محاکمه بکشد ! فریاد کشیدن !؟

شارلوت می‌اندیشید که هرگز در زندگی جیغ زدن و فریاد کشیدن را یاد نگرفته است ! و تازه چه حاصل از فریاد در طول جاده‌ای که پرنده پر

نمی‌زد ؟! می‌دانست که روز قبل را از ساندیتون تا هیل شام با همین اسب وکالسکه آمده است و آن روز صبح هم بحد کافی خسته شده است ! مسلما" اسب نمی‌توانست مسافت زیادی راه بپیماید و خسته و درمانده بر جای می‌ماند . کمی اندیشید و بخاطر آورد که روزی سرادوارد گفته بودکه یکی‌از دوستانش کلبه‌ای داردو می‌خواهد که او طرحش را بدهد و کلید آن کلبه را باو داده‌وخود برای تعطیلات تابستان به سوئیس رفته است . بیاد آورد که "ویلینگدن آبوتز" کمی دورتر از هیل شام محل‌آن کلبه ذکر شده بود . "

عجب‌نقشه ماهرانه‌ای ! اوقصد داشت خانم جوانی را در فاصله اندکی از خانه‌اش بدزددو به کلبه‌ای ببرد که در جای دیگری بهمان نام بود ! علیرغم توضیحات قبلی شارلوت سرادوارد هنوز هم تفاوت بین ویلینگدن فعلی و ویلینگدن آبوتز را نفهمیده و بگمان خود در راه رسیدن به‌کلبه " آتول " بود ! شارلوت که باین نتیجه آرامش بخش رسیده بود دریافت که بهتر است‌آرام بنشیند و بگذارد سرادوارد او را بخانه‌اش برساند ! احساس‌کرد این ماجرای‌مسخره به‌پایانی بسیار دلپذیر خواهد رسید ! فرار! آنهم با سرادوارد ! حالا فقط برایش جالب بود بداند چگونه می‌شود سرادوارد را سر عقل آورد !؟ هنوز کنجکاو بود که روش غلبه بر دیوانگی او را کشف‌کند ! چطور میشد حرفی زد که بر او کارگر بیفتد و دست ازروش احمقانه خویش بردارد ؟رفتاراو کاملا" غیر عادی وسفیهانه بود لذا منطق و مهربانی‌ویا هر وسیله دیگری فایده نداشت . اینک احساس می‌کرد ازین که با مرد دیوانه‌ای در یک روزتابستانی‌آنهم در درشکه‌ای روباز در طول و عرض‌کشور مسافرت می‌کند ابدا" نمی‌ترسد ! بهیچوجه‌خیال‌این که ازکالسکه پائین بپرد و یافریاد بکشد نداشت . همانجا می‌نشست و می‌گذاشت که او با اسب خسته‌اش راه برود و اگر شانس می‌آورد این اسب درست در مقابل مزرعه‌پدریش از پا می‌افتاد ! عقل باو می‌گفت که خیلی زود اسب وصاحبش از شدت خستگی ازپا در خواهند آمد و ناچار خواهند شد از سرعت حرکت خویش بکاهند . نشست و با خونسردی منتظر چنان لحظه‌ای شد .

کم‌کم مناظری آشنا جلوی چشمانش هویدا می‌شدند . اسب‌کم‌کم از

سرعت خویش‌کاست . بنظر میرسیدکه حال سرادوارد بهتر شده است گرچه باز هم عقل درستی‌نداشت و چرت و پرت می‌گفت ولی لحن صدایش پر نشاط و سرحال بود . کم‌کم اشعار گوناگون به ذهنش می‌آمدند و بار دیگر گزافه گوئی‌هایش شروع می‌شدند .

ــ" توجه شما را بانوی زیبای من جلب می‌کنم باین اشعار عالی‌که زندگی‌آینده ما و ماجراهائی که با یکدیگر خواهیم داشت بیان می‌کند .

هنگامی‌که یک زن دوست داشتنی در مقابل ابلهی سرفرود
می‌آورد .
و بسیار دیر در می‌یابد که مردان موجوداتی تسلیم پذیرند .
کدامین عشق خواهد توانست غمش راتسکین دهد .
کدامین اشک هنرش را خواهد شست تا ببرد ؟

عالی‌است ! عالی ! درایدن حقیقتا" شاهکار زده است ! گوئی از مغز و زبان من سخن می‌گوید .

شارلوت باصراحت اعتراض کرد :

ــ" شعر از گلداسمیت است نه درایدن ! "

احساس می‌کرد سرادوارد بیش از آن لایق مراعات نیست و باید اشتباهاتش‌را صراحتا" به وی‌گفت . جنایتی که او در مورد اشتباه خواندن اشعار مرتکب میشد باید هر چه زودتر متوقف می‌گردید ! اینک بآن وسیله کار ساز دست می‌یافت . سرزنش ومقابله صریح با اشتباهات !

ــ" و اشعاررا هم کاملا" اشتباه و جابجا قرائت کردید سرادوارد ! معنی‌کدامین‌اشک هنرش‌را خواهد شست چیست ؟ حتما" گمان برده‌اید که من چیزی از شعر نمی‌دانم . خوشبختانه من از آن سری زنها نیستم که در مقابل ابله‌ها سر تعظیم فرود می‌آورند ! "

سرادواردآنقدرها تیزهوش‌نبودکه معنی این حرف شارلوت را بفهمد ولی ازین که او به شعر خواندنش اعتراض نموده و آن را تصحیح نموده بود

اصلا" خوشش نمی‌آمد. بار دیگر اخمهایش درهم رفت و درست حالت بچه‌های لب ورچیده را بخودگرفت . شارلوت اینک دریافته بود که حالا بهترین موقع برای زدن ضربه‌های کاری‌است! سرادوارد متوجه‌تفاوت اساسی این دختربا خواهرش‌که با تحسین و تمجید بسیار به شعر خواندن او گوش می‌کرد و ایرادی هم نمی‌گرفت شده بود . این مسئله باعث میشد که بر خشمش افزوده‌گردد . ربودن دختری تا بدین حد فضول چه فایده داشت؟ نگاهش‌کرد واز خونسردی ولاقیدی او خونش بجوش آمد ! زمانی‌که شارلوت عصبانی بود بسیار بیشتر از او خوشش می‌آمد ! ولی‌آرامش و خونسردی او واقعا" غیر قابل تحمل بود . شارلوت تدریجا" در می‌یافت که او بحالت عادی خویش باز می‌گردد .

مسافتی دیگر پیمودند کم کم اسب‌ازنفس می‌افتاد و قدمهایش را کاملا" آهسته می‌کرد . از وضع خورشید مشخص بودکه روز از نیمه گذشته است . شارلوت سرزنش های بسیار کرد و با کمال خونسردی او را به اعمال زشت و کریهی متهم ساخت و خاطرنشان کرد که سرادوارد حتما"درآینده از یادآوری خاطرات چنین روزی احساس شرمساری عمیق خواهد کرد .

منظره خانه ومزرعه پدری اینک کاملا" پیش روی او بود ! احساس امنیت‌لذت بخشی به قلبش رخنه کرد .همان طور که راجع به حماقت‌های سرادوارد سخنرانی می‌کرد چشمش به‌گوشه و کنار آشنا و قدیمی می‌افتاد و می‌اندیشید که هرگز تا آن روز آنقدر آنجا را دوست نداشته است ! او را متهم به بیفکری و بی مبالاتی نمودآنقدر در سرزنش‌وی پیش‌رفت‌که شرمنده شد گرچه نتوانست ذره‌ای سرادوارد را خجالت بدهد !

سرادوارد پاسخ او را با آشفتگی و ناراحتی می‌داد . شارلوت افسوس می‌خورد که چرا آنقدر دیر سیاستی چنین موءثر و آسان را کشف کرده بود . سرزنش و بدخلقی! راه حلی که بهیچوجه تا آن زمان‌تاثیر و ارزش‌آن را در نیافته بود! سخنان شارلوت سرادوارد را باین نتیجه قطعی رساند که چقدر در انتخاب‌کسی که باید بدزدد اشتباه کرده و ازین بابت انگشت

تحسر به دندان می‌گزید. شارلوت با آرامش گفت:

ــ" سرادوارد هنگامی که به دن هام پارک در ساندیتون برگردید حتما" حالتان بهتر خواهد شد. این طور فکر نمی‌کنید؟ و یا شاید هنوز مسئله‌ای باشد که دوست داشته باشید روی آن بحث و صحبت کنیم؟ گمان می‌کنم اگر ماجرای امروز در آنجا بر ملاشود کاملا" در انظار مردم مفتضح بشوید! این طور نیست؟ دزدیدن مهمان خانواده پارکر، گمان نمی‌کنم زیاد به مذاقشان خوش بیاید و مسلما" روابط شما را با آنها تیره خواهد کرد!"

سرادوارد با ناامیدی دستی تکان داد و فریاد کشید:

ــ" چه کسی به آنها اهمیت می‌دهد! حتی اگر اهمیت هم می‌دادم چه کسی باور خواهد کرد که من می‌خواستم شما را بدزدم. مسلما" آنها حرف مرا که یک آشنای قدیمی هستم بسیار بهتر از حرف شما باور خواهند کرد. من سرادوارد دن هام هستم و بنابراین حرف من بیشتر از شما در ساندیتون خریدار دارد."

ــ" مسلما" همین طور است. هرکسی در محل زندگی خود صاحب وجهه و اعتباری است که باعث می‌شود حرفش خریدار داشته باشد."

این را گفت و لبخند شادی از دیدن دو چهره آشنای کنار جاده بر لبانش نشست.

سرادوارد و اسبش هر دو داشتند از پا می‌افتادند. درشکه اندکی جلوتر رفت و در سربالائی تپه ناتوان از حرکت باز ایستاد. اینک شارلوت می‌توانست بآسانی پیاده شود و بگریزد ولی دلیلی برای این کار نمی‌دید. منتظر ماند تا آن دو آشنا نزدیکتر بیایند. نمی‌خواست با فرار خویش ایجاد شک و شبهه‌ای در کارکران پدرش بنماید. آندو با دیدن شارلوت با خوشحالی و سرور بسیار به سوی او دویدند. لحظه مناسب فرا رسیده بود!

شارلوت دستی تکان داد و با خوشحالی از درشکه پائین آمد و به آرامی به سوی آنها رفت:

ــ" توماس! عصر بخیر! امیدوارم سرفه بچه‌هایت خوب شده باشد

جان ؟!"

اسب بیچاره داوطلبانه ایستاده بود و با تضرع به شارلوت که او را از مسافرتی طولانی نجات داده بود نگاه می‌کرد. قضیه بسیار طبیعی و عادی بنظر می‌رسید. سرادوارد ناچارا" از کالسکه پائین آمد. آن دومرد با کمال ادب به وی خوشامد گفتند. حتی او با درک ضعیف و ناتوانی که داشت دریافت که کار از کار گذشته و مرغ از قفس پریده است. آری آندو بسیار محترمانه با دوشیزه هی‌وود رفتار می‌کردند و مشخص بود که او را سالهاست می‌شناسند. چگونه میشد در مقابل آنها آنهم با چنین جثه قوی دختری لجباز و خونسرد را دزدید؟ باحیرت می‌دید که آنها چگونه سلام و احوال پرسی می‌کنند و مثل چشمشان از اومراقبت می‌نمایند. حالا توضیحات قبلی شارلوت راجع به تفاوت ویلینگدن و ویلینگدن آبوتز راکاملا" درک می‌کرد! ظاهرا" دوشیزه هی‌وود این محل را که کاملا" برای او غریبه و ناآشنا بود مثل کف دستش می‌شناخت!

شارلوت بسوی او برگشت و بالحنی مملو از شعف‌و ملاطفت گفت:

ـ" آقا! حقیقتا" ازین که‌محبت کردید و مرا تا منزلم رساندید صمیمانه سپاسگزارم. واقعا" زحمت کشیدید! من واقعا" دیگر راضی به زحمت شمانیستم! بقیه مسافت اینجا تا خانه ما راهی نیست! اگر کار نداشتید از شما تقاضا می‌کردم به منزل ماتشریف‌بیاورید ولی می‌دانم که ملاقات مهمی در پیش دارید! برای من جز چند قدم ساده نیست. ظرف چند دقیقه بآنجا خواهم رسید. بعد از ظهر خوبی را برای شما آرزو می‌کنم."

لبخندی زد و سری تکان داد و سرادوارد را مبهوت و غمگین بر جای گذاشت. شارلوت برگشت و بدون این که نگاهی به پشت سر خود بیندازد و پیروزی درخشانی که درچشمش دیده میشد به سرادوارد نشان دهد باتمام سرعت از میان مزرعه شروع به دویدن کرد.

۳۰

آقا و خانم هی‌وود دختر بزرگشان را با صمیمیت و دلسوزی والدینی شایسته استقبال کردند .آنها هنگامی که سر میز چای نشسته بودند ناگهان متوجه شدند دخترشان بدون اطلاع قبلی و بدون آنکه کسی او را همراهی کند ویا جامه دانهایش را بهمراه بیاورد از میان مزرعه بسویشان می‌آید و ازین کار وی بسیار متعجب‌شده بودند . بعد از سلام و احوالپرسی و اظهار دلتنگی از نبودن او ، کاملا" آماده بودند تا به حرفهایش راجع به این ورود غیر منتظره و غیرعادی که بیش از تعجب در آنها احساس خطر بر می‌انگیخت گوش کنند .

درباز گشت بخانه ، هنگامی‌که جاده طولانی را پای پیاده طی میکرد . سعی کرده‌بود داستانی برای تعریف بآنها سرهم کند و گرچه در کلیه مواردی که به شخص خودش مربوط میشد کاملا" راست می‌گفت اما احساس کرده بود یک آدم منصف وی را برای این که نام کلارا بری رتون وهنری برودنال را ازاین داستان حذف کرده‌است خواهد بخشید . اگر والدینش کلارا را دیده بودند احتمالا" می‌دانستند که زیبائی و دلربائی افسانه‌ای او چیزی ورای دیگران است ودر نتیجه برایشان قابل قبول بود که چنین موجودی افسانه‌ای کتابها را به زندگی واقعی آورده باشد ولی هم اکنون حتی برای خود او

هم که کلارا را دیده و بارها زیبائیش را تحسین کرده بود تصور این مسئله که دو مرد آنهم درست در یکروز خیال فرار مخفیانه و عاشقانه با دختر بخصوصی را داشته باشند تعجب انگیز می‌نمود .

او به سرعت دریافته بودکه جریان کلارا و هنری فقط به پیچیدگی داستان می‌افزاید ولذا او فقط بطور خلاصه ماجرای مسافرتش را به " هیل ـ شام " بوسیله کالسکه لیدی دن هام توضیح داد و گفت که درآنجا خیال داشته است با دخترعموی وی ملاقات کند و متاسفانه نوه لیدی دن هام که قصد ازدواج با نوه دیگر آن خانم را داشته تولید اشکال نموده است .

باآنکه تمام نکات دلهره آور و ناراحت کننده داستان را حذف کرده و فقط به ذکر جزئیات اکتفا کرده بود ، خانواده حساس ومبادی آدابش بسیار ناراحت و عصبانی شده بودند .

بهر حال اینک شارلوت عزیز آنها صحیح و سالم بخانه رسیده بود . طبق معمول همیشگی سرجایش نشسته و برای خواهر و برادرهای کوچکترش چای میریخت . رفتار بیشرمانه ، وقیحانه ، خودخواهانه و زشت آن مرد گرچه تمامی آنها را به مرز جنون رسانده بود اما خوشروئی و بی پیرایگی شارلوت خیلی زود جو محیط را عوض کرد و بار دیگر سرو صدای مملو از صمیمیت ساده و دل انگیز خانواده هی‌وود فضای خانه را پر کرد . شارلوت با تلخی بخاطر آورد :

ـ" دلم برای سمفونی بچه‌ها تنگ شده ! "

و او حالا آنجابود . در جمع پر امنیت خانواده ! با پدری که آنهمه به راهنمائی ومصاحبتش نیاز داشت ! اگر سادگی و اعتماد قلبی آنها نسبت به راستگوئی دخترشان نبود ،آقا وخانم هی‌وود مشکل می‌توانستند داستان شارلوت را باور کنند .

ـ" آیا فکر می‌کنید دروغ هم غیر ضروری است ؟ "

داستانی کــــه شارلوت تـعریف کرده بود بنظر خانم هی‌وود فقط در کتابهای رمان سایر ملل امکان داشت و بهیچوجه امکان رخ دادن آن در کشوری چون انگلستان نبود !آقای هی‌وود هم اعتراف می‌کرد که تا بحال به

چنین جریان مضحکی برخورد نکرده است و با آن درایت همیشگی خویش افزود :

ــ" بیش از آنچه به عدم نزاکت وخطرناک بودن سرادوارد توجه کنید باید در نظر داشته باشید که او بیمار است !

همه‌بیماریها درد ندارند و نمی‌شود بآسانی معالجه‌شان کرد . شارلوت گفتی که این مرد جوان دقیقا" خیال داشت ترا در روز روشن آنهم با یک کالسکه روباز تک نفره بدزدد ؟"

ــ" کاملا" صحیح است آقا ! "

ــ" وآنهم درست در جاده‌ای که به خانه تو ختم میشد یک مایل کامل با تو راه رفته است ؟"

ــ" آقا ! مشکل بشود تصور کرد که او ازین واقعیت اطلاعی داشت . به گمان من او جاده‌ای را که به منزل دوستش ختم میشد انتخاب کرد . و کوچکترین اطلاعی ازین که این راه متعلق به‌ماست نداشت و خوشبختانه او نمی‌دانست ما کجا زندگی می‌کنیم . اومنزل ماهیگیری یکی‌از دوستانش را پیشنهاد می‌کرد ومن فهمیدم که در وضع مالی بدی قرار دارد . "

شارلوت ازین که سعی می‌نمود حماقت سرادوارد را رفع و رجوع کند تعجب می‌کرد . نمی‌دانست چرا اینک که از خطر جسته است بیش از نفرت نسبت باو احساس ترحم و شفقت دارد .

پدرش در حالیکه سر خود را با تعجب تکان می‌داد گفت :

ــ"کالسکه تک اسبه هم این موضوع را نشان می‌دهد ،ولی این داستان واقعا" بنظر من عجیب است ! آدم بخواهد چنین کار خطرناکی بکند ، و تازه پول هم نداشته باشد ! خدایا ما را از شر شیطان حفظ کن ! فوق ــ العاده عجیب است ! خوب شارلوت ، توطبق معمول کفایت و درایت خودت را نشان داده‌ای ! در واقع مــن از دختر بزرگم جز این رفتار عاقلانه و منطقی انتظار دیگری نداشتم ! متاسفم که مسافرتت با چنین پایان دردناکی تمام شد ! ولی یکی دو روز بیشتر طول نمی‌کشد که همه چیز را فراموش می‌کنی ! درواقع باید این کار را بکنی ! من به سهم خود بسیار خوشحالم

که‌توصحیح و سالم به خانه برگشته‌ای . گمانم بهتر باشد یکی دو خط نامه به خانم و آقای پارکر بنویسی حتما" با چنین اتفاق غیر منتظره‌ای آنها بسیار نگران شده‌اند !"

خانم هی‌وود باخاطری آسوده گفت :

ـ"مطمئنا "چون آنها ترا مثل‌ما نمی‌شناسند از شنیدن چنین داستانی کاملا" دلواپس و نگران شده‌اند ! اما اگر کسی بمن که مادر تو هستم می‌گفت مردی قرار است شارلوت را بدزدد بدون لحظه‌ای تردید باو پاسخ می‌دادم . هنوز مردی‌که بتواند شارلوت را بدزدد به دنیا نیامده است ! و محال‌است بشود دخترک مرا علیرغم میل‌خودش‌بکاری‌واداشت ! اگر روزی قرارباشد شارلوت با مردی فرار کند یامن و پدرش او را وادار کرده‌ایم و یا شارلوت‌خود به‌میل‌خود دست باین‌کارزده است ! در مورد سایر فرزندانم خیـــر اما در مورد تو به صراحت می‌توانم بگویم آنقدر شهامت داری که مخفیانه کاری نکنی !"

ـ" خانم عزیز می‌دانی چه سروکله‌ای با او زده‌ایم تا چنین‌موجود نازنینی از کار درآمده است ؟"

ـ" من و شما بعنوان پدر و مادر باید هم تعریف کنیم !"

شارلوت در حالیکه لبخند برلب می‌آورد و چندانهم مطمئن نبود که چیزی را مخفی‌نمی‌کند ، بآنها قول داد :

ـ" فردا صبح در اولین فرصت‌ممکن نامه‌ای بآنها خواهم نوشت ."

احساس‌کرد پدر و مادرش حرفی برای گفتن ندارند . از میان جمع خانواده بطرف اتاق خود گریخت تا فشار عصبی را که از ماجرای آن روز بر روح و روانش وارد شده بود تسکین بخشد . در طول تمام ماجراهای آن روز شجاعتی بی نظیر ازخود نشان داده و توانسته بود مسافتی طولانی با سرادوارد خشمگین و دیوانه‌اسب سواری‌کند و او را آرام سازد ولی علیرغم این‌کارخارق‌العاده ، و بجای این که از سرانجامی‌چنین آبرومندانه احساس شعف و خوشبختی‌کند می‌اندیشید که اینک اینهمه خطر و ناراحتی‌کوچکترین ارزشی برایش نداشته و او بیش‌ازپیش‌در دریای غم و اندوه غوطه وراست .

حالا درخانه خود بود! امن و سلامت! همان اتاق همیشگی! همان انزوا وخلوت زیبا! همان پنجره روبه باغ! همان صدای زیبای پرندگان! همان رختخواب قدیمی و امن! اما اینها جز اندوه چیزی به روحش نمی‌افزودند می‌دانست که با آنهمه شجاعت، با آنهمه منطق و فکر دیگر هرگز نخواهد توانست ازته دل بخندد. روزگار بی خیالی مملو از شادی و سرور برای او تمام شده بود و همه چیزهائی که آنقدر برایش عزیز بودند رنگ اندوهی جانکاه برخود داشتند.

پس از بیدار خوابی شبی دیگر، خسته و بیمارگونه‌تر از همیشه از جای خود برخاست. بالش همیشگی‌اش برای‌اولین باردر زندگی از اشک چشم او تر شده بود! چه باید می‌کرد؟ حتی با پدرش هم از چنین احساس دوراز منطق ویکطرفه‌ای نمی‌توانست صحبت کند! چرا تن باین حماقت داده بود؟ او که در هیچ موردی کار غیر عاقلانه‌ای نکرده بود چرا حالا درست درزمانی که باید اصولی و منطقی رفتار می‌کرد به عشقی یک جانبه تن داده بود؟

شروع به نوشتن نامه کرد. می‌دانست پارکر ها ازین که درمدت سر- پرستی ایشان بر شارلوت چنین اتفاق وحشتناکی برایش رخ داده بود از شدت نگرانی مریض شده‌اند و خود را سرزنش می‌کنند. جای هیچگونه تردیدی نبود که دوستان مهربان او مایل بودند از جزء به جزء ماجرا آگاه شوند. شارلوت میخواست بهر ترتیب ممکن برآنهاروشن سازد که جای هیچگونه شماتت وسرزنشی نیست‌وآنها بهیچوجه مسئول چنین ماجرائی نیستند. باید آنها را از اضطراب و هیجانی که درمورد او داشتند بیرون مـی‌آورد و در عین حال در مورد اعمال و کردار سرادوارد به ترتیبی که چندان به‌آبرویش‌لطمه نزند توضیح می‌داد. این وظایف بیش‌از هر زمان دیگری برایش سنگینی می‌نمود.

بدون احساس درد و با سردی وجمود عجیبی نامه را نوشت و پاک نویس کرد. می‌دانست که کلماتش به سردی و بیروحی یخ هستند و حتما" خانواده‌پارکرازاینهمه‌بی‌تفاوتی‌وخونسردی‌اوتعجب می‌کردند فقط هنگامی

که خواست از آنها بخاطر تعطیلات بسیار نشاط انگیز و دلپذیرش تشکر نماید، کلماتش کمی رنگ و بوی ملاطفت و صمیمیت گرفت . از آنها درخواست کرده بود جامه‌دانهایش را بفرستند و از آنهمه پذیرائی گرم و دوستانه تشکر نموده بود. بجای نام بردن از تک تک اعضای خانواده تحت عنوان " بهمگی سلام مرا برسانید " نامه‌را تمام کرده بود . بطور کلی محتوای نامه اینطور نشان می‌داد که شارلوت کوچکترین خاطره خوشی از ساندیتون نداشته وازین که بخانه بازگشته بسیار خوشحال است . حالا حتما " خانواده پارکر بجای زجر دادن او باید به‌شماتت خود می‌پرداختند که در مورد حفاظت ومراقبت از او سهل‌انگاری بخرج داده و اگر کفایت و درایت شخصی او نبود اینک به سرنوشتی فاجعه‌آمیز دچار گشته بود . دیگر زمان آن رسیده بودکه دیانای فضول بجای خیره شدن باو و آزار و اذیتش کمی‌هم با این افکار عذاب دهنده کلنجار برود ! و مهمتر از همه سیدنی که در تمام این مدت با بیرحمی سعی کرده بود سر به سر او بگذارد ! گر چه در ساندیتون نبود ولی بمحض اطلاع ازین جریان چقدر حرص میخورد ! از دیدن شارلوت آنهم توسط سرادوارد ! چقدر از تصور خشم وناراحتی او احساس خوشحالی می‌کرد ! سرانجام در انتهای نامه نوشت :

ـ" من هرگز ساندیتون را فراموش نخواهم کرد . "

و پس از فکر زیاد اضافه نمود :

ـ" وتابستان خوشی راکه درآنجا گذراندم همیشه‌در ذهن من بعنوان یکی از سعادتبارترین خاطرات باقی خواهد ماند . "

احساس‌کرد اشک به چشمانش هجوم آورده است و بغض دارد خفه‌اش می‌کند به سرعت نام خود را پائین نامه‌نوشت‌وامضاء کرد ، بدون دوباره خواندن درآن را بست ، نامه را روی میز پدرش گذاشت و با عجله بطرف صحرا فرار کرد .

همه چیز تمام شده بود . از آنهمه شوق و شور جز خاطره‌ای دردناک برجای نمانده بود .وگرچه با قدمهای سریع باینسو و آن سو می‌رفت تا خود رامتقاعد سازد که در تمام مدت چیزی بیش ازین انتظار نداشته است ،

پیوسته آه می‌کشید و آرزو داشت که لااقل ماجرا باین زودی و آنقدر دردناک تمام نمی‌شد. آرزو داشت چند روزی فرصت پیدا می‌کرد که خود را برای سرانجام اندوهبار آماده کند و یا لااقل در آن روزهای سخت کسی را داشت که غمش را بااو تقسیم نماید.

در این افکار دلهره آور که آینده‌اش را سخت تیره و تار می‌کرد و امکان دلخوشی و سعادت رااز وی می‌گرفت غوطه می‌خورد که صدای فریاد خواهر کوچکترش، مارگارت را شنید. او با هیجانی فوق‌العاده از تراس منزل صدایش میزد.

ـ"شارلوت، کجا هستی ؟ شارلوت ! شارلوت ! آنجا هستی ؟ آقای پارکر آمده‌اند. آقای پارکر آمده‌اند !"

می‌دانست که دوستان خوبش در مورد سرنوشت او نگران شده‌اند. آقای پارکر حتما" تمام طول شب را رانده بود تا هر چه زودتر او ووالدینش را پیدا کند و از سلامتیش مطمئن شود. شارلوت به سرعت بطرف مارگارت دوید تا با او نزد آقای پارکر بروند و کالسکه او را کنار در دید. هنگامی که به خواهرش رسید با هیجان بازویش را گرفت و گفت :

ـ" کجاست ؟ توی اتاق پذیرائی است ؟"

ـ"نه، نه، او توی اتاق ناهار خوری بود. موقعی که ماما به من درس تاریخ می‌داد جان او را به آنجا برده ! همگی خیلی تعجب کردیم ! او بسیار دلواپس و نگران بود. هنگامی که ماما باو گفت که توصحیح و سالم بخانه رسیده‌ای او فقط گفت "خدا را شکر !" و بعد هم در حالیکه از خستگی داشت از پا می‌افتاد خودش را توی یک صندلی انداخت، دستش را به پیشانیش گرفت و دیگر هیچ چیز نگفت. ماما گفت که دنبال پدر خواهد رفت و مرا با او تنها گذاشت و بعد ..."

ـ" حالا اوکجاست ؟"

مارگارت با لحن پر از طمطراقی گفت :

ـ"صبر کن ! همه چیز را خواهم گفت. بعد یک مرتبه از عالم خودش بیرون آمد و از من پرسید که توکجاهستی، من او را به اطاق مطالعه بردم

ولی تو آنجا نبودی ، بنابراین او سئوال کرد که پدر کجاست و من . . . "

ـ "مارگارت عزیزمن! فقط بمن بگو که آن مرد بیچاره الان کجا رفته است؟چرا آنقدر لفتش میدهی؟ می‌دانی ؟ او تمام مدت شب سواری کرده و حالاخسته ترازآن‌است که بقیه روز را هم دنبال من بگردد! محض رضای خدا او کجاست ؟"

مارگارت درحالیکه‌ازبی حوصلگی شارلوت ناراحت شده بود و تصمیم داشت بقیه ماجرا را هم با آب و تاب تعریف‌کند با سرعت گفت :

ـ" آنجا! توی چمن! پشت یونجه زار!پشت همانجائی که دروگران دارند کار می‌کنند . من باوگفتم که پدر ممکنست آنجا باشد ولی چندانهم ازین مسئله مطمئن نیستم . اگر ازآن بیراهه بروی گمانم زودتر . . . "

ولی شارلوت منتظر بقیه حرف‌او نشد . ازمیان باغ منزل به سرعت شروع به دویدن‌کرد و چمنزارجلوی آن را پیمود و سپس وارد جنگل کوچکی که به یونجه‌زارختم می‌شد گردید . حتما " آقای پارکر باین زودی نتوانسته بود این مسافت را طی‌کند . از تصور این که چقدر خانواده پارکر رابه‌دردسر انداخته و ناراحت کرده احساس خجالت می‌کرد . در این اندوه عمیق حاضربود حتی دیانا را هم ببیند شاید خاطرات خوش ساندیتون را بتواند در ذهن خود زنده کند ! و ازین گذشته بسیار شرمنده بود که آقای پارکر پس‌ازسفری‌طولانی حالا به جستجوی وی پرداخته و استراحت نکرده بود . از جنگل گذشت و هنوز به‌پرچین‌کنار جاده نرسیده بود که کلاه یک مرد را پشت درخت‌ها تشخیص داد . می‌خواست هر چه زودتر به آقای پارکر برسد و از او درخواست کند که درمورد دوشیزه بری‌رتون وآقای برودنال با پدرش‌صحبتی نکند و دروغ او را نزد والدینش آشکار نسازد و درمورد نقشه فرار سرادوارد هم چندان صحبتی نکند زیرا فقط بر نگرانی‌آنها افزوده خواهد گردید . آنقدر به سرعت دویده بود که نفسش داشت بند می‌آمد . حالا که او را از دور می‌دید مطمئن بود که باین زودی با پدرش صحبت نخواهد کرد او می‌تواند قبل ازآنکه همه داستان لو برود باو برسد لذا لحظه‌ای ایستاد و نفسی تازه کرد و بعد با همه توان و قدرتش صدا زد .

ـ" آقای پارکر !"

بنظرش رسید که مرد ایستادمو دنبال صاحب صدا می‌گردد. شارلوت فقط توانست چند قدم دیگر بردارد ولی هنوز درست تشخیص نمی‌داد. مرد کمی نزدیکتر شد. چیزی مثل برق از داخل مغز شارلوت گذشت. آن هیکلی که از پشت درختان جلوی چشمان متعجب او آشکار میشد به سیدنی تعلق داشت نه به آقای پارکر! در حالیکه مثل احمق‌ها به سیدنی زل زده بود گفت:

ـ"اوه! ولی خواهرم گفت که آقای پارکر آمده‌اند! می‌خواستم قبل از آنکه آقای پارکر پدرم را ببینند با ایشان حرف بزنم. چقدر باید باعث ناراحتی و درد سر آنها شده باشم ــ ولی آنها بهیچوجه نباید خودشان‌را سرزنش کنند. گمان می‌کردم باید آقای پارکر آمده باشند. نه شما، این کاملا" منظورم اینست‌که کاملا" . . ."

کاملا" می‌فهمید که دارد پرت و پلا می‌گوید! می‌دانست که کلماتش کمترین پیوندوارتباطی با یکدیگر ندارند. نمی‌دانست که او حتی‌یک کلمه ازهمین مزخرفات را هم نمی‌شنود و ابدا" برایش مهم نیست‌که او چه می‌کند یا چه می‌گوید. نگاه مجذوبش رااز چهره سیدنی برگرفت و به نقطه‌ای روی زمین، درست نزدیک نوک پایش دوخت. هنگامی که باو نگاه نمی‌کرد بهتر می‌توانست افکارش‌را جمع و جور کند. آیا سیدنی‌گفته بود: " خدارا شکر" و مدتی خسته و بیحال روی مبل نشسته و سرش را در دست گرفته بود؟ احساس‌کرد نفسش بند آمده است. نمی‌دانست از تند دویدن است یا چیز دیگر؟ صدا از گلویش در نمی‌آمد. رنگ زیبائی که مدتها بود از چهره‌اش رخت بر بسته بود حالا به گونه‌هایش بر می‌گشت. تصور چنین سعادتی را نمی توانست بکند! سیدنی! اینجا! کنار او! در منزل پدرش! درین جنگل سرسبز و طبیعت زیبا؟ طبیعتی که آن روز صبح آنقدر تیره و تار بود وحالا با رنگ سبز و آبی درخشانش چشم آدم را میزد؟ هنوز نمی‌توانست نگاهش کند. افکارش در هم وگیج‌کننده شده بودند. صدای برهم خوردن بوته‌ها ونزدیک‌شدن سیدنی‌وکلام گرم و زیبایش را شنید. به گوشهای خود

باور نـداشت ! آیا اینهمه در رویا بود و یا حقیقتاً" سیدنی بودکه با او حرف میزد :

ـ" گمانم غیر از برادر من در این دنیا پارکرهای دیگریهم باشند وگمانم یک بچه‌دهساله هم بتواند بین آنها تشخیص بدهد قبول دارم که کالسکه‌برادرم جلوی درخانه‌شماست . اسبهای‌اوتازه‌نفس بودند و اسبهای من کـه تمام مدت از لندن تا ساندیتون تاخته بودند دیگر توان این که باینجا بیایند نداشتند .بنابراین مـن کالسکه‌ام را در ساندیتون‌گذاشتم و با کالسکه او به" هیل شام " رفتم ."

پس‌از گفتن هر یک ازین‌جملات‌مکث‌می‌کرد شاید‌شارلوت‌پاسخی بدهد ولی از آنجاکه فهمید او پاسخی نخواهد داد با همان روش بی پیرایه ، ساده و مؤدبانه همیشگی به حرفش‌ادامه داد :

ـ" و بله ، بایدبگویم که تام و زن برادرم حقیقتاً" برای شمانگران بودند . گرچه من سعی خودم را کردم‌تا آنها رامتقاعد سازم که در مورد شما بهیچوجه جای نگرانی‌نیست و شماکاملاً" قادرید از خودتان محافظت کنیداما شایعاتی که در ساندیتون وجود داشت هر کسی‌جز من را در مورد شما نگران کرده بود .من‌تقریباً" مطمئن بودم که شمابآسانی از مهلکه جان بـه در می‌برید اما دیگران معتقد بودند این جریان فوق طاقت یک دختر جوان‌است . درمدت‌کوتاهی‌که در عمارت ترافالگار بودم سعی کردم بآنها حالی کنم کـه دوشیزه هی‌وود منطقی به آسانی می‌تواند خواستگار سمجی چون سرادوارد را دست به‌سرکند !"

شارلوت که حالا تعجبش بر پریشان خاطریش غلبه داشت پرسید :

ـ" آنها چطور فهمیدند که غیبت من ربطی به سرادوارد دارد ؟"

نگاه سریعی بـه سیدنی کرد و دید که او دارد به او می‌خندد ! دو مرتبه‌به زمین نگاه کرد . همان لبخند همیشگی ، لبخندی که نشان می‌داد می‌خواهد سر به سرش بگذارد .چیزی که بهیچوجه در حال حاضر قدرت و تحمل روبرو شدن با آن را نداشت .

ـ" اوه ! در ابتدا موضوع بسیار گیج کننده بود ! موقعی که من به

ساندیتون رسیدم لیدی دن هام دو نامه از"هیل شام" دریافت کرده بود که درآنها راجع به دزدیدن‌دوزن صحبت شده بود . او با دلهره و نگرانی بهمه جای ساندیتون سر زده و ماجرا را بهمه گفته و داستانها و شایعات عجیب و غریبی هم دریافت کرده بود . مری باو گفته بودکه شما برای دعوت دوشیزه‌الیزابت بری‌رتون به " هیل شام " رفته‌اید ، دوشیزه بیفورت گفته بودکه شما بهمراه هنری در کالسکه ای که پر از چمدان و اثاثیه بودهحرکت کـردهاید ،هاجز هم گفته بود که سرادوارد روز قبل به مقصد "هیل شام" حرکت کرده است . و ساندرز هم اظهار داشته بود سرادوارد "درهیل‌شام" با دوشیزه‌هی‌وود ملاقات کرده است نه با دوشیزه بری رتون ! می‌بینید که بین‌این شایعات تناقض عجیبی وجود دارد .من و دوشیزه الیزابت بری ـ رتون به سختی‌توانستیم از بین اینهمه حرفهای متضاد واقعیت موضوع را بیرون بکشیم !"

شارلوت پرسید :

ـ" دوشیزه الیزابت بری‌رتون ؟ او چگونه به ساندیتون رسید ؟"

ـ " خوب طبیعی است که من او را بردم . من او راچند ساعت پس از رفتن کالسکه پست درمهمانخانه سرراه‌دیدم . کمی مضطرب وآشفته‌بنظر میرسید نمی‌دانست که‌باید با کالسکه بعدی به لندن برگردد و یا کالسکه‌ای بمقصد ساندیتون کرایه‌کند . تمام اینها هم بخاطر نامه‌ای که سرادوارد باو نوشته بود . عجب موجود احمقی است ! به زحمت میشود کلمه‌ای که لایق او باشد پیداکرد !همیشه‌عادت دارد که‌یا نامه بنویسد و یا سخنرانی کند ! تمامشان هم طولانی و بی‌معنی ! نامه این دفعه‌اش تماما" پر از تهدید و توطئه بود . نامه را طوری نوشته بودکه نه میشد اولش را فهمید نه‌آخرش را ! کوچکترین ردپائی هم از خود بجا نگذاشته بود ! دوشیزه الیزابت که هیچوقت سرادوارد را ندیده بود کاملا" گیج شده بود . نمی‌دانست که‌آیا باید نامه او راجدی بگیرد و مسافرتش را لغوکند و یا کاملا" آن را ندیده بگیردواین نیامدن او را که‌کاری بسیار بی ادبانه بود بروی خود نیاورده وبه‌ساندیتون‌برود .توانستم او را متقاعد کنم که همه اینهامشتی مزخرفات

هستند و هیچ‌آدم عاقلی درساندیتون نامه‌ها، حرفها، سخنرانی‌ها و تعریف و تمجیدها‌ونقل‌قول‌های سرادوارد را جدی نمی‌گیرد . باین ترتیب ما به اتفاق هم مسافرت را ادامه دادیم و من دوشیزه الیزابت بری رتون را بـه عمارت ساندیتون بردم. در آنجا او با استقبال گرم لیدی دن هام روبرو شد و خیالش کاملا" راحت گردید ."

شارلوت با حالتی سپاسگزارانه گفت :

ـ" اوه ! واقعا" بسیار خوشحالم ."

حتی باآشفتگی و اندوه بسیارش از شنیدن چنین خبرهائی خوشحال میشد .

با اضطراب فکرکرد نمی‌تواند از شکستی که در نقشه کلارا برای دختر عمویش پیش‌آمده ناراحت نباشد و پرسید :

ـ" ولی من هنوز هم درست نفهمیده‌ام که شما چطور فهمیدید ـ"

ـ"چطور فهمیدیم که واقعا" در هیل شام چه اتفاقی افتاده است ؟ هنگامی که من و دوشیزه الیزابت حدسیاتمان را کنار هم گذاشتیم و با محتویات نامه کلارا و اظهارات ساندرز راجع به‌کالسکه‌هاو آدمهائی‌که از جاده‌گذشته‌بودند‌مقایسه‌کردیم . هر دویمان بخوبی دریافتیم که سرادوارد بکلی عقلش را از دست داده و می‌خواهد بخت خود را در جای دیگری امتحان کند ! به شمااطمینان می‌دهم که سرنوشت و موقعیت شما در حال حاضرهیجان انگیزترین و مهمترین خبر ساندیتون است . من حداکثر سعی خود را کردم تا آنها را متقاعد سازم که دوشیزه هی‌وود آدم بی دست و پائی نیست‌ومری‌هم با من هم عقیده بود ولی همگی بر این اعتقاد بودند که تحمل چنین چیزی برای یک زن جوان مشکل‌و گاه غیر ممکنست .ولی می‌دانید من‌تنهاکسی بودم که اطمینان داشتم شما مثل همیشه راهی برای رهائی از چنگال این موجود شریر دهکده ما پیدا خواهید کرد ."

این سخنان بسیار به‌آرامی‌وخونسردی مطرح میشد اما شارلوت بخاطر آورد که خواهرش‌گفته بود .

ـ"وقتی که‌آقای پارکر را دیدم انگار درموردمسئله‌ای به شدت نگران

بود و هنگامی که ماما باو گفت‌که تو اینجا هستی ـ"

از یاد آوری این‌منظره شعف و خوشحالی عجیبی در دلش دوید اما احساس کرد صحیح نیست‌که این مطلب را باو یادآوری کند.

ملاحظه او را می‌کردو نمی‌خواست حرفی بگوید یا عملی انجام دهد که برسیدنی معلوم سازد که دختر جوان کم و بیش از احساسات او با خبر شده است. با آنکه‌بسیار برای آشکار شدن موضوع التهاب داشت، گذاشت که‌همه‌چیز سیر طبیعی خود را بنماید. اگر می‌توانست به چهره سیدنی نگاه کند می‌فهمیدکه حالا مرد جوان هیچ تلاشی برای پوشاندن احساسات خود نمی‌کند. نمی‌توانست‌منتظر بماند که‌بازسیدنی جملاتی برای سربه سرگذاشتن با او پیدا کند. به سرعت و از روی بیفکری جملاتی را ردیف کرد:

ـ" اوه! آن عمل سرادوارد کاملا" از روی بیفکری و جنون انجام گرفت! من واقعا" نمی‌دانم راجع باو چه باید بگویم! گاهی اوقات دلم بحالش می‌سوزد! دوشیزه بری‌رتون ،البته زیباتر و رمانتیک تر ازآن است که‌بشود درمقابلش مقاومت‌کرد و کاملا" درک می‌کنم که چراسرادوارد باید مایل به ایجاد رابطه عاشقانه بااو باشد ـ او درست مثل قهرمان کتابهای رمان هست که در موردشان باید چنین چیزهائی پیش بیاید ولی واقعا" سرادوارد بباید عقلش را از دست داده باشد که فکر کند من ـ منظورم اینست که ـ می‌خواهم بگویم که ـ."

ـ" می‌خواهید بگوئید که چنین چیزی درمورد دخترجوان عاقلی مثل شما امکان ندارد!"

شارلوت با عزمی راسخ درحالیکه برکلارا بخاطر داشتن چنان قیافه‌ای که مردی را تابدین حد به جنون می‌کشید غبطه میخورد گفت:

ـ" مطمئنا" خیر! کاملا" غیر ممکن است! هیچ‌آدم عاقلی چنین فکر احمقانه‌ای نمی‌کند! فقطآدم بی‌مغز و احمقی‌مثل سرادوارد می‌تواند" با صدائی که در آن هیجان و خشم بیک نسبت وجود داشت‌و از سیدنی بسیار بعید می‌نمود فریاد کشید:

ـ"به جهنم برود این سرادوارد لعنتی! گمانم سرنوشت لعنتی من

بقدری با او گره خورده که با دیگران برای فرار از دست او باید متوسل بمن بشوند و یا در هرچیزی مرا با او مقایسه کنند ! بعد از تحسین و تمجیدهای او کـه بنظرتان دروغ و مسخره آمده بودند هر گز هر آنچه من به شما گفتم باور نکردید ! و حالا باور می‌کنید که مدتها قبل از آنکه چنین فکری حتی به مغز علیل سرادوارد هم خطور کند من تصمیم گرفته بودم همان کاری را بکنم که دیروز او خیال انجام دادنش را داشت ؟"

ــ" فرار با دوشیزه بری رتون ؟ اما شما می‌دانید کهـ"

ــ" بیائید دوشیزه بری رتون را برای یک لحظه هم که شده فراموش کنید . نـقشه‌های من بهیچوجه ربطی باو ندارد . اوه ، مـن زنان جوان ، زیادی در لندن دیده‌ام که بسیار زیباتر و رمانتیک‌تر از دوشیزه بری رتون بوده‌اند اما هرگز آرزوی این‌که با آنها رابطه عاشقانه برقرار کنم نداشته‌ام . زیبائی از نظر هر مردی چیز بخصوصی است . همان طور که یکروز شما گفتید سعادت از نظر هر کس معنی خاصی دارد . بهیچوجه دلیلی ندارد که چون دوشیزه بری رتون بنظر شما یا اغلب مردم زیبا و جذاب جلوه کرده است منهم همین عقیده را داشته باشم ! جای هیچ گونه تردیدی نیست که او زیباست اما نه بیشتر از بعضی خانمهای جوان که بهیچوجه خودشان نمی‌دانند چـه جذابیت اصیل و دست نخورده‌ای دارند ! و زیبائی هیکل و صورت ممکنست برای لحظاتی انسان را مفتون خود کند همان طور که یک مجسمه زیبا ! اما اگر با افکار و رفتار بخصوصی همراه نباشد لطف خود را خیلی زود از دست می‌دهد . می‌خواهید به شما بگویم چه نوع زنی مرا بر می‌انگیزد که چنین افکاری به سرم بزنند و آرزو کنم که او را بدزدم ؟"

شارلوت احساس کرد توان صحبت را از دست داده است اما سکوتش هم بحد کافی برای سیدنی دلگرم کننده بود او ادامه داد :

ــ" همیشه آرزو داشتم بازنی روبروشوم که هیچ مردی نتواند با او رابطه عاشقانه بـرقرار کند و یا او را بدزدد ! یکنفر که وقتی باو پیشنهاد فرار می‌دهی دست و پایش را گم نکند و صریح و قاطع " نه" بگوید . کسی کـه اصلا " چـنین چیزی به مغزش هم خطور نکند و این چیزها را فقط در

کتابهای داستان خوانده باشد ! هر وقت که باو پیشنهاد رابطه عاشقانه مخفیانه‌بدهی‌اگر تمام مشکلات و موانع ارضی وسماوی هم پیدایشان بشود ، مثل نداشتن رابطه صمیمانه با پدر و مادر ، و یا هرگونه مانع احمقانه‌ای مثل سخت بودن راه‌فرار ! بازهم او زیر بار نرود و دلش بخواهد روزروشن در انظار همه مردم با کسی که دوست دارد راه برود !می‌بینید که چه آدم بی‌احساس‌و منطقی هستم ! همیشه‌تصمیم داشته‌ام روح و قلبم رابه‌محافظه‌کارترین‌یا روشنفکرترین ومنطقی‌ترین‌زن دنیا که همه چیز را " غیرضروری " می‌داند ببخشم ! ولی از جهتی باید یک‌مشخصه دیگر هم داشته باشد !او بهیچوجه نباید اهمیتی به خواسته‌های من بدهد ! او فقط باید هر چند گاه‌یکبار نگاه عاقل‌اندرسفیهی بمن بکند . و اصلا " اهمیتی ندهد که در مغز من چه‌می‌گذرد وبعد هم ساعتها درحالیکه‌من یک بند و پشت سر هم حرف میزنم سکوت کند ! البته بدم نمی‌آید که او بدون لحظه‌ای تفکر دلش بخواهد که بامن فرار کند !بمحض‌این‌که باو بگویم دوست داری فرار کنیم بپذیرد ! فقط در صورت پاسخ‌مثبت به‌چنین درخواستی است که من مطمئن خواهم شدآن زن واقعا " همان کسی است‌که یک عمر در انتظارش بوده‌ام . چطور می‌شود وقتی که یکنفر پاهایش را محکم روی‌زمین نگهمیدارد دیگری بتواند او را با خود به درون ابرها ببرد ؟ چندی قبل گمان کردم کسی را که عمری‌در جستجویش بوده‌ام پیدا کرده‌ام . ولی اخیرا " فهمیده‌ام که او عادت بسیاربدی دارد که تحملش هم بسیار مشکل‌است و آن این که‌در تمام مدتی‌که با او صحبت می‌کنم او بطور جدی و مصرانه‌ای به زمین آنهم درست نوک پایش چشم می‌دوزد ! فکر می‌کنید بتواند باین عادت زشت غلبه کند ؟ خوب ، شارلوت بالاخره تصمیم داری بمن نگاه کنی یانه ؟ "

اولین‌باربودکه سیدنی او را بنام کوچکش صدا می‌کرد . درست مثل هنگامی‌که‌دراتاق چای خوری دستش را برای لحظه‌ای در دست گرفته بود حالا هم دقیقا " همان طور تمام بدنش‌آتش گرفته و خوشحالی غیر قابل تحملی به درون قلبش میریخت . این احساس بقدری قوی ، دلپذیر و در عین حال کشنده بود که احساس‌کردقادر نیست‌کلمه‌ای حرف بزند . بهر

ترتیب بود چشمان زیبای کبود رنگش‌را به او دوخت و همه چیز را در چهره جذاب و مهربان سیدنی خواند. چیزی که هنوز مشکل می‌توانست باور کند.

ــ" خوب، شارلوت عزیز من؟ "

شارلوت در حالیکه مشکل می‌توانست بفهمد چه دارد می گوید با صدائی که از خوشحالی مرتعش شده بود پاسخ داد:

ــ" شما می‌دانید که من هرگز نتوانسته‌ام در مقابل خواسته‌های شما مقاومت کنم! شما همیشه توانسته‌اید هر چه خواسته‌اید بمن بقبولانید."

سیدنی لبخندی زد. کمی نزدیکتر شده دستهای سرد او را در دست گرفت و به چشمان نجیب وزیبایش برای نخستین بار خیره نگاه کرد. تازه می‌فهمیداین آسمان کبود چقدر عمیق و دوست داشتنی است. می‌دانست شارلوت‌زیباست! می‌دانست که ملاحت غیر قابل مقاومتی دارد ولی همیشه حالت خاصی دررفتاروگفتار دختر جوان بچشم می‌خورد که او جرات نکرده بود حتی یکبار خوب تماشایش کند. بیاد می‌آورد که شب رقص چطور آرزو داشت سر کوچک زیبای او را با آن گل یاسمن معطر بر شانه‌اش بگذارد اما این دختر مغرور با آن قامت بلند وگردن افراشته اجازه کوچکترین عمل غیر عادی را باو نمی‌داد. شاید همین کف‌نفس و غرور او را مجذوب زنی کرده بودکه بقول سیدنی گرچه زیباتر از بسیاری‌از زنها بنظر نمی‌رسید اما با همه‌آنها فرق داشت‌و درمیان یک جمع نمیشد او را با هیچ یک از دختران همسن و سال و حتی بزرگتر از خود مقایسه کرد! صداقت وصمیمیت و در عین حال جدیت این دختر در آنچه می‌گفت و میکرد سیدنی سربهوا و دست نیافتنی‌را به‌روزی‌نشانده‌بود که تمام شب فاصله لندن تا ساندیتون را فقط برای دیدار دو باره اوپیموده بود! می‌دانست که ممکنست این دختراورا دوست نداشته باشد و ازصراحت و بی‌پیرایگیش رنج بکشد و باو پاسخ‌مثبت‌ندهد اما نمی‌توانست تاثیر شگرف او را بر روی روح و قلب خود انکارکند! آری شارلوت با همه فرق داشت!

سیدنی لبخندی زد و روی حرف خود پا فشاری کرد:

ــ" تمام چیزی که من می‌خواهم بگویم اینست که آیا بدون لحظه‌ای

تفکر و مکث حاضری با من فرار کنی ؟"

شارلوت در حالیکه دستش را در دست او گذاشته بود بدون آنکه تشخیص بدهد چه می‌کند ، خسته از تقلای چند روزه خود و با آرزوی این که بالاخره شانه‌ای برای تکیه کردن پیداکرده است سرش را روی سینه او گذاشت و پاسخ داد :

ـ" بله ! "

ـ"حتی اگر بخواهم ترا در یک کالسکه تک اسبه به یک کلبه دور افتاده در یک دهکده متروک آنهم درست از جاده خانه‌تان ببرم ؟"

شارلوت تکرار کرد :

ـ" بله ، می‌دانی که این کار را می‌کنم ! و گمانم هفته‌هاست که این را می‌دانی ! "

سیدنی با مهربانی گفت :

ـ" فقط آرزویش را داشتم !ولی بهیچوجه فکرش را هم نمی‌توانستم بکنم ! و گرنه این کار را هفته‌ها قبل می‌کردم ! ولی حالا کاملا" مطمئنم که می‌توانم ترا بدزدم ولااقل به این آرزوی کوچک من پاسخ مثبت می‌دهی ! باید از سرادوارد ممنون باشم که ترس از فرار را از ذهن تو پاک کرده است ! "

شارلوت دیگر نمی‌خواست به چیزی فکر کند ! چقدر دنیا زیبا بود . و چقدر طپش این قلبی که باندازه قلب خود او دیوانه وار سرش را به‌درو دیوارسینه سیدنی میزد خوش‌آهنگ و دلپذیر بود . سیدنی صورت او را بالا گرفت برای اولین بار آن خنده تمسخر آلود را کنار گذاشته بود و اشک در چشمانش برق میزد . آیا این واقعا" شارلوت بود که این طور مثل پرنده‌ای بی پناه خود را در آغوش او انداخته بود ؟ شارلوت ! آن دختر مغرور ! آن مجسمه سکوت !

می‌دانست که دیگر نباید او را رهاکند ! زجر کشنده‌ای را که بهنگام رسیدن به ساندیتون ونبودن شارلوت تحمل کرده بود بخاطر آورد ! آنهمه مدت با بیم و امید ، بدون آنکه مژه بر هم بزند راه پیموده بود و در ساندیتون با چمدانهای شارلوت روبرو شده بود ! بعد هم آن شایعات کشنده

کرچه دیگران را متقاعد می‌کردکه‌دوشیزه‌هی‌وودقادراست از خود محافظت کند اما از تصور این که دست مرد دیگری، بخصوص سرادوارد به شارلوت برسد عقلش را ازدست داده بود! هیچگاه‌نمی‌توانست‌تصورش‌را هم بکند که شارلوت علاقه‌ای باو دارد ولی در عین حال با تعصبی بچگانه دوست داشت‌که‌درهنگام تصاحب اوتوسط مردی دیگر در این دنیا نباشد ! چقدر بـه حرفهای هنری در مورد دختر عمویش خندیده بودو حالا خود دچار توهمات وافکاری‌بسیار مضحکتر ازاو شده بود ! حالا ایمان داشت که حتی یک لحظه هم نباید فرصت را از دست بدهد .

ـ" بهتر است برویم و پدرت را پیداکنیم ."

ـ" مگر نمی‌خواهیم فرار کنیم ؟"

او با همان لحن فرمانده و امر کننده همیشگی‌گفت :

ـ" مطمئنا " خـیر ! من بیش از اینها برای‌اصول اخلاقی و روابط خانوادگی احترام قائلم که دست بچنین اعمال احمقانه و شنیعی بزنم مخصوصا " هنگامی‌که کاملا " " غیر ضروری " هستند !"

موقعی‌که شارلوت را از میان جنگل بسوی مزرعه می‌برد روی پای خود بند نبود . بهیچوجه سعی در پیداکردن محل‌آقای‌هی‌وود نمی‌کرد و می ـ خواست هرچه‌بیشتر با شارلوت حرف بزند و از مصاحبت عزیزترین موجود زندگیش ،آنهم هنگامی‌که‌این طورچشمان‌زیبایش‌ازخوشحالی برق میزدند ، لذت ببرد . باوجودآنکه دیوارتشریفات و بیگانگی بین آندو فرو ریخته بود بازهم ازتصورایجادرابطه عاشقانه مخفیانه با چنین موجود پاک و دلپذیری وحشت می‌کرد . سرادوارد چقدر می‌توانست احمق باشد که نفهمد شارلوت بهیچوجه مناسب چنین کاری نیست ؟ این زن را جز بعنوان یک دوست و یاور صمیمی‌و همیشگی‌و یا مادری‌لایق و قابل احترام ، بهیچ عنوان دیگری نمیشد دوست داشت !او بهیچوجه لوندی وطنازی دختران‌همسن و سالش را نداشت .راه‌رفتن متین و چابکش بهیچوجه شباهتی به ناز و اطوار و ریز و تند راه رفتن خواهران و یا ادا و اطوار کلارا نداشت . هیچگونه سعی خاصی در دلپذیربودن و عشوه‌گری‌نمی‌کرد گرچه بسیار آسان دل از سیدنی

ربوده بـود . کلمات سنگین و سنجیده‌ای که در حرف زدن‌بکار می‌گرفت ، حالت جدی و همیشه خندان صورتش باو ملاحتی غیر قابل مقاومت می ـ بخشید . چشمانی‌آن چنان زیرک و در عین حال مهربان داشت که مردی جرات نمی کرد بآنها خیره شود !

شارلوت‌آنقدر در شعف و مسرت غوطه میخورد که گمان نمی‌برد کسی در زندگی تـوانسته باشد بچنین لذتی دست یابـد . پـدرش بـهیچوجه سختگیریها و یا بیفکری دیگران را در مورد دختران و روابطشان با مردان به‌خرج‌نداده‌بود . شارلوت وخواهرانش‌همیشه‌آزاد بودند که تحت ضوابط خاصی با همه‌مردان و پسران جوان معاشرت کنند . هیچ یک از آنها لزومی برای‌پرده‌پوشی و مخفی‌کاری نمی‌دیدند زیرا در موردمسئله عشق وازدواج برخورد پدر و مادرشان بسیار ساده و صمیمی بود . با این مسئله همچون مسائل دیگر بسیار طبیعی روبرو میشدند . گرچه اغلب در صحبت‌های خصوصی خود ازین که شارلوت کسی را به شوهری برنمی‌گزیند کم و بیش نگران بودند اما فشاری بر او نمی‌آوردند و یا صحبت بخصوصی نمی‌کردند .

شارلوت تاآن‌زمان بامردان بیشماری رفت‌وآمد کرده بود اما جدیت و روشنفکر بـودنش مردان عادی را از صرافت ازدواج با او می‌انداخت . برای چنین دختری ، مردی‌روشنفکر لازم بودو شارلوت خصوصیات مطلوب خویش را تا آن زمان در هیچ مـردی نیافته بود . بـهمین دلیل‌تعریف و تمجیدهایشان را نـیز با لبخندی موقرانه پاسخ می‌داد اما چندان جدی نمی‌گرفت . همچون بسیاری از دختران جوان خواستگارهائی داشت که با پدرش‌به‌صحبت‌نشسته‌بودند ـ کسی جرات نکرده بود مستقیما " با خودش حرف بزند ـ ولی پاسخ‌آقای هی‌وود همیشه یکسان بود . او اعتقاد داشت شارلوت بحد کافی دارای فهم و شعور هست که‌مصلحت خویش راتشخیص دهد . شارلوت مـی‌دانست کـه مـرد دلخواهش بایدکم وبیش خصوصیات پدرش را داشته باشد . بی تکلف و بی‌پیرایه ، سرزنده و سالم ، و حساس‌و فهمیده و اهل‌مطالعه ! همیشه بخود می‌گفت که او چنین خصلت هائی را به مرور زمان کسب‌کرده و توقع داشتن چنین خصلت هائی از یک جوان امری

تقریبا" محال است .

همان طـور کـه شارلوت دقیقا" می‌دانست از چه‌تاریخی به سیدنی علاقمند شده است ــ و یا لااقل با ارزش‌ترین‌لحظه‌ای را که از نظر خودش وجود داشت‌کاملا" بخاطر می‌آورد ــ بهمان اندازه هم دوست داشت بداند سیدنی چه وقت احساس کرده که باو علاقمند شده است .

در ابـــتدا او از دادن پاسخ قاطع طفره میرفت و عقیده داشت این جریان آنقدر کند و به آرامی صورت گرفته که او ابتدا و انتهایش را نمی‌ـ شناسد . اما‌از‌آنجا که صحبت‌درباره‌این موضوع را دوست داشت و دلش مـی‌خواست بداند کدام قسمت ماجرا برای شارلوت بیشتر اهمیت دارد و نسبت به کنجکاوی وشور و هیجان او علاقمند شده بود گفت :

ــ"گمانم درمغازه صدف‌فروشی " برین‌شور " بود . آه ! ولی تو بطرز دردناکی دست نیافتنی بودی .دقیقا" نمی‌دانم چه وقت شروع شد ولی حتما" روزها قبل از جریان" برین شور" بود . گمانم همان روز اول ورودم بـــه‌ساندیتون ، مـوقعی که مرا بخاطر رفتار سبکسرانه‌ام تـوبیخ‌کردی، از جدیت رفتارت یکه خوردم وصمیمیت کلامت در من اثر کرد . درست یادم می‌آید آن روزی را کـــه روی نیمکت سبزتوی تراس نشسته بودیم و دوشیزه بیفورت بـین ما نشسته بود و با حرفهای بی سروته دیوانه‌ام میکرد برای اولین بار بطور غیر قابل مقاومتی دوست داشتم بلند شوم و ترا در آغوش بگیرم ! و گرچه همیشه طوری رفتار می‌کردی انگار هیچکدام از حرفهای مرا باور نـــمی‌کنی من عمدا" در هنگام رفتن به " برین شور" برنامه را طوری ترتیب دادم کـــه تو چهار ساعت تمام در کنارم بنشینی !گرچه چیزهای دیگری‌هم در مد نظرمن بودند اما دلیل اصلی وواقعی من این بود بهیچ ترتیب دیگری نمی‌توانستم جدا از دیگران و مخصوصا" خانواده فضولم با تواز‌آنچه دلم‌میخواست صحبت کنم . باید اعتراف‌کنم تا این زمان امکان این که با کسی بتوانم از تمایلات واقعیم سخن بگویم نداشته‌ام ! "

این جـزئیات بـــرای شارلوت بسیار دلپذیر و جالب بودند . این برانگیختگی خیال ، این شوق ، این عشق با شکوه آنقدر زیبا و خوشحال

کننده بود که شارلوت دست از مخالفت نمودن با سیدنی برداشته و اجازه می‌داد بــهر سو که می‌خواهد برود و هر چه می‌خواهد بگوید ــ سیدنی با پیروزی گفت :

ــ" یک تاریخ با اهمیت دیگر هم یادم آمد! وقتی که بمن گفتی با هرگونه‌رابطه‌مخفیانه عاشقانه‌ای مخالف هستی بخودم گفتم ، سیدنی باید در ظرف همین یک ماه کاری بکنی که این دختر با پای خودش همراه تو از خانه‌اش فرار کند ! "

شارلوت خنده‌ای‌کرد یعنی که عجب خیال‌محالی درذهن‌پرورده است . سیدنی ادامه داد :

ــ" آن طــور نگاهم نکن ! می‌دانستم که محال است اماجلوی فکر و خیال را که نمیشود گرفت ! "

اطمینان خاطر سیدنی مبنی براین که تمام طول لندن تا ساندیتون را فقط باین منظور طی کرده بود که برای آخرین بار او را ببیند و در آن مجلس رقص فقط بخاطر رقصیدن با او شرکت کرده بود ،آنچنان بنظر شارلوت غیرمنطقی و غیرقابل باورآمد که‌آشکارا اعتراض کرد و زیر لب چیزی گفت ، سیدنی ادامه داد :

ــ"نکند قصه روزعروسی هنری‌را باور کرده‌ای ؟ چطور می‌توانستم هم بآنجا بیایم و هم سوءظن کسی‌را برنیانگیزم ؟ مسلما" رفتار من در آن روز باید احساساتم را برای‌تو آشکار کرده باشد ! پس‌از چند شب بیدار خوابی و کلنجار رفتن با خود سرانجام نتوانسته بودم مقاومت کنم‌و خودم را به ساندیتون رساندم . بدلیل خستگی و آشفتگی بهیچوجه کنترلی بر اعمال وگفتارم نداشتم ! حتی دیگران هم فهمیدند که من تا چه حد مشتاقانه‌به تو نگاه‌می‌کنم ! اما تــو تمام مدت چشمت را بەزمین دوخته بودی . بنظر می‌رسید که‌ازفضولی خانواده‌من و بخصوص دیانا غمزده و پریشانی ! آنقدر دراندوه‌خودت دست و پا میزدی که من با همه لودگی و بیمزگی نتوانستم ترا بخندانم !آن روزبتو گفتم ــ آنچه بتو گفتم یادم می‌آید ــ من بازبان بی‌زبانی بتو فهماندم که تمام رنج سفر لندن تا آنجا را تحمل کرده‌ام که

فقط با تو برقصم و در تمام طول هفته دلم برایت تنگ شده بود . این تو بودی‌که با رفتار جدی وخونسردت جلوی دیوانگی مرا می‌گرفتی و در ذهن من این فکر را ایجاد می‌کردی که خیلی تند رفته‌ام و باید منتظر می‌ماندم که تو پا بپای من راه بیایی !"

شارلوت اعتراف کرد :

ـ"من گمان می‌کردم توجه و تحسین تو نسبت بمن بخاطر اینست که می‌خواهی سر به سر خواهرت دیانا بگذاری !"

ـ" ولی هنگامی که من از تو تعریف و تمجید کردم دیانا آنجا نبود . "

ـ" وقتی‌که تو در اتاق چای دست مرا گرفتی او آنجا بود . "

ـ"اوه بله ـ اوایل خیلی‌کم به رفتار او توجه‌می‌کردم .ولی او جـــدا" تصمیم داشت سر راه مرا بگیرد . مشکلاتی که برای بقیه روز ایجاد کرد ! می‌دیدم که غیبت و وراجی او باعث ناراحتی تو شده ، گرچه در تمام طول آن روز مترصد بودم که ترا گیر بیاورم و قلب‌و دستم را بتو تقدیم کنم اما خانواده دیوانه من همه‌چیز را خراب کردند و موضوع را وارونه جلوه دادند ! دیانا به‌مری گفته بود که سیدنی با ابراز توجه بیش از حد باعث ناراحتی و آشفتگی شارلوت شده است ! تام بـــه هتل نزد من آمد و راجع به اعمال سبکسرانه‌ام تـــوضیح خـــواست ـ هنگامی‌که برایش قصه‌ای سرهم کردم تا سوءظنش از بین برود کار را خرابتر کرده‌و عین جریان را جلوی روی تو برای مری تعریف‌کرده بود ! اوه !می‌دانستم که‌تو بـهیچوجه آن قصه مسخره را باور نخواهی‌کرد و بالاخره از ایما و اشاره‌های خانواده و آمدن ناگهانی من از لندن چیزهائی خواهی فهمید ! گمان می‌کردم این داستان باید کمی ترا به شک بیندازد و منظور واقعی مرا درک کنی ! باور کن همیشه فکر کرده‌ام تو دختر بسیار باهوش‌وزیرکی هستی‌ولی آن روز بکلی از تو قطع امید کـــردم ! هر یک از این اعمال وگفتار من کافی بود تا دختری را فورا" به کلیسا بکشاند ولی درمورد تو ! واقعا" که آن خونسردی و بی‌تفاوتی‌تو در مجلس رقص امکان هرگونه امیدی را در من از بین برد ! بخودم گفتم ، ای مرد جوان تمام کوشش‌هایت بیهوده بوده است ! او علاقه‌ای بتو ندارد ! باید منتظر

بمانی و حوصله بخرج بدهی! شاید مرور زمان مسئله را بنوعی حل‌کند!"
شارلوت آهی کشید و گفت :
ــ" چقدرآرزوداشتم‌که‌بدانم در مغز تو چه می‌گذرد ! گمان می‌کردم تو ازرفتارت‌دراتاق‌چای‌شرمنده‌هستی‌وهمچنین می‌خواهی‌رفتار خانواده‌ات را رفع و رجوع کنی و در نتیجه سعی‌می‌کنی با ملاطفت و مهربانی‌مثل یک دوست از من جدابشوی !"
ــ"جدائی؟ مطمئنا "تااین حد مرا بی مغز و دیوانه فرض نکرده‌ای این طور نیست؟ با تمام ناامیدی و خستگی که از تلاش بیحاصلم برای فهماندن علاقه‌ام بتو در من ایجاد شده بود با اینهمه درست یادم هست که بتوگفتم می‌خواهم عمیقا " بمن اعتماد کنی‌و از تو عاجزانه تقاضا کردم بهیچ یک‌ازحرفهای‌خانواده‌ام گوش ندهی مخصوصا " یادم هست که ازتوبخاطرایجادچنان‌آشفتگی و ناراحتی عذرخواهی کردم . حتی بخودم فشار آوردم که این جمله را نگویم اما گفتم شاید تومتوجه بشوی، بتو گفتم متاسفم که‌نمی‌توانم بمانم و از تو در مقابل خانواده‌ام محافظت کنم !بیش ازین چه می‌توانستم بکنم ؟ توقع داشتی با آن چهره عبوس و ماتمزده تو دستت را بگیرم و جلوی روی‌مردم فریاد بزنم ، آهای ، اهالی ساندیتون من‌این‌خانم محترم‌را دوست دارم ؟ گمان می‌کردم توانسته‌ام زمینه را برای عکس‌العمل مناسب تو فراهم کنم ! این تو بودی که فرصت بعدی را باید بمن می‌دادی ! انسان دوست دارد از چه کسی محافظت کند؟ چطور نفهمیدی که چقدر برایم عزیز بودی و ارزش داشتی ؟".
ــ" از یک دوست هم میشود محافظت کرد ! من همیشه فکر می‌کردم توطبق‌عادت ، همان‌طور که با دیگران با خوشروئی و ملاطفت رفتار می‌کنی بامنهم رفتاری عادی داری! قبول کن نمی‌توانستم بخود اجازه بدهم که رفتار بی پیرایه ترا تعبیر و تفسیر کنم !"
ــ" آیا من همه را روی جعبه کالسکه بغل‌دست خودم می‌نشاندم؟"
ــ" نه ! ولی فکر می‌کردم‌باین دلیل این کار را کردی که من از همه جان سخت‌تر و رک‌و راست تر بودم . مسلما" اگر دوشیزه بری رتون را آنجا

می‌نشاندی دراولین دست انداز جاده غش می‌کرد !"

ـ" ولی متاسفانه تو هیچ تخصصی در غش کردن نداشتی . لااقل شاید موقعی که غش‌دروغی کرده بودی آنقدر قیافه جدی نداشتی و من می‌توانستم بتو بگویم که دوستت دارم ."

ـ" اگر غش می‌کردم دوستم نداشتی ! مطمئنم !"

سیدنی نگاهی باو کرد و لبخند شیرین همیشگی چهره‌اش را روشن نمود . دستش را بدور شانه‌های ظریف شارلوت حلقه کرد و در حالیکه سر زیبایش را روی شانه اش می‌گذاشت گفت :

ـ" مطمئنا " نداشتم ! برای تحمل مرد سر بهوا و سبکسری مثل من دختری‌مثل تو لازمست‌که‌هرگاه‌لازم باشد توبیخش کند شاید بتوانی ادعا کنی تابحال‌حرکات‌وگفتار مرا تعبیر به دوستی می‌کرده‌ای‌ولی حالا که این طور مشتاقانه درآغوشت گرفته‌ام نباید شکی داشته باشی ."

صورت شارلوت را در دست گرفت نگاهش را باو دوخت و لبهایشان اولین بوسه پیوند را بینشان رقم زد سیدنی‌آرام گفت :

ـ" دوشیزه شارلوت هی‌وود ،ببخشید خانم پارکر ، شما را بیش‌از هر کس دیگری در دنیا دوست دارم‌و گرچه می‌دانم شایسته همسری شما نیستم امافقط یک پاسخ صریح می‌خواهم وبس .آیا حاضرید همسرمن بشوید ؟ وآیاهنوز هم در مورد علاقه مفرط من بخودشک دارید ؟"

اشکی‌که‌شارلوت هفته‌ها فرو خورده‌بود برروی گونه‌هایش جاری شد :

ـ"نه ،آقای سیدنی‌پارکربسیارعزیزمن ، هیچ شکی ندارم و صمیمانه آرزو می‌کنم مادر خوبی برای فرزندان شما باشم !"

سیدنی دستمالی را ازجیب درآورد و صورت او را پاک کرد . سپس خنده‌ای کرد و گفت :

ـ"یادت می‌آید ؟ همان دستمال گدائی است ! ازآن روز تا بحال همین‌جاتوی جیبم ، روی قلبم بوده !"

شارلوت که اینهمه احساسات را از سیدنی توقع نداشت ناگهان به خنده افتاد . هنوز هم دوست داشت سیدنی به سخنان احساساتیش ــ که

ابدا" باو نمی‌آمد ــ ادامه بدهد ولی سروکله آقای‌هی‌وود از دور پیدا شد.

سیدنی با دیدن‌قیافه سر حال وزنده و شاداب پیر مرد و رفتار وگفتار بسیار طبیعی و بی پیرایه‌اش دلیل ویژگی شارلوت و علاقه مفرط به پدرش را دریافت. در حالیکه با احترام بسیار بطرف او میرفت گفت:

ــ" پدر جان ، آقای پارکر برای دیدن شما آمده‌اند!"

پیر مرد با خوشحالی دستی تکان داد و فریاد کشید:

ــ"بسیار خوش‌آمدید! ما همیشه‌از داشتن مهمان خوشحال میشویم! راستی برادرتان چطور هستند؟ خانم برادر و خواهرهایتان؟"

سیدنی که‌ازرفتار بی پیرایه او تهییج شده‌بود احساس می‌کرد داشتن چنین پدرزنی عجب نعمت بزرگی است. بنظر می‌رسید که‌پیر مرد درعمرش یک دانه قرص نخورده و حتی‌نام مرض راهم نمی‌شناخت!

ــ"همگی‌خوبند وسلام بسیارمی‌رسانند! درواقع تمام اهالی ساندیتون برای دوشیزه هی‌وود نگرانند! من علاوه برگرفتن خبر سلامتی ایشان، شخصا" برای امر دیگری‌خدمت‌رسیده‌ام! رفتاربی پیرایه شما بمن این حق را می‌دهد که بدون مقدمه مقصود خود را مطرح کنم! جناب آقای هی‌وود من برای خواستگاری از دختر بزرگ شما آمده‌ام و امیدوارم مرا در جمع خانوادگی‌خود بپذیرید."

آقای هی‌وود در حالیکه چشمانش برق میزد با لحنی پر شعف گفت:

ــ"آیا این را با خود شارلوت مطرح کرده‌اید؟ دختران من خودشان مستقل و صاحب رای هستند!

اگر آنها نخواهندازدواج کنند من هیچ فشاری به ایشان نمی‌آورم! آیا شارلوت نظر موافق خود را اعلام کرده است؟"

نگاهی به‌دخترجوانش‌کرد و دید که‌او سرش را پائین انداخته و حرفی نمی‌زند. سیدنی دنباله حرف را گرفت:

ــ"البته‌گرفتن موافقت ایشان چندان سهل و آسان نبود ولی بهر حال موافقت کردند!"

پیرمرد رو به دخترش کرد و گفت:

ـ" دخترم ! عـزیز دل من ! من و تو همیشه با هم دوستان خوبی بوده‌ایم . می‌دانی‌که من تا این لحظه نظری را بر تو تحمیل نکرده‌ام !
آیا حقیقتا " این مرد ! آقای . . . . ببخشید نام کوچکتان چیست ؟ "
ـ " سیدنی قربان ! "
ـ" آقای سیدنی پارکر را دوست داری یا در محظور قرار گرفته‌ای ؟ گرچه من از این که تو تا بیست و دو سالگی شوهر نکرده‌ای نگران شده‌ام اما این مسئله بـــهیچوجه نباید در تصمیم‌گیری تو اثری بگذارد ! از نظر من رفتن تو از جمع خانواده بسیار دردناک است ! می‌دانی در مورد همه چیز روی‌تو بسیار حساب می‌کنم ! دختر هم بالاخره باید شوهر کند ولی تو هیچ اجباری نداری ! می‌توانی همیشه همین جا کنار من بمانی‌و هرکس هم حرفی بتو زد دهانش را خرد خواهم کرد ! تو از آن دخترانی نیستی که بخاطر شوهر داشتن ازدواج کنی ! احتیاجی بـــه محافظ نـداری ! امیدوار بـودم فقط بخاطر عشق ، آن عشقی که‌می‌دانم تو خوب می‌شناسی و از احساسات دروغین تشخیص می‌دهی . میخواهی‌ازدواج‌کنی‌و آیا امروز آن روز است ؟ دختر دلبندم ! آیا فـکرهایت را کرده‌ای ؟ آیا این مرد جوان را مطابق آرمانها و ایده‌آل‌هایت می‌دانی ؟ آیا این همان کسی است‌که در انتظارش بوده‌ای‌و در یک‌کلام ! بدون خجالت از او و یا حتی ازمن ! مثل یک دوست مثل همیشه بمن راستش را بگو ! آیا بخاطر حرف مردم میخواهی ازدواج کنی یا او را دوست داری ؟ "

شارلوت درحالیکه‌ازفرط خجالت سرخ شده بود با صدائی‌آرام گفت :
ـ" گمانم داشته باشم ! "

سیدنی دندانهایش‌رااز عصبانیت برهم فشرد . آقای هی‌وود دستش را با مهربانی برروی شانه دخترش گذاشت‌و گفت :

ـ"عزیزم ! دخترک دلبندم ! مثل همیشه منطقی باش ! از تو بیش از اینها توقع دارم ! با گمان نمی‌شود زندگی‌کرد ! باید حسابت را باخودت تسویه کنی ! اگر او را دوست نداشته باشی با آشنائی که من به روحیه تو دارم نمی‌توانی تحملش کنی . تو دختری نیستی که یک مرد را فقط بخاطر

آنکه شوهرت باشد بپذیری ! شاید آقای پارکر از حرفهای من دلگیر شوند اما صحبت های حالای من بسیار با ارزش‌تر از سخنرانی‌های طویل المدت بعدی است ! متاسفانه ــ البته نه ازنظر من بلکه از نظر دیگران ــ دختر من کمی مستبد به‌رای هست . نه او بلکه سایر دختران و همسرم نیز همین گونه‌اند . من خواسته‌ام که چنین باشند . از زنهای پرادا و اطوار و غشی متنفرم . " نگاهی به سرزمین وسیع روبروی خود کرد و با دست اشاره نمود . زمین‌های سرسبز ، جنگل با طراوت نشان از کاری مستمر و خستگی ناپذیر داشت .

ــ "ما خانواده فقیری نیستیم ولی درست از زمان طفولیت دخترهایم را مثل پسرها بکار کشیده‌ام . نمی‌گویم آنها را خشن بارآورده‌ام ! خیر ! اما خواسته‌ام که مقاوم و محکم باشند ! می‌دانید آقای پارکر چنانچه او شما را به شوهری قبول کند . . . "

کلمه "چنانچه "دل سیدنی را فرو ریخت . پس هنوز هم امکان رد این پیشنهاد بود . احساس کرد جانش به لبش رسیده است . آقای هی‌وود ادامه داد :

ــ" چنانچه شارلوت شما را بپذیرد همیشه بخاطر داشته باشید که این دختر بهترین دوست و محرم راز شوهرش خواهد بود . درست مثل جوانی مادرش ! بهیچوجه باو تحکم نکنید و حد خود را با او نگه دارید . گرچه قلبی به وسعت دریا دارد و روحی بسیار با عطوفت و مهربانی اما همچون دریا عمیق و آرام و صبور است و فقط یک سنگ ساده می‌تواند متلاطمش کند . آقای سیدنی پارکر امیدوارم فهمیده باشید که زندگی با یک زن روشنفکر گرچه بسیارلذت بخش اما فوق‌العاده مشکل است . آنها توقعات زنان دیگر را ندارند . در مقابل مصائب ومشکلات صبور و با تحمل هستند ولی درست ازچیزهائی رنج می‌برند که دیگران با سانی از کنارش می‌گذرند . متوجه منظور من که هستید ! "

ــ" بله قربان ! کاملا " منظورتان را می‌فهمم ! "

ــ "بنابراین مشکلات زندگی شما دو نفر از نظر ظاهر چندان نیست . دختر من کفایت لازمه را برای اداره هر نوع زندگی مادی دارد ، فقط باید

باا و غیر از زنان دیگر رفتار شود . چنانچه به کسی احترام بگذارد تمام زندگی وروحش را باو می بخشد و اگر برنجد مثل سنگ سخت ومقاوم میشود . آقای سیدنی پارکر حواستان را خوب جمع کنید ! هرگز باو زور نگوئید ! اگر هم لازمست حرفی را باو بفهمانید از زمان کمک بگیرید ! او در مقابل زور مثل اسب چموش می شود درست مثل مادرش ! "

شارلوت می دانست که پدرش را می پرستد . هیچگاه تا بدین حد او را دوست نداشت . چقدر خوب او را می شناخت و چقدر با کفایت و درایت این را به سیدنی می فهماند . سکوت طولانی باعث شد که سیدنی لب به سخن بگشاید :

ـ" آقای هی وود محترم ! از تذکرات شما نه تنها دلگیر نیستم بلکه بسیار سپاسگزاری مـی کنم . نمی گویم که می توانم اما سعی خود را می کنم ! من دختر شما را از صمیم قلب دوست دارم و دقیقا" بخاطر همین خصلت ـ هائی که نام بردید او را قابل احترام می دانم ! و امیدوارم با کمک ایشان زندگی درستی را ادامه بدهیم همانگونه که شما و همسرتان زندگی کرده اید . "

آقای هی وود آهی کشید و گفت :

ـ" آری ! ما زندگی پر سعادتی را گذراندیم ! لحظات سخت بسیار داشته ایم اما هرگز ناامید نشدیم می دانید چرا ؟ چون یک دیگر را واقعا" دوست داشتیم و حالا پس از سالها زندگی ! موقعی که بچه های دلبندمان یکی یکی مثل پرنده پر می کشند و میروند بیش از هر زمان دیگری یکدیگر را دوست داریم ! در دنیا هیچ چیز با شکوه تر از عشق عمیق و اصیل و پایدار نیست ! تنها دعائی که می توانم برای دخترکم بکنم اینست که او هم مثل من و مادرش زندگی سرشار از عشقی را بگذراند . فرزندانش را با عشق بزرگ کند و یک روز مثل ما بخود بگوید که خوشبخت بوده است . "

پـیر مرد با لبخندی انـدوهبار سکوت کرد و به افق چشم دوخت . شارلوت احساس کرد باید حرف بزند . با شوق و شور بچگی دستش را بگردن پیر مرد آویخت و در حالیکه از اشتیاق می گریست گفت :

ـ"پدر جان ! منهم مثل ماما سعی خودم را می کنم ! قول می دهم ! "

پیر مرد دخترش را بوسید و گفت :

ـ" می‌توانی ! چون تو از او هم فهمیده‌تر و با کفایت‌تری ! پس این مرد را بهمسری خود می‌پذیری ؟ درست است ؟ "

ـ" بله پدر ! "

ـ" آقای سیدنی پارکر ـ یا بهتر است سیدنی صدایت بزنم هر چه باشد اولین داماد من هستی ـ اینجا بیائید . " دست سیدنی را گرفت و دست شارلوت را در آن گذاشت و از دیدن برقی که درچشمان آن دو جوان خوشبخت دید قلبش لبریز شوق و شعف شد و گفت :

ـ" دخترم را دست شما سپردم ! پس ازین بجای من دوست ، یار ، محرم راز و همه کس او تو خواهی بود قدرش را بدان ! "

سیدنی می‌دانست که قدر او را بیش از پیش خواهد دانست ! شارلوت برایش مثل کتابی بود که هر چه بیشتر می‌خواند بیشتر راغب می‌گردید زنی نه چندان مستبد به رای ـ آنگونه که پدرش توصیف می‌کرد ـ بلکه با استقلال و روشنفکر ، درست شایسته آن که فرزندان با کفایت و با ارزشی بزرگ کند و شریک واقعی و همیشگی یک مرد باشد ! از خودش تعجب می‌کرد که با آنهمه بی‌خیالی و سر بهوائی از میان آنهمه جواهرات بدلی چشمگیر مرواریدی گرانبها را صید کرده است ! برای اولین بار دقیقا" تیرش به هدفی درست و صحیح خورده بود . رشته افکارش را سخنان پر از شوق آقای هی‌وود ازهم گسیخت .

ـ" می‌دانی شارلوت ، راستش را بخواهی منهم از او خوشم آمده ! ازهمان لحظه اول فهمیدم که او از آن مردهائی نیست که دخترها را با کالسکه تک اسبه شان می‌دزدند و بیک کلبه متروک و دور افتاده می‌برند ! "

ازین حرف سه نفری بخنده افتادند . در حقیقت آقای هی‌وود از رفتار مؤدبانه و بی پیرایه سیدنی بسیار خوشش آمده بود و با یک نگاه ، عمق علاقه وی را نسبت به دخترش و همچنین پای بندی او نسبت به اصول را دریافته بود . می‌دانست که در قضاوت خود اشتباه نکرده و آینده این را اثبات می‌کرد .

ولی در حاضر سیدنی بیش از آن نمی‌توانست در ویلینگدن بماند گرچه بسیار مایل به ماندن بود. او می‌دانست که باید هر چه زودتر برای بردن خبر سلامتی شارلوت به ساندیتون بر گردد زیرا پارکرها شدیداً" برای او نگران بودند. خانواده هی‌وود با اصرار عجیبی از او می‌خواستند که دعوتشان را بپذیرد و هر چه زودتر از ساندیتون برگردد.

پس از رفتن و برگشتن از ساندیتون، گرمترین سلامها و تبریکات خانواده‌اش را برای شارلوت آورده بود.

گرچه بیش از یک‌شب در ساندیتون نتوانسته بود طاقت بیاورد، اما بهمه جا سر زده و خبر عروسی خود را بهمه داده بود و از آنها تبریک و پیغامهای زیادی برای شارلوت آورده بود.

خوشحالی و شعف زائدالوصف آدلا ازین که بزودی جاری شارلوت خواهد شد خارج از اندازه بود. او پنج صفحه کامل به شارلوت نامه نوشته و خوشحالی بسیار خود را بیان کرده و قسمتی از نامه را با صدف و خزه دریائی تزئین کرده بود.

این ملاطفت و مهربانی سردی ونفرت خواهران بیفورت را که سعی بسیار در پنهان کردنش داشتند جبران میکرد. آنها در نامه خود نوشته بودند که بهیچوجه گمان نمی‌برده‌اند خانم خونسرد وآرامی چون او که در تمام مدت با رفتاری کاملا" عادی و طبیعی با پارکرها و سایر مردم معاشرت می‌کرد توانسته باشد پرسروصداترین، جذاب‌ترین و ناآرامترین مرد ساندیتون را آنهم درست زیرگوش آنها به دام بیاندازد!

حتی سیدی دن هام هم یادداشت تبریکی فرستاده و از اعمال احمقانه و عجولانه سوء خویش عذرخواهی کرده بود. در آن نامه متذکر گردیده بودکه پس‌ازآن ماجراحتی به خواهر سرادوارد هم اجازه دخول به عمارت ساندیتون‌رانداده است. جریان نامزدی سیدنی و شارلوت از نظر لیدی دن هام بسیار خوشحال کننده و جالب بود و می‌توانست قدری سرادوارد را بخود بیاورد و او را وادار سازد که در رفتار خود تجدید نظر

نماید. لیدی دن‌هام پس از شنیدن این جریان نامه‌ای به "آتول "[1] دوست سرادوارد نوشته و از او خواسته بود که چنانچه بحد کافی از کرده خود پشیمان و نادم هست و تصمیم دارد شیوه جدیدی برای زندگی خود برـ گزیند به ساندیتون باز گردد.

سرادوارد که اینک کم و بیش بار دیگر مورد اطمینان لیدی دن هام قرار گرفته بود از جریان نامزدی شارلوت اولین درس تلخ زندگی خود را گرفت و گرچه امکان تغییر یکشبه و سریعی در چنان آدمی محال می‌نمود، ظاهرا" سعی بسیار می‌نمود که رفتار و کردار خود را کنترل نماید.

او و خواهرش که مدت زمانی دور از یک دیگر زندگی کرده بودند و از سیطره نفوذ هم خارج شده بودند هر دو تجدید نظر کلی در روش خود نمودند گرچه خوش باوری است اگر تصور کنیم که در درون آنها انقلابی رخ داده و تغییر کلی پیدا کرده بودند اما حداقل این مسئله درس خوبی بآنها داده بود که خصلت‌های واقعیشان را از دیگران پنهان سازند.

دوشیزه دیانا و دوشیزه سوزان پارکر کم‌کم باین نتیجه رسیده‌بودند که‌هوای‌تابستان ساندیتون چندانهم برای‌آنها بد نبوده است و در نتیجه خیال اسباب کشی دائمی بآنجا از مدتها قبل در ذهن آنها بصورت نقشه‌ای جدی درآمده بود. دوست داشتند که به‌بقیه‌اعضای خانواده نزدیک باشند و درهمه امورشان دخالت کنند! و خود را برای حملات عصبی که از دست آنها دچار می‌شدند آماده می‌کردند.

آنها سعی‌کردند سیدنی را ترغیب به هم خانه شدن باخود کنند و شارلوت را دقیقا" زیر ذره بین بگذارند ولی سیدنی به سادگی از زیر بار چنین‌موضوعی‌شانه‌خالی‌کرد و بهیچوجه‌قولی بیشتر از ملاقاتهای تابستانی به‌آنها نداد. گرچه شارلوت می‌دانست که سیدنی فقط در لندن قادر به زندگی است، اما تعلق‌خاطر عجیبی به ساندیتون داشت زیرا تمام خاطرات و دوستان خوبش در آنجا بودند.

1- Atwell

ساندیتون ، باآنهمه ساکنان جدید و سیاحان تابستانی بیشمار هرگز بصورت محلی پرجمعیت و غیر قابل‌تحمل در نیامد ، گر چه آقای پارکر و لیدی دن هام سعی بسیار در مدرن کردن آنجاو جلب توریست نموده و میدانهای عظیمی ساخته بودند ، و همه ساله بر تعداد ساکنان و توریست های آنجا اضافه می‌گردید ، اما ساندیتون هیچگاه آرامش، زیبائی و دنج بودن خود را از دست نداد . مدتها بعد سیدنی پارکر " چراغ گازی " را نیز به آنجا آورد . البته آقای پارکر تا جائی که توانست در مقابل این نشانه خطرناک تمدن مقاومت کرد اما سرانجام ناچار به تسلیم شد .